

Calc 212

81-113-022413

مَحَقِّقُوا لَكُمْ

بسم الله الرحمن الرحيم و بخلق ربهم اخصوا له تحقيق اثر و رد و تبع مكره نام تاريخي



219

42A 19

2. Col

212



میاست در دستم اسماعیل و کوشش عبداللہ خان

در طبع بی غلامی خانی و نق طبع یافت

20/7

5/81

Do

بسم الله الرحمن الرحيم

قطعه در سپاس گذاری یا و آوری بعالی
جناب مولوی آغا احمد علی صاحب جهانگیر
جانب لغو رستخواه جرم پیرایه وی سید الله خان

<p>در خدمت گفتگوی پارس شامل اقلیم ایران میجاما ترک کان سمرقند و بخارا کرده پیشوا می خویش هند و زاده را کرده تا چه اندر خاطر والای او جا کرده ساز لطف موطن اجداد بجا کرده خالقش در کشور بنگاله پیدا کرده لا به و سوگیر می لطف و مدارا</p>	<p>مولوی احمد علی احمد تخلص نسف کلیج و کران که در سند است از ایران قوم بر لچ را بایرانی نژادان داده خلط در جهان تو آم بود روی و می شست هندیان در زبان دانی مسلم داشته که که نمی باز زبان خود آشنا است خواجہ از اصفها بودن آباچه سود باقی مل جامع برهان لاکه میچین</p>
--	---

و او ریگاسی بنا فرمود و در نظام هر کس
 که خفین با خندان در انکسای معتبر
 کرده است از خوبی و بدی بعض جا
 میل او با هر کسی را حکم شد چپست
 مطلب از بدی چنان بهوش ز جام
 و خفین شد که احمدی بر همان نگار
 صانع ^{۱۵۶۱} این ^{۱۵۶۲} می حق منظور او را پس چرا
 با احدی میار بخش و ندی و دیگر لغات
 اگر کسی بیند کتایش در ج گوید با یقین
 حجاب اعجاز خوش کار برده او ستا
 هم در آن قطعه دگره لوید آقاسی مرا
 لیک یاران گنجشوخ و تاج و هدیه
 فاضلان و شاعران کشور ایران و تور
 تنگ دار و علم از کار که مرزا کرده است
 هم با حمید مینگار دمی زانی سال خورد
 این اگر بجا بود ای ناظران با حشر

کرده ام بطل هر یک آنچه ایما کرده است
 نام اکثر کرده خفا بعض را و اگر کرده است
 هر چه هست اندر اول جمله اخفا کرده است
 مینویسد حمد و را صدر اعلی کرده است
 چون نگارش با بل را پس متنا کرده است
 و او جور از گروه دادگر و اگر کرده است

یا خمید نیست دانشه اخفا کرده است
 سهو بر همان خنجانیکو هوید کرده است
 کن تا شاگرد خشت هم بینا کرده است
 و در لعل و عسجد یا قوت یکجا کرده است
 هم لغت هم صرف و نحو و شعر انشا کرده است

تنگ دار و علم از کار که آغا کرده است
 هر چه از تحقیق ملا خاتمه ما کرده است
 بر زبان از ندین مطلع که سروا کرده است
 مطلع رنگ دار و علم از کار که آغا کرده است

ساز لطق موطن اجداد بجا کرده است
 خالت بی چادر فرس انشا کرده است

ایا قسم از دیدن تاریخهای آن کتاب
غازیان همراه خویش ورده از بهر جهاد
جوش و از غایت قهر و غضب در پیش
آتش خشمی که سوزد صاحب خود را
چون نباشد باعث تشیع جز رشک و حسد

و معترضی که بجا کرده است
تا به بر آید چون بکشد پیکر کرده است
تا زبالش را دشنام بجا کرده است
در دلش همچون بای زاده پیدا کرده است
با دغالب خسته تر گریه است کرده است

جواب قطعه غالب از مولوی عبداله بجا کرده است
یکی از شاگردان جناب غلام احمد علی مدظلّه العالی

فرق حق و باطل ایضا نظر بشنوز من
دید چون غالب موی آن کتاب جواب
قطعه در پوزش کرد از خود ترتیب داد
گفتگو بلا طاق از اصل مضمون کتاب
گاه میگوید ز فخر و کبر و عجب و انگس
گاه فرماید بنین از غایت رشک و حسد
مانند پندارند ساکت گشت غالب از جواب
حیف مرزا شد چو از نیناسر بر لوفضول
من که عبد الصمد در شعر نام من فدا
من که از کثیرین خدام آغا احمد م

اگر ترا جویای حق ایزد تعالی کرده
کش بصد تحقیق الماها دی بجا کرده است
گاه در روی فخر و که لطف و مدارا کرده است
سره گویی هر چه دارد بجا بجا کرده است
هم مرا هم خویش را در دهر رسوا کرده است
مار و موش و سوسمار و گریه بجا کرده است
در زمین ساز شور و غوغا کرده است
کبر و عیش عیب و آتشکار کرده است
شهر سلطنت مولد مایه زلقا کرده است
چون بدم معترض این شکوه بجا کرده است

بر این موجب شد تو ای خدا
بماهر و کند انکای یکن خفیه

اوستادت خواجہ تعلیم جا بکرده است
لا محاله و در جانش هر سخن بکرده است

باب قطعه مولوی عبد الصمد راز مشمی ناقر علی مات یکی از شاگردان غالب

ایان تماشائی سخت دانا منعی آشنا
جبرای طرفه باشد قصه باشد عجیب
معوه باشه باز گرم رزم شدنی فی غلط
ان کجا احمد علی و حضرت غالب کجا
غالب آمد غالب هر شاعران نکته سنج
درفتن معنی هر آنکس با فلک سر کشید
رستم میدان معنی حضرت غالب بود
گفت در رد کتاب حضرت غالب کتاب
اگر چه زاید باشد از جیشیتش نام خدا
از چهلش گشت ثابت با دلیل قاطع
هم بنور و فکر بسیاری از تحریر جواب
خود چو قاصد گشت آغا کوچک الش جرا
از فبای بی بی حیدر بچاره بگامی

الکنی با افصحی هنگامه بر پا کرده است
زاع پیشین بشور و غوغا کرده است
رو بهی بشیر خفتن آرا کرده است
ذره خود را با وج مہر ہمتا کرده است
گاشن معنی فی کلکش مہتر کرده است
سجدہ خاک در اوزیب میا کرده است
رحم سر شوخی کہ با وی جنگ بر پا کرده است
این گیس را بدین کہ باشہ باز پر واکرہ است
لا ائحسین بود کار کہ آغا کرہ است
دعوی تردید قاطع گر نہ بجا کرہ است
سر سری ہر انچہ کلک غالب انشا کرہ است
خوشی با و ستاد خوش رسوا کرہ است
من فدای چو خوش تقریر زیبا کرہ است

چون نماند شیوه گفتار را نادان چسب
 شوخی طبعش بنام آنکه در عرض کمال
 در گمان خویش لشت و پناه اوست
 هسته طرک کلامش گرنوایسم سر بر
 لیک ظاهر میکنم زانجمله عیب چه
 با فصاحتها که دارد چنین ارشاد کرد
 سر نمودن از مطلع پیر عیب است و عجب
 سر بر نه بود و نست از عادت بنگالیا
 باز میازد دیگر جاحین تقریر خوش
 نیک میدانند اهل از کاین شباغ کاف
 اگر بگفتی زین نمط بودی فصیح و خوب
 شد تر تم آشنای با بیهنگ و گداز
 کردن دشنام می باشد روانند و فصیح
 غیر از این است ترکیب لغو و خوشنویس
 همچو روز روشن است نیک و روشن گشته است
 با همه فقدان استعداد این شور و شغب
 پسر دشنا گردی احمد که کرد دست آشکار

و معترض که کار بجا کرده است
 بر او چون بگفت پدید کرده است
 پسر را دشنام بجا کرده است اگر ده است
 عیبش باسی زاده پیدا کرده است ده است
 دقیری باشد این است که دقت
 تا به عید هر که نقشش بجا کرده است
 بر زبان نازنین مطلع که تر و دقیری است
 لیک نتوان گفت کین چه بوده املا کرده است
 آنچه خود میکرد شعرش نیکو یار کرده است
 که معترض که کار بجا کرده است
 از قصه مصرع را مشک معر کرده است
 که معترض آن فکر کرده است
 نامیان بنده را دشنام بجا کرده است
 بنحیر از کوه و انشحه آگاه کرده است
 سخته مغزهای و سرجه تقاضا کرده است
 بر خندانان هر کس تماشا کرده است
 بودی جایزه یکبار از راه سودا کرده است
 تاجه طرفی است بین کاریکه پیدا کرده است

هان بیاناوان بااوستاودوبیا
سرخاک آستانش پی عذر گناه
سیرکتوم متکا بو الهوس اینجا بچوس
باقر از شکر نه اینک توان آمد برون

غالب استا وجهانش حق کرده است
حق پرستیها اگر در دل جا کرده است
گردلت ر مرتکا ر اتمنا کرده است
که م تلمیذ غالب حق تعالی کرده است

جواب یکم از سید فخر الدین حسنین سخن مختصر آن این بود
قطعه دوم بجوای قطعه سولوی عبد الصمد فی الزیناج
افکار سید فخر الدین حسنین دهلوی سخن مختصر
تلمیذ و تفسیر حضرت جناب نواب ابی اسد اللہ خان
غالب مخدوح الصدیر تعالی شانہ و مد ظلال حلالہ

سولوی احمد علی آن واقف ہر علم و فن
دیگری عبد الصمد شاگرد آن پیا
آن کی ہرزہ در اسفرور بر گفتار خوش
آن کی چال کہ میخوابد نای خوش
آن کی جاسد کہ میدارد سر پیکار ہا
می تر او خون چشم من می میم جواب
دست من باشد اگر بر بدی من آن کفر

در سخن با جد بین پیکار کرده است
ہمدین جنگ جدل تائید غا کرده است
وین گر خود بین ہنگامہ بر پا کرده است
وین دگر الکمن با افسح سخن ہا کرده است
وین دگر نادان کہ خود را نیز سوا کرده است
آنکہ از رشک حسد و نظم انشا کرده است
انچہ دیکار اسکند ر بدار کرده است

هائیکه ای سکن بنگاله با من در ستیز
در سخن سنجی سخن دارم تخلص آشکار
حضرت غالب که یک عالم بود تلمیذ او
آن سخن سنجی که در روز ازل مشهور از ظهیر
آن معالی آفرین که حکم رب و لغت
عربی و قش گویم که مطلب دار
با چنین کس سخن بیکار آغانا سزا
ده چو خوش گفتار دارد و زبان پرسی
من کیم بمبد الصمد در شعر نام من فدا
من خدای شوقی تحریر این دو بیان
جای گیر بی سبب از غایت رشک حسد
دوستان احمدی غازی و پیکار شن جبار
ای فدا چون از مذاق شاعران که نه
گرچه با مفهوم تو شد از جهاد و غازیان
بشنو از من بخیبر این پاسخ دندان شکن
هنر دین رند با غالب تو لا در سخن
ایکه غالب است در دین سخن

و معترض که بیکار بجا کرده است
بر احوال بکارت پیدا کرده است
بر او شناسم بیکار کرده است تا کرده است
و ای بای زاده پیدا کرده اما کرده است
از رضا حقد این است کرده است
هر چه پنهان رعد بر کرده است کرده است
خانه جاد و طرازش پیرا کرده است
خوشتین بیکار و دهر سوا کرده است
از تقاضا خنجرین تقریر بیا کرده است
شهر سلطت مولد میزد تعالی کرده است
نام خود را با قصا آشکار کرده است
به غالب خنجرین تحریر بجا کرده است
حق نیست طاهر در سحر کرده است
توجه دانی حضرت لب چا آشکار کرده است
در همین مضمون کفر اندر دولت کرده است
همست مراد نه من این تقاضا کرده است
کافر آن باشد که از غالب تبر کرده است
انچه که در آغانا و شخصی بجا کرده است

متفق هستند برین جمله از باب خود
حاشا که من نخست اورا لقمه ناسزا
ای سخندانان انصاف آخر بشنوید
ناچه اندیشید آغا کاندین عرض جوله
بوالعجب بمانده ام کاین صاحب علم و ادب
من غریز غالب ام هم در سخن تلمیذ او
گفتگو داری چو در موعز کتاب جواب
گفتگو با من بفرمایا سخن بشنور من
شیر آن باشد و لیکن در جواب اعتراض
محترمه زبانشید ز تحریر الفاظ و درشت
لیکن آن دانم که از آغا نباشد احتیاط
ای سخن بر یک سخن کنون سخن که کنم
با او ستاد من از بهر آن محسوس خلق

لائق نفرین بود کاریکه آغا کرده است
پاسخ اقوال او دوم که انشا کرده است
در جواب قاطع برهان که بجا کرده است
از ره تهذیب کمره خویشین را کرده است
با چنین فهم و فرست این چه آبا کرده است
عرض میدارم با و کاین جنگ بر پا کرده است
آنکه تر و دید بران غالب انشا کرده است
در حضور حضرت غالب چه انشا کرده است
آنچنان نبود که در اخبار املا کرده است
تا نگویید کاین چه پوده املا کرده است
حق زبانش را چو باد شام گوینا کرده است
خواجہ از رشک حسد این شعور و غوغا کرده است
بر همه غالب چه او را حق تعالی کرده است

جواب قطعات باقر و سخن از مولوی عبدالصمد
فدا یکی از شاگردان آغا احمد علی احمد صا د طه العا

در جواب قطعه این بنده انشا کرده است

ای باقری باقر تخلص قطعه

و سقرض که کار بجا کرده است

همچنین نظم در نبوشت فخر الدین بر احوال ملک است پدید کرده است	سجواب بود و قطعه مینویسم بیک
باقرا اندر لغت دشنام کردن آمده است	ایکه میگوید که سروا کردن بدیغریب
لفظ او اگر دین بود باز کردن متحد	نیز وصف جبهه و پیشانی مانند آن
میکنم تحسین کنون بر قطعه بات که او	زان مضامینهای او را نم سخن در چند شعر
هان سخندانان خوش ضرب ترقی بنگرید	صعوه باشهباز گرم رزم شدنی فی غلط
نقر تر باشد ازین هم آن دو شعر دیگرش	گرچه باید باشد از حیثش نام خدا
هم نورو فکر بسیاری از تحریر جواب	لفظ حقیقت بجای علم میخواند بسند
خوش مضامین آورده در شعر دوم لفظ	زینچه خلق خوش بسته است در شعر دیگر
جای دیگر باز میگوید که این اشباع کا	

و سقرض که کار بجا کرده است

رودشنام بجا کرده است

رسمی زاده پیدا کرده است

پیرایه باین سبک کرده بجا کرده است

در لغت میرزا بکار کرده است

صاحب استاد سخن کرده املا کرده است

دقت از خوش مضامینها خود را کرده است

میتوان غمخیزان را دیگر چنان نشان داده است

اندرین شعر که کلام قافیه املا کرده است

رومی باشیر جنگ فتنه آرا کرده است

کز بلندای طایفه بران شراب کرده است

لائق تحسین بود کار که آنگاه کرده است

سر سری هر پنج کلمه غالب نشان کرده است

زامل پارس آنرا به معنی که املا کرده است

دوستان بنفید کاین بندی تماشا کرده است

ضحاک خلق از زبان خویش خود را کرده است

از مضامین مصرع را بیشیک قرار کرده است

خنده می آید مر بجزده گیر میاس او
 عین مصرع را فکند و خون شعر خود بر
 عین را فکند و اگر کوری نباشد چیست
 پاسخ اشباع کاف از قول او روشن بود
 غیر از این ترکیب لغو و حشو لغو
 با قرا از شکرانه این کی توان آید بر
 چه و کی چون بود با اشباع آورده خود
 پنجم است لفظ شکرانه تماشا کردنی است
 سرسری نتوان این شعر تو ای با هم
 همچو روز روشن است و نیکو گشتن است
 ما در ای خط این لفظ سخندان جان
 لفظ واحد را بجای جمع آوردن چرا
 آفرین انهم کنون بر حسن گفتار سخن
 قطعه خود را فرین کرده با عنوان نشر
 چیست معنی تعالی الله شانه بخوان
 چنین بای می مضموم آن در فقره بدین
 نگریدای شاعران کیره که شاکر و شید

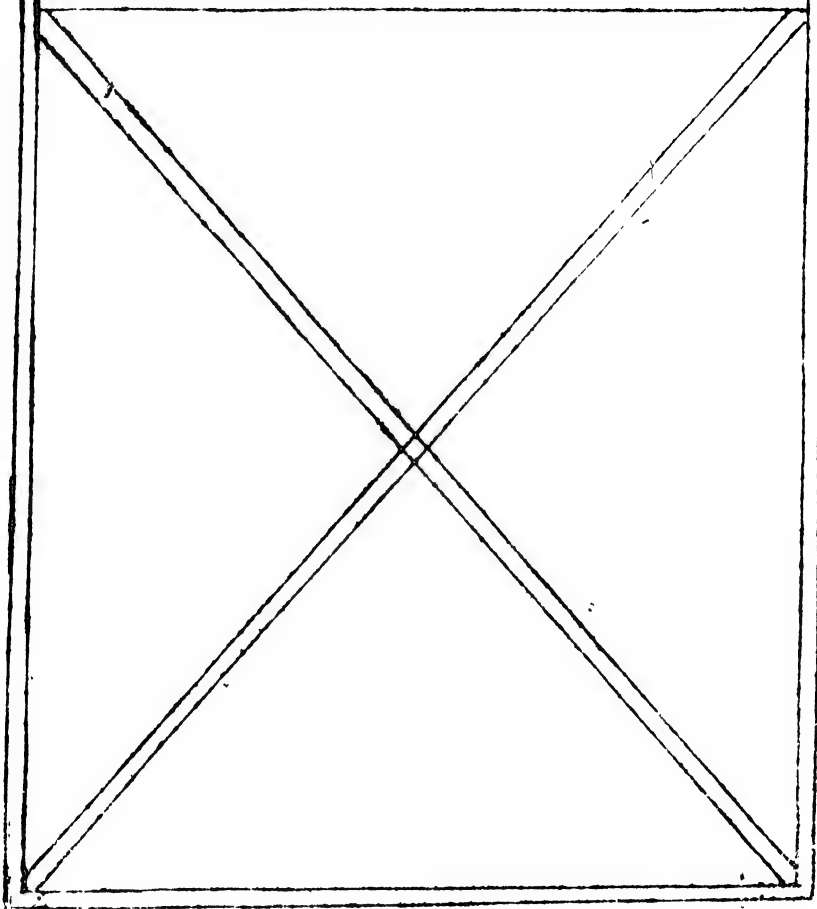
خود بد و انکه لطف غریب و کرده است
 خون این گردش ظلم آشکار کرده است
 آری ای فرط جهلش کور او را کرده است
 کاذبین و دشمن خود چه املا کرده است
 پنجمه مغنیهای او هر چه لفظا کرده است
 که از تمیذ غالب حق تعالی کرده است
 هر چه گو کند آن پاسخ ما کرده است
 شکر و شکرانه مراد آشکار کرده است
 بسکه لطف و خویش محو تماشا کرده است
 بر سخندان جان هر کس تماشا کرده است
 طرذ حسن و خوبی شعر آشکار کرده است
 اینچنین جا چه لفظ را اقتضا کرده است
 کوز شاگردی غالب شعر و دعوی کرده است
 تانیه پنداری که مشق لطفها کرده است
 این عجب ترکیب دی قابل املا کرده است
 رفع جای کسرای نحوی چه بیا کرده است
 شرح خوش در مدح استاد خود آشکار کرده است

معنی نقش جویم که مطلب وارسد
 فاعل فعل سد یا طاهر آید پس کدام
 باز بطاهر و بهج از ره ترکیب چیست
 بو العجب یا مانده ام با لفظ یا باب است عجیب
 در عجب یا مانده ام یا بو العجب یا مذمومین
 لفظ حاشا الالف بخشت خوانده بی الف
 بشنود و فاما خطا و فعل غایب کرده است
 باز و تقریر معنی کلام اوستاد
 و بیچو غالب تقاریر کتاب لا جواب
 غازیان همراه خویش ورده از بهر جهان
 یا دخواید بود و یا ران پیش ازین در پیش
 و دستار احمدی می و پیکارنش جهاد
 جنگ غازی می تا که باشد در جهان و اند خلق
 لیک شرح این سخن شاگرد او گوید چنین
 نیک بنجید ای سخن بنجان معنی آشنا
 سزده گوی اخچین که است و لکن نام این
 و حقیقت با شنش ندان و را خود شکست

خاصه جاد و طرازش انچه انشا کرده است
 فعل واحد یا بحد فاعل امل کرده است
 صیغی دارم که یا این سودا کرده است
 جمع دو واحد زین یک فقره یکجا کرده است
 جای آن فقره چه اقاله انشا کرده است
 که نیمخواند الف از جهه امل کرده است
 جمع این هر دو بیک شعر از جهه امل کرده است
 هان تماشا می سخن فیه تماشا کرده است
 خوشترین می بدم احمد انشا کرده است
 تانه ننداری این یکا رتبه ها کرده است
 کلک حلقه می من این دو شعر امل کرده است
 حق نیست طاهر در سما کرده است
 حیف دور از زمان خویش سودا کرده است
 غازی آن باشد که با غایت لای کرده است
 لکنه عجا چه معنی را تقاضا کرده است
 پاسخ دندان شکن باری چه زیبا کرده است
 پاسخ دندان شکن نامش از نیجا کرده است

بر سخن ایراد تا کے اسی خدا آختر ترا
 این نہ بس باشد کہ موزون شعرا نشان کرده است

بسم



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ۞ حافظ العباد وعن سيف لسان المتكلمين ۞
والصلوة والسلام على النبي بالسيف سيدنا محمد شفيع المسلمين ۞
وعلى آله واصحابه المجاهدين سيما خلفاء الراشدين ۞

اما بعد احمد خنن گوید که چون کتاب من مؤید برهان
مطبوع گشته بنظر جناب مرزا اسد الله خان غالب دهلوی رسید
بهر روزی بر آن گفتم که چندی تمام بر بعضی مواضع آن بطریق القاطع
جمع کرد و موخر رساله نسبی به تیغ تیر نه فارسی بل حکم آنکه ترک
او تمام شد بزبان خودش اردو بر قسم آورد و بر عم خویش
مؤید برهان را جواب گفته و تاریخ آن انجمن ۞ ع ۞ کی
تیغ تیر آمده سال او ۞ یافت و پیش ازین قاطع برهان پس از

۴
مطالعه جوابها چیزی محو و اثبات نموده بار دیگر بطبع آورده و پیش
درفش کاویانی کرده، امی تماشایان نبردگاه سخن و امی پهلوانان
عرصه این فن، میرزاورین معرکه گاهی درفش کاویانی برافراشت
و نغندشید که چون بدست احمدی کیشان افتد باره باره شود
که **لَقِيتُ عَنِّي السَّيْرَ وَالْأَسْرَ بِالْعَوَاقِبِ** و وقتی تیغ تبسم
برآورد و تفهید که این پیش جوهر شناسان تیغ چوینی مشیت
همانها مثل است که گفته اند، **بِطَنِّمِ ابْنِ رَسِيْعٍ** که شخصی جان کزب
بوده است تیغی داشت که درود در چوب فرنی نبوده است و او
بفجای **ع** برعکس نمند نام زنگ کافور **بِأَن تَيْغَ الرَّعَابِ الْمَنْبِيَةِ**
نام کرده بود، المختصر **ع** نیز در گراچین تیغ تیز آری **ع**
تیغ چوین دیگر است و تیغ فولادی دیگر اگر چه مرا احتیاج گفتگو
در خصوص این رساله هندی نبود زیرا که آنچه درین رساله است
باجواب مؤید برهان تعلیق ندارد و تمغش نمی بُرد و او هر چه درین
رساله میگوید جواب آن بیشتر در مؤید برهان از پیشتر موجود است
چنانچه برارباب بصیرت که بزرگ نگلی این و آن را مطالعه کرده باشد
پوشیده نبوده باشد لیکن از برای آنکه کوه اندیشان فریب
نخورند که این جواب جواب است سکوت درین مقام نا ملائم

نمود بنابر آن رساله در کشف جوهر تیغ تیز نوشتیم و بمقابلہ
 کی تیغ تیز کہ بزیادت لفظ یکی ماده تاریخ انست ^{۱۸۹۶} ششمین
 نامہ تاریخ بنی این یا قسم ^{۱۸۹۶} ع ^{۱۸۹۶} میتوان داد بششمین جواب ششمین
 اکنون پیش از آنکہ از بحث لغات سخن رود نبندی از حال سروری
 کاشانی و کتاب او مجمع الفرس کہ بفرہنگ سروری شہار دارد
 و از فرہنگ جہانگیری و مولفش کہ در مویہ برہان بیشتر
 باین دو استناد کردہ شد برے گزاریم
 و در سر آتہ العالم کہ مبسوط کتاب است در سیر و تاریخ ناموران
 عالم تالیف بخا و رخاں عبد عالمگیری و ذکر شعری بلاغت آورد
 سر در می اصفہانے در عہد فردوس شیا
 بہند آمدہ و بعد از چند می متوجہ بیت اللہ گردیدہ و در راہ وفات
 یافت مجمع الفرس کہ بفرہنگ سروری اشتہار دارد از
 مولفات اوست منہ ^{۱۸۹۶} شعر
 ترسیدہ از شگ من کہ باشد یتیم و خونی و از سر گذشتہ
 انتہی و فاضل سروری خودش در خطبہ کتاب خود را کاشانی
 رستم فرمودہ و ہمچنین صاحب فرہنگ جہانگیری و خان آرزو
 غیر ہم اورا کاشانی نوشتہ اند بہر حال اہل زبان بودنتر

ثنابت و سلم است و جناب مرزا نیز از اعتراف اهل زبان بودن
 سروری کاشانی و از تسلیم گفته و نوشته او هر آینه گزیری نتواند بود
 اما در بیان حال فرسنگ سروری و ماخذ وی بقل و بیاجه اش
 اکتفا نمیدود و هیچ هلاک انا بعد برای معنی آرا
 ارباب فطرت و دها و ضمیر برضایت ویر اصحاب فطنت و دکا
 محقق نمائند که چون فقیر حقیر کثیر التقیر بنده ساسی حاجی محمد قاسم
 بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت مار
 اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
 انچه در میان بود و دیده اما چون در تتبع اشعار بلاغت فرس بیشتر
 احتیاج میشد بهت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتأیید ربانے
 و توفیق سجاد رسنه ثمان و الف (۱۰۰۸) شائزده نسخه که
 تفصیل اسمی ایشان نیست اول فنشاه محمد بنی تالیف
 ابراهیم قوام فاروقی و دوم معیار حمایه افصح التکلمین شمس محمد
 سوم محقق الاحباب حافظ او بهی چهارم نسخه حسین فائے
 پنجم رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی
 ششم نسخه مرزا ابراهیم ابن مرزا شاه حسین اصفهانی
 هفتم رساله محمد هندو شاه هشتم مؤید الفضل

اصفهانی
 ۱۲

آؤیه ۲ قریه
 من اعمال
 برات ۱۲
 نجم البدن

تالیف محمد لاد منهم شرح سامی فی الاساس المیدانی
و هم رساله ابو حفص سنجدی یازدهم اداة التعلیل
تالیف قاضی خان بدر محمد بلوی و وارده هم جامع اللغات معلوم
نیازی حجازی و در بعضی نسخه بجای حجازی بخاری بنظر رسیده
سیر و هم نسخه زغالکویا چهاردهم ترجمه صیدیه ابی ریحان
یازدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات اترکی نوشته
شماره هم لسان الشعراء بدست آید و چون مطالعه کتب مزبوره هر
نسخه بچکدام ازین بابت نبود که متعجب را از فرس مستغنی گرداند بلکه دیگری
نیاز احتیاج می افتاد چه بعضی زانچه درین بود دران نبود و برعکس غرض
کلیچ یک از مولفان مذکور چنان جمعی نگرده بود که هر که آن را بدست
آورد دیگر کتب مستغنی بود بعضی از مولفان خواسته اند که
ترتیب حروف در کتاب ایشان از هم نباشد لغات عربی در میان
فرس آورده اند و فرس را بر عربی مخلوط ساخته اند طاهرست که کتب
مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و می را احتیاج باین چند لغت
که در میان فرس در آورده اند نیست بنا بر این مقدمات سجاظر
فایز با وجود غنوم متوالی و هموم متواتر رسیده که اگر چه امر و متاع
هنر و نهایت کساد است بلکه هنری هنر نیست لغات معتبره

ابو الفضل محمد بن احمد
یازدهم نسخه یازدهم
در باب سامی فی الاساس
دری نوشته بنیابور و السیدانی
تالیف سیدان بادر بن عبد الرحمن
نسخه فی نیابور و ابن خلیکان
در باب لغات و هم در کتب
محبوبان الفوائد و هم در کتب
ما صنف من الفوائد و هم در کتب
دل شوقاری ابو حفص کلینی سنجدی
نسخه داوود اصغ که موسیقیارست
در نسخه ثلاث مایه بوده

۷
 فرس این شائزده نسخه را با تمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات
 مشهوره سهل را که در نوشتن آن لغتی نباشد حذف کند و از روی
 متبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از
 اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات
 مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و
 آنچه در متبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مأمول
 و مملوع از کرم کریم بی منت و توابعی ضمت جلالت عظمت
 آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بی غایت پادشاه
 انام و حامی بریضه اسلام و فارس مضارجهای بنانی و زیور سر کشور
 ستانی و شهریار عرش قدردان عدالت شعار **لمؤلفه فی حد**

شاہی کہ چکد مرگ خون از تبرغش	مرغ فتاند چو شرآذر تیغش
پوشیده جهان ہر دم از خلعتی	با آنکہ برہنہ است ہی بیکر تیغش
نقش ملک الموت شوہر ورق خاک	ہر قطرہ خونی کہ چکد از سر تیغش
ہر دم چو گل حسن رخسار نکویان	خورشید ظفر برد از خاک و بر تیغش
دشمن کبف دست نہد کاسہ سرا	ہر گاہ خود جرعہ قشان ساغر تیغش
مشاطہ صناع از لی طلق فشانہ	بر روی عروس ظفر از جوہر تیغش
چون برف تنگ آف جوشید سموز	ششیر اجل کند آذر تیغش

آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی حنا
 کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان
 السلطان ابن السلطان ابوالنظر عباس بهادر خان خلد الله
 ملكه و اجری فی بحار السلطنة فلكه
 و ایم رخس افروخته از جام لقا با انجام بقای او انجام بقاء باد
 و برای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نمائند که چون این کتاب
 مجمع جمیع لغات فرس است شعر
 کرد و توفیق چو داد اتمامش مجمع الفرس سروری نامش
 انتحی و نیز دانستی است که سروری کاشانی و میر جمال الدین
 انجوی شیرازی صاحب فرنگ جهانگیری سرور و معاصر بوده اند و
 مسوده اول فرنگ سروری هنگام تالیف فرنگ جهانگیری
 که در هند پیرایه اتمام یافت پیش نظر میر جمال الدین انجوی شیرازی
 بوده چنانچه از مقدمه فرنگ جهانگیری هویدا است و چون فرنگ
 جهانگیری بعد از تالیف اشتهار یافت و بفارس رسید سروری
 کاشانی بعضی از لغات و خواندگان نیز بفرنگ خودش افزوده
 و سرنام و دیگر بدان الحاق فرمود نقل آن نیست
 کتاب مجمع الفرس سرور بود اهل تتبع را ضرور
 مؤلفه

برضمیر کبریا تاثیر مطالعه کنندگان که چشمه زلال طبعشان از غبار ملال مصون
 با ذوق هم سعادت بکوکب اقبال شان مقرون پوشیده نماند که چون
 در سنه (۱۰۳۸) مولف در این نسخه اعجمی خوشه چین خرمن معانی
 سرور می کاشانی بشرف مطالعه فرسنگ نواب علی القاب
 شوکت و ابهت آفتاب عظمت و حشمت انتساب سلطنت و امارت
 ایام سیادت و نقابت قباب شاه جمال الدین حسین انجو که
 درین سال از سنند آورده مشرف شد این نسخه را باحق بعضی از لغات
 و فواید آن مرین گردانید و فرسنگ مطلق هر جا مذکور میشود کنایه از است
 و کتاب شش امل اللغه قراحصاری که معانی الفاظ را برکی نوشته
 و فرسنگ تحفه السعادت تالیف مولانا محمود بن شیخ
 ضیاء الدین محمد نیرورین سال نظر رسید انتهای * شهادت
 سرور می کاشانی که شاعر فاضل است بر جلالت قدر میرجلال الدین
 حسین و فرسنگ ادحجتین است مرا سکات منکران را و اگر
 ازین در گذرند و فریدی بران خواهند اینک بگوش بوش بشنوند
 که در ضمن ثبوت بسا کمالات و عالی گوهری و بلند پایگی در فن شعر
 و لغت اسل زبان بودن وی نیز ثابت میشود ابو الفضل علامه
 و آئین الکبری رستم نموده نهصدی و در بعضی نسخه آئین کبر

هزار می میر جمال الدین حسین از سادات انجو، تحقیق لفظ انجو
 در لغت ترک که مسمی به لهجه اللغات است نوشته که
 انجو بمضی اقطاع خالصه که پادشاه از برای خود کرده باشد و
 این لفظ بد معنی تا حال زبان زد قسطنطنیه که اینان از خوارزم آمده اند
 هست **انتھی** در فرهنگ شعور که
 جامع لغات فارسی و ترک است و در قسطنطنیه بمعرف
 طبع در آمده بهمین معنی این لفظ را خوارزمی نوشته در مجموعه
 رشیدی که از رشید هدائی است و حبیب السیر و
 تاریخ و صاف شیرازی لفظ انجو بهمین معنی بسیار جا
 مستعمل است بعضی از فقرات مجموعه رشیدی اینک به متصرف
 انجوها ی عراق بود و حاصلات انجوی فارس و مبلغ بیت تومان
 از انجوی فارس و آرنیان این لفظ را بمعنی دو لکن استعمال کنند
 و صاحب تواریخ کرده گوید انجو در اصطلاح طایفه مغول ضابط
 اموال پادشاه را میگویند، **انتھی** در کتاب مآثر الامرا
 که در ۹۳۰ هجری مصصام الملک عبدالحی صارم مخلص تالیف
 آن با تمام رسانیده مرقوم است، میر جمال الدین انجو، انجوتیه
 از اعیان سادات شیراز اند نسب ایشان به شاه قاسم الرشیدی

ابن حسن ابن ابراهیم طباطبائی حسینی میرسد میر شاه محمود و میر
 شاه ابوتراب از اکابر متاخرین این طبقه بواسطت میر شمس الدین
 اسد الله شوشتری صدر ایران در زمان شاه طهماسب صفوی
 اولین بشیخ الاسلامی فارس و دوهن با قضا القضا انجما اختصا
 یافتند میر جمال الدین از بنی اعمام ایشانست بولایت دکن
 وار دشت حکام انجام رسم احترام و بزرگ داشت بجا آورد
 نسبتی بهم در میان آوردند پس از آن بملازمت عرش شیشانی رسید
 سالنامه منصب ششصدی امتیاز یافت و تا سال چهلیم
 پایه نزاری برآمد گویند تا آخر زمان اکبری بسنه نزاری منصب
 رسیده بود چون با شانزده سلیم خصوصیت تمام داشت پس
 از جلوس بمنصب چهار نزاری و مرحمت نقاره و علم پایه برتر افتاد
 سپس بمنصب والای پنج نزاری رسید و پس از آن بکومت صوبه
 بهار نافر و گردید و در سال یازدهم بخطاب عضد الدوله
 بلند نامی یافت مدتی در پیر گنه بهر ایچ محال تبول خود گذراند
 و از آنجا بحضور آمده با جل طبعی در گذشت بتجالات ظاهری
 آراستگی داشت نمه فرنگ جهانگیری که درین فن بسیار معتبر
 و نزد همه سدهت از دست الحق در تحقیق الفاظ و تعیین اعراب

میر شاه
 حسینی

که بعد از
 میر شاه

مساعی شکر و بکار برده شتم کلامه جهانگیر بادشاه
در واقعات خودش که نامه اورا تترک جهانگیری نیز گویند
بسیار جاها نام وی با احترام برده چنانچه در جشن یازدهمین نوروز از جلوس
نوشته — درین روز پیش میر جمال الدین حسین بنظر در انداخته
گذرانید همه ستحسن پسند افتاد — تا قول — بر منصب او
هزار سوار افزودم که پنجهزاری ذات و سه هزار دیانصد سوار بوده باشند
در همین جشن بعد از یک صفحه مسطور است — نوزدهم که روز شرف
نیز اعظم بود در دولتخانه مجلس عالی ترتیب یافت بنا بر ملاحظه سعادت
دو نیم گهری از روز مذکور مانده بر تخت جلوس نمودم — تا قول او
— میر جمال الدین انجورا بخطاب عضد الدوله سرفراز ساختم —
در جشن شانزدهمین نوروز از جلوس نمایان مذکور است ما میر عضد الدوله
چون بسیار پیرومختی شده از عهده سامان لشکر و جاگیر نمی تواند برآمد
اورا از تکلیف خدمت و تردد معاف داشته حکم فرمودم که هر ماه چهار هزار
روپیة نقد از خزانه عامه میگرفته باشد و در اگره و لاهور هر جامرضی او
بوده باشد اقامت گزیده آسوده و مرفه الحال بسر برده بدعا
از دیاد عمر و دولت اشتغال نماید انتهای
و خان آرزو و صهبائی نیز x انجوی شیرازی x نوشته صاحب

لطایف اللغات گوید — و فرہنگ میر جمال الدین حسین
 انجو کہ سہ سہت بفرہنگ جہانگیری و از چہل و چار فرہنگ
 معتبر منتخب و ملقط شد و بی تکلف در وادی خود کتابی است
 استغنا بخش انتہی چون سلسلہ سخن بین چار سید مناسبت
 وقت چنان نمود کہ از برای زیادت استکشاف حقیقت حاجت
 نقل دیباچہ فرہنگ جہانگیری ہم درین مقام ثبت کردہ شود
 نقل دیباچہ فرہنگ جہانگیری

نگارندہ این کتاب و گذارہ این باب ابن محمد الدین حسن
 جمال الدین حسین انجو چنین گوید کہ از عنقوان شبانہ
 مرارعت و میل تمام بخواندن و مطالعہ اشعار قدما بود و در صحبت
 یاران و دوستان بیشتر اوقات صرف مذکرہ دو ادیب استادان
 باستان می گشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی
 و پسنوی و درسی و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات فارسی
 کہ آن را فرہنگ خوانند رجوع می افتاد و بسالفت و اصطلاح و
 اشعار قدما یافتہ میشد کہ در پیچ فرہنگ نبود و انچه بود اختلاف و اختلاف
 بسیار داشت چہ صیر فیان رستہ دانش و فرہنگ در تحقیق

و تحقیق نقد لغات و اصطلاح خطب بسیار نموده میان لغت
فارسی و عربی تفرقه نگردیده بودند بنا بر این مقصود و محصل نمی بود
و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا و اعمیہ ترتیب کتابی درین فن
شریف مرکوز خاطر فرم گردید از کتب نظم و نثر لغات غیر مشهوره که بنظر
میر رسید و جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن
که مدت سی سال باشد بعضی اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق
لغات فارسی و پہلوی و درمی اصطلاحات و غیر آن کردم

شهر

سے رنج بردم درین سال سے عجم زناہ کردم بدین پاس سے
زمن گشت و سب فصاحت بیروا حسنتم و قر پہلو سے
از بسیار نمی متبع و فحش چندان لغات و مصطلحات بہر رسید
کہ هیچ صاحب فرہنگی دست نداده بود لیکن ترتیب آن بسبب
موانعی کہ ذکر آن موصل بر زیادہ فائدہ نیست و رحیر تاخیر بود و ارتقا
متبع مہارتم درین فن بہر تہ رسید کہ کم نقتی و مصطلحی ماند کہ با
مشہداتش در ذکر این حقیر نبود چنانکہ اکثر یاران انصاف منش
مرا درین علم نقد دانستہ ہر مشکلی کہ در فن شعر و علم لغت ایشان را پیش
مے آمد رجوع بمن می آوردند

چو قوارع ز بوری لقصا اندازم
 هر چه در دل از بشید نذوانی
 متفاخرم بدین فن بخدا چون نیاشتم
 سخن بدین نکته بدین روانی
 این جریده بر نه در این قصیده بکشا
 که بر نه در قعه فضلا بارغانی
 محل سخن مہارت این فقیر درین علم اشتہار تمام یافته در شہر
 ذی قعدہ سنہ (۱۰۰۰) ہجری وقتی کہ رایت افتاب اشراق
 بندگان حضرت عرش آشیانی اعنی خدیو اعظم حجاز خسرو علم عالمین
 بادشاہ درویش نہاد درویش بادشاہ تراڈ واقف اسرار
 حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی روح اللہ درویش
 و تبرہ اندام مضجعہ در شہر کے نگر کہ وال ملک کشمیر است نزول
 اجلال داشت یکی از یاران بقری سخن تحقیق لغات و مصطلحات
 فارسی کہ فقیر بدان موفق گشتہ بود و در محفل بہشت آمین مذکور
 ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی بحمد و استماع این مقدمہ
 کمینہ مخلصان را بحضور اشرف اقدس طلبہ اشتمہ زبان دربار
 گوہر ثار فرمود کہ ازان زمان کہ عربان را بر بلاد غم استیلا دست
 دادہ زبان فارسیہ با کلام عربی آمیزش پذیرفتہ اکثر لغات
 متارسی و دوری و پہلوی متروک بل نابود گشتہ نہا بہ این شرح کہتی
 کہ در قدیم الا یام پارسی زبانان پر داختہ اند و معانی اشعارے

تقعہ تبعہ

که شعری باستان بر یوزن نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب
 مخفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بنده های درگاه فاضل
 را بر ترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات فارسی باستانی و مصطلحات امر
 فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدۀ آن بیرون نتوانستند آمد
 باید که تو درین فن شریف کتاب بنام نامی و اسم می نامرتب
 آثار زنجار و دولت ابد مقرون ماهر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار
 اشری باقی ماند که ابد الابرار باب فهم و دانش اصحاب فضل و
 پیش را از ان خط اجزل و نفع اکمل حاصل آید و عاگوی دولت
 ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده نده دار و رسی شال امثال
 جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی بهمت بر تصحیح و ترتیب
 لغات و مصطلحات فارسیان مصروف داشته در جمیع کتب
 و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از پیشتر مبالغه نموده و
 از هر جا کتابی دست بدست در رده از کتب لغات و غیره بدین ^{تفصیل}
 (۱) فرہنگ منصور اسدی الطوسی (۲) فرہنگ ابو الخفص سفید
 (۳) فرہنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی
 (۴) فرہنگ ابراهیمی (۵) فرہنگ اداتہ الفضلا تصنیف
 قاضی خان بدر محمد بلوی المعروف بہ ہار وال (۶) فرہنگ

استادی عبداللہ نیشاپوری (۷) فرہنگ اسکندر
 (۸) فرہنگ تحفۃ الاحباب حافظ آذہبی (۹) فرہنگ
 جامع اللغات منظوم نیاززی حجازی (۱۰) فرہنگ حسین فانی (۱۱)
 فرہنگ مینی (۱۲) فرہنگ حکیم قطران (۱۳) فرہنگ دستور لافیل
 (۱۴) فرہنگ دستور الفضلا (۱۵) فرہنگ سایۃ النصیر
 (۱۶) فرہنگ زفانگو یا جہان پویا المشہور بہ ہفت بخشی تصنیف
 بدرالدین (۱۷) فرہنگ سرورنی کاشی (۱۸) فرہنگ سعد
 ابن نصر ابن طاہر ابن تیمم الغزنوی کہ بنام خواجہ نظام الملک نوشتہ
 و آن یلہزار و دو ویست و پنج لغت است و مسمیٰ لسنجن نامہ لفظاً
 (۱۹) فرہنگ شرفنامہ احمد منیری مشہور بابرہ ہیم فارسی
 (۲۰) فرہنگ شیخ زادۃ عاشق (۲۱) فرہنگ شیخ
 عبدالرحیم بہاری (۲۲) فرہنگ شیخ محمود بہارے
 (۲۳) فرہنگ ضمیمہ (۲۴) فرہنگ عاصی
 (۲۵) فرہنگ عالمی (۲۶) فرہنگ عجایب (۲۷)
 فرہنگ علی بیگ بے (۲۸) فرہنگ فوائد برملی (۲۹)
 فرہنگ قاضی ظہیر (۳۰) فرہنگ قنیۃ الطالبین (۳۱)
 فرہنگ قنیۃ القتیان (۳۲) فرہنگ لسان الشعرا (۳۳)

۱۷ صاحب الافاضل
 ابن راجح بخشی نوشتہ
 ۱۸ کشف اللغات
 ۱۹ جہین ست
 ۲۰ موبد الفضلا و دار الافاضل
 ۲۱ بجای می علی نوشتہ

بنی خواجه عیث الدین محمد
 بن خواجه رشید صاحب
 دیوبند مالک این
 دوزان و مدوح
 سلطان ساجی
 دولت شاهی
 دیوبندی
 بنی خواجه عیث الدین محمد

فرنگ لغات دیوان خاقانی (۳۴) فرنگ لغات شاهنامه
 (۳۵) فرنگ محمد ابن قیس (۳۶) فرنگ محمد ابن سنده
 شاه نشانی که بنام خواجه عیث الدین رشید تصنیف کرده (۳۷)
 فرنگ مختصر (۳۸) فرنگ مرزا ابراهیم ابن مرزا شاه حسین
 اصفهانی (۳۹) فرنگ معیار جمالی (۴۰) فر
 مولانا الہداسہ ہیکند (۴۱) فرنگ منصور شیرازی
 (۴۲) فرنگ مولانا مبارک شاہ غزنوی مشہور لغت نویس
 (۴۳) فرنگ سید الفضل تصنیف محمد لاد (۴۴) فرنگ
 مؤلف الفوائد و سواي این چیل و چار فرنگ نہ جلد دیگر کہ اسم
 کتاب و مصنف معلوم نہ بود و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند
 باز نہ و دیگر کتب کہ تفصیل اسمی شان موجب تطویل است
 و از کتب نظم و دواوین شعرا نے کہ اشعار شان بطریق
 تمثیل مسطور است چون این کتابہا را در تہم الامام
 تصنیف کردہ اند اکثر افات آن را بفرس قدیم شرح نموده
 مثلاً در تفسیر زاپس و یدم کہ ہما بنین را بہ لغوشاک
 تفسیر کردہ و در تفسیر جینی و تفسیر کبیر نگاہ کردم کہ صابنیں چینی
 وارد ہماں را در ذیل لغت لغوشاک مرقوم ساختہ و ہمین

هر قتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح
 کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد ابن هند و شاه
 که معنی خوشین را نوشته که رنگ باز باشت که نه سفید بود و نه سبز و
 نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به بازنامه رجوع
 نمودم و آنچه در اینجا مسطور بود نوشتم و همچنان بغاتی که به گیاهها
 و دواب و امراض متعلق بود رجوع به **فهرست خوارزمشاه**
 و اختیارات بدیعی کردم و هر قتی که تعلق بنام ملکها و
 ولایتها و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت به **نزهة**
القلوب حمد الله مستوفی و عجایب البلدان نمودم

شعر

بسیار بخدمت پسرانم ز گفتار تازی از سپاهان
 ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن محنت
 نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ
 نشانی از آن نبود بهر سپید جان را چاره بجز تقصص از اهل باری
 که مصنف و ناظم از آنجا بوده و در اینجا لوطین داشته نیافتم مثلا
 لغاتی که از حد لقیه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شده از
 مردمان غزنین و کابل و پش پش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر

خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید از خراسان و بدخشان تفحص کردم
 و آن را بشواید ایات فصیحی شعر او که گردانیده مثبت ساختم
 فاما هنوز این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته که بندگان
 حضرت عرش آشیانی شت فاش شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
 و بتاریخ روز چشمنه ششم جمیع الاخر سنه (۱۱۴۴) موافق روز
 خورآبان الهی سیر سلطنت و سنده خلافت بوجود همایون
 بندگان اعلیٰ حضرت خاقان سلیمان جاهد ما را به استعجم
 سپاه ما خدیو اعظم عدالت دست نگاه ما که می که عفو شت شفا
 حلم جرم و لغزیدن بندگان نابود انگارد، و قهرمانی که قهرش تیرک
 خرم بخون دشمنان عالمی بیابا دارد،
 عفو شت بی جرم شود و عذرنیوشان حلمش بکے عفو چنان عذ پذیرا
 قهرش بدختم شود و معرکه بجایان خروش بکے قهر چنان کم شده گیرا
 آنکه میدان بدخش پنهان و ترزاز است که سمند فهم در عرصه یکایان
 آن توان تاخت ما و قهرقربار فقرش بلند تر از آنکه کند و هم
 برنگره اش توان انداخت،
 نوشت است بخت از پی کاغوش بر اوراق فرنگ او نام خویش
 شهر یار این شهر یار این شهر یار شهنشاه ابن شهنشاه ابن شهنشاه

ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین
 محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد ہالیون پادشاه
 غازی خلد اللہ ملکہ و سلطانہ ، و افاض علی العالمین برہ و احسانہ
 زیب و زینت گرفت این کتاب را با اسم لقب ہالیون فرین
 گردانیدہ بہ **فرہنگ جہانگیری** موسوم ساختہ پس
 جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خط طبر
 پرتوانداخت کہ ع زہی فرہنگ نورالدین جہانگیر پد چون
 صاحب کردم تباریخ موافق آمد این دو بیت را لقب نظم
 در آوردم

مرتب گشت این فرہنگ نامی **باشمہ جہا جہانگیر**
 چوبستم سال تاریخش فر گشت **زہی فرہنگ نورالدین جہانگیر**
ذکر صحبت و اشتین میر جمال الدین انجوی شیرازی
بعضی از پارسیان و تحقیق لغات از آلمان
میر جمال الدین انجوی شیرازی صاحب فرہنگ جہانگیری در
تحت لفظ آذر نوشتہ ، فقیر حقیر کہ راقم این مردنم پیری از
پارسیان را کہ در دین زردشت بود دیدم کہ بخودی چند از کتاب

زنند و استاد داشت چون مرارعت و شغف تمام بمجمیع لغات
 فرس بود و در فرس از زنند و استاد کتابی معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات
 با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه این کتاب از زنند و
 استاد نقل شده از مقرر آن زردشتی است و او هرگاه قراوت
 زنند می نمود و باین لغت میرسید و در بضم و ال غیر منقوطه میخواند و میلفت
 که در کتاب زنند و استاد این لغت بدل منقوطه نیامده و هر لغتی
 که در آن لفظ آورده چون آور آبادگان و استال آن بهر را بضم
 و ال بهر می خواند **انتهی**

و نیز در تحت لفظ برسم نوشت که با شرح
 این لغت از محبتی که در دین خود لغات و حاصل بود و
 از و شیر نام داشت و او را هم سیان سو بدید استند و حضرت
 عرش آشیانی محض بجهت تحقیق لغات فرس به لغات از برای این فرستاد
 از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشت **انتهی**

و نیز در تحت لفظ جغت — جغت مرقوم نموده
 که انچه از مردم خوب سمعند و بخارا تحقیق نمود این است که مرقوم
 و صاحب فرهنگان تقدیم غنیمت بر ما مرقوم ساخته اند چنانچه مرقوم
 خواهد شد ان شاء الله تعالی **انتهی**

و نیز در تحت لفظ آفرودسته نوشته — آنچه
 از مردم گیلان مسوع شده اینست انتهای ازین عبارات
 منقولہ تحقیق و جالفتائی صاحب فرنگ جهانگیری آشکار است
 اکنون اقل میانیتم آن را که جهانگیر پادشاه بعد از گذراندن فرنگ
 بحضور روی چمن موده در ترک جهانگیری در جشن هردهمین
 نوروز از جاوس همایون مرقوم است که — میزنند اوله از اگره
 آمده ملازمت نمود فرنگی که در لغت ترتیب داده منظر و آورده کحت
 محنت بسیار کشیده و پیروی ساختن و بیع لغات را از اشعار
 علمای قدماستشبه آورده درین فرنگ کتابی مثل این نمی باشد
 انتهای پس استخفاف و اتهام غالب جائیکه گفته —
 انجو فرنگ جهانگیری والا اور دکنی برهان قاطع والا یہ دو سندی
 فرومایه — نسبت بآن بلند پایه شیرازی بکدام پله است ارباب
 انصاف بسجند (و ترجمه البرهان التبریزی سیحی انشاء اللہ تعالی)
 و از دیباچه منقولہ مجمع الفرس بویه ای گرفت که فرنگ جهانگیری
 که موفش قطع نظر از اینکه ایرانی است تمدن و مآخذ سروری کااست
 است و هرگاه فرنگ جهانگیری و خدمت موفش پیش همچو
 اهل زبان بلند پایه و شاعر فرنگ نگار گر انما یہ انچنین اعتبار و پذیرا

مستحق باشد دیگری را خصوصاً بندی را نمیرسد که نسبت به زبان
 کشاید، و از هر دو دیاجه منقول امور چند بوضوح چو است یکی آنکه
 کتاب لغت فرس از اهل زبان نیز (چه از متقدمین چه از متاخرین)
 زیب تالیف یافته چنانچه (۱) فرنگ منصور اسدی طوسی این
 مستند صاحب ادوة الفضلا و جهانگیری و خان آرزو سروری و بحث
 در رنگ ناقله عن حسین وفائی (۲) فرنگ حکیم قمران است
 انوری (۳) فرنگ عبداللہ نیشاپوری (۴) فرنگ
 سعد بن نصر بن طاہر بن تمیم الغزنوی سے سخن نامہ نظامی (۵)
 فرنگ منصور شیرازی که از شعرای قرار داده ایرانت و اشعار او
 در فرنگها با استدلال مذکور (۶) فرنگ مولانا مبارکشاه غزنوی
 مشهور بفخر قوام مستند صاحب ادوة الفضلا و شرفنامه و مؤلف الفضلا
 و مدار الافاضل و جهانگیری (۷) فرنگ جهانگیری تالیف انجوی
 شیرازی خودش (۸) فرنگ ابو منصور علی بن احمد السمری
 الطوسی مستند سروری و جهانگیری و ادوة الفضلا (۹) معیار جهان
 افصح التکمیلین شمس غفری اصفهانی (۱۰) تحفة الاحباب حافظ
 او بهی اوبه بفتح اول ثالث قریه است از اعمال هرات کذا فی
 معجم البلدان (۱۱) فرنگ مرزا ابراهیم ابن میرزا شاه حسین

اصفهانی (۱۲) جامع اللغات منظوم نیازی بخاری (۱۳)
 فرهنگ ابو جعفر حکیم سعدی که از سعد سمرقند است و در سه
 کتابت مایه (۴۰۰) بوده و فرهنگ اوستخانی شیرازیست
 (۱۴) فرهنگ سروری کاشانی خودش و نیز (۱۵) فرهنگ
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که صاحب شرفنامه مجتهد است وی استغفار
 کرده و فرموده تقریر آنجناب در فرهنگ خودش درج نموده و صاحب
 کشف فرهنگ حکیم کرمانی را باستان آورده و نیز (۱۶) فرهنگ
 سامانی سامانه محله است و اصفهان که از فی المنتخب و القاموس
 و باین فرهنگ سید المحققین صاحب فرهنگ رشیدی استناد میکند
 (۱۷) سرمد سلیمانی تالیف تقی الدین اوحدی اصفهانی در مجمع التفاضل
 که تذکره است از بایهات سراج الدین علی خان آرزو در باب
 التامر و هم است تقی اوحدی اصفهانی سوله شصت
 و اصلش از بایان که دهی است از گاز روان شیراز، احوال کمال
 اشتمال خود را مفصلاً در دیباجه کتاب عرفات العارفین و عرصه العائیزین
 که تذکره تقی اوحد شهرت دارد نوشته هر که خواهد بمطالعه آن برسد و محملاً
 منشأ الخیر فی الحال و عارف بالحوال ده است مرتبه شناس و سخن فهم و دقیقه
 بزرگان از خلی نیزگی یاد میکند با وجودند سببی داشت هیچ تعصب را که

نقرموده کتاب سرسہ سیانی در فن لغت فاسی کہ از جملہ ماخذ
 وسانید برہان قاطع است از تفنیحات اوست و سوامی این
 میگوید کہ صاحب شش ہزار بیتیم از عالم غزل و مثنوی و قصائد
 و رباعی و نصیر آبادی گوید کہ فیالمثل و حاصلتہ نبود انتہی
 اشعار او در مجمع النفاریس و دیگر تذکرہ ہا مسطور بہت و نیز (۱۸)
 برہان قاطع خود شش کہ تالیف محمد حسین برہان تبریزست و نیز
 (۱۹) فرہنگ قومی ایرانی کہ ملی از فضلای شوشرست موسوم
 بہ محمد الدین علی المتخلص بقوسے مستند در سراج اللغات بہا جم
 وغیرہ پس ازین باطل شد باکمل وجوہ انچہ در تیغ تبر نوشتہ
 (۲۰) بہ مولانا مودیک صفحہ ۴ مین اسدنی طوسی اور حلیم قمر ان
 کو دو فرہنگوں کا مولف بتاتی مین پہلا صاحب اگر اسدی طوسی
 فرہنگ لکھی ہوتی تو محمود غزنوی کے عصر ہی آج تک سب
 فرہنگ نگاروں کا ماخذ ہی ہوتا اور اختلاف لفظ و معنی کے
 لغت مین راہ نیا تا الیس فلسفیش و نیز انچہ در ورفش کا دیانے
 گفتہ (۲۱) از آدم اشعر ابو الحسن رودکی نشانہا مکران و نامہا
 شہر ان فرو سومی پوی و تا و مین خاقانی فرزانہ قانی کہ ہر
 مردش سہ روز نگذشتہ بیای و بیای و مثنین و بہ مین کہ

لکھی ہوتی ہوتا
 صاحب شش ہزار بیتیم
 نصیر آبادی گوید کہ
 فیالمثل و حاصلتہ نبود
 انتہی اشعار او
 در مجمع النفاریس
 و دیگر تذکرہ ہا
 مسطور بہت و نیز
 (۱۸) برہان قاطع
 خود شش کہ تالیف
 محمد حسین برہان
 تبریزست و نیز
 (۱۹) فرہنگ قومی
 ایرانی کہ ملی از
 فضلای شوشرست
 موسوم بہ محمد الدین
 علی المتخلص بقوسے
 مستند در سراج
 اللغات بہا جم
 وغیرہ پس ازین
 باطل شد باکمل
 وجوہ انچہ در تیغ
 تبر نوشتہ (۲۰)

هیچ کس فرنگ طراز نگشته، در باز پسین روزگار تنی چند
 در وادائی فرنگ نگاری گام زدند بنگران بنده و ستانه
 و بدو غوغائی زبان دانی، بیغز استخوانها بر خوانها نهاده و نامهارا
 بنام های نامی ناموری داده تا مردم در انبوه شکوه اسماء کالیوه
 شوند و بنام نهندگان گردند. قوله اختلاف لفظ و معنی الخ اختلاف
 لفظ و معنی مستلزم عدم فرنگ نگاری اهل زبان نیست و دلیل
 آن ۴ العین ۴ که بقول مشهور کتاب لغت از خلیل ابن احمد
 بصریست و نوادر کسائی کوفی و اجناس اصمعی بصری
 میباشد و متبعان صحاح و صراح و قاموس که هر سه از تالیفات
 عجمیانست نیکو دانند که تا امروز چقدر اختلاف در لفظ و معنی لغات
 عرب راه یافته و این اختلافات و وجوہات دیگرست نه آن،
 قوله بیغز استخوانها الخ این محکمی بیش نیست چه هر گاه باشو،
 از اشعار بلغای اهل زبان و شعراست زبانداران مرقوم است
 صحیح و مستد باشد،
 قوله

نامهارا بنام های نامی الخ و سوء بیش نیست چه اینچنین احتمال
 افترا و افتعال همین بفرنگ نگاران مقصور چرا بجمیع اهل
 تصانیف و بهر یک نقل و تمام کتب و آخذ و آنچه در آنرا سانسید و شواهد

آورده اند همه جاری می تواند شد پس این اعتماد از جمیع منقولات
 و ناقصین بالکلیه برخاست و این ظاهر البطلانست و اگر مخصوص است
 بفرهنگ نگاران ربانی که حجت تواند شد چیست مگر دو عاقلین
 مقام مگوز خرمی ماند و این دلیل نسبت به پیشینگان هر آنکه کم از فعل
 اقر و افعال نمی باشد و گناده آن برگردن قابل ماستی
 آنست که زمان پیشین از زمانه خویش قیاس کردن راه غایت
 زده است مسکین تفهیم ده که این همه جمل پروری و حق
 که درین روزگار شیوع یافته در آن اعصار نبوده و قتی بود
 که سده ملک و امارت استوار و دقایق مینوی و هنر پروری
 را روز بازار و تقادیمی هر گونه فضل و کمال بر روی کار ما جوهر و
 قابلیت در نمایش ما دانش و بینش در افزایش ما دانشوران
 اکناف عالم ما و نهند انان عرب و عجم ما هر جا جوق جوق
 فرا هم ما چگونه باشد که کسی بایمای پادشاهی یا اسیری متکفل
 تصنیفی گردد و آن را به پیشگاه عالیجای بگذراند یا نظر با فاده عام
 تالیفی کند و در آن انجمن کاذب و انتمال را شعار خود سازد و آن
 چشم پوشی کنند یا زرب خورند و بیکی انگشت بر حرف او نهند
 و احدی زبان بانکار او نگشاید حاشا و کلا

و دیگر آنکه فرنگ غیر اهل زبان نیز هر گاه بدرجه اعتبار رسید
و بشواید و مسانید محلی گردید و مآخذ مستند فرنگ اهل زبان و معتبر
نزد اینان میباشد و نظیر آن کتب لغات عرب است که بیشتر
از غیر عرب زبیب تألیف یافته مثل صحاح امام اللغه جوهری
الفارابی الترمذی و صراح ابوالفضل محمد کاشغری و قاموس
محمدالدین شیرازی و در اکثر زبان همین حال است که زبان اهل زبان
که غیر اهل زبان می باشند به تنج و تفحص تمام فرنگهای سفیه و
نموده اند و آنکه غالب میگوید که در مویده برهان بهند و و نهیدی
استناد است و بس پیش ناظرین مویده برهان اعتبار
تواند داشت چه در آن استناد محض نگارش هندیان نیست
که بموجب قلیله و قطع نظر ازین پر ظاهر است که هر گاه نگارنسی
که باشند با کلام و اشعار اکابر اهل زبان موافق بود و استناد
بآن سنی شناخته تواند بود کما افافا و نظیر آن کلام خسته و شعرا رح
و بعضی فیاضی و غنی کشمیری و دیگر زبان دانان هند باشند و استناد
بآب و بعضی به اصنع ارقاطع برهان افرننگ بهائیکه می و باز
اعراب انکار و پنجین استلال او شیر قناره احمدیه می که آیتین
هندیست و عدم تسلیم او آن دلائل مرا که از شته قناره احمدیه می

آورده ام از عجایب روزگار است آری الضاف گسترے
 دیگر است و سخن پروری دیگر اعاذ باللہ من ذلک **پیشہ محقق**
 نمائند کہ غالب ہندی در خصوص بعض الفاظ فارسی از بعض
 بزرگان ہند استفادہ چنانچہ آن ہمہ سوال جواب را بعد
 از اتمام رسالہ تیغ تیز بطبع آورده و تمہید آن انجمن رستم
 کردہ ، صاحبان قوت و قوت عاقلہ سی کہ وہ مقربان بارگاہ
 سید فیاض مین غالب کی یہ استدعا ہی کہ جب یہ تحریر کہ گویا
 استفادہ ہی نظر سے گذری تو احد الملتزمین میں جو لغت صحیح
 ہو اسکی صحت اور لغت غلط کی غلطی لکھ کر خاتمہ عبارت پر اپنا نام
 لکھ دین مثلاً جہان نی لکھا ہی کہ چشم عیب میں صحیح ہے یا چشم
 عیب ساز اسکی جواب میں رقم فرمائیں کہ چشم عیب میں صحیح
 اور چشم عیب ساز غلط ہے یا یہ عبارت چھاپی جاگی اسواسطی
 ضرور ہے کہ فتویٰ میں توضیح ہو ،

سوال لغت فارسیکی حقیقت اور حروف کی حرکت میں
 فردوسی اور خاقانی سچے یا ہندوستانی فرنگ لکھنی والے
جواب فردوسی اور خاقانی سچے ہیں ہندوستانی
 انکے مطابق لکھیں تو سچی انکی برخلاف لکھیں تو جھوٹے

راقم محمد المدعو بمصطفیٰ ختم اللہ علیہ الحسنی

سب جواب محاسب کی صحیح ترین
 سب جواب دونوں مجیبوں کی باجناہمین
 الطاحسین پتی عفی اللہ تعالیٰ عنہ
 محمد سعادت علی مدنی گورنمنٹ اسکول دہلی
 ہر شانزدہ گانہ سوال کے جواب میں میں بھی نواب محمد مصطفیٰ خان
 صاحب کا ہنر بان و ہمدستان ہوں

الراقم لاثم محمد الملقب بفضیال الدین عفی عنہ

احمد گوید درین جواب یعنی ہندوستانی موافق اہل زبان کے
 لکھیں تو سچے انکی برخلاف لکھیں تو جھوٹے ہوں ہم موافق
 ہستم، دیگر اسولہ و معاجوبہ بہ مقام ہائے خود آید مامراؤش
 جائے کہ تعداد جواب نگاران و طبع برہان میکند میگوید
 ثالثاً میان امین الدین کہ اب پٹیلہ میں ملقب بمدرس
 ہیں انہوں نے ایک قاطع القاطع چھپوایا استعداد علمی میں سے
 بعد صرف مقاصد نحو و صرف فارسی کی اس بقدر رعایت
 منظور رکھی کہ فقیر کی بعض فقرہ کی ترکیبیں اپنی عبارت کی قالب
 میں ڈالیں باقی سوای عربی قشہی اور فارسی مسروقہ کی وہ منغلط
 گالیان دی ہیں جو کنجڑی بہتاری استعمال کرتی رہتی ہیں راہ العہم
 مدرس احمد علی صاحب عریت میں امین الدین

۱۰
 غفار انجیا بافت
 بمید نوشتہ
 سہ ماہی
 المبرہ ۱۲

سے بڑا کر فارسیست میں برابر بخش و ناصر گوئی میں کمتر مہی معلم
 امین بی دین گوشتیمان کی حوالہ کیا اور احمد علی کی الفاظ مذکور
 سے قطع نظر کر کے اوکلی مطالب علمی کا جواب اپنی ذمہ لیا
 احمد گوید تاریخ صوری و معنوی تالیف مؤید بہان ع
 د و صد و ہشتاد آید بر ہزار و صد و ہشتاد طبع پانچ برہان تقویت
 احمد آید پانچ کیمہار و صد و ہشتاد و دو دیباہ
 و تاریخ تالیف قاطع القاطع پانچ نقش بستم سال ترتیب
 فراغ کو معنی کیمہار و صد و ہشتاد و یک و صد و ہشتاد
 ع شمشیر آید از زبان امین بیچ پانچ و صد و ہشتاد
 پس ظاہر است کہ ثالث کیست و رابع کہ ام
 قولہ اوکلی مطالب علمی الخ امید از انصاف نشان آنست
 کہ جواب مطالب علمی نظر دارند آیا ایہا جالی و برہانی است
 کہ سند و محبت تواند شد یا مجرور و سخن پرور است کہ
 غالب خود آن را یکی از انواع ظلم شمار کرده است جائیکہ
 در تیغ تیز بر قسم آورده است کہ انور ظالم کہ انواع میں
 از انجملہ ایک سخن پروری ہی کہ او کہ اپنے ایمانی کہا ہے
 یعنی کتمان حق اور اعلان باطل یا سمجھ ا

دانستی کہ ترتیب اقوال شمشیر تیز تر مثل ترتیب مؤید برہان میباشند
 (غالب) بہت بافتخ ایک لفظ ہی ثنائی اوسمین سے
 ایک سو کئی لغت پیدا کی ہیں مگر اسے کہ برہان قاطع میں بھی لکھے
 اور یہ مواد لطافت میں بھی رعم زراعی مولوی صفحہ (۲۴۰)
 میں اس لفظ کی باب میں ایک لفظ پورا سیاہ کرتی ہیں سیرا
 اعتبار سے یہی کہ جن ہمیں نگار گاہ جواہر یا بمعنی شانہ جواہر
 مفوش اس نام سے لغت بمعنی آواز سگ
 این لغت اگر غریب است و در اول و آخر نگاہ ثبت
 باقی کیسند ویند لغت از لغت کہ عدد دسیت معروف مرکب بنا
 سر اسر کنایہ از لغت سیم و ہفت سہ سہارہ و لغت کشور و لغت
 پردہ ششم مولوی حبیبی نے پہلی جہیز اعتراض کرتی ہیں کہ صحیح
 کی مقابل غلط ہی نہ غریب پہر لٹایہ کا دوا لہ دیگر لغت کشور
 وغیرہ کی صحت میں غلو کرتے ہیں کوئی یہ بھی کہ غالب فی ان
 الفاظ کو کب غلط لکھا ہی جو تم اس کے صحت کی گواہ گذرانہ ہو
 لفظ سی سوغت بنانی ہذا عذر کہاں پس خاتمہ عبارت میں
 لکھد یا کہ عبارت و اناسی تبریز سیمہ عقول است و قول معترض
 ناقص مقبول میں کہتا ہوں کہ اوس عذر نکرے کو مینی معاف کیا

دوباره ملحقیات میں انہیں سولفت کے لکھنی کا تو مولوی جی جواب دین
 (احمد) از جواب این اعتراض کہ مقابل صحیح غلط است
 نہ غریب، باوجود ذکر سکوت چر است؛ و اگر غریب بمعنی غلط در
 بود سند کجا است و در مؤید برہان لب از اثبات این ہر
 لفظ از دیگر فرنگیہا ہمین نوشتہ شد کہ یکصد و چہ لغت
 کہ دانای تبریز ترکیب لفظ ہفت آوردہ و عروس بیان ہر
 کردہ ہمہ مقبول است و قول معترض نامقبول، و
 این جواب آن قول معترض است کہ درین یکصد و چہ کنایہ کتب
 مقبول و بیشتر نامقبول، پس این جملہ کہ غالب فی ان الفاظ
 کو کب غلط لکھا ہے، یعنی چہ اگر سمیہ را غلط نگفتہ است بشیر
 را نامقبول خود نوشتہ است **قولہ** ایک لفظ سی سولفت
 بنانی کا عنذر کہاں **اقول** در قاطع برہان ہمین مسطور
 بودہ است کہ یکصد و چہ لغت ہمہ از ہفت مرکب ساخت،
 در جواب آن ہمین قدر کہ یکصد و چہ لغت را کہ دانای تبریز ترکیب
 ہفت آوردہ و عروس بیان را ہر ہفت کردہ ہمہ مقبول است
 و قول معترض ہمہ نامقبول، بسند است و اگر ازین ہم واضح تر
 خواہد گویم یکصد و چہ کنایہ ترکیب ہفت رقم نمودن پڑو ہندگان

لغت را دانش افروخت و قول معترض

مزا سیه که برهان قاطع مین بهی لکھی اور سواد ملحقات مین بهی
 رقم فرمائی و قوله دوباره ملحقات مین انهمین سولغت کے
 لکھنی کا تو مولوی جی جواب دین، میگویم ملحقات برهان
 ہرگز و ہر آئینہ از آغا محمد حسین تبریزی نیست از اہل مطبع است
 چنانچہ در صفحہ (۲۱۰) و در صفحہ (۸۰) از مؤید برهان حقیقت
 حال ملحقات مرقوم شدہ و قطع نظر ازین ملحقا ہفت خم
 و ہفت کہنہ مین دو کنایہ کہ در برهان مسطور نیست مرقوم
 است و این یکصد و چند کنایہ بالبتکرار ہرگز ثبت نیست و مثلاً
 شاید (غالب) بسمل کے معنی لکھتا ہے ہر چیز کہ آن را
 ذبح کردہ باشند، مینی اس مقام پر لکھا ہی کہ ذبح بہر جاندار
 نہ از برای اشیا، اب یہاں صاحبان فہم و علم و داد سی انصاف
 چاہتا ہوں کہ اس پانچمین حق پر ہوں یا مولف برهان کا،
 (احمد) من در مؤید برهان نوشتہ ام جاندار کہ
 جانور باشد آیا در اشیا داخل نیست و لفظ شی بمعنی لغوی
 کہ موجود باشد خود انسان را مشمل است و اینک یا شنید
 کہ چیر در استعمال بمعنی غیر ذوی العقول است ذی روح

۲

افزودہ کہ در بیان قاطع کہ دو
 نخستین دوست و معترض
 بیان ہای ہمزبائی
 لغت رقم کرد و بار در ملحقات
 بیان صد لغت را از آن
 انجمن خطابای فاضل
 قاطع در تکفیر نمک این طرز
 ہنگام از خود تبصیر افغنی نیستند ہی

باشد همچو بز و گاو و اسب یا غیر ذی روح همچو مکان و کتاب و
 زرد کس از برای ذوی العقول سعدی رحمه الله علیه فرماید +
 ۵ بناید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کایست شکل +
 یعنی در ذوی العقول که جز ذی روح نبود در غیر ذوی العقول
 ذی روح باشد یا غیر ذی روح دل بناید بست و گاو و امثال آن
 که در کس نزد معترض هم داخل نیست اگر از چیز هم خارج باشد لازم
 آید که دل در آن شاید بست و هذا باطل و نیز سعدی رحمه الله
 فرماید ۵ پرستار امش همه چیز و کس + بنی آدم و مرغ و
 مور و کس + ظاهراً است که مصرع ثانی تفصیل اجمالی است که در
 چیز و کس میباشد کس خود بنی آدم است مرغ و مور و کس اگر
 چیز نیست آخر حصیت و فرد دیگر چیز که غیر ذی روح باشد چون حرکت
 او را بادی نیست و پرستاری او معتبر نه شاعر آنرا در تفصیل یک
 داده ، پس انصاف که کدام بر حق است ،
 (غالب) جامع بر بان آتش کی تی کو مکسور بتا تا ہے
 اور میان انجو کی قول کو سند لائی مگر جس حال میں کہ لطای
 یہ نقش ٹہاتا ہے ۵ می کوست حلوائی ہر غم کشی +
 ندیدہ بحر آفتاب آتشی + خاقانی یہ لفظ لایا ہے ۵

با عین کمالت ای ملک و ش ۴ طوبی خست کوشتر آتش
چند سیدی کی نظم میں اور بہت سی اساتذہ کی کلام میں قلم تحت
آتش کا نقش علی الحجر ثابت ہی لیکن میں بالغ کلام کی کلام کی سند
دیکر بلغا اور کبر اسے پوچھتا ہوں کہ حضرت خاقانی اور نظام
سجی یا انجو فرنگ جہانگیری والا اور دکنی برہان قاطع والا سجا
وہ دو ایرانی بلند پایہ اور بہہ دو ہندوئی فرومایہ برہان والا اساتذہ
اور فرنگ جہانگیری اسکی محاسبے جامع فرنگ سی تعجب
ہی کہ فارسی زبان کی مالکون کی خلاف اپنی و ہم کی روسی آتش
کسرہ لکھتا ہی اہل انصاف سی جواب کا طالب غالب

(احمد) اور مؤید برہان مال استعمال لفظ آتش کسرہ
نہ تانی در متقدم و بفتح آن در متاخرین ثبت شدہ و آتش
و ادیش یای اشباع ایل کسرہ ثالث و اشعار اساتذہ سند
آوردہ شد فارجمع الیہ و در فرنگ جہانگیری و برہان تانے
آتش مفتوح نیز آمدہ چنانکہ آتش بمعنی نار و آتشیزہ
بفتح تانی فوقانی نوشتہ و در برہان آتشک بفتح ثالث
ورابع و آفرین بروزان آتشین و آخش بفتح ثالث
بروزن آتش نوشتہ و این اشعار است بہرہ و گوئے حال

ای وضع و استعمال در حاشیه متعلقه لفظ آتش اهل مطبع
گفته پوشیده نماید که موافق مذہب مصنف آتش
کبستر است چنانکہ در لفظ آتش تصریح نموده و لهذا جائیکہ لفظ
آتش آورده و بفتح تا گفته بنا بر احتمال غلط ناسخین کبستر تا درست
نموده شد تا موافق مذہب مصنف باشد اگر چه در واقع بہر دو
صورت درست است و چنانکہ با لفظ آتش قافیہ کردہ اند با
لفظ آتش نیز قافیہ نمودہ اند چنانکہ بہر متبع فن ظاہر و مہرین است
پس در ہم مقام کہ آتش بوزن آتش گفتہ مقصود بیان سہادت
در عدد و حروف است نہ موافقت در حرکات و ازینجاست
کہ بفتح خای آتش اشارہ نمود تا بینندگان غلط نفی کنند و الا تنہا
آتش بوزن آتش میگفت و ازین باب عبارت درین کتاب
بسیار است اللہ اعلم بالصواب انقضاء
من دست بر سر نیز نم کہ اہالی مطبع چرا اصل کتاب را تغییر دادند
با آنکہ میدانند و میگویند کہ اگر چه در واقع بہر دو صورت درست است
نہ انہم در کدام جا ہا فتح تہای آتش را کبسترہ تغییر دادہ اند و مورد اعتراض
اورا ساختہ و انچہ برہان در لفظ آتش از فرہنگ صیغہ نگیری نقل کردہ است اصل
وضع را نشان دادہ نہ استعمال حال را و در توزین موافقت

۵۰

و نسبت در عدد حروف و حرکات و سکانات ہمہ ملحوظا و معتبر
 است نہ صرف موافقت در عدد حروف کما لا یخفی علی المتتبع و
قولہ سید و سندی آہ صاحب جہانگیری النجفی شیرازی بودہ
 و صاحب برہان آغانی تبریزی و من ادعی خلافہ فعلیہ اسند
(غالب) صفحہ (۱۲) میں حضرت مولوی صاحب موافق
 مذہب مولوی ارشد جامع فانوس خیال کی شکم و اشکم و سید
 و اسپید و گبو و بشنو ان لفظوں کی حقیقت ایک بتائی ہیں شکم
 و اسپید اور گبو اور بشنو کو درمی بتائی ہیں شکم اور سید اور گبو اور
 بشنو کی جتنی میں خدا جانی کیا فرمائی ہیں اصل اسکی یہ ہے کہ
 سید و شکم و لغت جامد میں انپر الف وصل لاتے ہیں جامد
 عکس یعنی اشکم و اسپید کو لغت اصلی اور شکم و سید کو مخفف کہو
 گبو اور بشنو دو صیغہ امر میں گفتن اور شنیدن کی اور انپر موحہ
 زاید ہی مضارع گوید و شنود اور امر گو اور شنو کہان اسم جامد مع
 الف وصل کہان صیغہ امر مع موحہ تثنائی کیوں حضرات کثیر کا
 اس بیان میں حق پر ہوں یا مولوی احمد علی صاحب داد کا طالب غالب
(احمد) فقیر کتاب فانوس خیال ندیدہ ام و
 جامع ان را نمیدانم در بارہ الف اشکم و امثال آن و بای گبو و مانند

آن همین در موی برهان نوشته ام که چون از وضع کم کسی میتواند پرسید
و در صورت مختلفه تعیین و تحقیق وضع از قبیل محالات پس در حکم
تبدیل و تخفیف و از یاد سه احتمال است یکی همانکه حکم کرده شد
دوم عکس آن سوم ترداد چنانکه صاحب رشیدی نوشته
که در آشنائو شنای معنی سباحه در ستر و شتر و اسنای لهما قول
جمهور آنست که هر الفاطیکه الف دارد لغتی است و در الفای
الف ندارد و بقول سامانی هر لفظی که الف ندارد مخفف است
که الف دارد لغتی علیحده نیست و این بصحت اقرب است
انتهی و بنابر مذهب سامانی باشد آنچه یکی از تعریف های
زبان در است که گوی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود
دری باشد مثلاً شکم و اسپید و بگوشت و امثال اینها
پس شکم و سپید و گوشت و دری نباشد که ذاتی الفریج و البز
و مختار صاحب بهار بحکم و غیره از اهل قوا آمده است که الف
مقصوده یا ممدوده زاید است بر اصل لفظ که بدون الف
است، و در محاررش غالب که مشتمل بر مذاهب اخیر است
یعنی قول سامانی و مختار بهار، مذاهب اول یعنی هر دو لغتی
علیحده است، نیست بآنکه جمهور بر این اند و از طرق ثلثه

ہمیں راہ سلامت میاں شد (غالب) جناب مولانا
صفوحہ میں حکم دیتی ہیں کہ پیدائی و زیبائی صحیح پیدائش و زیبائش
غلط اقول آخر حاصل بالمصدر بنائی کی لئی دو ہی حرف
موضوع ہیں یا آخر میں شین یا تہمتانی موافق مولوی جی کے
اجتہاد کی سیکڑوں لفظ متروک و مٹو و دھو جانگی ہم کشتی میں
کہ زیبائش اور پیدائش و گنجائش کو زیبائی و پیدائی و گنجائی ہی کہہ
سکتی ہیں مگر آرائش و آسائش و کاشت و رنجش کی آگے بی ترکیب
شین کے جگہ یا ہی حلی نہیں لاسکتی اور یہ مقدمہ نہ دلائل کا محتاج نہ
نظائر کا حاجت مند، استقنا

پیدائی و زیبائی صحیح اور پیدائش و زیبائش غلط یا یہ چاروں لفظ صحیح
جواب پیدائش و زیبائی صحیح پیدائش و زیبائی صحیح
الطاف حسین یار پتی محمد سعادتی رگن نمٹ اسکول
سوال کی جواب میں ہیں محمد مصطفیٰ خاں صاحب کاہن زبان و ہندستان ہون
الراستہ الامام محمد الملقب بفضیل الدین رحمہ

(احمد) من در نظائر غلط عوام نوشتم کہ پیدائش و
زیبائش بجای پیدائی و زیبائی ہوا زمین کجا معلوم میشود کہ از
برای ساختن حاصل بالمصدر است شین ہمیں دو موضوع است

موافق اجتهاد من کدام صد بالفظ متروک و مطروح خوانند
 نشان باید داد و اصل انیت که از برای حاصل بالمصدر آر
 است در آخر صیغه ماضی همچو کردار و گفتار و یای تخطائی
 است در آخر صفت غالباً چون درستی و مهربانی و همچون بک
 و شرمندگی و شین معجمه است در آخر صیغه امر همچو
 کاهش و خواهش و دانش و نالش و گنجایش باوردن
 شین در آخر صفت در کلام بعضی از متأخرین دیده شد
 گنجائی خود موافق قیاس و مستعمل آیدایش و زیباش که
 در فارسی محتاج دلائل است و خواهان نظایرتاحال در شعر
 اهل زبان بنظر فقیر نرسیده،

(عالب) پیر صفحه (۱۹) مین کنند کو صحیح اور کنند
 کو غلط بتائی مین یارب کنند مصدر اصلی اور کنند مین مصدر
 فرعی نباهو مضارع سی جیسی آوردن آور آوریدن یا رستن
 به برای مضموم مصدر اصلی اور روئیدن مصدر فرعی نکلا هوا
 روید سے جو رستن کا مضارع ہے †
 (احمد) در درفش کاویانی نیز نوشته که کنند
 مصدر اصلی و کنند مین مصدر مضارع مین میگویم کنند مین

نہ مطابق استعمال است و نہ موافق قیاس ، مصدر فر
 کندن باید کنیدن بروزن رسیدن باشند نہ کنیدن بروزن
 خندیدن چه مضارع کندن کنه بروزن رسد است امر
 کن پس باز و یاد آید آن علامت مصدر بر کن کنیدن بروزن
 رسیدن بوجوہی آید چنانکہ از اور و روی کہ امر است کنیدن
 و رسیدن فتد کرو و لا تغلط و اگر اصرار بر صحت کنیدن است
 باری از اشعار اہل زبان سندی ، ما از کنیدن و کندیدہ
 و کند و کند و کندندہ بیک ہی ہذا اکابر فرس شعری ،
 (غالب) نوادہ و باید ، آواز ما قبل صیغہ ماضی اتی ہین
 کلیہ دستور ہی فرستادن مصدر فرستاد ماضی فرستد
 مضارع فرست کمون اند ہا ہو گا جو صیغہ ماضی کہ چہ و اگر لغت
 خواہد فرستاد کی جہاں خواہد فرست لکھن گاہ فرستین مصدر
 شہری تب فرست صیغہ ماضی ہے اور اس سے پہلی تہا
 وغیرہ گنجائش پائی جو لوگ خواہد فرست و ہا ، فرست لکھن
 وہ زمرہ نبی آدم سی خارج ہین اور قابل خطاب نہیں مگر
 مولوی جی نے قسطل کی پیروی کی ہی کہ در غلط غلط
 لکھکر اسکی تصحیح کرتا ہے ستلانان از مرای سبب خورد کم

غلط کہتا ہے اور ہدایت کرتا ہے کہ نان بامربای سیب خوردم
کہو انصاف کا طالب غالب

(احمد) حاشا کہ خواہم فرست فرضی باشد در اکثر نگارش
عوام ہند و بنگالہ دیدہ ام چنانچہ بعضی از ان پیش فقیر موجود است
و نان از مربای سیب خوردم بوجای نان بامربای سیب خوردم
نیز فرضی نیست چنانچہ عبدالرحیم دہری در فرسنگ و بستان
این غلط عوام را نشان دادہ و گفتہ کہ نادانان ترجمہ زبان سبک
میکند

(غالب)

اسی صفحہ میں مولوی صاحب آگاہی دیتی ہیں کہ فرستادن کا یہ ضائع
فرستد ہی نہ فرسید سدا لیکن اگر بر حمایت قافیہ شریا نظم میں
نستی یا شاعر نوید و فرسید لکھ جائے تو ایسی قیامت لازم نہیں آتی
ہاں شنیدن بمعنی بوسیدن کمال باہری شنیدن کی دو معنی
ہیں اور سو گھنا بیسا کہ حافظ فرماتا ہے ہوی خوش تو ہر کہ زیاد
صبا شنید تو از یاد آتنا خبر آشنائید تو

(احمد) فقیر در نظائر غلط عوام نوشتہ بودم چنانکہ
شنیدن بمعنی بوسیدن بجای شنیدن و خواہم فرست بجای
خواہم فرستاد و فرسید و فرسین بجای فرستد و فرست

غالب غلطی سمیدن تسلیم کرد و خواہم فرست را بہت دانست
 و پذیرفت و در باب فرید ایچین گفت در صفحہ (۴۱۵)
 از مؤید برہان چند فقرہ بیخ آہنگ (کہ از بزرگ تالیفات
 جناب غالب است) نشان دادہ بودم کہ در ان فرید
 صحیح و فرسیم و فرسید بقافیہ نویسم و نویسید واقع است بنا بر علیہ
 جناب وی در رسالہ تیغ تیز ایچین تقریر خوش کردہ
 قولہ سلمنا یعنی فرسید مضارع نیست غلط است قولہ
 لیکن برعایت قافیہ آہ سبحان اللہ برعایت قاف
 استعمال غلط عوام کہ بہت غلط العوام قبیح و غلط العام فصیح
 سو سو م و نشانمند است نزد غالب چند ان قباحت ندارد
 باری این را ہم سندا دانشندان با انصاف خدا ہی را
 بفرمائید کہ آیا این آن سخن پوری نیست کہ غالب خود شریک آئند سلام
 گفتہ ۴ ظلم کی انواع میں از انجملہ ایک سخن پروری ہی کہ اسکو
 بی ایمانی کہا چاہیے یعنی کتمان حق اور اعلان باطل ۵ فتیسی
 پس قول آچنان و عمل ایچین لا حول ولا قوۃ الا باللہ
 (غالب) اسی (۱۸) اور (۱۹) صفحہ میں جہان کندہ کو
 غلط بتائی میں ماند و خواند کو بر وزن چاند غلط بتائی میں اور مند کو

بر وزن تند صحیح فرمائی میں پس اس سے لازم آتا ہی کہ مانند ن
 خاندن بھی الف بر وزن گندن ہو جو ہندی میں اسم زرنش ہے
 لاحول لا قوۃ الا باللہ خاندن مع الواو معدولہ والف اور مانند ن مع
 الالف اور خاند مع الواو اور الف اور مانند مع الالف مولوی بھی
 مثال کے مطابق بر وزن نیاند صحیح ہی لیکن اہل ایران الف کو
 سلا دیتی ہیں اور یہ لہجہ ہی نہ قاعہ شاعر اور غشی کو تتبع قواعد کا چاہا
 لہجہ کی تقلید بہرہ و پیون اور بہاندون کا کام ہے سوال رائدو
 مانند حاصل بوزن چاند صحیح رند و مند لہجہ ہی اصل میں بوزن تند و گند
 نہیں جواب رائد و مانہ بر وزن چاند صحیح بر وزن تند و گند لہجہ ہے
 محمد المدعو بہ مصطفیٰ

الطواف حسین پانے پئے محمد سعاد تعلیم مرگور زبند ایک کول دہکا

الراقم الاثم محمد الملقب بعباس الدین
 (احمد) لہجہ بمعنی زبان و لغت و وضع لفظ است کذا فی
 گویند لفظ سخن بغض خا و فتح آست بنا بر اختلاف لہجہ وجود و خور
 ہر یکے بفتح خاست و ضمہ آن لہجہ متاخرین و ناورد و نبرد ہر دو
 لہجہ است و چنان و چنین در چومان و چنین لہجہ است و کردار و کردگا

بفتح و کسر نیز لجه ایست و چراغ بلجه فرس بالکسر و بافتح هر دو طور
 مستعمل و چرا بالکسر است و بافتح روزمه و عاقیان حال و امسئل
 اینست که مقلد و متبع هر زبان را موافق استعمال و لجه مذکور اهل
 آن زبان تلفظ آرد و مستعمل دارد عربی را مطابق سبب و فارسی
 را موافق فرس نه غیره و لغت و قواعد صرف و نحو از برای تسلیم
 همین استعالات و لهجات مرتب و منضبط شده پس ازین
 نمایا شده که نشی و شاعر را تقلید و متبع لجه اهل زبان از واجبات است
 اکنون دانستی است که این دو آئین در شاخین فرس خلیه
 شیوع دارد یکی تبدیل الفیکه پیش از نون غنّه واقع باشند بود
 چنانکه شاعری گوید **ه** هر که مدح شاه خواند از دهنون **ه** از دهن
 بوی شک آید برون **ه** و همان و همون و یکسان و یکسون نیز ازین
 قبیل است و دوم حذف ده که قبل نون غنّه بود الف باشد
 همچو این بروزن من بمعنی آن که انی اللغه و و همین **ه** ازین
 نیز ازین قبیل است که پیرایان در واسق و عذار و مشنوی شهر لیس
 بسیار جا آمده یا وادو همچو آن بروزن کن محفف او ن که سبدل آن است
 و ازین مرکب است انجا و انکه و آنچه و ازین قبیل است چنان و چکن
 محفف چنان و چنین خواه یا می تهمانی همچو شوکلن بمعنی ولس

و گن و گین کی است و همچو انبار با کبسه معنی این بار که انی اللفته
و گویند من انکار نمیکنم و هم انکار نمیکنم قول مند و خند کو
صحیح فرماتد من در سوید برهان مند بدون الف و خند بدون او
و الف هرگز مردم نیست که مدعی اظهار آن کرده ماند و خواند بروزن تند
که گفته شد غرض از ان اتحاد در تلفظ است نه در کتابت چه اتحاد
در سوازه مطلوب است راجع به تلفظ و تکلم است من حیث تقابل
حرکات و سکونات نه راجع به کتابت و رسم الخط چنانکه جناب
غالب فرموده بر ظاهر است که از — دشخوار بروزن هشیاره
لازم نیاید که دشخوار بی و اوست از — خواند بروزن ماند
لازم نیاید که خواند بی و اوست همچنین از — خواند و ماند بروزن تند
لازم نیاید که آشنایی او و الف باشد و ر قاعده خواند و ماند بروزن
چنان باظهار نون نیست قانون متقدمین آن بوده است که هر نون
ساکن که بعد از ده واقع باشد آن را با خفا خوانند و نون غنة
نا نه همچو بانگ بروزن بانگ و قاعده متاخرین اینکه هر نون ساکن
که بعد از ده واقع بود و آن برای تسخیف حذف مده کنند پس
آن نون نون غنة نماند ظاهر شود چنانکه بانگ را بروزن گنگ
خوانند و همچو تو انگر نون ما قبل مفتوح پس خواند و ماند بروزن

به وزن دانست بافتن و بافتن بود است بهیچ متاثران به وزن
 نند باشد صاحب بهار مجسم نوشته که تلفظ لفظ آن با او معروض
 مطابق روزمره عریان حال نیز درست است اعم از آنکه استعمال
 کنند یا در مرکبات چون گلابنگ و نشاند و مانند بنون غنه انقضا
 بلطف و تیر نوشته اند که حذف مده در ماند و مانند آن بهیچ نصیحت
 انقضا و یکویم در ماند و مانند آن اگر لغت را بقدر حذف نماید
 مانند بنون انقباض مستوح به وزن بند خواست اگر آن را
 بود و بل کنند چنانکه معاد به بهار بجم گفته و انقباض حذف و
 بخانه مانند وزن تندی و همین گفته است و بجز انقباض
 او فواید احمدیه بکشت آن در تمام است صایبه تر است از نظم
 اگر دال علایق کنده باشد باز آن را نوافلده باشد
 سواد العوبه فی الدار بن سطر حدیث مطیع را خاندان باشد
 عنان نفس کش که بگیرد بگردان شربت است و بابت
 ساز می گزینگی دست کوتاه ز نام نیک یکنده باشد
 راضی شستری چون سپهر جمع ده گرد افتد علامت شربت
 است و چون زجا جنبید دندان چاره او کند آن است چو حکایت
 زلالی در رشتنوی سسی به بیخانه گفته اشکم از نام او چو غم چو

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

ردی خود سرخ از لپا نیک کند ، و آله هر وی با رباعی +
 مرد آنکه بزرگ چرخ پر شور و شاد بزرگ
 از ترک و زنجیر کله سازد و بزرگ
 از کس نپذیرد که برابر باشد
 منت چه بخوار و چه مستوج و چه دا
 مسیح کاشی میت
 آتش زبان شعله بر من ده بانگ
 آتش سیرازی و بشنوی سحر حلال کند
 کز بهر چه بسا رست کستر لنگ
 صنعت بخت و وقت وین و دوزخ کن گفته شعر خورشید از آفتاب جسم
 مرد و شد این بخت و آفتاب جسم
 شمع ناله ناله و گانج نبود
 شمع ناله ناله و گانج نبود
 با همه کس خلق وی نشان بود
 بهر از آن خات کی انسان بود
 خواند و نامزد و نام چار و نام است
 ده اظهار نه در باز دو مستقل
 بپیک از متقه میں و متاخرین از مت
 و این گونه تا بقدر شخص اعوام همه در نگاله است ، و این گونه تا بقدر اعوام همه در نگاله است
 بعد از مدد لول با اظهار خوانده شور و زاری فارسی نیست و مخصوص نیست
 (عالم) یہ سب الکیٹرف اور صفحہ (۲) میں چشم عیب ساز
 الکیٹرف صاحبہ و اسلمی خدا کے چشم کی صنعت عیب بین
 یا عیب ساز نگاہ کا کام عیب کا دیکھنا ہے یا عیب کا بنانا
 جواب کا غالب غالب ، سوال چشم کی صفت عیب
 صبح یا عیب ساز جواب عیب ساز غلط محضر

اور جو آنکہ کو عیب ساز کہی وہ احق بلکہ اندھا، را قم محمد الدعوی مصطفیٰ نعم اللہ بہ الحسنی
 سب جواب محیب کی صحیح بین سب اب دون مجیبوں کی با صواب بین
 الطاحین پتی غفی اللہ تعالیٰ عنہ محمد سعاد علی مدرگور نمٹ اسکول اہلی
 اس عجبین ہم ہی نواب محمد مصطفیٰ خالص صاحب کے ہمزبان اور ہمدستان ہیں
 الراقم الاثم محمد الملقب فی الدین

(۱) در بیستم صفحہ از نوید برہان دیدہ عیب ساز در عبارتی
 کہ واقع است، آن عبارت از احمدیت از زبان آغا محمد حسین تبریزی
 اور دیباچہ فرنگ خود شریف فرماید: استدعا از اہل تمیز و انصاف است
 کہ چون بلفظی از الفاظ یا معنی از معانی لقیضہ و استال آنہا بر خورند
 زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدہ عیب ساز اسد پردہ پوشی بکشند چہ
 فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نہ واضع انتہی
 و لہذا نیک دانند کہ در دیدہ عیب ساز معنی است کہ در دیدہ
 عیب بین نیست ظاہر است کہ دیدہ ساز معنی چشمہ باشد
 کہ چسبکہ کہ نیک است و عیبی ندارد آن را بسبب انکار و بی اعتقاد
 بدرجہ خیر معیوب آرد و بد بیند چنانکہ سعدی فرماید
 کسی بد دیدہ انکار گر نگاہ کند نشان صورت یوسف دہد بناغوی
 پس عیب ساختن نیز از صفات چشمہ باشد مراد حکیم تبریزی آنست

لہذا نقد شد
 نجایا لہذا نقد شد
 کمالا لہذا نقد شد

کہ چون من درین فرہنگ چہی ز پیش تو ہم سیدویم و لغتی وضع نمیکنم
و ہبہ از کتابہای ارباب لغت کہ می آرم غالباً معانی و الفاظ صحیح
و درست خواہد بود و نارساست تمام مگر در دیدہ عیب ساز بنا بر آن
گفت کہ چون بلفظی از الفاظ معنی از معانی الخ و جناب مقرر عرض
کہ این استدعای اورا اجابت مقرون نکرد دید آنچه دید و معنی و
مراد از دیدہ عیب را کہ بیان کردہ شد از جوابہا سے اعتراض
نیک و واضح گردید (غالب)

مؤید کے (۱۲) صفحہ میں مولوی جی لکھتی ہیں کہ صاحب فرہنگ
سامانی اور خان آرزو ہیں جنہوں نے تفصیل آجین میں اور عمومات و مال کو
لکھتی ہیں یہ نتیجہ اس شکل کا یہ نکالتی ہیں کہ یہ اعتراض ان دو
شخصوں کا ہے غالب ساری ہی اس اعتراض کا سبب ان کے
مضمون کا ہے کہ یہ سنا تھا سرقہ اعتراض نہ سنا تھا اتفاق رائے
نام سرقہ رکھنا لکھتی بڑی نا انصافی ہے جامع برہان کی رائے کا
اور فرہنگ نویسنہ کی رائے سے متفق ہونا استاد اور میری رائے کا
سامانی اور آرزو کی رائے سے اتفاق مجھ پر باعث الزام سرقہ
مؤید کی پانچویں صفحہ میں ایک فقرہ لکھتی ہیں غم گفتار پارسی
زبان خوردہ اور یہ فقرہ درفش کاویانی کا ہے مندرجہ

صفحہ (۴۶) مگر اس طرح ہے، غم تباہی آئین گفتار
 پارسی خورد، مولوی نے بی معنی کر کے لکھا، غم گفتار پارسی
 زبان خورد، کی کیا معنی غم بہتر تب ہوتا ہی ہلاک پر فوت پر
 گفتار کا غم کیا اور پھر گفتار بھی اور زبان بھی یہاں مولوی کی فارسی کا
 اور سخن رانی کی ٹہنیک نکل گئے اہل عقل و انصاف سی یہ
 سوال ہے کہ اتفاق رائے اگر سرقہ تو چاہی سراسر فقرہ بی تعبیر لفظ لکھنا
 اور چکاپن اور ادب ٹہائی گیرا ہو، سوال فرہنگ نویس حال کی رائے
 اگر فرہنگ نویس ماضی کی رائے سی مطابق ہو خواہی بحسب اتفاق خواہ
 از روی مشاہدہ یہ سرقہ ہی یا تعلق ای جواب یہ تعلق ہی سرقہ ہی
 محمد المدعو بہ مصطفیٰ

الطاف حسین یاپنی پتے محمد سعاد تعلیمی مگرسٹ سکول دہلی

الراقم الاثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) مضمون اعتراض سامانی اگر بعد از مشاہدہ بیاد غائب
 بوده است بدون ذکر معترض اول آن را ثبت نمودن و از آن خود
 کردن ہر آئینہ سرقہ بود و الا فلا الاعتذر عدم حفظ در آن ضمیر ضما کہ طابع
 برہان قاطع نجاشیہ کتاب طبع کردہ اند و غالب انہما اور قاطع برہان

درفش کاویانی و نیز درین تبسّخ تیز برون ذکر مقتضی اول نوشته است
و گرفتار از آن خودش کرده هرگز و هر آینه مقبول منصفان نخواهد
و بی شبهه شہرت خواهد رسید، و خدمت غالب

در بیان لفظ دیماں لقاطع برہان و درفش کاویانی و درین نہ لفظ استبحر
و انجملک و جو کہ دچی و چگری و ز آوش و سدا و گوار و لگام بدرفش کاویانی
ذکر حاشیہ اہالی طبع کہ ہفت اہل علم بودہ اند کردہ و در ہمہ خبر دیماں
اتفاق رای آنان بارای خودش و انمودہ آئی منصفان خدای را
انصاف در صفحہ پنجم از مویید برہان — غم تبائی گرفتار فارسی
خورد، با لفظ تبائی و بی لفظ زبان موجود و مطبوع است نہ — عنہم

گفتار پارسی زبان خورد — و مشاہدہ شاہد و در صفحہ (۴۶) از
درفش کاویانی این فقرہ نیست و فقیر را ہنگام نگارش این مقام مجدداً
لا یزال کہ فقرہ غالب کہ در درفش کاویانی نشان میدہد ہرگز نیاد نبودہ است
پس حفرات حسبہ شد برہر دو صفحہ نشان دادہ از مویید برہان و درفش کاویانی
نقطہ — (غالب)

سرّہ فقرہ بی تبّ ال لفظ لیسان سرّہ مضمون بہ تغیر الفاظ
سنی فقیر نے درفش کاویانی کے (۱۲) صفحہ میں عبارت لکھی ہے
آری دبیران پارس قاعدہ چنان بود کہ بر سر دال اُجبہ نقطہ

درفش کاویانی
در این فقرہ
نشان میدهد
که در درفش
کاویانی
این فقره
نیست

نہادندی چون درین اندیشہ وجود دال بی نقطہ از میان میرفت و ہمہ
 ذال منقوطہ میماند اکابر عرب قاعدہ استدرا دہ اند و تفرقہ دال و ذال
 بران قاعدہ اساس نہادند و منصفین ملاحظہ کریں کہ مولوی عربی
 خوان اور فارسے مدان موید کے (۴۴) صفحہ میں یہ عبارت
 یوں لکھتا ہے: بخاطر فاتر چنین میرسد کہ چون در زمان قدیم
 و عہد باستان بر زبردال نقطہ می نہادہ اند متاخرین کہ ازین قاعدہ انکسار
 آن را خیال ذال منقوطہ کردہ اند، حضرات کو میں اس امر خاص بہت
 تکلیف دوں گا اور داد طلبی میں اصرار و ابرام کروں گا فرہنگہای پیشین
 کو نے مجھ کو یہ مطلب دکھا دے تو میں گنہگار ورنہ مولوی اوٹھائی گمراہ
 میرا ز مجھ سے سیشت بہر فرستم مولانا داوود لانا حضرت مولوی عبدالصمد
 علیہ الرحمۃ نے کہا: دوسرا کو نے اسکو نہیں جانتا تھا ایسی نئے
 بات کو چرانا اور اپنا قول بنا چوری اور سرزوری فیہ رائے اور
 بیجائی ہے یا نہیں؟ مصرع: اسی اہل عقل کو نے تو بولو خدا الکی؟
 جواب کا بابہ ام طالب غالب،

(احمد) این عبارت ہر آئینہ و ہر گز عمارت احمدیت
 از دیگر ائمہ فن نقل کردہ شد در اول نام صاحب عبارت و در آخر نقطہ
 تم افاضتہ و کہدانی الرشید مذکور بہ این اسلوب است: صاحب

جهانگیر می شیرازی چنین فاده نموده که آدیش بادل کسور و
 یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز تبدیل
 هر یک از مبیت و چهار گانه حروف بحر و دیگر جائز داشته اند
 در بعضی لغات از مواقع تایی آتش بادل بدل کرده آدیش
 گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتها دارد و غلط است چه در اصل
 این لغت بکسر تا موضوع است بنا بر این بعد از دال یای تحت
 در آو دند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده آید اگر چه
 بموجب قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال سبق ذکر
 یافته می باید که این لغت بادل منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت و
 منقوطه رسیداشتیم که این ال اصلی می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل
 از تایی فوقانی است و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را
 بادل منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فائز مسعود این اوراق چنین میرسد
 که چون در زمان قدیم و عهد باستان بر بادل نقطه می نهاده اند
 متناخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آن را خیال ذال منقوطه کرده اند
 و العلم عند الله حکیم النوری **هـ** اگر کند چوب آستان تو حکم
 شجره چو بهاشود آدیش **هـ** تمم افاقت و بکذا فی الرشیدی **هـ** عبارت
 صاحب رشیدی اینکه وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را یعنی آدیش

بذل منقوطه تصحیح نموده اند آنست که در زمان قدیم برزبر دال نقطه
می نهادند ستاخرین آنرا خیال ذال منقوطه کرده النوری **س** گر کند چو
آستان توان قهصی اکنون اهل تمیز و انصاف نه برای من از براس
ابرام غالب از روی داد بفرمایند که اینجا سرقه چیست و گنهگار کیست
و فرنگ جهانگیری و رشیدی از فرنگهای پیشین است یا بعد از
درفش کاویانی غالب هر که خواهد درین هر دو فرنگ که بر تالیف
آنها از انداز دو صد سال گذشته است و متداول و کثیر الوجود است
به بنید و بهر زبانهای ماسخدانان از جواب این که عبارت غالب از
الکاب عرب تا آخر هیچ افاده صریح نمیدارد و خدا یا عرب را باز زبان
فرس چه سر و کار و عرب قواعد عجم چون قرار دهند اگر از تازیان
قاعده فرس هست کدام است غالب نشان دهنده قاعده تفرقه
و ذال که محقق طوسی و شرف الدین علی نیز وی و ابن سینا و غیر هم نوشته
از اکابر عرب چنان گفته شود، غالب را سکوت چراست سطر سطر
لفظ لفظ میگوید برهان آید و نه خوانده،

(غالب) درفش کاویانی کی صفحہ (۱۶) میں فقیر لکھتا ہے کہ آرا
بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزمن را بغیر
نمی تواند بود این خود کلام مقترض خواهد بود که صیغه امر بی افزائش

وراول افادہ معنی فاعلیت نمیکند موری جے تودیک کی (۴۹) صفحہ میں
 فرماتی ہیں کہ آرا بمعنی آرایش نزاری نے لکھا ہے اور یہ شعر سند
 لاتی میں **۵** نمی باید برفودن اگر مشاطہ فطرت و جمالی را بنیایانے
 بھاری کرد و آرائی و فقیر عرض کرتا ہے کہ میں تو گستاخی نہیں کر سکتا مگر
 خدا سی زور نہیں چلتا کہ وہ فرماتا ہے لعنة الله على الکاذبین یہ جھوٹ ہی
 نزاری فی آرا کو آرایش نہیں لکھا آرائی کو بمعنی آرایش لکھا ہی آرائے
 میں مصدری تختانی آگئی پہ آرایش کی معنی کیوں نہ لئی جائیں یہ شعر اس
 بات کی سند کہ بی تقدیم اسم آخر میں یا مصدری فی ہن مجرد آرا مصدر
 کی مانند مثال بالمصدر کی معنی کہاں دیتا ہی وہ سوز و گداز و آمہنگ وغیرہ کے
 واسطی خاص ہی پہر لیک در استاد کا شعر لکھتی ہیں **۵**
 روسے بنما و بزم آرا و چون توئی آفتاب بزم آرا و غالب خستہ جگر
 نیجی کہ یہ بیت تو میری مفید مطلب ہے پہلی مصرع میں معنی امر اور دوسری میں
 بعد تقدیم اسم بمعنی فاعل پہر مولوی جی فی کیوں لکھی بس اسی بہرہ و سی پر
 کہ میں مولوی اور مدرس ہوں آنکہ ہند کر لی اور لکھنا شروع کیا ہی بر محل
 دیکھنا نہ بی محل دیکھنا سند کی اشعار لکھ دئی،

(۱۱۵) در لفظ نگاری و آرائی یا بی مجہول است قطع نظر ازین
 کہ آرائی بغافیہ جائی و آرائی و امثال ان یا بی مجہول در اشعار دیگر ازین

قصیدہ واقع است دلیل عدم مصدریت تحتانی درین لفظ انیکہ یای
مصدری غالباً در آخر صفات می آید چنانکہ درستی و مہربانی و بندگی
و شرمندگی کہ در بحث پیدایش و زیبایش و گنجایش گذشت و آری
بقول او خودش صفت نیست امر است و قول او یہ شعر اس میں
سندی کہ بی تقدیم اسم ہی یای مصدری لاتی مین لا لایق اعتباراً
و قابل التفات نیست چہ غالب خودش در بحث پیدایش و زیبایش
گفتہ است کہ زیبایش اور پیدایش و گنجایش کو زیبائی و پیدائی و
گنجائی ہی کہہ سکتی مین مزارایش و آسایش و کامش و بخش کی آئے
بی ترکیب شین کے جگہ یای حطی نہیں لاسکتے اور یہ مقدمہ دلائل کا
محتاج ہی نہ نظائر کا حاجت مند انتہی
و این سنائی آئست بہر حال جز این شعر کہ متنازع فیہ است برا
انچنین یای مصدری مدعی را باید بسند دیگر بیارد

(غالب) حضرت مولوی صفحہ (۵۸) مین اردو اور حمد کی معنی
مین مجہدی اور مجہتی مین سوار و ندکی نی مین میرا اور مولوی جی کا بیان
ایکے الفاظ مین تغیر بالمرادف ہو تو ہر ہی حمد کی معنی حب و لانا
عبدالصمد قدس سرہ فی کہ وہ علم عربی کا فاضل متبحر تھا اور ندکی وہ معنی
شرح کنی کہ جسکا ترجمہ ہندی زبان مین ٹھوس کا لفظ ہوتا ہی اور بتایا

محکوم کہ میں اس سے نہیں لفظ صمدی کہ ایک اسم الہی میں ہی ہاں ہے بہت
 اسمی اقدس مقدس ایسی ہیں کہ عباد اللہ پر ہی اور کا اطلاق ہو سکتا ہے جسے
 غنی معنی بی پر کریم یعنی سخی یہاں اور نظائر کی گاہی کی حاجت نہیں قصہ
 بعد ایک مدت کی جب میں لی آ رہا اور ولوی فضل حق مغفور سخی بعد ملاقات ربط ہوا
 ایک روز بحسب اتفاق ہر روز کا ذکر درمیان آگیا اور اسکی ذکر کی آنکھیں تقریب
 سخی صمد اور روند کی اتحاد کی شرح چونکہ حضرت کو مذہب اسلام میں تعصب بہت تھا
 ایسا کہ اسی فرط تعصب میں جان ہی اور مذکی لفظ کو برا پہلا کہہ کر فرمائی تھی صمد اسم
 صفت ہے معنی اسکی نہ چیز ہی از وی برون رود و نہ چیز ہی بدرون آید نہ زیادہ شود و
 نہ کم گردد یہ چاروں فقری اوس مرحوم کی زبان میں البتہ محکوم تو اب سمین کوئی تردد با
 نہ با اعتبار فارسیست ہر فرد ایک زبان باعتبار عربیت دونوں فاضل و
 (اسم) در معنی از زبان ہاں من و او کی نیست تقابیر بالمتباین است
 غالب در قاطع یہاں لفظ روند اسم معنی بسیط قابل مرکب نوشتہ بود و اینچنانکہ
 کہ روند کی وہ معنی کہ جسکا ترجمہ شوں کا لفظ ہوتا ہے باری منصفان بیان روند
 صمد در سوید یہاں دیدہ و اداری فرماید۔ قولہ حضرت کو مذہب اسلام میں تعصب
 بہت تھا ایسا کہ اسی فرط تعصب میں جان ہی، اقول التعصب ہو عدم قبول
 عندہم الدلیل بنا علی میل الی جانب کما فی التلویح و کثافت الاضطلاحات و استغناء
 دوزین و عدم مدانت در ان ہرگز تعصب نامیدہ نشود پس مرحوم مولوی

محمد فضل حق رحمة الله عليه را اسلام تعصب که زلفات و پیریه می باشد هرگز نبوده است
بلکه جان بخت ایشان بقضای رحمت و نعمت که از صفات حمیده است بوده علیه الرضوان
نعم البی ^{ای برادر و حمید و مدنی} سی فقیه از میرزا محمد استاد کاتبه حضرتی لکها اسکا و زن آری بو پیمنا هون
جدا بی حکم و واسطه چو چون جاننا هون که کاپی نگاری شایسته کی اور غلطی در مسند
موجود آری این همی. ^{بنا} صاحب استفاده منور و سی مصرع بهی اور مدرس صاحب اسکو
استاد و فخری علامه از کاتبان آن من ^۴ چشم مخالفان ایشان نیز ^۴ سوال بهی مصرع وزن
شعر ^۴ سینه بیاموزون ^۴ چشم مخالفان بیان نیز ^۴ جواب مصرع هونو
کجه که چون نشانه می اسکو و زن را کنا علامه

محمد سید عوبه مصطفی ختم الله له بالحنه

جواب مجیب کے مسیح من ^۴ سب اب دو نون معیوب کی با صواب من
الطاف حسین یار پتہ ^۴ محمد سواد قلی مدرسی گورنمنٹ اسکول دہلی
اس سوال کی جواب من من ہی نواب محمد مصطفی خان صاحب کابھربان ربهستان من
الرافتہ لاشم محمد الملقب بفضیاء الدین عفی عنہ

(۱) ^۴ وزن مصرع است ^۴ مقتول مفاعیلن و اعلان ^۴
است بدین وزن تقطیعش بفرمایند و بخوانند ایجا شامت کاپی نگار نیست
شامت مصرع است که با سوزونی ششم شده و بزبانها افتاده در
مؤید برهان این مصرع بسند لفظ آژندن از نسیم نوادر المص و منقول است

نسبت بکارنده سدید برهان یعنی چه آخر در دلی تسخیر نوادر المصدا در بوده باشد
 اگر با در نباشد بسم الله ملاحظه فرمایند در این مصرع استاد فرستاده
 با مصرع ثانی موجود است و برین طور چاپ شده است شعر
 چشم مخالفان بیازن به تیر و محو کف ولی بزر آز دی و وزن آن
 مقفعلن مفاعلهن فاعلان و مقفعلن مفاعلهن فاعلن از بحر سربیع است
 که اصل آن مستفعلن مستفعلن مفعولات و بار و عروض این شعر مطوی موقوف
 و ضرب مطوی مکشوف آمده و خوشنمون و صدر و ابتدا مطوی تقطیعش
 چشم مخفی مقفعلن لافیا مفاعلهن ثن به تیر فاعلان و محو کف مقفعلن
 ولی بزر مفاعلهن از دی فاعلن و اما دلیل آن که این وزن سربیع است کلام
 محقق طوسی در معیار الاشعار می باشد حیث قال و سربیع و
 ب و (یعنی وزن دوم) عروض همان (یعنی مطوی موقوف
 یا مکشوف) و ضرب مطوی مکشوف انتهای اما دلیل آمدن
 صدر و ابتدا مطوی و خوشنمون آنکه ازین گفتار محقق طوسی و
 اما بیاری همه ارکان مطوی بکار دارند و بر سالم و مخبون شعر نیاید
 الا آنچه عروضیان بتکلف گفته اند از جهت تشبیه بعرب انتهای
 ظاهر میشود که در کن مطوی درین بحر سربیع است و سالم و مخبون هم آمده
 گویند بتکلف باشد و در میزان الاشعار آورده که زحاف آن (یعنی سربیع)

خن و طی و خیل x و آمدن این سه با جواز سلاست مکافئت است انتهى
 و حضرت ملا با قدس سره السامی در رساله عروض خودش فرموده +
 بحر سر یح مطوی موقوف + س دل چکند سرو تماشای باغ +
 تا بتو ام از همه دارم فراغ + متفعّلن متفعّلن فاعلان دوبار + مطوی
 مکسوف س رخ بنمای قمر خانگی + تا نکشد عقل بدیوانگی +
 متفعّلن متفعّلن فاعلن دوبار + مقطوع + بسم الله الرحمن الرحیم +
 هست کلید در گنج حکیم + مفعولن مفعولن فاعلان + متفعّلن متفعّلن
 فاعلان + اصلم س اگر بکشی و نکشی مارا + نیست غم او سر
 یار + متفعّلن متفعّلن فعلن دوبار + مخبون مطوی مکسوف س
 نگار من بکار من و رنگه + زجرم پیشتر من در گذر + مفاععلن مفاععلن
 فاعلن دوبار + مخبون مطوی مکسوف یعنی عروض و ضرب +
 س از عشق تو من در جهان سرم + خون شد ازین در دهنان
 جگر من + مستفعّلن مستفعّلن فعلن دوبار + تم کلامه ازین بیان و امثله
 معلوم شد که درین بحر کن صدر مطوی و سالم و رکن خستو مطوی
 و نیز مخبون آمین +

از اعتراض در وزن این شعر استاد معلوم می شود که جناب غالب
 در علم عروض که در فن شاعری از ضروریات است بهارت تمام دارد

(غالب) مولوی احمد علی صاحب نے اپنے ساتھی آوازہ کے ساتھ
دار اور آوندہ آہنگ کی بیاں میں سیاہی میں باری ظریف تراب
آوندی نہیں مانا اور دکنی کے نوگوں میں اس بات میں جھوٹ جانا
احمد نادر بھی بعض ایسا ہی کچھ معلوم ہوتا ہے یہ تو میں بھی نہیں کہتا
کہ جامع برہان مجموع لغات کی نئی غلط لکھنا ہے البتہ چونکہ وہ کتاب
نقل کرتا ہی ہے بعض غلط کیونکر ہو سکے مگر یہاں ایک امر ہی خاص وہ ہے
اس سے عام ۱۰ امر خاص عبارت ہی عامیہ ترکیب ٹلسال باہر
اس میں مختص ہی مولف برہان امر عام غلطی قیاس کی کہ ہمیں
سب ذہنگ نویس مبتلا ہیں خصوصاً جامع برہان کا قیاس تو ایسا
سہولت اور دراز ہے سب ہی کہ اس کی حامی توجہات بارہ دہونہ لاہیں
مگر اس کی قباحت کو مٹا نہیں سکتی سینہ زوری کرتی ہیں اسکا حاصل
یہ ہوتا ہے کہ اکثر اغلب اونکی تقریر بطور سوال دیگر جواب دیگر ہوتی ہے
عیاد باشد اگر میں صاحب سوید برہان کی ہر بیان کا تیغ تیز میں ذکر کرتا تو
ساری تنوار رنگ میں چپ چکا اور سیاہ تاب بخاتی از انجملہ میں نے
درفش کا دیانی کی (۱۰) صفحہ میں تحت تنبیہ بارہ لغت آہنگ جو کچھ
لکھا ہے خلاصہ اسکا یہاں لکھتا ہوں ۱۰ آہنگ رامضی کشید ن
قرارداد بر عایت توضیح لفظ (یعنی کشید) بران افرو دو سپس دوا

فصل دیگر آہنگیدن آورد و گفت مصدر آہنگ است کہ بمعنی کشدن باشد بعد نقل عبارت برہان مبنی لکھا ہے کہ قاعدہ دانان حسبہ چون قاعدہ استخراج صیغہ ماضی براقلندن نون مصدر راست آئینہ ماضی آہنگید خواہد بود نہ آہنگ مولوی جہانگیر لکری نے مؤید برہان (۸۳) اور (۸۴) صفحہ کو سیاہی سی لیب دی اہی بارہ صفحہ آہنگ کے لکھی اور ہر معنی کی سند ایک شعر مثال اور اسکی یہ کہ ایک گندھی عطر فروش محفل میں آیا اور تنگو نیر روی لپیٹ کر ہر ایک تنگی کے روی کو ایک شیشی میں بھگو یا اور اہل محفل کو سنگا یا یہ گلاب کاپی اور یہ سہاگ کاپی اور یہ موتیا کا ہے اسیرح مولوی کہتا ہے کہ یہ شعر فلان کا اور یہ شعر ثنان کا ہے اس سی یہ معلوم ہوا کہ مولوی نے سب فرہنگوں کو دیکھ کر اس بارہ شعر نقل کئی ہیں یہ تو سب کچھ ہو لیکن سہری اس فقری کا جواب کہاں ہے کہ ہر آئینہ ماضی آہنگید خواہد بود نہ آہنگ سوال کا جواب نہیں اور خرافات ہزار در ہزار جواب کا طالب غالب،

(احمد) قولہ باری ظرف شراب آہ ازین چنین جا ہا را بنشین
والصاف معلوم متواضع کہ احمد در نگارش مؤید برہان اعلان حق
پیش نظر داشتہ است یا کتمان حق و قولہ بہ تو بمن چنین کہنا الخ

درین رساله بعد از مشاهده جوابها اینچنین مفرماید در نه از قاطع برهان
 و در فشرک و یانی معلوم میشود که برهان قاطع سزا سر غلط است و قوله
 خصوصاً جامع برهان الخ در برهان قاطع کم جا بود که جامع آن قیاس
 خودش را در این بکار برده باشد همه مستنبط از کتب دیگر ارباب
 لغت است و کلام ارباب لغت چه از برهان و چه از دیگران بیشتر معقول
 آری بمقتضای بشریت در بعضی جا بسبب تحریف و تصحیف نامحتمل
 چیزی تغییر و تبدل واقع و قوله عیاذاً باللہ الخ هر قدر که درین رساله برد
 موید برهان نوشته است و جواب آن شنیده و اشنمندان ازین پی توانند برد که اگر
 بر همه بیان موید برهان سخن کردی رساله او چه صورت گرفته و چه اشیای
فوله میوه تو سبب کچمه بود الیکن میری اس فقری کا جواب الخ در موید برهان
 موجود است (و ماضی کشیدن یعنی کشید) اگر از جامع است البته خطا
 کرده است که کشنده را کشیده بیای تحقیق خوانده از حق نتوان گذشت
 صیغه امر که همان آهنگ است بمقتضای مقام افاده مصدر
 و اسم فاعل و اسم مفعول دهنه معنی ماضی انتهای پس سوال
 کا جواب نهین یعنی چه،

غالب (مولوی برهان پرست فارسی مدان صفحه (۱۰۱) مین
 موید برهان کے فازہ و خمیازہ کی بحث میں لکھتا ہی ظن غالب آنکہ

غالب عربی مدان را غیاث گمراہ کردہ باشد تحیاد امانت اگر غالب جامع
 غیاث اللغات کو آدمی جانتا ہو تو وہ خود آدمی نہیں ایکبار علم شی بہ اچھل
 رعایت کر کی اوس کتاب کو سر اسر دیکھ لیا حب دیکھا کہ جا بجا قیل کے
 کلام کا حوالہ دیتا ہی اور ماخذ اوس کا فن لغت میں چار شربت و زہر لفظ
 ہی کتاب پر اور مولف پر لغت بھی مدرسہ حسن حج تم اتنا نہ سمجھی کہ جو میان نجوم
 نمائنگا وہ میاں غیاث الدین کو کیا جانے گا جب راسپور جانیکا اتفاق ہو
 اور وہ ان کی صلہ خیر و گمان عالی تبار اور روسای نامداری سے ملاقات میں اور صحیحین میں تو
 اس شخص کا حال یہ معلوم ہوا کہ ایک مکتب دار تہانہ رئیس گاروشناس نہ اکابر شہر کا
 ایک گننام ملا مکتب دار چند صاحبہ و لڑکے اوسکی مکتب میں بیٹھتی تھیں انہوں نے
 صرف زبیر میں کوہ دی شل بندر کی کہ حسنی بخاری کی تقلید کی تھی ایک فرہنگ لکھ کر بیچتے
 (احمد) این از غالب ہر فرد پرست ہر دان گرفتہ کہ تقلید صاحب
 غیاث نیست اتفاق رای خود ہست باری جواب آن خطا کہ با صاحب غیاث در ان
 شرکت است کجا، و از ان سکوت چرا،

(غالب) راقم سوڈ برہان صفحہ (۶۷) میں لفظ پاجاہ کو اوسی سنی پر کہ
 دکنی نے شہرائی میں از روی فرط رغبت فرائی لیکر استعمال کرتا ہے اور غیاث
 نہیں کہ کیا یک رہا ہوں کہ پاخانہ معنی نیست و پاخانہ و پاجاہ ہر دو بیک معنی نیست
 ہم کہتی ہیں کہ دونو متحد المعنی ہیں وہ پالو کا گہریہ پالو کی جگہ قدم جای وقت نہ

دوونون اون دوونون کی مراد سہی ایک اور اسم چار پہلے پاچاہیہ میں سولوی
 ہای نسبت لاکر اسم ستراح قرار دینے میں خانہ میں تو ہای مخفی اصلی ہی خیر خانہ
 کا لفظ سنی پوری کر دیا مگر یہ خیال رہی کہ پاچاہیہ میں ہای ہوز نسبتی نہیں
 ہای زایدہ ہے جیسی بوس و بوسہ تشکیہ و تشکیہ بلکہ عربی لغات میں بھی جیسے
 موج و موج یا جیسی سبز کی آگے ہای ہوز نہ پا کر سبز ایک اسم قرار دیا ہی اسی طرح
 پاچاہی کی آگے ہای ہوز لاکر اسم بنا دیا دراصل نہ پاخانہ پانوکا کہ نہ پاچاہی پانوکا
 پای اوپاز بان فارسی میں اون اور ازل چہ کو کہتی ہیں جیسی کناس کو پا کار چو کہ
 یہ گہرا درجہ ذیل ہے اسکو پاخانہ اوپاچاہیہ کہا براز کو پاچاہیہ اگر مجازاً بھرتی
 تسمیہ الحال بالمثل یا تسمیہ الطرف بالمطوف کہو تو مضائقہ نہیں دیکھو اردو
 میں بھی تو یہی روزمرہ ہی کہ آج بھوکو پاخانہ کہلک نہیں آیا آج بھوکو خلاف معمول پاخانہ
 دو تین بار آیا براز کی دفع ہونی کو پاخانہ کا نہ آنا کہتی ہیں اسی طرح فارسی میں براز
 کو اگر پاچاہیہ کہو تو کہو

احمد قولہ پاچاہیہ میں سولوی جی ہای نسبت لاکر اسم ستراح قرار دینے میں
 اقول بابا ہی نسبت اسم ستراح قرار نہیں ہم آنجانہ و قدم خانہ و قدم جابی و
 خلا جابی اسم ستراح است و پاچاہی مثل قدم جابی اما پاچاہیہ بہ ہای ضمی
 نسبت کہ بمعنی براز است سند آن از عبارت ترجمہ و تاثیر در سید برہان
 مرقوم شد و پاچاہیہ یہاں بمعنی ستراح کہ غالب مدعی آنت سند آن

اس جابی نسبت
 المطوف بالمثل

از کلام مل زبان بر و از دیاد های خفی اگر قیاسی بودی باید که بمعنی قد مجای و خلاصا
 قدم جایه و خلاصا به نیز آمدی قوله بر از کو پا جایه اگر مجازا بطریق تسبیح الحال اصل
 یا تسبیح الطرف بالمعروف که تو مضایقه نمین ۴ اقول شق دوم از ترمیم
 بر بر از صادق نمی آید چه مستراح طرف و محل است و بر از حال و معظوف و
 و شق اول کلام آنکه معنی حقیقی اگر درست نشیند اعتبار معنی مجازی ضرورت ندانم
 (عالمی) مدرس صاحب کامیبه قاعده که سوال کا جواب نه دین اور
 خارج از بحث و قدر قدر لکھی جائین ایسا استوار ہی کہ کسی چوئی نہیں چنانچه
 صفحہ (۱۶۸) اور صفحہ (۱۶۹) مین پازاج کی بحث مین حضرت فی کیسی
 کیے کنو مین جہا کی مین زاج کو حیم سی ہی جائز کہتی مین مین کہتا ہوں کہی نہیں
 ہو سکتا زچیم سے نقطہ زاج حیم سے نقطہ ہی جو او کو حیم ابجد سی ہی وہ غلط گو
 اور او سکا قول مردود،

(حمد) سخرض در قاطع برہان گفتہ کہ ہی ہی پازاج دایہ شیر و ہندہ را
 گجا گویند پازاج زنی را گویند کہ خدمت زنان بار دار کند و بچہ از شکم بروی آورد
 و در عربی آنرا قابله و در ہندی دانی و موجب در سوید برہان نو سنے کہ در شرفنا
 مستندہ غالب مرقوم است پازاج دایہ ناف کہ تعہد زچ کند و قیل با حیم فار
 و سوید حیم تازی این بیت است منصور شیرازی

بنام و را یام طفل نخت ترا بزرگ میکند اندر کنار چمن پازاج

انقضی و کذا فی مویده الفضلا و مدار الافاضل ۴ و سروری کاشانی میفرماید
 پازاج برای مجده جیم تازی بوزن تاراج دایه باشد مثلش منصور شیرازی
 گوید ۵ بنار مادر ایام الخ و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناف
 و اما چه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده ۵
 گفته من حلال زاده بطبع نبود هر خشوک را پا زاج
 و آورده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده ۴ اما سناط این
 بی بضاعهت مبرسد که چون زاج زن زانیده باشد پازاج یعنی زنی
 که خدمت او اند پس دایه را نیز پازاج توان گفت چه او نیز تعهد زن زانیده
 میکند تم کلام سروری و در رشیدی نیز گفته حتی آنست که پازاج بحیم
 تازی همپای گفته باز نوزای اعم از آنکه مرصع باشد یا قابله پس تحطیه
 جهانگیری بطل است انقضی و خان آرزو در سراج از قوسی ایرانی و غیر
 هر و معنی نقل کرده و گفته که تحطیه بمعنی شیرده خطاست تم کلامه پس تحطیه
 غالب هم بمعنی شیرده خطا باشد — تمام شد اینجا نقل مویده برهان
 — ای اهل تمییز و انصاف خدا را در میان مقروض و محیب نگاهای و مصداق
 این مقوله — کیسی کیسی کنو من چنانکی مین — کیست جواب سوال داده شد
 یا خیر و کلام خارج از مبحث کرده شد یا نه از نشادی و منصور شیرازی و سروری
 کاشانی و قوسی ایرانی و غیر هم که پازاج را بقافیه تاراج و مانند آن بحیم ابجد آورده

صادق اند یا معترض و از روی این فتوی کہ ہندوستانی اہل زبان کی برخلاف
 لکھن توجہ ہوئی، مخالفت ابن اہل زبان گفتار غالب ہندی مقبول است
 یا مردود، و از نیکہ معترض درین رسالہ ہمین از جیم لفظ پازاج سخن را ندو از معنی
 آن لفظ حرفی ترد معلوم میشود کہ آن انکار معنی مرصعہ کہ اوراد قاطع برہان
 بود بعد از مطالعہ توید برہان نمائند و محاکمہ سروری کاشانی را تسلیم نمود کاش
 لفظ اورا ہم مثل معنی صحیح داشتی و جیم ابجد را درست پنداشتی،

(غالب) البطل ضرورت میں عفو کو بر وزن رفو لکھا ہے اور یہ
 مصرع شیخ سعدی سند لایا ہی مصرع عفو کردم علمای زشت
 میں جانتا ہوں اس تصرف کو اور ماننا ہوں مگر سرشتیا ہوں کہ یہ مصرع یوں
 مصرع زوی عفو کردم علمای زشت ۴ باقی اور قصاید میں اور مثنویوں میں
 قدما کی عفو بر وزن رفو آتا ہے سکون و حرکت و تخفیف و زیادتی کا باہم گردان
 محض برای ضرورت وزن شعر ہے نہ زمین او سطر لکھا اور او سکوبجای خود
 ایک لغت مستقل جانتا حماقت ہی اور یہ سب زیادہ جامع برہان قاطع کا ٹانگہ
 (احمد) در قاطع برہان از عفو بر وزن رفو انکار بود و آن مصرع
 شیخ بدین طور است ع زوی عفو کردم علمای زشت ۴ بر این اصرار ۴
 اما چون در موید برہان عفو بر وزن رفو از دیگر اشعار اساتذہ ثابت کردہ شد
 اینک چنین یگوید کہ میں جانتا ہوں اس تصرف کو اور ماننا ہوں مگر سرشتیا ہوں

کہ یہ مصرع یوں ہے ع زوی عفو کردم آہ الحمد للہ کہ انکار باقرار بعد
شدہ اما شنوس کہ اصرار همان برقرار — چیت کہ در دیگر اشارہ متقدمین
و متاخرین عفو بر وزن رفو غایز باشد و درین شعر خاصہ نادر و اگر معترض از شیخ
رحمہ اللہ برین دعوی حقی داشتہ باشد و قولہ لغت مستقل جاننا الخ جواب
ان از تبصرہ مؤید بران باید جست +

(غالب) پہر ہولی (۴۹۳) صومین لکھنا ہی کہ گرفتار کبوتر تین ہی میں
 پوجتا ہوں کہ کیا رفتن ہی کسروا دل ہی جو فردوسی شاہنامہ میں لکھنا ہی
 سہ دل پر از کینہ کرد و رفت تو گوئے کہ عہد فریدون گرفت
 طاقانی تحفۃ العراقرین میں مقام لغت لکھنا ہے

پیش تو رہ پیادہ رفت خور خاشہ تو ہر گرفت
در جواز اختلاف حرکت ماقبل روی سی قدما کی دیوان بہی ہوئی مین خصو
صہ دس در امین مین محرک گانی نی قید حرکات ثلثہ ادشہادی ہی گشتہ
اندرہ ثنوی مطیع ہو گئی ہے جو جہای دیکھ لی ۔

احمد) قطع نظر از اینکه دلیل مطابق دعوی نیست ازین بیان
رای گرفتن ثابت نمیشود بمقتضای قول خودش که اختلاف حرکت
میل روی سی قدماکی دیوان پیری هوی همین است میتوان گفت که گرفت
تخته رای مهله نداشت بجز از اختلاف حرکت ماقبل رو بافت که رای منقوع

الحفظ جواد

5

—

۹۳۴

1

١٠

10

1

و او د قافیه شده است — و آنچه در قاطع برهان گفته ۴ گروهی از
 مدعیان دانش بحسب اجتهاد جامع کشف اللغات که در بولبعی از صاحب
 برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتند و بکسرین صحیح انکارند و شعر سعدی را که در
 بوستان است ۵ تبسم کنان دست بر لب گرفت ۴ که سعدی در آنچه
 دیدی شگفت ۴ سندانزدگونی آگهی ندارد که فردوسی در شاهنامه صد جا
 گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
 مگر تنایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متأخرین رواج داده
 در اصل گرفتند بکسر اول قحط ثانی است چنانکه فردوسی در شاهنامه گوید ۵
 سر و دل پراز کینه کرد الخ همچنین خاقانی در تحفه العارفين درغت سر لید ۵
 خورشید توره الخ و آنکه این هر دو شعر را چنانکه درباره شگفت و گرفت گفته ایم
 از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی ندارد از تحقیق بیرون ندارد و ما را بادی
 سخن نیست — ازین هم فتنه رای گرفت ثابت نیست و بلکه ازین عبارت
 که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت
 قافیه کرده است نزد فردوسی هم آنکه اکثر بفته است استفاد و قوله
 آنکه این هر دو شعر را الخ در شعر فردوسی محض حکم و مجبوره دعوت چیست
 که در دیگر صد با اشعار از جواز اختلاف حرکت اقرار باشد. گفته شود
 که تنایر حرکت فردوسی، سعدی و بعضی از متأخرین رواج داده اند،

۹
 در بحث حرکت
 و در بحث

و در همین یک شعر او بر عدم آن اصرار — راستی همانست که ما اور
 مؤید برهان از رسالہ قافیہ مولانا جامی رح و محقق طوسی و غیر ہم نوشتہ ایم
 فلیرج الیہ و ثنوی دیس و رامن را (کہ تصحیح منبہ احمد ہالی اشیانک
 سو سی کلکتہ بطبع آورده اند و جاہا در مؤید برهان سند از ان گذرانیدہ ام)
 سر سرنیکو دیدہ ام فخر گانی مصنف آن قید اتفاق حرکات ثلثہ بموجب
 قواعد علم قافیہ مقبر داشتہ است و گشت رالقافیہ گشت نگاشتہ
 و گشتہ و گشتہ کہ بہای وصل است از ما نحن فیہ نیست چنانکہ رفتہ و گرفتہ
 در شعر خاقانی رحمہ اللہ کما تقر فی علم القوافی — پیروان حضرت غالب
 فرودہ باد کہ از استفسار و انکار وزن شعر او ستاد فرخی کہ گذشت و از
 گرفت لفظ گرفت معلوم شد کہ مقتدا ی ہمہ دان علم عروض و قوافی
 نیکو میدانند،

(غالب) مولوی جاگیر نگری نے صفحہ (۱۶۲) اور صفحہ
 (۱۶۳) میں برابر پادیا کے لغت کی بیان میں کیا گل کتری میں کہ کچھ ہی
 تعلق رکھتی ہیں قصہ مختصر مولوی جی اس بات پر ہیں کہ پاد بدل غلط ہی
 یہ داوی جو قافیہ راوکا ہی نہ مگر داسی لفظ میں بلکہ پاد زہر کو بھی بواو
 بتاتی ہیں غالب کہتا ہی نہ پاد یا ب بواو ہی نہ پاد زہر — پاد مخفف
 پاد یا ب بمعنی شستن پاد زہر یعنی شویندہ زہر یہ شعارہ ازالہ سمیت کا

(احمد) من میگویم آنگہ پاد مخفف پاد یاب است (کہ بدال
در لغت نژد بمعنی شستن میباشد) سندان کجا آری بزبان درے
کہ غیر نژد بود پاد و بمعنی شستن است کذا فی الفہرست و الرشیدی و پاد
بدال بمعنی پاسبان و بفران و در مودیر بہان مرقوم است کہ پاز بہر بمعنی
تزیانک نزد صاحب جهانگیری مخفف پاد زہر پاد است یعنی پاک کتہ
و شومندہ زہر و نزد بعضی دیگر پاز بہر در اصل پاد زہر بدال بودہ مرکب از پاد
معنی پاسبان و تزیانک پاسبان زہر است و رشیدی ہمین وجہ
اخیرا موجد گفت بدلیل فاذ زہر بدال کہ معرب آنست بدفعہ پس در
مودیر بہان ترجیح پاد زہر بدال ظاہر است و خیانت غالب در اظہار ثابت
(غالب) اور یہ جو مولوی جی پاد بردن گاؤ کو بے
رجل با ستقاد خالق باری جائز کہتی ہیں اس قدر نہیں سمجھتی کہ کیا کیا
برس ہو امیر خسرو علیہ الرحمۃ کو — اوس عہد میں یون کے ہونے کے
شاہ جہان کی عہد میں کہ قطب شاہ بھی اوسکا معاشر تھا دلی میں اور دکن میں
کبھی پانوکوبی نون نہ کہتی ہونگ میہ ایک حماقت ہے دکنی کی بدیا گلبرے
بہ وزن اکہری کو بوزن ابہری لکھا ہے اور میر بجای کاف فارسی کا ف
عربی چانول اور چاول کی نظیر غلط ہندی لفظ ہی ثقات اور شرفاسع النون
بولے تھیں — الہی اس فقرہ کی معنی کس سے پونچھوں — پانولوز

گالو راپا و بوزن گاؤ گفن ازانت کہ در زبان فارسی هیچ لفظی بوزن
 گالو نیام۔ یہ تو سب جانتی ہیں اسمین کلام نہیں مین یہ
 کہتا ہوں گالو کی بھوزن پیدا ہونی سے پالو کا پاؤ ہو جانا کیونکہ لازم
 آتا ہے۔ فارسی مین رجل کو پای کہتی ہیں اور در صورت تخفیف
 تھانی کو حذف کر کے پا کہتی ہیں اہل ایران کی جوتی کو کیا غرض پڑی ہے
 کہ پالو کو پاؤ کہیں اہل ایران پر تمہمت لگانی جھوٹ بولنا لغو بولنا
 اور دکنی کی خطا مٹانی اگرچہ خود مصد خطا ہو جائین یہ تحریر تو رشیخہ اور مسخر
 اور استہرا ہی کالج کی طالب علموں کی سوا کہ وہ حضرت کی مطیع اور محکوم
 مین ہندی اور ولایتی سب اس پر منسنگ،
 سوال پاؤ رپای بانٹا تھانی جسکو عربی مین رجل کہتی ہیں ہندی مین اسکا
 نام پاؤ مع النون یا پاؤ۔

جواب پاؤ کو پاؤ نہ کہیگا مگر مجنون،
 رافتم محمد المدعو بہ مصطفیٰ ختم اللہ لہ باکھنے

سب جواب مجیب کے صحیح ہیں	سب رد و نون مجیبوں کی با صواب ہیں
الطاف حسین حالی عفی اللہ تعالیٰ عنہ	محمد سعاد علی مرگونیٹ اسکول دہلی

اس سوال کی جواب مین ہم بھی نواب محمد مصطفیٰ خاں صاحب کے

سبزبان اور ہمدستان بین،

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) قول آغای تبریزی بہ تبعیت میر عضد الدلہ شیرازی
 ہمیں بود کیا دلو او شستن و پاکیزہ کردن باشد و در ہندی پای را گویند
 کہ عربان جبل خوانند — و معترض گفتہ بود کہ پای را در ہندی پا نو گویند
 کہ با کا نو قافیہ تواند شد نہ پا و کہ قافیہ کا د باشد — و مجیب نوشتہ بود
 کہ صاحب انگیری کہ شیرازیست گفتہ کہ پا دلو او بمعنی شستن و پاک کردن
 بود و بزبان ہندی پای را گویند انہی و پا نو بوزن گانور اپا و بوزن
 گا و لفتن از آنست کہ در زبان فارسی هیچ لفظی بوزن گانو نیامدہ و
 ایرانیان چنانچہ لفظ ہندی را تلفظ آرند ناگزیر شل دیگر الفاظ خودشان
 کہ گا و آ و امثال آنست بر زبان آید و خطا بزبان غیر کہ در ان مہارتی
 نباشد کثیر الوقوع است و در ان معذور باشند و نمیند
 میتوان گفت کہ بعض الفاظ ہندی چنانست کہ بالون غنہ و بدون آن
 ہر دو صحیح است چون چانول و چال پونچنا و پونچنا و مانند ان پس پا نو
 و پا و ہر دو بمعنی رجل صحیح باشد و مؤید این توجیہ است انچہ در خالق باری
 (کہ غالب آن نسخہ را در لفظ گلہی بحضرت امیر خسرو رح منسوب کردہ است)
 آمدہ و ہونہ شعر تمنا و ہم آرزو پا و کہنے

پیرودست هات و قدم پاو کینے چراغ است دیا فستیل است
 بود جده داد انبیسر است ناته و درین زمان پاو و باقی تروکت
 فقط — برین دو جو هیبت باز جناب معترض در تیغ تیر خنجرین فرموده اما
 من بگویم که ولایتی مطلقاً و از هندیان خواص برین تحریر هرگز نشنیده و خنده
 نزنند چه گوی دستور است که هرگاه یکی خواهد که لفظی از زبان غیر تلفظ آورد می بیند
 که آیا انچنان لفظ من حیث الحروف و الحركات و السکونات بزبان خودش
 هست یا خیر اگر بوده باشد بیشتر بی هیچ تغییری لفظ غیر را تلفظ میکند و اگر
 نمی تواند که آن را مطابق اصل تلفظ کند هر آید آن لفظ را تغییر میدهد و مانند الفاظ
 زبان خود شش می سازد پس چون مسلم است که در زبان فرس هیچ لفظی
 بوزن گانوهی نباشد ظاهراً است که فارسیان هرگاه تلفظ یا نه لفظ هندی را
 از ده که شنیده اند که بوزن گانوهی مطابق اصل تلفظ نمایند ناچار آن را
 برگردانند و پاو بوزن گاد که در زبان ایشان مستعمل است تلفظ سازند
 است کیفیت لزوم — قوله فارسی من جبل کو پای الخ این را
 همه دانند و بهمان نیز نوشته از وجود پای بزبان فرس لازم نمی آید
 که ایمان پاو لفظ هست را بشعرف پاو گویند — و بخدمت مفتیان
 عرض است که هرگاه در نسخه حنائی باری که آن را مستقیماً از حضرت
 امیر خسرو روایت کرده پاو بغافیه جاو آید پس این جمله که پاو

کلیں گامر محنون — تجریر و تقریر آوردن باز گیم خویش در از کردن است
اعادۃ الله من ذلک،

(غالب) خدا کا شکر بجا لاتا ہوں کہ انہیں صفحہ میں مولوی فی
پیشید بای فارسی کہ لغو و بچ جانا اور کئی کا عیب او کو سوجھا،

(احمد) مارا کچ بھی منظور نیست کہ سنہ مستتر یافت شود یا خیر
بجلف تاویل و تفسیر رواداریم،

(غالب) صفحہ (۱۷۶) سی لیکر صفحہ (۱۸۲) تک جو کچھ

میانخی فی لکھا ہی خود بھی نہ سمجھی ہونگے کہ میں کیا لکھ رہا ہوں اور ان فقر و کلمات
اعادہ اپنی کتبکاف پاگل بنانا ہے ذال تحذ کی ہونی پس دال ابجد و تائی
قرشت و فائی سعفص و بای سوحہ ان الفاظ سی ایک لفظ کا اگر بنانا مولو

کیون چاہتا ہی مینی اتحاد مخرج موافق تلفظ کہ ہی نہ موافق قررات
کہ وہ خاص کلام مجید کی تلاوت کی واسطی موضوع ہے چہر اس جہوت

دیکھی کتا ہی کہ غالب آدم اور گنبد اور کاغذ کو بھی زای ہوز سی بتائیگا آدم کو
تو میں ہزار جگہ آدم بدل بی نہ طہ آدم بدل اسچ لکھا ہی اور مولوی

فی بھی جابجا دیکھا ہے پس یہ تو تہمت مجہیری اور گنبد کو گنبد ذال نقطہ دال
سہنی لڑکون کی اور سند و ماہ لوگون کی سوا کسی سے سنا بھی نہیں جو اسکی

اعلامین و منل دین ہان کا عند دراصل دال ابجد سی ہے مگر خاص

و عام کی تلفظ میں اور ہر کتاب میں عموماً ذال تختہ سی ہی اور اس کتابت
 اور تلفظ کی وہ تعلیم ہے کہ اگر کوئی خلاف اسکی لکھی یا بولی تو دیکھئے اور
 سنی والی اسکو سوزہ بنائیں اس تلفظ اور اس املا کی احاطہ سی ہر
 لکھنا نہیں جاتا۔ مولوی کو چاہی تھا پہلی زبان فارسی میں ذال بی نقطہ
 کا منہ نہ ثابت کرتی تب فرماتے کہ غالب کا غزلی ہوزی لکھیگا
 نہ صاحب میں ذال سی لکھیگا اور اوپر نقطہ دوں گا اور تلفظ میں ذال نقطہ دار
 لاؤں گا۔ خلاصہ میری تحقیق کا یہ ہے کہ پیر فرقتن گزشتن
 گزاردن گزشتن اور انکی مجموعہ اشتقات اور اسمای شہو
 دیام مثل آفر و اسفندار و غیرہ سب زای ہوزی ہیں اور
 تدر و اور کا غذا و رگند بہتین لغت ہی بدل ابجد میں اور یہ فارسی
 قدیم کی موافق ہی گنبد کی ذال پر نہ اسلاف نقطہ دیتی تھی نہ اخلاف دیتی ہیں
 تدر و کی ذال پر نقطہ دینی والی لغو اور پوچ اور محجبہ میں۔ کا غذا کا
 دینا اور پرنہا چار قول کرنا پڑا اور مرکب انہوہ کو جشن سمجھنا پڑا،
 (احمد) مصرع بارہا گفت ام و بارہا گریہ گویم
 کہ ذال تختہ نیز ہجوع و ہشتگانہ خاصہ عرب در اصل فارسی نبودہ است
 اما آنکہ در ہمین پنج شش لفظ یعنی گزشتن و گزشتن و پذیرفتن و آفر و اسفندار
 در اصل سجای ذال تختہ زای ہوز بودہ است چنانکہ ادعای غالب است

و برین اصرار دارد دلیل آن چه باشد و فقیر به تتبع کلام اهل زبان و ایمه لغت
 سیگویم که هر ذال شذ که در فارسی جدید متاخرین بعد از حرف صحیح متحرک
 آمده میباشد همه در اصل دال ایجاد بوده است — و آنچه از صفحه
 (۱۶۶) تا صفحه (۱۸۲) در تحقیق دال ذال نوشته ام از کجا که من آن
 تفصیده باشم — و این جمله — ذال نخدکی نهونی صحیح دال عجب
 و تائی قرشت و فای سفص بائی موحده ان الفاظ سی ایک کاگر حبان
 مولوی کیون چاهتاهی یعنی چه داین مهلات چرا این اراده من از کجا
 و از کدام عبارت مستنبط شده من همین قدر گفتم که این دلیل غالب
 که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده برای هوز هست
 صاد و ظانیت ذال چرا باشد بنفیه تمام نیست چه هر چهار حرف شفوی که ب
 ف م و باشد در فارسی موجود است د ت ث اگر
 متحد المخرج نباشد قریب المخرج خود هست مخین س ل ه و د
 خ ک ه و د و در زبان فرس تبادل حرف نامالبا باعتبار همین
 اتحاد و قرب مخرج است و این دلیل غالب بر تقدیریکه مراد از اتحاد مخرج
 و قرب آن اتحاد مخرج و قرب آن صرف و تلفظ باشد هم در الفاظ پذیرفتن
 و آذر و گذشتن و گذشتن و اسفندار مذ و ج و ذای هجه و اد اب غمی گرداند
 و دال سهد را منع هم نمیکند و آنچه گفته مولوی کو چاهنی تنها که چلی الخ من سیگویم

نه بلکه غالب این بابست که نخست در فارسی نبودن دال السجده ثابت
 کردی انگاه گفتی که بجای دال شخند در گذشته و گذاشتن و پذیرفتن و آذر
 و بسفند از همه زای هوز در کار است — و اینکه فقیر میگویم هر دال شخند
 دال السجده بوده است نه زای هوز آن را دلائلی چند است —

از انجمله آنکه صاحب رشیدی و بهار عجم نوشته اند که اصح آن است
 که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صیح متحرک بعد از حرف علت معجمه و
 سهله هر دو خوانند بلکه افسح پیش قدمای فارس سهله است +
 و شرف الدین علی یزدی صاحب طفر نامه در سلسله مطرز آورده که
 درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بدال معجمه و اهل ماد و الهه یعنی
 تورانیان بدال سهله استعمال کنند حتی که گذشت و گذرد در این بدال سهله خوانند
 و اشعار النوری و دیگر شعری فارس نیز برین قاعده دلالت میکند و از صدر
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی در شرح قاعده همین قاعده منقول سروری
 کاشانی در مجمع الفرس و شرح عربی گلستان ذکر این قاعده
 کرده و بران عمل داشته

و از ان جمله آنکه صاحب فرهنگ جهانگیری شیرازی در دو واژه
 آئین گفته + یعنی که حرف ثانی شخند دال معجمه است غیر ازین پنج لفظ مذکور
 پذیرفتن و آذر و گذاشتن و گذاشتن + نیافتم انقیصا صاحب قرن الفوا

در عربین بالجمیع ذال معین است که گندشتن و گنداشتن و نیز برین بدل
سهله بخوانند و اول و آخر کلمه فرس ذال معینه نیامده است
مولوی عبدالرحیم دهری نیز در فرنگی دبستان گفته که درین زبان اکثر
درست پاری دانان ایران و افغانستان و هندوستان و خدیفه
مثل آذر و آذر و آذر بایجان و موبذ و مانند آن جمله دال بهند
استعمال کنند و در حواری مردم توران و کابلستان یا کشور شرقی خراسان
یکسر ذالهای ضایعی بدل سهله خوانده میشود و تا بحدیکه گنداشتن و گندشتن
و غیره را نیز ایشان بدل بخوانند — و سید الحقیق صاحب شری
نوشته که نزد بعضی متنبین ذال معینه در زبان فارسی نیامده و هر جا که
یافته شود در اصل دال سهله است و همین در قدما افصح است و جایگزین
فرموده حق آنست که ذال معینه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال
سهله بوده و متاخرین عجم که لغز مخلوط شده اند معینه خوانند و کلام
و از آنجمله آنکه صاحب فرنگی حاکمیری گوید که فقیر حصیر که اقمین
حرفم پس از پاریان را که در دین زردشت بود دیدم که خردی حید
از کتاب نزد استاد داشت چون مرا رخصت و شفق تمامیم
لغات فرس بود و در فرس از نزد استاد کتابی معبره بنیت بخت

مجلس لغات با اوست سید ستم و اگر لغات که در حاشیه این کتاب
از زمانه است نقل شده از تقریران زروشتی است و ادھرگاه قرابت زند
سینود و بدین لفظ میرسد آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در
کتاب زند و استا این لغت ذال منقوطه نیامده همچنین به لغتی که در آن
لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر یزین و آذر خوش
و آذرگون و امثالها همه بضم ذال میخواند انتهای
و از جمله است آنکه در مجالس العشاق در ترجمه شیخ آذری
طوسی قدس سره (که وفات او در قصبه اسفراین در ۸۶۶ هجری
و شصت و شش بوده) نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بود
و شمار خوب وارد بالقاء شیخ صدرالدین رواس در مشهد مقدس
رفتنه علی ساکنها الصلوة والتحید بدین میرزا الق بیگ رفته اند
و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شمار و آس بسین یا رواش
بنابیند شیخ عرض نمود که ما رواس بعد ازیم میرزا گفت شما آنهم نبوده اند
چه رواس بعد از کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سوال
کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر
ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده شما شاعری
میش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامد شیخ آذری در

بسیار گفته که ذال آور ماه سالها در مقام ذال و خاری که رانیده چنانچه پیشتر
در ناگشته و نزدیک بدان گشته که نیت و کسرش واقع شود نگاه بنظر تمام شود
و اوراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا را بدید خوش آمد
و با ایشان صحبت داشته اند

و از آن جمله است این فقرة غالب که در بحث سر قد گذشت
آری دیران پارس را قاعده چنان بود که بر سه دال اسجد نقطه نهادندی
پسینان ازین رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون این
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب
قاعده قرار دادند و فقرة ذال و ذال را بران قاعده اساس نهادند اینکه
من میگویم نه گفتار من است فرمان آموزگار من است انتهى
دانشندان دانند که این نیکو دلالت دارد برین که ذال منقوطه که در متاخرین
هست در اصل دال بی نقطه بوده است نه ذای هوز مبه میرتم که آن آموزگار
هر فرد افاده چیست و از غالب استفاده چه قوله پیراس جهوت کو و کیتی
کتابی که غالب آورم و گنبد کو اه کاغذ کوزانی هوز سی بتانی گا - من
انجمن ننگا شتم همین نوشته که عجب از غالب که در همین پنج لفظ مشهور که
آورد پذیرفتن و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشد ذای هوز می نگارد
و بدان قاعده و بهکم کلی که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلایه قریب المخرج

جای
مستند

نیز نامه زای هوز است صاد و طایمت ذال چر باشد (اصدا
 دارد و در دیگر الفاظ مثل آورم و در دو جز آن که اهل لغت بیال سهله و محب
 هر دو نوشته اند از قاعده خود که بجای هر ذال شخ زای هوز است بر میگردد
 و حسب بک صورت تحقیق مابدال سهله صحیح میدارد نمیدانم در لفظ گنبد که بذال
 معجمه هوز است چه میفرماید اگر ببدال سهله که اید فهو المراد و اگر مطابق معجمه فایه
 خودش زای هوز تجویز کند خون لفظ کرده باشد و پاداشش این برگردان
 — و باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل گنبد و غیره در اصل فارسی ببدال سهله
 بوده است فتم — باری این فقره غالب — کاغذ کی ذال کا قطع
 دنیا اور پڑمبنا چار قبول کرنا پڑا اور مرگ انبوه کو جشن سمجھنا پڑا —
 فیله مسرور و مخطوطم گردانید —

(غالب) مولوی صاحب صفحہ (۱۸۶) یقین پندہ کو از روی
 ترجمہ و سائیر بیان ملا فیروز بیای فارسی لکھی میں شاید بای فارسی
 بگویند کسر کہان ہے نہ ترجمہ و سائیر میں کسرہ نہ بیان ملا فیروز میں کسرہ اگر
 و کنی اور آید و فی بقید کسرہ لکھا ہی توان دونوں کا قول اس امر خائن
 میں کسر نہ مانوں گا —

(احمد) معترض در برلمان قاطع گفتہ کہ پندہ بیای فارسی
 کسور یعنی نظره آب نوشت و غلط کرد این لغت بیای فارسی کسور نیست بلکہ بیای

موصوفه مضموم است چندی بر وزن گنده و چند بر وزن تنه چنانکه بونده بندی
 باندک تغییر از توافق لسانین است و در فقیر انجب بعد از نقل عبارت
 ترجمه دستایر رقم کردم که ملا فیسر وزن کاوس اینجی لفظ پنده را در نسخ
 مطبوعه خود همین بیای فارسی تصحیح کرده و در فرنگک دستایر تفصیل با
 فارسی آورده و نوشته که پنده قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی
 نقطه و ذره نیز آمده است انتهی و خان آرزو گوید پنده بکسر
 بای فارسی و سکون نون مطلق قطره و بمعنی نقطه و ذره نیز نوشته اند
 انتهی و هکذا فی صفت قلزم و اینکه همین قدر میگویم که چون
 این لغت از لغات خاصه دستایر است و لغات دستایر ترجمه آن
 بقول ملا فیسر در فرنگها جز برهان قاطع مفقود الذکر است بنا بر آن
 در لغت دستایر ترجمه آن قول برهان دستور العمل او و دیگر لغت
 پس کسر ه نیز بای فارسی معتبر باشد و اگر کسر معتبر نباشد سند ضمه
 پنده بر وزن گنده و چند بر وزن تنه بدین معنی باید معترض بیاید و ای
 تا شایان سخن فارسی لفظ تراشیهایی غالب بقیاس بندی و لفظ شاید
 درین فقره — شاید بای فارسی سی هو — باید دید و سنجید،

(غالب) پوله بر وزن لوله برهان مین جسطرح و یکپا سیطرح
 نقل کیا اب مولوی جی بخلاف دکنی پولا بالف کتی مین اور معنی نرم و میان

همی بتائے من کاپی من نرم کا لفظ ایسا اوٹھای کہ فی اور کات من
اشتباه پڑتا ہے نرم ہی یا قرم اور لغات ہندی میں بتائی میں پرہان
والی کا طور میں ہی کہ لغات ہندی درج کرتا ہے مگر حضرت کا فقرہ کہ معنی
نرم و میان تھی نظر آمد نہ نرم بخصوصیت میوہ و یہ فقرہ میان تک بلکہ ب
قول دکنی ہے کہ معنی خربزہ مضاعف نوشت و پس یہ تو سر اسر میری خوشی
ہی خدا مولی صاحب کے اس توفیق کو زیادہ کری،

(احمد) مابین فقرہ فقیر کہ معنی نرم و میان تھی خط آمد
نہ نرم بخصوصیت میوہ ہرگز کذب قول حکیم تبریزی نیست چیر
در قاطع بر مان گفته بود کہ پولہ بر وزن لولہ با ثانی مجهول خربزہ مضاعف نوشت
چون در ہندی نیز بدین معنی شہرت دار و عجب از جامع کہ بتوافق لسانین
اشارت نکرد و فقیر جواب دادم کہ در لغات ہندی مثل دلیل ساطع
و نفایس اللغات قول لالو و مجهول و الف در آخر معنی نرم و میان تھی
نظر آمد نہ نرم بخصوصیت میوہ و بر تقدیر توافق اشعار نکردن بآن از آدم
غیر ہندی و انگاہ فرنگ لفظ فارسی ہرگز خطا نباشد کہ بجای تعجب تواند بود
قولہ یہ تو سر اسر میری خوشی الخ خدا تعالی ما را توفیق اظہار حق زاید کنا
(غالب) را می قرشت کی ذیل میں دکنی لکھتا ہی کہ نرم معنی
ارمیدن و نفرت باشد و معنی رمہ و گلہ گو سپند و اسپ و غیرہ باشد

و بر اجتماع و حشمت مردم بم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون
دوبان را نیز گویند و نام دشتی و صحرایی هم هست و در عربی تشدید ثابته
معنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و بصلاح آوردن چیزی باشد و بفهم اول
سوی زبانه باشد و فقیرنی درفش کاویانی کی ۵۷ صفحہ میں ایک کیفیت
لکھی ہے اب مولوی صاحب سی عرض کرتا ہوں کہ بندہ پرور رقم امری میدان
او معنی صدری بھی مثل سوز و گداز مستعمل مخفف رسم بھی مازاجیت مردم
پر اطلاق کیا جا چکا اور گوشت اندرون و بیرون دوبان کو کھینگی گوشت
بیرون رخسار اور گوشت اندرون دوبان لٹہ و کام و زبان ہی نام دشت
و صحرایی نہیں سنا ناقل کو لازم تھا کہ دشت ناپتا بتا پتہ عربی میں معنی
بتا تا ہے گویا توافق اللسانین کا مدعی ہے او یہ بخلوی چیز خوردن کو
عربین م کہان کہنی ہن ہان تریم مرست کی تخریر لکھ سکتی ہیں نیز اسکو
بصلاح آوردن چیزی کہہ اور عربی بضم موی زبانه و اواجہ محمد حسین دکنی
جائے برہان قاطع کہان عربی کہان رم کہان موی زبانه ہان روم برای
مضموم و او مجہول فارسی میں موی زبانه کو اور ہندی میں مسام کو کہتی ہیں
(احمد) این اعتراض و درفش کاویانی افزہ و دگفتہ
ازین جہد رم را مخفف رسم می توان گفت آنہم از روی قیاس معانی
دیگر ہر اس لٹو و پوچ و خط و انچہ در لسان عرب معنی این لفظ گرداوردہ

یعنی که محسن و گزیده می خوردن و بصلاح آوردن چیز — و بیشتر اعراب
 موی ز بار پر سرش عجیب نیست خاصه دقتی که بر تنه جو یای تحقیق باشد
 مگر گریختن و گریزد و میز است آیا این لغت در عربی و فارسی اشتراک دارد
 و بعضی چیز خوردن عربی کجائی است آری بصلاح آوردن چیز را در عربی
 میگویند معنی موی ز بار را خود بر دی خنجر بهان آوردن سود ادب است هر چند
 از علمای نامور نزدش رفت و کتب مشهوره لغات عرب در قرون
 گذشته شده کسی نگفت و در هیچ فرهنگ بنظر نیاید که رم لغت عربی است باو
 مفتوح معنی فرار و بادل مغفوم بمعنی موی ز بار آری بنگاهان گفتند و بنده نیز
 میدانم که رم صیده امر است از زمین و شل سوز و گداز بمعنی مصدری مشتق
 و زمین مصدر مشهوره فارسی است چنانکه اطفال دبستانی نیز میدانند
 البتہ می تواند بود که خواجہ قطرب از عربی کردن لغت فارسی ثواب مستحقان
 کردن یک گزاند و فتنه باشد آنهم در خیال نه در واقع — انتہی
 میگویم برهان قاطع فرنگ و کتاب لغت فرس است بعض جا که معانی دیگر
 از عربی و هندی در آن مذکور میشود اشعاری بدان زبان غیر ضروری است
 و در معانی فارسی اختیاجی باشد آنست که کتاب خود از برای آنست پس
 این نقره بد که بضم اول موی ز بار باشد هرگز مفید این معنی نبود که رم
 بدین حرکت و معنی عربیت کمالا مخفی علی مہرۃ الفن بلکه این لفظ بدین حرکت

۹
 در لغت
 عربی

و معنی فارسی باشد چنانچه در مجمع الفهرست سرور می کاشانی و فرزندک جهانگیر
و فرزندک رشیدی و غیره مرقوم است قوله در عربی بتشدید ثانی بمعنی گزینش
و گزیر — صاحب جهانگیری میگوید که روم در عربی ببول مفتوح و ثانی مشدد
معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گزیده x و در سراج نوشته که روم بافتح رسیدگی و در عربی نیز روم به تشدید بمعنی گزینش آمده
است پس میتوان که تحقیق از تصرف فارسیان بوزاع عالم طلبیدن و فهمیدن —
و در غیبات نیز همین ل سراج نقل کرده — مر اینوز بدین معنی اطمینان
حاصل نیست چه در لغات عرب همچو صراح و قاموس این معنی مرقوم نیست
اگر در اصل نباشد میتوانم گفت که در لغات عرب نوشته اند که روم بمعنی
گزیر و چاره است چنانکه گویند — مالی منه لحم و لارم ای بد — غالباً
این گزیر را که بتقدیم معجمه است گزیر بتقدیم ممله خوانده باشند و گزینش تاکید
آن آورده — والله اعلم اما بمعنی خوردن زبان افصح عرب و بحسب
صلی الله علیه و آله و سلم است و عربی مجازی چنانکه در صراح و قاموس
و تنبی الا رب نوشته رقم الشی خوردن را و منه الحدیث البقره
من کل شجر انتهی قوله نام دشتی الخ کذا فی مجمع الفهرست السوروی
الکاشانی قوله روم و گله کذا فی جهانگیری و السوروی و الرشیدی
قوله گوشت اندرون الخ کذا فی السوروی و الرشیدی عبارت صاحب

[illegible]

۶۴ صفحه من اسکا جواب لکھا ہے،

(احمد) این اعتراض ہم در فرش کاویانی افزوده و راه حق
پیموده در مدار الافاضل خایہ سیل ریز کنایہ از خجانیہ و دنیا غالباً اینجا خطلی
واقع شدہ باشد،

اینک

از ان مخدوشات کہ جناب غالب در قاطع برہان بعد از مطالعہ جوابہا
بکار برده در فرش کاویانی خطابش کرد و بطبع آورد چیزی برگزاردہ میشود

آبدار

برہان بمعنی گیاهی و ہر چیز باطراوت و کار و شمشیر و کنایہ از مردم صاحب
سامان و مالدار لوثخہ غالب در قاطع برہان رقم کردہ کہ ہمہ دانند
کہ صفت جوہر واسلہ میتواند بود و گیسو محل تامل و بمعنی صاحب سامان
و مالدار زہار نیست احمد در موبد برہان ہمہ معانی برہان را برہان
ثابت کردہ و بہ سند کنایہ مردم صاحب سامان و مالدار این شعر حکیم سنائی
رحمۃ اللہ علیہ آورده ۛ ثقۃ الملک طاسر آنکہ چو آب ۛ ایزدش آبدار
خواہد کرد ۛ اینک مقرض صرف بکنایہ صاحب سامان این قدر گفت
کہ x عربی در شعر حکیم سنائی نشان داد گفت تم شخص سنائی سند کامل
ومن حیث المعنی جایز اما ہم فنان و ہمسران سنائی ترک کردہ اند
و ترک اینست کہ از ہر بازور کارخانہای سلطنت آبدارخانہ و نام

تجوید را آتخانه آبدار میوبسند هر آینه از روی ایهام توهم الهانت دارد —
 تحت این وجه ترک را دانشمندان بخود سخنند من همین قدر میگویم که لغزش
 تسلیم ترک هم غلط است و ک الاستعمال چون غلط نیست ضبط حرکات و
 معانی آن در فرهنگ ضروریست تا آن کلام قدما که در آن این چنین
 مستعملات بسته اند بفهم متاحتین در آید x

آسیم

بر همان آسیم بر وزن جاجیم بلغت ژند و پاژند و اسما بزرگ متبه
 و عظیم الشان را گویند غالب گفته که ما را سخن در صحت لغت آسیم
 است اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دیگر — و
 در درفش کاویانی افزوده یعنی لودن آسیم بمعنی استاد و غرابت دارد
 — در اصل آسام است قلب آماس لاجرم دم و ماغ را سر آسام گویند
 و سر سام محفف آست آسیم را همان آماله آسام توان دانست و آسیم
 سر و آسیمه را مرکب از آسیم و سر توان گفت بلکه در کلام قدما
 آسیمه بجای سر آسیمه آمده و بجای سیم کلمن و او و بجای های هوز نو
 آورده آسیون نیز نوشته اند — احمد در موید برهان نوشته که در
 خاتمه فرهنگ جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر الفاظ ژند و پاژند و استاست
 نگاشته — آسیم با یای معروف ترک متبه و عظیم الشان را گویند زراشت

پیرام برودی گفته **۵** پرسیدم من از همراه آسیم که این مردم
چه قوم اند ازین تیم **۴** انقی برهان زنند و استا نوشته غایب
اورا استاد خوانده قوله در اصل آسام الح تا و لیبا **۵** دور از کار است
و تکلف های بعید آسیم لغت زنند و استا است و آسام لفظ درمی هژ
به یک معنی پس لفظ و معنی مختلف،
آواز گشتن x آواز گشتن

برهان آواز گشتن و آواز گشتن معنی شهره شدن نوشته و غایب
بران گفته که بلند آواز گشتن معنی شهرت مسلم تنها آواز گشتن یا آواز گشتن
معنی شهرت شهرت نذر و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد
محبیب گفته یاران خادم شما احمد و دیگر متبعان همچو میر خجسته
شیرازی و صاحب راج و مہارجم آواز گشتن معنی مشہور گردیدن شنیده
و در قنوی ویس و رامین فخر الدین گرگانی دیده **۵** فرماید **۵**
اگر نویسید ازین دربار گردم **۴** بزشتی در جهان آواز گردم **۴** ہم او گوید
۵ گوی گفتی ہم اکنون باز گردم **۴** بہل تا در جهان آواز گردم **۴**
و آواز گشتن و شدن مثله جاقانی روح در مدح سلطان محمد بن محمود فرزند
۵ چرخش فلک الحمید خوانند **۴** تختش بہ محل عزت نشین اند **۴**
آواز شد ازین کہن فرخش **۴** بہا سلطان اسد الدین **۴** فرخش

پس غالب دروغ میگوید که آواز گشتن و آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن
کس نشنیده باشد آری اینقدر راست است که او نشنیده —

اینک مقرر میفرماید اگر گفته آید که فخرالدین گرگانی میفرماید **ه**
اگر لونه ازین در انج کو نیم این نادر است و بر نادر حکم توان کرد حدیث را
که راوی آن **ه** بگوید مسلم ندارند و ضعیف شمارند کلامی که همین در یکجا
نذکور باشد و آن نیز خلاف عقیده جمهور باشد پذیرفتن آن از روی
آن دستور باشد نه در گفتار معاصرین فخر گرگانی ازین ترکیب نشان و
نه آنان را که بعد از وی در فن سخن گویند و الاغیری بلند آواز ساخته
از این کلمه **ه** نیز زبان **ه** من میگوید هم تحقیق آنکه آواز بمعنی صوت
و آواز بمعنی نصیحت و هر دو بمعنی مشهور و متعارف مجاز است و بالفاظ
شدن و گشتن مستعمل فخرالدین گرگانی **ه** اگر لونه ازین در
انج ایضا و یس و زاین **ه** گوی گفتی انج خاقانی شروانی رح
و رشفة العرقین **ه** آواز ه شد انج و این مجاز و استعمال را
و دای آقای تبریزی میر انجومی شیرازی و صاحب سراج و مبارعم
نیز روایت کرده اند و هر گاه نزد هیچ دو خاقان کشور بخوری و چار فرسنگ
بخارجی این شش بند گوارستعلی مسلم باشد نادر و خلاف عقیده
جمهور بودنش باطل بود،

آويزه

در برهان آويزه معنی گوشواره x غالب گفته حاشاکه آويزه و گوشواره
 یکي تواند بود گوشواره چيزی است ز رنگار یا مرصع بجواهر آید که بر دست
 چپند و آويزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
 در آن آید از دتا آويزان باشد مجیب در مویید برهان بعد از اثبات
 اتحاد گوشواره و آويزه از فرنگها و اشعار گلستان و جز آن مرقوم کرده که کسب
 لفظ گوشواره که بسیاری زاید نیز آمده خودش مؤید این معنی است و هوشمند
 دانست که لایق گوش آويزه است یا چیزیکه بر دستار چپند و اغلب که
 پس از نگارش قاطع برهان اگر غالب را شعر گلستان و جز آن بیاد آید باشد
 سیم معنی گوشواره بگوشش دل خودش آويزه کرده از آويزش بابرهان
 پشیمان شده باشد .

اینک

غالب افزوده — اما آويزه خصوصیت گوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت
 و چیز غیر استعمال یابد گوشواره و گوشواره با وجود آن معنی که نوشته آمد هرگونه پیرایه
 گوش را نیز گویند تنها آويزه را آری آن آويزه را که در ترصیع تاج و تخت
 بکار رود گوشواره و گوشواره چون توان گفت قولی هرگونه پیرایه گوش را
 نیز گویند — این از عقیده سابقه خود بر شتر است یا خیر و آن مقوله ام —
 اگر غالب را شعر گلستان و جز آن النح صادق آید و ترصیع تاج و تخت و نیلنگه و کور

بر پرویشان

در قاطع بر بیان نوشته که بر پرویشان بوزن پرده پوشان معنی است
میفرماید یا و باید و آبرسان معنی است آمده مانی مصناف الیه نیارند یعنی برسان
فلان نبی و خود پیدا است که بر معنی علی و سان معنی طرز و اسلوب است ،
در سوید بر همان لفته که در مجمع الفرس هر درسی کاشانی بر پرویشان بفتح مای
تازی و فارسی و سکون رای مهمله و ضم دوم است باشد کذا فی التحفة
شمس فخری گوید اگر دعوی کند رایش نبوت باشد شود خورشید
و ما شش بر پرویشان استاد و قیقی نیز گوید شفیع باشش
برشته مرابین زلت چو مصطفی بر داور بر پرویشان را و در نسخه
وفائی پروسان آمده بفتح مای فارسی و واو و سین مهمله و در فریبک پروشا
بشین بنجه و مسین بوزن عروسان نیز است باشد و همین بیت قیقی
را باین طریق آورده ع چو مصطفی بر داور بر پرویشان را و اما در نسخه
و معیار جمالی و نسخه وفائی چنانکه مرقوم شده آمده انتهی و هکذا فی
الرشیدی و السراج محقق مباد که خان آرزو برسان بوزن تسان
و پروسان بوزن عروسان هر دو را غلط میگوید و پرویشان اصح میآید
غالب اینک آن را تسلیم کرد و تحریر آورد که ضرورت وزن نظم
لغت را صورت دیگر میتواند بخشید چنانکه یادش باشد همان باشد

و بالشت است و تبدل شین لقطه داروشین بی نقطه با هم گراصلی است محکم
 و رضوالبازبان ایران لاجرم برپروشان همان برسانست باضافه حرفی
 چند در وسط و تبدل سین سفعش شین قرشت —

خویله خویله خویله

بدرفش کاویانی گفته عبد الواسع هانسوی از محمد حسین دکنی بدمی چند پیش رفت
 و خویله را خویله خواند بجای تختانی های هوز آورد و پستی را از ایات ناصر خسرو
 علوی سند گرفت و باز خویله بیای فارسی نوشت و شعر لوری سند آورد
 من میگویم فاضل هانسوی خویله بهای هوز و خویله بیای فارسی را بیک معنی نوشت
 و خویله بهادر جهانگیری و خویله بیای فارسی در مجمع الفرس سرودی
 صفایانی ح استناد پیشتر لوری مذکور ،

مهم

غالب را برین لفظ اعتراضی چند بوده است یکم ازان اینکه تهم بسکون ثانی
 نیست در تموید بران چون جواب همه اعتراض داده شد و سکون ثانی
 نیز با سانیادشعار شاهنامه و غیره مابت کرده شد انیک میگوید که اگر بحسب
 ضرورت شعر بسکون آرند محبت جواز در تشریاد و تکلم و تلفظ نمی تواند بود اما
 قاعده نه سه داده اند و تبدل اسکان و تحریک را داشته چنانکه فردوسی
 نام پهلوان که ستم است بحرکت های هوز گاهی بسکون نیز مینویسد —

میگویم ضرورت شعری بر قادر کلامان شسته پیش نیست
 حیف که نسخه ابطال الفرویت همواره در نظر داشته و از چیزها بیاد
 گرفته باز این تمهید را ترک نگفته و بفرض تسلیم میگویم اگر کدامی لفظ در شعر و تکلم
 نتوان آورد و مخصوص نظم بود در کتاب لغت ثبت آنهم ضروریست،

تبدیل کخیمر و منوچهر

مقرض تواریخ دان شاهنامه خوان در قاطع برهان بلفظ — سرخ شبان

با هودار — مرقوم و مطبوع کرده بود که ظهور موسی علی السلام و عجب

فرمان روالی کخیمر و ست چنانکه هرگاه این شاه کار آگاه بسوی غار آهنگ

خراش داشت به پیروان خود میگفت — کنون نوشود در جهان

داوری که موسی بیاید به پیغمبر — محیب در موی برهان نوشته که این

— کنون نوشود الخ از زبان کخیمر و هرگز نیست بلکه در داستان اندرز

نمودن منوچهر سر خود را در دوشش، مذکور است و مشابهه شاید،

الحمد لله که از دیدن این به هوشش جام غفلت بهوش آمد و در دوشش

کاویانی بدین اسلوب اصلاحش کرد که ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروا

گیهان خدیو منوچهر است که آن شاه کار آگاه هنگام گذشتن از جهان بانود

میفرماید — کنون نوشود الخ

دیگر خباب مقرض را بلفظ با هودار و بود و تجانی میخواند و توچهی

میخواست چون فخر آن را با هو بای موحده بمعنی عصا بودن آن فط درین اسم
 بدلیل ثابت کردم اینک میگوید که — بعد از آنجا میدان نگارش بیاد
 آمد که ماهو چو بدستی را گویند که شبانان دارند خواه ماهورا یا هو خواند و من
 بتحانه را بجای میمن نشانند — من میگویم هرگز نشانند و تها در
 بودنش اشعاری نکرد بلکه موحده خوانده — دانشندان نصاف
 گرای بعد از مطالعه توجیه مرا که در مویید برهان به بسط تمام مذکور است با
 توجیه مرزا بسجند و داوری فرمایند،

(غالب) شرنک را مطلق زهر میگوید و نام دیگرش خربزه
 تلخ می نهند من میگویم که شرنک نه از سمیات و مهلکات است و نه از قسم
 خربزه شمرست تلخ طعم که در صورت خربزه ماند و پیه آن در مسهلات بلغم
 و سودا بکار رود و در عربی آن را حنظل گویند و در فارسی شرنک و در سیدان
 (احمد) در جهانگی شرنک خربزه تلخ که بتازی حنظل خوانند
 در مویید و در معنی زهر و خربزه تلخ هر دو نوشته،

مخفی نماید که اینجا جوابی چند بسبب اختصار بلا ترتیب گزارده میشود،
 عنبر لرزان درین شعر شعری رتبه بیست و یک نظامی رح
 بوی کران عنبر لرزان دمی ۴ گرد و عالم دمی ارزان دمی
 کنایه از گیسوی عنبر بوی حضرت محبوب رب العالمین است صلی الله

علیه و آله و سلم که ثانی الدار و غیره و، عنبر از آن، بهمین معنی تصحیف،
عاطف، که نام شهر است از ترکستان و اسم محله از محلات سمرقند
در ماضی برهان بنای سفص است اینجا ز غفلت اهل مطبع فاقان گشته
باشد و بجای یک نقطه دو نقطه ثبت شده،

شش نتیجه خوب و شش ضرب نتیجه خوب

این دو کنایه از مویذ الفصلا و مدار الا فاضل میتوان دانست —
سراج اعراض برین لفظ که غالب در ورفش کاویانی و تیغ تیز
هر دو آورده — از اهل مطبع است و در حاشیه برهان قاطع مطبوع
پس سرقه از آن یعنی چه،

گماهنبار، گرا، گرازان، هر سه بکاف فارسی و ثانی
بر وزن خراسان است و در مویذ که او گرازان هر دو بکاف تازی
نی بر وزن خراسان نیز آورده و الا اول اقوی و کمر که در وزن
این بدو کاف اول تازی و ثانی فارسی مشهور است **شش**

بیری و مجمع الفریکس سوری و مدار و شرفنامه و غیره همه معانی منقول
برهان مسطور است و چار این لفظ از ملحقات برهان قاطع است
و ملحقات از آغا محمد حسین برهان تبریزی هرگز نیست چنانچه در مویذ
برهان مبرهن شده،

افسوس فسوس

عدم عربیت این هر دو لفظ و تراوت اینها بمعانی در نمود برهان
مبهرین شده ، مرزا عدم عربیت را انیک تسلیم میدارد و در دفتر
کاویانی بر خطای خویش اعتراف میکند و میگوید که — افسوس بالفتح
اگر عربی نباشد گویم افسوس را اگر من لغت عربی گفتم غلط گفتم و آن
سهو طبعی بود — اما نسبت بتراوت بجوابهای سکت خاموش
نوده بدلیل آن سخن نمیکند و اعاده کلام سابق می نماید آیا میدانند که
بعد از جواب رد جواب آوردن از داب علماست و اعاده سوال
خود کردن از قبیل بجابت جهلا ،

رفع مہتان

مقرض در قاطع برهان گفته بود که هوس بابهای مضموم و واو مجهول
معنی هوس کجاست ،

محبیب در نمود برهان نوشته که اینجا است ای درین قطعه که ابن عیین را
در قدح کن ز طلق بطخونی + همچو روی تند و چشم خرو س
رزم بر بزم اختیار کن + هست مارا بخود هزاران هوس
و صاحب جهانگیری و سروری کاشانی صاحب مجمع الفرس و رشیدی
و غیر هم این قطعه را همین دتیره تحت این لغت مسطور کرده اند —

اینجا کج روی دشمن سازی و پنهان معترض ملاحظه باید کرد که اینک در
درفش کاویانی میگوید که اگر در کلام این همین نشان دهند این نیز خواهند
که آن بحسب ضرورت است و در تحقیق حقیقت لغت رعایت ضرورت
ضرورت ندارد و معینا دفع این اعتراض x هوس بواو مجهول رقم
کرده و طوس را هموزن آورده هیچگونه صورت ندارد و در طوس واو معروض
است نه مجهول و این نیز اندیشند که شعر این همین مطلع نیست فرویت
از قطعه و قوافی این قطعه قوس و فردوس است بدین دلیل تفسیر اسکان
و تحریک رسم است ، و تبدل سکون و حرکت مع تبدل اعراب
طرفی دارد و عظامی عجم طرنگی را کرده و مدود شناسند اما شعر این همین
این است ه رزم بر رزم اختیار کن ه هست ملا بخود هزاران
هوس ه حرکت را سکون بدل کرده است نه فتحه را بضم هوس را
هوس بوزن حوض گفته است نه هوس بوزن کوس ، انتهای

من میگویم این چه گونه تواند شد قافیه این قطعه قوس و فردوس
بواو ماقبل مفتوح هرگز نیست بلکه خروس و کوس و امثال آن بواو
ما قبل مضموم معروف باشد یا مجهول که در آن فرقی چندان نیست در آن
قطعه واقع است و خود معترض نیست اولش را که بقافیه خروس بواو ماقبل
مضموم است در مویده برهان که از فرسنگهای معتبر و مستند منقول گشته

و در اینجا نیز مذکور شده لایحه کرده است و اگر با وصف این هم
 اصرار است بسم الله در دیوان ابن عیین از دیگر اشعار این قطعه که
 قوس و فردوس قافیه باشد نشانی ، و الا فلیه الا لزام کاش خدمت فرما
 نوشته بدین چنین امور اقدام کردی و طرح قاطع بریان و متعلقات آن
 نینداخته که پیش هر کی ستوده و محمود بودی آری ع + بر نایب
 آبر و کاریکه مرزا کرده است + چون مقروض برداب مناظره سخن نمیکند
 و بیشتر بمکاره در می آید —

بهین شد رکفتانم و در راه خوشی پیوادم ×
 انشاء الله تعالی دیگر با او در بنیاب سخن بکنم سخن بیابان انجاسید و رساله با ختام رسیده

قطعه تاریخ

این نامه نخست و فرخندگی اثر دی جوهر تو رنجیده آب درو گیسو هم ده نشان سال ز شمشیر تیر ۱۸۶۶	چون یافت انتقام ز تو فیلی یزدی کفتم بخامه ای ز تو شمرنده تیغ تیر شمشیر تیر تر چو سیه تابیده
--	---

صلى الله على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين
 نمت

قطعه تاریخ تالیف از نیا ج طبع که بار جناب مع لوی
محمد اشرف خان صاحب سلمه الله نقایه یکی

از معلمین بنده احمدیه

ز روز ازل هر که محمود تر	همان شخص مصداق احمد بود
هر انگس ز احمد بود و منحرف	نه غالب که مغلوب و مقرب بود
<small>ای خطا بود و در ۱۲</small>	
همان کس به پیش خرد کاوش	که او مبطل قول احمد بود
همی دون ترویج فن لغت	پیمبر به تحقیق احمد بود
نیاریم گفتن ثنای او	به سوی ما گزبان صد بود
به فن ادب او حریز می وقت	با وج د بیری عطار بود
به تقریر شیرین و تحریر خوش	عزیز سبحان و اوح بود
ز تحقیق او هر که شنید	بابل حقایق سر آمد بود
ز تحریک کلمه گهر بار او	صحیفه پراز در و عجب بود
عقاید بد لب از و مرتکز	قواعد کلکش موکد بود
به تعلیم گاهش که حکمت	فلاطون باطل اسجد بود
وجودش حکمت بیولا بود	الهی ز دانشش موید بود
ریاضه ز عقلش مزین بود	طبیعی ز طبعش شید بود

چه گویم آن ذات حکمت پناه	که برهان ز ملکش موبد بود
جز این هم به نامه از خانه اش	بقیة کتابت مقید بود
از انجمله یک نسخه ششتریز	که در قطع و برش محد بود
بقطع لیل عدد تیز تر	سیر یاده زوشش از حد بود
نموش منور جهان سخن	بداند به آنکس که بخند بود

نوشتم ساشش ز روشی بش

اسد کشته از ضرب احمد بود

شماره ۹۶

قطعه تاریخ طبع از امد علی متخلص بمضطر

شمشیر تیز کتاب دجیب	پوشید لباس جوهر طبع کمال
مضطر ز سر آب دم خجرت	شمشیر تیز نو شسته فی سال

شماره ۹۷

قطعه تاریخ از کاتب کتاب الاحواب

شمشیر چویر گشت بر سنگ	بیرید اجل طناب ترکی
کاتب بوشت سال طبعش	ترک داده جواب ترکی

شماره ۹۸



پ. ۵۰

213 [1]

فهرست مؤید برهان



صفحه

صفحه

۵۹	آزدن آزدن آزدن آزدن	۱۱	نیمصه
	آرنداك آرنداك آرنداك	۱۴	قاعده تغوفه دال و دال
۹۱	آدرنگ * آذرنگ	۱۶	تنبیه
۶۴	آستان برخاسن	۲۱	بخت آلبچین
۶۵	آستیمه * آشتیمه * آشتیمه	۲۴	آبدار * آبدار
۹۷	آموده * آلفده		آب در حکومت و آب در حکومت
ایضا	آهیم	۲۲	و بودن راه در حکومت و بودن
	آغارن آغارین آغستن	۲۵	آبدیه دست
۶۹	آعشن آگسینه آگه آگشتن	۲۶	آب زیر کاه * آب زیر کاهست
۷۱	آفتاب زرد رو * آفتاب زرد	۲۷	آب هیه
۷۲	آفرین * آفرین	۳۱	آبشتن * آبشت آبشتمگاه
	آگندن آگندن آگنه	۳۲	آبگاه
۷۴	آگنش	۳۳	آتش برگ * آتش زن
۷۵	آمادن	۳۴	آتش زمزم
	آرازگشتن * آرازه گشتن *	۳۵	آدر * آذر
۷۷	آرازه * آرازه * آرازه شلتن	۴۱	آدیش * آدیش * آتش
	آوند * آوند * دخش *	۴۶	آذرم * آذرم
۷۸	آخري * آوندی	۴۸	آرا
۸۱	آویزه	۵۱	آوازش * آوازش
	آه امان آهرمن آهرمن	ایضا	آرنک
۸۲	آهرن	۵۵	آروند

آهنگ * آهنگیردن	۸۳	انباردن انباشتن	
آئینه دار * حمام * مرتراش	۸۵	انباردگی	۱۱۳
ابدالم	۸۷	انمودن * انمودن	۱۱۷
ات * اثیر * زابدر *	۸۹	انچکک	۱۱۹
ارج * ارز	۹۱	انیم دوز * انیم سوز *	۱۲۰
ارتنگ * ارنگ * ارنگ *		اندا * اندودن	۱۲۱
اورنگ * ارنگ * ارنگ	۹۳	انگسبه * انگشبه * انگشبه * ایضا	
اسا * آسا * نازه * خمیازه *		اودر * اودر	۱۲۲
ثوبا * مطوا	۹۸	اوردن * رزد * دریا *	۱۲۳
استر * استر * است * استرون	۱۰۱	اوستاد * استاذ	۱۲۴
استخر * استخر * استبرق		اوبه * ویره	۱۲۵
و مطبر	۱۰۳	ایناربخش * ایناربخش	۱۲۸
اصهیل خوره * صهیل خوره *		ابر * ابر	۱۲۹
اسیا	۱۰۴	باختر * خاور *	۱۳۰
اش	ایضا	باد پر * باد بران * باد فروش	
اشگرف * شگرف	۱۰۵	باد خوان	۱۳۲
افزار * اوزار * دست افزار *		بهای * بسودان * بساودن	
پا افزار * بو افزار *	۱۰۶	بسودن * بپوش * بیگن *	
افشار * دزد افشار	۱۰۷	بیختن	۱۳۶
ال * الامادر	۱۱۰	بتا * بتائیدن	۱۳۸
الفاختن العختن العغلن *		بتکه * ککه	۱۴۰
الغنجیدن *	۱۱۱	بختو * بختور * بختوه *	
ام	۱۱۲	بختو * بختوه *	ایضا

۱۷۱	فاد زهر * پهریشل	بخس * بخسی * بخسیدن *
	بخچودن * بخشودن * بخچیدن	بخسانیدن * چین چین
۱۷۴	بخشیدن * بخت	بخش
	پندیرفتن و گنشتن و گناشتن	برپروشان
	و گناردن و گزردن و گزاردن	برخ
۱۷۶	گمبذ * کاغذ	برز * برزه * برزگر * برزه گر *
	پراشیدن پویشیدن پویش	برزنگر * بزرا * بزراکار
۱۸۲	پوی افساسی * پوی خوان * پویدار	بزودن * بزوانیدن * زدودن
	پنده	برله * بدله
۱۸۵	پوله	بسمل
۱۸۶	پمرا * پیراهتن	بسمج * بسمج * بسمج
۱۸۷	پهش	بشکوفه * اشکوفه * شکوفه ایضا
	پیوک * پیوک * پیوک	بشنیزه * بشنیزه * ملبه
۱۸۸	پیو * ویو * پیوگابی	بشاسب * بوشاس * کوشاسب
	دردن * درد * درد * ندرج	بیست * بیغاره * بیختن * پیختن *
	نرابیدن نرازدن نرائیدن	بیوسیدن * بیوگندن * بیغاه * بیغا
۱۹۳	قردامن	پا چایه * پا چایه
	درفد * ترفند * ترکند * نرزدن *	پازاج * یازاج
۱۹۴	ترفنده * نرزنه	پاسجان طارم نهم * پاسمان
	نرم * نرم * نرم * نرم	طارم هفتم * پاسچان فلک
۱۹۵	دک * دگ	پادیو * پاذیر * پاذیر *
۱۹۶	آن	پالوایه * پالوانه * بالوایه
	ایضا	پادیاب * پادیار * پار * پارهر *
۱۹۷	نورا	

خوره * خوره * کبان خوره *	۲۰۱	تومن * تومان
۲۳۲ کبان خوره	۲۰۲	تهم * تهمتن
خسانیدن * خسانیدن *	۲۰۵	تیزی * تازی * تاجیک * زندیق
۲۳۶ خسیدن *		تیغ دو دستی زدن *
۲۳۷ خشکا خور * خشک آخر	۲۰۸	تیغ دو دستی
۲۳۹ خشخانه * خیشخانه	۲۱۱	ثغ
۲۴۰ خقچاق قبقاق * خالچ	۲۱۲	ثمک
۲۴۳ خواگ * خاگینه		جغل * چغل * جغبنت *
۲۴۶ خوبله * خوبله		جغبوت * جغبوت * چبغت *
خنجور * خنیور * خینور *	۲۱۳	چبغوت * جغبوت
۲۴۷ خنیور * خینور * چینور	۲۱۴	جکر * جهکتر
۲۵۱ دارگوش * گوش داشتن	۲۱۵	جلکاره * جکاره * جلکاره
دالان * دالانه * بالان * والان	۲۱۶	جمار
ایضا والانه		جور * و تحقیق جام جم و
۲۵۳ دامن خشک * خشک دامن	۲۱۷	خطوط هفتگانه آن
۲۵۴ دانشگر * دانشور * دانشی	۲۲۵	جوله * جوله * جولاهه * جولاهه
۲۵۵ دازک * دازگو	۲۲۶	جه * جهان * جهن * جهیر *
دائم بمعنی توانم * داند	۲۲۹	چال
۲۵۷ بمعنی تواند		چخی * چخیدن
۲۵۹ دب * دب * دف		ایضا چغری * چغریلن * چغریلن
۲۶۱ دژم * سوسمت * مغهور *	۲۳۰	چکری
۲۶۳ دستنبو		خانه گیر * دیگر نامه‌ها بازی
ایضا دشمنان	۲۳۱	هفتگانه نرد

۲۸۱	سر بر ست	۲۶۴	دشوارگر * دشوارگر * دشیشك
۲۸۲	سر خاریدن	۲۶۵	دل به معنی بازگشته
۲۸۳	سرخ شبان با هودار		دندان آپریش * دندان آپریش
۲۸۵	سعید * سكال * ملك لآلی		دندان افریش * دندان پوز
ایضا	سپارخش	۲۶۶	دندان کاو
۲۸۶	شاخل * شاخل * ک-اخل	۲۶۷	دوسانیدن * دوسیدن
	شاف رد * شاف ورد *	۲۶۸	دیز * دیز * دیس * شبلیز *
	شاد ورد * شارزد *	۲۶۹	دبماس
۲۸۷	شاه ورد * شای ورد *	۲۷۰	راستاد * راوش * زاوش
۲۸۸	شاوَر * شاپور	۲۷۱	راه خفته * راه کور
۲۹۰	شهروان	ایضا	ربا
۲۹۱	شبه کرد	ایضا	رت * لوت
	شکوه * شکوه * شکوهیدن ایضا	۲۷۳	رختا * درختان
	شکردن * شکردیدن * شگرد	۲۷۴	رك * رکیدن رکیدن رکیدن
۲۹۳	شکاریدن		سانگین ساندگیمی ساندگیمی
۲۹۵	شیل اسجیل * روان بخش	۲۷۵	سادگی
ایضا	صفینه	۲۷۶	ساختن
۲۹۶	صدا * صدا	ایضا	سپی * سچیلور
ایضا	ضال * ضرب	۲۷۷	سندان * سندن
	طارقه * طارف * طارق		ستوسر * ستوسه * ستوسه *
۲۹۷	طری *	۲۷۹	اشغوشه * صدا
۲۹۸	طشت * نشست *		سرایان * سرایش *
ایضا	غرثك * عچك * عرك	۲۸۰	زبان ناهرایش

۳۲۲	کاشتن * کاشتن	۲۹۹	مشته
	کافتن * کافیدن * کاریدن	۳۰۰	غغوده * شغوده *
۳۲۳	کفتن * کفیدن	ایضا	غنودن * غنوند *
۳۲۶	کلب * کالو * کالوب		غوش غوشا غوشاد عوشاک
۳۲۷	کابون * قابون	۳۰۱	غوشاي
۳۲۸	کشاورز		فتاریدن فتریدن فتالیدن
۳۳۰	کشتکول * کچکول * خچکول	۳۰۲	فتردن فتلیدن
۳۳۱	کغانه * دکانه	۳۰۳	فراخ رو فراخ ابرو فراخ دهن
۳۳۲	کلهری * گلهری		فراز * ر معنی يك شعر
۳۳۳	کیمان خره * کمان خوره	۳۰۴	حافظ رح
	گذاشتن * گذاردن * گزاردن ایضا	۳۰۷	فرا مشع
۳۳۴	گل شدن * گل کردن		فروح * و تحقیق يك شعر
۳۳۵	گوشناسب	۳۰۸	قران السعدین
ایضا	لگام *	۳۱۳	فرختار
۳۳۶	ماون	ایضا	فرنه * فریه
	مارافسا * مارافسار * مارافسان	ایضا	فسوس
	مارافسای افسانیدن * فسون ایضا		فغ دغاک دغواره دغان * و تعابیر
۳۳۷	ماددر * ماراددر * مایندر	۳۱۶	دغان و ناله * دغغور
	مارسان بیمارستان مارستان	۳۱۸	فولاد * فیصور * قیصور
۳۳۸	بیمارسان	۳۱۹	قافله شد
ایضا	ماهر به معنی روز آینه	۳۲۰	قنچاق
ایضا	ماهی شور * مهیشور	۳۲۱	کارکیا
	ماهورچی شمه * ماهر * ماهر و چشمه	۳۲۲	کاس * کاسه

۳۵۹	میو قلب موی	۳۴۱	خضر * شیر شرز * آب *
ایضا	نا سوده	۳۴۲	مدهوش
۳۶۰	زله * بهره *	۳۴۳	مران * من * اسمدار مل
ایضا	دا - اوری	۳۴۵	مشهشا
۳۶۱	داعوش * پاعوش *	ایضا	مک
۳۶۲	زافه آف	۳۴۶	مکاس * مکیس
ایضا	زاوک قلبی	۳۴۷	مکیدن * چوشیدن
ایضا	نمیل * دیول	ایضا	مکس * مکیس
۳۶۴	نچی * نوی * بی	۳۴۸	ملان * ملای
۳۶۶	نداس * دنا مدن		ملتمک * ملتک *
	نخ * نجر * نجب * بچک *	۳۴۸	مل رنگ * رنگ
	نجم * نندن * بجران * بچیر	۳۵۱	مندل
۳۶۸	نخست		منزل شناسان پی کم کرده *
ایضا	نوزد	۳۵۲	منشور نوبسان باغ *
۳۶۹	نسیج * نسیم		منقار ذره زبانه قلم * منقار گل ایضا
	نشتن * نشیدن * نشتن *		مه * و تحقیق میم و ون
ایضا	شانن *	۳۵۳	ادات سلب
۳۷۰	نعمت حذر اصم * نعمتکده *	۳۵۵	مهر خیم * مهر خیم * مهر خیم
ایضا	نعما * نعام * نوده	ایضا	مهلند به معنی مهند
۳۷۱	نعمودین		آمار * امارگیر * آزار * آواره *
	نغن * نغخلان * نغخواد *		آواره * آوارچه * آورچه *
۳۷۲	نغخوالا * نغخوادین	۳۵۶	آماردن * میامار
	نقره * ننگ زرتشتی * نقره * ننگ	۳۵۷	میان

نیش * نیشو * نیسو *	۳۷۴	زرکش	
بیش	ایضا	نقش بحرام	
۳۹۴			
والو چانیدن	۳۷۵	نکمه	
۳۹۵			
وجود ساز معادن * رجو ساز	ایضا	نکوه * نکوهیدن	
معادن		نکزود * نکزود * ناگزور *	
ایضا			
وداغ * وراغ	۳۷۶	نزدن * گزیدن * گزیدن	
۳۹۶			
ورارود * ورازود * ورزود *	ایضا	نماد * نمود	
ورازود * ازارود *		ناشک * نلشک * نیشک *	
۳۹۷			
ورتبج * کرک * کرک	۳۷۸	ناشک * بپشک * نالاشک	
ایضا			
هزار داستان * هزار دهنان	۳۷۹	نمیدن * نمیدی	
۳۹۹			
هف * هف * هف * هفوش * عف	۳۸۰	نواخته	
هف * عو عو	۳۸۱	نوان * نوانیدن * نوانیدن	
۴۰۰			
هلماک * هلماک		نوجبه * نوزبه * نوجبه *	
۴۰۲			
موس * بو الهوس	۳۸۴	براعت آرزو و بهار و ارسته	
۴۰۳			
یاختن * آختن	۳۸۶	نوجوان * ناشما	
۴۰۵			
یوغ * حوغ * جغ	۳۸۷	نوش * نوشت	
۴۰۶			
ابای گلوگیر * ابای گلودر *	۳۸۸	نوله	
آلوسیه * افراز * افراز * بیللق	ایضا	نوه	
بیللق * پایه افزاه * پائیز پائر	۳۸۹	نه * نهاولد * ورده تسمیه آن	
ایضا			
نحقیق ضمائر و چند اعتراض	۳۹۱	نه پدر	
برنثر و نظم غالب	ایضا	نه صهر	
۴۱۳			
حال زردشت * کراسه *	۳۹۲	نیازارم	
همیناد * نسک * پساوند *	۳۹۳	نیاز * نیام * پنام	

۴۳۹	خان آرزو	چکامه * چاهه * اشعار
	کودک * ریلک * دریچه *	۴۱۷ باستانی پاری
۴۴۲	باچه *	۴۲۳ تحقیق نا * بی *
۴۴۴	پوشتن * یشتن	۴۲۶ چرکو * و چرکو
۴۴۸	عفو	۴۲۸ کله * هله
	کره	۴۳۱ زند و بازند * و استا *
	کرفتن	۴۳۸ تحقیق شعرها ذاتی رح
	تاریخ انعام	شاعری سراج الدین علی



*
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

احمد نیشمار یزد نوا نارا که ذات والا . عاش ار چون رجرا ممرات
 و نعت بسیار پیغمبر دانا را که صفات عالی سما نش از هیئت و ریل
 معراث علیه الصلو و السلام و وطن آله و اصحابه الکرام اما عد بیمار مد
 درگاه الهی احمد علی متخلص به احمد بن آقا سجاد علی امیر آبی
 املا به جها انگیز نگری مولد . نخل مت بغدادان دارالعیار موشکا لی
 و صرافان بازار حق پرده می . و امی دما ید که چون دریمولا که همه بکهنار
 و دریمت و هشتاد (۱۲۸۰) هجریه فلسفه است و فقیر بعهد در سکوئی
 فارسی در مدرسه عالیة کلکته متعین ام . نسخه فاطع برهان که تراوید
 رک کلک اسد الله حان غالب تخلص عرف مرزا بوسه است از
 هندوستان زین طبع یاف . کلکته آمد و بنظم رسم در یافتیم که حضرت
 سالت باوصف قدرانی زاکه از خردوست داشتن آعمار باستانی و
 نامه دعوی زلالانی با رضی الشهن بریزی که تخلص برهان دارد در
 اوجت و زب عیصه برهان فاطع که تالیف ابن یزر گوار است کرد
 برانگشت و مزارها دارک نشان العیصه را بر ریغ قلم کشید
 و حانه بر اندازی زبان فارسی سبها انعاظ نامه انبی پدید شد و به

مرزا

خطاهای فاحش بگردن جامع لغات بست : و به سنان طعنه سینده
 او بختست : و در هرباب سخن را بد : و او را بر خاک بی اعتباری نشانده
 و بر هر حرفش انگشت بهاد : و زبان به بیغاره الکمی و دکنی گشاده
 از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمه دهاتیر که از ساسان بنعم
 زبان پارسی باستانی تا آمیخته بنامست مدید : آردا غلط اندیشید :
 و هر لغی را که از آموزگار خودش که هر مزد عبد الصمد باشد نشنوده
 آردا نا روا گمان نمود : بالجمله هر چه از دید و شنید حضرت غالب
 بیرونست : لفظ غلط و آهنگ بیعادوست : معترض را با نسبی که لغات
 غلط اندیشیده و الفاظ نا پسندیده خودش را به فرهنگهای دیگر علی
 الخصوص به فرهنگ جهانگیری و مجمع العرس موروری و سرمه سلیمانی
 و صحاح الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباجه همین چار کتاب را
 ماحل فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤلف الفضلا (که بعضی ها
 اران هم بن کر نام آورده) تخصص نموده و آنرا نوشته از با بصری فرهنگ
 زیانتمی نگاه می توانست گفت که این را برهان از کجا آورد و بی نفییش و
 تحقیقی چه لازم بود و کدام ضرورت داشت عبت را از چهره شدن : و حدود
 را پیش دانایان رسوا کردن : و هر چند جناب غالب میفرماید که (نه مرا
 با محمد حسین دکنی بحث است : و نه مرا بر شهرت برهان قاطع رشک)
 اما از همین لفظ دکنی نیک هویدا ست که با محمد حسین برهان بغایت
 حسد میدارد : و بر نهایت رشک می برد : همه دانند که محمد حسین
 برهان تبریزست : و او بی دلیل بخلاف همه میگوید دکنی است : و این
 به همان مابد که غالب را که هندوستان زاست کسی بمگالی خواند :
 اگر چه فقیر بر ایرانی بودن برهان قوی برهانی بدست ندارم جز اینکه ملا
 فیروز بن ملا کوس و صاحب غیاث و غیره از تبریزی و اهل زبان می

نویسنده همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات حوشتن را این خلاف
 التمریزی می نگارد و غالب اینها را باز نمی دارد و اما از پیش حودم دلیلی
 بیان می کنم اگر خدمت وی و دیگر بزرگان در آن بی چشم انصاف نگردند و
 تعصب بگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلم دارند و
 بر ارباب دانش نیکو روشن است که پارسه اگر صد سال در هند
 بگذراند در زبان اردو با طاعت چار ساله هند بر بیاید و نه بیان آن
 دلچار پیش پا حورد و نتواند که از زبان خودش الفاظ در هند برآورد خصوصاً
 حروف مخلوطها و غیره پس میگویم که در بیان الفاظ روزمره زبان
 اردو مثل پانورچه و کوری و نهو را و مانند آن که از صحیح ترین محال
 بخطا عالب می باشد فروماندن برهان برهان قاطع است که فرزندان
 ایران است چنانکه نواب عضد الدوله مدر حمال الدین حسین انجو
 صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و بنای این بیچین الفاظ
 هندی در می ماند و بابش از پیش می رود و ازین که برهان از
 ولادت آمده روزی چند درد کن سکونت نمود و تمام قطب شاه سلطان
 ملک دکن این فرهنگ را بآلف کرد لازم نیاید که او بدر حه
 کعبان متناول شود و نظیر او درین معنی ملا ظهوری توشیزست
 که کسی از او دکی نمیگوید و اینچنین نزلان را دکی گفتن معقول
 نه باشد و اگر فرص کم که برهان ولایت زانست چه ضرورت
 که از دکن باشد باشد که از خاک دیگر باشد بهر حال انصاف
 آنست که بقول مرنضوی رضی الله عنه و انظر الی ما ذال ولا تنظر الی
 من قال و کار بسته کلام را پیش نظر دارند و از قائل در گذرند و
 و چون آدمی را بوسرشت فرشته نبافرید و اد و سهو و نسیان از نهاد
 افسان بیرون نکشید و فلاجرم نه دامن سخنگو از آرایش همه پاک

تواند بود نه زبان سخن چنان هر زمزمه راست تواند سرود : حضرت
عالم را بالای حسد زد : و چشم بملر شک در مغاک کوری انداخت
همانا از همین صفت که با همه صفت گبری باخون اعتراض از صد
مقام يك حاییش بند شکست : و با همه نیز مغانی حولان نخطیه
از هزار وادی حزینك گاز من شکست : آری تبغ شدن و بیبوست کسی
اندادن بقول مولوی روم رحمه الله علیه * شعر * چون خدا حوامد که برده
کس دارد * میلش اندر طعمه نه کن بود * عیب خود را بی پرده کرد و بسب
الله دامن زال * شعر * نباشد آدمیت بکته گمیری * که کار شک بود آهو
گرفتن * باری حور اعتراض ما اکثر بیجااست : و باز اندیشه
معتبرین با بر هوا : و بر بیچاره جامع لغات مسم رفت : و با آوردن
مظلوم نزد خرد پسندیده آمد : و مشاهده این اعتراض ها در درونم
آهسته بر فروخت : و در باز این بیکران الفاظ دلم سوخت : و بهاران
با حضرت عالم طرف شدم : و جانب برهان ستم رسید : گرفتم : و نسب
ماخذ برهان اگرچه همه به فقر نیست مگر مؤلف الفصلا و فرهنگ
جمعا گمیری و مجمع الفرس سرورزی که در فن لغت خیلی معتبر اند
و نیز دیگر کتب که پیش خودم داشتم همه را ورق ورق کاغذم : و آنچه از
کتابار اینها تحت الفاظ قائم کشیده یافتیم : نعل نمودم و اراجا که این
نگارش بنائید برهانست او را [مؤید برهان] نام کردم پس از نظر اربابان
داد پسند آید که حکام ملاحظه این نگارش بقول مشهور [انصاف
بالای طاعت است] انصاف را بخود راه ندید : و از انصاف در گذرید :
تا محبت من را بیکان برود : و مظلوم برهان هم از پیچیده غالب ره رفتاری
بیش : دیگر آنکه ده دوازده الفاظ متمازع فيه که در بن کتب موجوده
نیافتهام و غالب که در دیگر کتب ماخذ او باشد من آن چند الفاظ

چون

را در گذاشته ام بوقع که پیش هر کسی که از نسخه حرمت سلیمانیه
و صحاح الادویه یکی هم باشد بگردار فقر اراهم عم تباهی گفتار فارسی
خورد و از پستی بیچاره برهان بپلوردد و کمر بمعاضت بدهد و الفاظ
گذاشته ام را در آن تحقیق کند و عبارت آنرا بآخر مؤید برهان ملحق نماید
یا کتابی جداگانه سازد و بپوشیده نماید که در نگارش جواب فاطم برهان
بیک دو کتاب اکتفا ننمودم و رجوع آوردم به [ادلة الفضلا] که فاضل
خان بدر محمد دهلوی در سده انبی و بهترین و ثمامایه در بیان لغات
و اصطلاحات قدیمه فارسی که از فرهنگ فخر قواس و رساله الصیر
و اسدی طوسی و دستور الافاضل و لسان القنرا و فوائد برهانی و موسیقی
تالیف نمود و به [شرف نامه] که کتابی است در ذکر لغات و اصطلاحات
قدیمه زبان فارسی و بعض الفاظ عربی و ترکی مستعمل در آن تالیف
مرزا ابراهیم بن قوام دارونی { و چون موافق مذکور از معتمدان حضرت
قطب الاقطاب مخدوم جهان دلیگی شرف الدین احمد منیر است قدس
سوره آت خود را تمام ایشان ای شرف نامه موسوم ساختند [رحمت
موافق فوائدی که از تقریر و بیان بدلی شمع واحدی است از بی و صیر
شهاب الدان حکیم کرمانی و بعض دیگر اهل زبان است] نمود و در
کتاب خودش فرمود و از اخبار الاخیار معلوم میشود که حضرت احمد
منیری با و احر زمان حضرت نظام الدین اولیا بود و از الله سبحانه تعالی
قریه ایست از بهار و به [مؤید الفضلا] که لغاتی است مشتمل بر لغات
مرفیاه و قدیمه الطالبین و غیره که قدیم محمد ابن شیخ لاد دهلوی
در سده نهم و بیست و پنج محری تالیف نمود و در [مدار الافاضل]
که مولایه شهنشاه الهداد فیضی بختلص ابن اسد العلماء علی شمر و در سده
در عهد پادشاه جلال الدین محمد اکبر عازی لغات شریفانه و مؤید

الغضلا و غیره را جمع کرده و * فیض عام * که یک هزار و یک عدد دارد تاریخ اتمام آنست * ربه [فرهنگ جهانگیری] که کتابی است مبسوط در بیان لغات و کلمات قدیمه و بعضی اصطلاحات جدیده فارسی زبان با تامل و برخی از لغات رند و بارزد و استا از دیوان عضدالدوله میرجمال الدین حسین انجوشه رازی که در عهد شاه اکبر غازی ابتدا بنویشته و در اوائل سلطنت پادشاه جهانگیر بمقتضای حال با تمام رسیده شاه اکبر در نهیمه اسباب آن بدل همت بدرجه اتم نمود و پارسیان زبان را بصرف مملوها از ایران و غیره طلب داشت و فرهنگها از هر سو فراهم آورد مثل فرهنگ منصور اسدی الطوسی و فرهنگ ابوالخفص سعدی و فرهنگ ابوالمنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی و فرهنگ عبد الله نیشابوری و جامع اللغات منظوم نیازی بخاری که بعضی حجازی نوشته اند و فرهنگ حکیم قطران و رساله النصیر و فرهنگ هروری کاشی و فرهنگ محمد بن قیس خوارزمی و فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قوس و معیار جمالی شمس فخری اصفهانی و ادب الغضلا و مؤید الفضلا و مدار الاصل و حزان نامه عاصمت پنجاه و چند فرهنگ که مؤلف آنرا آن اهل زبان باشند و کتاب رند و بارزد و چند پارسیان زبانان این نتیجه باقیه بعضی فرهنگ جهانگیری بدین حسن و خوبی در جهان آباد فن لغت عالمگیر گشت * مصراع * زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر *

که یک هزار و هفتاد عدد دارد تاریخ اتمام آنست و مؤلف کتاب مذکور در تحت لفظ آدمی نویسد فقیر حقیر که راقم این حروف پیرم از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزو چند از کذاب رند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات فرس بود و از رند و استا کتابی معمور تر نیست بجهت تحقیق لغات باار

صحبت داشتیم و اکثر لغاتی که در خادمه این کتاب آورده و یادگارند و استناد نقل شده از تقریر آن زردشتی است انتهای یاد بایمان داشتند که برهان و دیگر مؤلفین متأخر لغات ژرف و با ژرف از میان خادمه فرهنگ جهانگیری آورده اند و به [مجمع الفهرست] مشهور به فرهنگ سروری که کتابی است در لغات پارسی از جلال محمد و اسم کا شانی متخلص به سرور صاحب شرح هندی گلستان که در سده یکم هزار و هشتاد و چهارم فرهنگ جمع کرده و نیز در حطه گفته که چون در سده یکم هزار و سی و هشت کتاب فرهنگ جهانگیری از میان آوردند و مطالعه آن مشرف شدند بعضی لغات و فوائد آن بزرگ درج کردم فقط در صاحب جهانگیری هم نسخه اول سروری کاسی همگام دلیف فرهنگ خودش پوش نظر داشته چه نسخه از دیباجه فرهنگ جهانگیری این معنی توضیح می بیاورد و به [فرهنگ رشیدی] که کتابی است در تحقیق و تمییز لغات فرهنگ جهانگیری و سروری از ملا میر عبد الرشید بنوری صاحب منتخب اللغات که در عهد شاه جهان سده ۱۶ هزار و شصت و چهار زینب دلیف یافته * بیت * کشت تاریخ از روی قبول * یاد فرهنگ رشیدی مقبول * و به [کشف اللغات] عبد الرحیم ابن احمد هور که از چند نوع مثل شرفنامه و مؤید الفضل و غیره جمع کرده مؤلف مذکور تحت لفظ ابن مقلا نوشته که از اسناد شیخ محمد بن شیخ لاد سماع است انتهای ازین معارف میشود که هم عصر اوست و به [سراج اللغات] که کتابی است مجهول با تعدادی و مستکفی لغات قدیمه جهانگیری و رشیدی و برهان فاطم دهم فوائد و تحقیق در رد و فرهنگ قومی که یکی از فصلاهی ایران شوشتر است و معروف به مجل النور علی المتخلص بقومی از نواب سراج الدین علی خان آرزو تخلص و دلیف آن در سده یکم هزار و دو صد و چهل و هفت

باختتام رسیده و * یاد بود سراج الدین علیخان * تاریخ آنست * و به
 [چراغ هدایت] که دفتر دوم است از سراج اللغات در بیان لغات و مصطلحات
 حدیده از خان آرزو * و به [خیابان گلستان] که هم از دست * و به
 [بهار عجم] که کتابی است مطول در لغات و اصطلاحات متأخرین و بعض
 کنایات و محاورات متقدمین با شواهد و اصانی از راجه نیکچند بهار تخلص
 که در مدت بیست سال باهتمام تمام و معنی و تلاش مالا کلام جمع
 نموده و تاریخ انعامش * یادگار فقیر حقیر بهاره که یک هزار و یکصد و
 دو عدد دارد یافته در صورتنامه کتاب گفته بنابر آنکه در هنگام تالیف
 این کتاب از مولفات متأخرین غیر از دو نسخه یکی بنسبته العالمین
 سراج الشعرا و دیگر رساله مختصری که حضرت میر محمد افضل تاج
 انگاره گذاشته اند بنظر نیامده بود بعد از اتمام مسوده اولین که در الحوات
 عالم اشتهار یافت چند نسخه دیگر بهمدون مثل مصطلحات الشعرا
 متحقق و ارمه و رساله مختص کاشی و رساله دیگر که نام مواع
 دران مذکور نموده ملقطات آنها را برآورده بایعص کلمات عربی و هندی
 که فارسیان دران تصرف کرده از حسن کلام خود ساخته اند لاحق ساخت
 و به [نوادرا المصادرا] و [جواهر الحروف] و [ابطال ضرورت]
 که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم است * و به [مصطلحات الشعرا]
 که در بیان لغات و محاورات تازه گویند است از سیال کوئی مل لادری
 و این دانش پرره نسخه است پانزده سال از زبانان ایران دیار محاورات
 اخذ کرد و پس بذلیف این نسخه رو آورد و * مصطلحات الشعرا
 که یک هزار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آثار ذلیف است * و به
 [هفت قلم] که کتابی است مطول به هفت جلد در لغات و اصطلاحات
 قدیمه و این کتاب را از جهانگیری و مؤید الفضل و برهان طبع و تصدیع

کرده اند. قبول محمد که دیباجه از وصت میگوید که غازی الدین حیدر
پادشاه غازی این فرهنگ رفعت را در روز جمعه دوم داریغ شهر محرم الحرام
سنه [۱۲۲۹] شروع نمودند و در روز پنجشنبه عرقه ذیحجه سنه [۱۲۳۰] یک هزار و
دو صد و سی و هجری با تمام رساندند و داریغ آواز و انجام آن حضرت ظل
مجبای یعنی مؤلف این کتاب * فرهنگ رفعت دائماً بجهان باد * هفت
قلم بجهانی مرادده باد * یافته و به اغیاث اللغات [که بملک چهارده
سال در سنه یک هزار و دو صد و چهل از همه کتب لغت مانده جمع کرده
شد و به [نفائس اللغات] مبین لغات زبان اردو مع ترجمه آن از
عربی و فارسی و دیگر تحقیقات عربیه و شواهدات فارسیه منقول از
بهار محکم و غیره نالیف مولوی اوحید الدین بلگرامی که در سنه هزار و
دو صد و پنجاه و سه با حتم رسانیده و به [ترجمه دسائیر] که از
ساسان پنجم بر زبان پارسی با آهسته به زیست و باید داشت که دسائیر
شازنده نامه است که بر شازنده پیغمبران عجم که اولین ایشان
مه آبادست و آخرین ایشان ساسان پنجم از اردان پاک فرود آمده دانند
و زبان اصل کتاب دسائیر بهیچ یکی از السنه متعارفه مانده است البته
چون به بدری زبان نزدیکی دارد و پسین پیغمبران عجم ساسان پنجم
در عهد خسرو پرویز آن شازنده نامه را برای دفع هر خاص و عام بدری
زبان خالص ترجمه فرمود و بر بعض فقرات مجمل آن را شرحی طویل آن
رقم نمود و منتهی عظیم برگردن جان دسائیر خوانان نهاد چنانچه برای
مطالعه بینندگان یک دو فقره متن دسائیر مع ترجمه آن نقل می کنم *
هوزا میم نه مزدان هوزماس هر شیور هر دیور * بنامیم نه یزدان از
منش و خوی بدو زشت گمراه کنند و براه ناهوب بود ورنج دهند
آزار رسانند * نه شید شمتای هر شنند هر شگرز مریان فرایدور *

بنام ایزد بخشاینده؟ بخشایندگرمهریان دادگر * این درجمله در اول
هر نامه واقع است بجای اعد بالله و بسم الله ، و فیروزمن ملاکوس متوجه
دسایموزبان انگوریزی { که اعراسی زبان فرمگی ایران ارحمه دری
نماشت و متین مع ترجمه ساسان پنجم بیکمک و فردنگ ارحمه و
ترجمه دسایموزبانگریزی بیکمک دیگر در سنه [۱۱۸۵] هزار و یک صد و
هشتاد و پنج یزد جردی شوهار و شنت صد و دجده عیسوی در مطمع
بومی بطمع رسانید و دسایموزبان دسایموزبان مع ترجمه ساسان پنجم
و فرمک آن از آیندگان آسان گردانید) در آخر حاکم ازل نوشته
« صحیفه مقدسه دسایموزبان با عهد شاهچهران نبیر شاه اکبر
یزد عرفا کاشمش فی الضحی و کالبد فی اللحد هودن و بعد از آن
از بشارت الالامار در حجاب احما و بتق اشمکاز مغنی و دایمدا
بود با آنکه قبل ازین بیکمک و چهار سال در اوقاد که و الی واحد
بسمب بتعریف اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان در خصوص یکسان
فارسی اردو در واقع بود سفر ایران اعتبار نمود ز اقل بجز همدار
بوده در دار السلطنت اصفهان این نعمت عظمی اردی صیب والیماجل
گردید و مصدق کتاب سارسمان جار چمن قرانیه بهرام دن فروهاد که
در فرقه زر بشتیه اراعاظم حکما و در عهد اکبر و جهادگیر بوده غایت
عقیدت و بهایت رسوخیت باین مصدق مقدمه داشته و حکیم برهان
نبریزی جامع لغات درمان قاطع که فی الواقع اشمک و اکمل سائر
فرهنگهای لغت فارس است و در عهد شاهچهران بنام عبد الله قطبشاه
که از جمله سلاطین ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و همگ را
جمع فرموده شایب بفروز و فیض مطالعه این کتاب مستطاب فائز و
مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه بنام نامی دسایموزبان که در

فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مولف کتاب در سلسله مدافع
که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی نام دارد و در مولفه خود
مدافع مشهوره اهل عالم نستطیر و بحریر سلحه از کتاب دماذیر
کیشهای حد کوه اعلای ایوان احد و با اکثر ارباب آن مایل بمر ملاقات
و مرقوم فرموده انتهی به زده [بعض شروح] و [رسائل] که تفصیل
اسامی آن موجب بطول است الحاصل بتعمیق ایردی از این نسخه ام
این مقولہ صادق باشد * منت * مدافع چمین نامه برز و خدمت
نوشته اینچنین قلمهاست بر * این قلم بر هم تطاو و این داشت که در
تا * متاخرین [سید او رشیدی] اسرار از میر عبد الشکیل است
او حیرالمدققین [یا احمد الشارح] اسرار از میرزا خیر الله و [سراج
المدققین] او [سراج الشعرا] که در اسرار این علی بن آرزو
و روزی در علمی و مهارت و غیره است که در حرم اعلیٰ در بگ با او در خدمت
من کور شود که بایه از فرهنگ جهانگمر است
انصرونه

اعمال لغت را واجب است که مورد استعماله الفاظ حواء املیه باشد حواء و عده
مهمه را ثبت کرده باشند چه برای تنوع و ادعای کلماتی صادقانه
و جهت تعیین باشد بیست و هر قواعل باب ابدال و تضعیف و اریاد تابع
استعمال است چنانچه این در دانستن که زبان برای موحده لغتی است
و تبادل بها و قاعده است معنی نمی تواند سل از علم این که زبان بفاهم
استعمل است و الا لازم آید که در یز هم فز آید بل در نفس امالت
و در عین کلمات املیه لغت را اخلاصهاست به رشیدی نوشته که در آتما
و شما بمعنی سباحه و اشرو و شمر و امثالهما قول جمهور است که
عمره ظیکه الف دارد لغتی است در الفاطیکه الف ندارد و بعول سامانی
عمره ظیکه الف ندارد مخفف لغتی است که الف دارد لغتی علیحد

نیمه و این بصفت اقرب است انتهى و بنابر این مذهب از تعریف های
 زبان دری یکی آنست که گردهی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نرسد
 دری باشد مثلاً آنکه و اسمعیل و نگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپل
 و گور و شنو دری نباشد کذا فی القوهنج والبرهان و مخمار صاحب بهار عجم
 و غیره از اهل فواعل آنست که الف مقصوره یا مملوده زائد است بر اصل
 لفظ که بدین الف است و صاحب همان گیرای شهرت را اعتبار کرده صورت
 مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که
 الف اوائل کلمات در قسم است [اصلی] [وصلی] [اصم] بر دو گونه است
 یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انعام و اندام دوم آنکه
 چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود نماند همچون استخوان
 و افغان حکیم ازرقی گفته * شعر * بنیم خامه چون خیزان تو شب
 و روز * چو خیزان بود اندر تن عد و سخنان * منو چهری راست *
 * قطعه * ادکور بکردار زن غالیه رنگ ست * کور اشک می همچو
 یکی غالیه دانست * و ادگر شکمش هست یکی جان و سه نادل *
 وین هر سه دل او را ز سه پاره سخاو است * و وصلی آنست که بر اصل
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرد و اخلاقی در معنی آن راه
 نباید مثل اینگونه و ایجاد اسناد هنصوری * بیت * خیال شعبده جادوان
 فرودست * نوگهنی آن سهه اسمی ابیکوانه مرا * حکیم هوزنی
 * بیت * هتم گار یارست و من ماده عاجز * که نا با ایجاد او چون
 کنم چون میان الف اصلی که بخلف آن کلامه از سعدی نیفتد و الف وصلی
 که به نصیب آن در معنی کلامه اختلافی رو نماید جز به منعارفات روزمره
 فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان بازتفاق استخوان
 و افغان میگویند سخنان غیر از شعر مسوع نشده و همچون

بیکرانه و بیداد می گویند ابیکرانه و ابی داد بحر شعر درجائی بنظر
نیامده بهی معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلی ست و الف
ابیداد و ابیکرانه وصلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود
اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم است تم کلامه و درای صاحب برهان قاطع نیز همین است
و مولوی عبد الرحیم دهري در فرهنگي دبستان نوشته که بای موحده
بغا بدل شود چون زبان و زفان و غیره می گویند که زنان مرادف
زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این چنین مقام و طعمه دستوران
دبانت پیشه همان نوان بود که بگویند در میان چنین و چنین حروف
نیادل ست با بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یامده شد
و هم بدان مثلاً لفظ زبان که هم با با دیده شد و هم با فا چون اصل
هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای طلسمانی از دیدها نیک
پنهانست کشف این استار ناز خیل دشوار انقهي الحاصل چون از وضع
کم کسی می تواند پرسید و تعیین و نیقن وضع از قبیل محالات پس در
هر حکم بدل و تحریف و اردیاد سه احتمال ست یکی همان که حکم
کرده شد در عکس آن و دوم ترادف و پس در چنین و سفید مثلاً
می تواند گفت که سفید بغا مبدل سپید به بای فارسی ست و نیز می توان گفت
که سپید ببا فارسی مبدل سفید بغاست و نیز می توان گفت که هر دو لغت
علیه مرادف یکدیگر ست و همچنین در اشتر و شتر مثلاً احتمال ست
که هر دو لغت جلانابه باشد و نیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر
بالف باشد و هم احتمال ست که اشتر بالف مزید علیه شمر بود پس بعضی از
ارباب لغت و قواعد بکدامی وجه بعض را از احتمال ناشئه مذکوره ترجیح
داده اند و مختار و اصل کرده و بعض صورت را متأخرین اهل زبان مدرک

نیمه و این بصفت اقرب است انتهای و بنابر این مذهب از تعریف های
 زبان دری یکی آنست که گرد می گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود
 دری باشد مثلاً اشکم و اسپید و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و پهل
 و گور شنو دری نباشد کذا فی الفرهنج و البرهان و مخنار صاحب بهار عجم
 و غیره از اهل ذراع آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائد است بر اصل
 لفظ که بدین الف است و صاحب جهان گیری شهرت را اعتبار کرده صورت
 مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که
 الف اوائل کلمات در قسم است [اصلی] و [وصلی] اصلی بر دو گونه است
 یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و اندام دوم آنکه
 چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان
 و افغان حکیم ازرقی گفته * شعر * زبیم خامه چون خیمزان تو شب
 و روز * چو خیمزان بود اندر تن عد و استخوان * منو چهری راست *
 * قطعه * انگور بکودار زن غالیه رنگ ست * کور اشکمی همچو
 یکی غالیه دانست * و اندر شکمش هست یکی جان و سه تادل *
 وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست * و وصلی آیدست که بر اصل
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آید و اختلافی در معنی آن راه
 نیابد مثل ابیکرانه و ابیداد اهتاد هنصری * بیت * خیال شعبده جادوان
 فرعونست * تو گفتی آن سهه اسمی ابیکرانه مرا * حکیم هوزنی
 * بیت * هتم گره یار مست و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او چون
 کنم چون * میان الف اصلی که بخلاف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی
 که به تصحیب آن در معنی کلمه اختلافی رو نماید جز به متعارفات روزمره
 فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان بانفاق استخوان
 و اتمان میگویند ستخوان و فغان غیر از شعر مسوع نشده و همچنین

بیکرانه و بیداد می گویند ابیکرانه و ابی داد بجز شعر درجائی بنظر
نیامده بهی معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلی است و الف
ابیداد و ابیکرانه و صلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود
اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم است تم کلامه و و را صاحب برهان قاطع نیز همین است و
و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگ دبستان نوشته که بای موحده
بها بدل شود چون زبان و زفان و غیره میگویند که زفان مرادف
زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این چنین مقام وظیفه دستوریان
دبابت پیشه همان تواند بود که بگویند در میان چنین و چنین حروف
تبادل است یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد
و هم بدان مثلاً لفظ زبان که هم با با دیده شد و هم با فا چون اصل
هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای ظلمانی از دید ما بیک
پنهانست کشف این استار تاریخی دشوار انقهای الحاصل چون از واضع
کم کسی میتواند پرهید و تعین و تیقن وضع از فبیل محالات پس در
هر حکم تبیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال است یکی همان که حکم
کرده شد و دوم عکس آن و سوم ترادف و پس در عهد و سفید مثلاً
میتوان گفت که سفید بها مبدل سپید به بای فارسی است و نیز میتوان گفت
که سپید ببا فارسی مبدل سفید بها است و نیز میتوان گفت که هر دو لغت
علیه مرادف یکدیگر است و همچنین در اشترو شتر مثلاً احتمال است
که هر دو لغت جداگانه باشد و نیز احتمال است که شتر مخفف اشترو
بالف باشد و هم احتمال است که اشترو بالف مزید علیه شتر بود پس بعضی از
ارباب لغت و قواعد بکدامی وجه بعض را از احتمال ثالثه مذکوره ترجیح
داده اند و مختار و اصل کرده و بعض صورت را متأخرین اهل زبان مبررک

الاستعمال ساختند و درین زمان قبیح انکاشتند *

[قاعده تفرقة دال و ذال] صاحب شرف نامه در دیباجه کتاب در فصل فی الفرق بین الدال و الذال فی کلام الفرس نوشته که یکی از فوائد محافل و نوادع خدمت صدر الحکماء امیر شهاب الدین حکیم کرمانی این قطعه است که روزی این ریزه چین معانی و فضائل را بر خوان افاده بصلاتی مستفید گردانیده * قطعه * در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال * بشو و صپ فصاحت را بدین منوال ران * هر کجا ماقبل او ساکن بحرف علتی هت * همچو باد بود و بید و دید آنرا ذال خوان * و لهذا اساتذ حدادندان فضائل و معانی ردیف فایده دود وجود و عید و جیل بود و دود و دبد و شنید نیاروده اند بل قافیه ردیف و عید و کشید و بید و این نمیشه فاما ابراهیم قوام فاروقی که بنده بار خدایان معانی و فضائل هت درین کتاب شرف نامه مراعات و متابعت اساتذ فرهنگ مهمل و نامرعی ننکاشته و در شعر و غزل از سخن هنر جاده هاف منکرف و متجاوز اصلا نگشته اگرچه بعضی از اساتذ ازین حرف انحراف نموده ابتهی * قوله و لهذا اساتذ الخ میگویم در کلام اکثر شعراي متقدمین مثل فردوسی و نظامی و انوری و خاقانی و سعدی رحمه الله نهایت رعایت این معنی دیده ام آری در اشعار بعض قدما و خسرو جامی و متأخران بود و دود و ریادوداد و رسید و کشید بقافیه مقصود و محمود و عماد و مراد و حمیل و سعید بیشتر دیده ام * قوله فاما ابراهیم قوام فاروقی الخ در شرف نامه و ایضاً فی مجمع الفرس ضروری از برای الفاظ باد و بود و دید و مانند آن و از جهة کلمات برد و بند و امثال آن در هر باب دو دو فصل دال مهمله و ذال معجمه جلانده ترتیب داده شده است و در شرح هر ورر بست که بامل از با

ذال معجمه نفع ابن یحیی گوید * قطعه * در زبان فارسی فرفی میان دال
و ذال * یاد گیر از من که این نزد افاضل مهم است * پیش از در ل ط
مفرد گر صحیح ساکن است * دال خوان آرا و بانج جمله ذال
معجم است * انتهاب * و در حاشیه تحفه العرفین خاقانی رح مصرع تابعی
این قطعه باین طور نوشته

* ع *

باز گویم روشن ارچه پیش تو بس مبهم است * ورشیدی این قطعه
را از شرف الدی علمی نوشته * و صاحب جهان کیوی نوشته تفرقه میان
دال و ذال برین وجه توان نمود که خواجه نصیرالدین طوسی منظوم
ساخته * قطعه * آذانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض ذال
دال را بنشاند * ماقبل وی از ساکن جزوای بود * دال ست و گوده
دال معجم خوانند * و بیزان یحیی گفته * قطعه * تعین دال و ذال
که در مفردی بعد * ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است * حروف صحیح ساکن
اگر پیش از بود * دال ست و هرچه هست جز این ذال معجم است * و این
رباعی حکیم انوری هم بر این قاعده دلالت می کند * رباعی *
دست بسخا چون بد بیضا بنمود * از جرد تو بر جهان جهانی افزود *
کس چون تو مخفی نه هست و نه خواهد بود * گو فایده دال شوزهی عالم
جود * اما بعد تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه
اکثری است انتهای و شکذا فی الرشیدی و غیره پس بحسب این قاعده آذر
و بامداد و دود و دید و امثالها و پذیرفتن و گذشتن و تدر و مانند آن
صرف بذال معجمه صحیح باشد و درین رباعی ملک الشعرا انوری * رباعی *
دست بسخا ظاهرست که لعظ جرد عربی ست و دران این قاعده فارسی
جاری نه پس صلاحیت هم فایده شدن با بود و بنمود و افزود بذال معجمه
نداشت و اکفا لازم می آمد اما چون شاعر گفته آورد هر آینه عیب به

هذر بدل گشت * و این گمان صحیح نیست که لفظ نمود و افزود و بود
 درین رباعی بدال مهمله است چه درین صورت قوله گو قانیه دال شود *
 مهمل می افتد قند گرو لا تغلط و بنای این شعر سلمان صاخری * شعر *
 از اثر هوی کش طبع تو * باز صبا ناله بستان کشاز * که در صنعت
 رقاس است و این بیت لطف الله نشاپوری * شعر * اثر وصف غم
 عشق خطت * ندانم حظ کهی جز بضلال * که در صنعت جاع
 الحروف است نیز بر همین قاعده است و باز و کشاز در شعر اول و لفظ
 ندانم در ثانی بدال ثانیست و گزیده سلسله صنعت برهم می خورد
 که الا یخفی علی اهل البدیع و اکثری از اهل لغت و قواعد هم بدین
 تفرقه هستند و رشیدی * و صاحب بهار عجم نوشته که اصح آنست که
 درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت
 معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه اصح پیش قدمای فارس مهمله
 است و شرف الدین می یزدی در حلال مطرز آورده که درین دو موضع
 اهل فارس ای ایرانیان بدال معجمه و اهل ماوراء النهر یعنی تورانیان
 بدال مهمله استعمال کنند حتی گندش و گذرد را نیز بدال مهمله
 خوانند * و نیز رشیدی نوشته که نزد بعض متبعین ذال معجمه در
 زبان فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد
 چنانچه آذر که بدال معجمه شهرت دارد در اصل بدال مهمله است
 و همین در قدما اصح * و نیز جاع دیگر گفته که حق آنست که ذال
 معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده و متاخرین
 عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهای * و چون در اینجا
 پیشینگان از قدما آن پیشینگان مراد هستند که قبل زمان اختلاط عرب و عجم
 بوده اند مثل زردشت و هاهان پنجم و متقدم او که تا آن عصر زبان

فارسی خالص بود و از متأخرین پسنیان عجم که بعد از تسلط عرب بر عجم و خلط هردو زبان بوجود آمده اند همچو رودکی و عنصری و فردوسی و متأخرو که درین عهد زبان فارسی مخلوط بعربی بوده است چنانچه از کلام بزرگواران هردو زمان ظاهر میشود و پس از اختلاط عرب و عجم حروف خاصه لسان تازی مثل صاد و طار و ذال و مانند آن در زبان فارسی دخل یافت پس برین تقدیر انوری و غیره نیز که رعایت فاعله تفربه دال و ذال کرده اند که امر از متأخرین باشند و دیگر تحقیق این مقام در فوائد اعمدیه که حاشیه رساله عمل الواسع هانسویست بالتفصیل نوشته ام *

[فائده] مولانا میر نورالله احراری که خان آرزو بشارح فاضل نلقه پیش میکند در شرح گلستان نوشته که منصب بفتح صاد شهرت دارد و باقتضای ضابطه تصرف بکسر می آید لیکن از افضل المتأخرین شیخ عبدالعزیز عزت نخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط درگرفته است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا دالب و غنغب فافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص نعین کرده شده بطرفی یابده کاری و این استعمال عوام کالانعام هندوستان است انتهى * و در خیابان و بهار عجم و غیاث و رساله املائی فارسی و غیره همین منقول است و بنده احمد نیز از استبازی بندگی مولانا جلال الدین بخاری رحمه الله علیه که فاضلی متمسک بوده است و چند سال پیش ازین در شهر جهاندگیر بکر شرف قدوم از زانی داشته مدنی بکلمه اهزانم آسوده است هماع دارم که * غلط العام فصیح و غلط العوام قبیح * و مصداق غلط العام فصیح از کلمات عربیه منصب بفتح صاد و کافر بفتح فاء هیار

و میال و علاوه بفتح مین و جمهور و صندوق بالفتح و خراج و دواغ و
 وقار بالکسر و شفقت و برکت و هموان و جولان و چهار بسکون ثانی
 و مواحا و مدارا بحذف نای فوقانی و تمنا و تولا و تفاضا و تماشا بقلب
 یای تحتانی بالف و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه آذر بفتح ذال منقوله
 و آنش بفتح نای فوقانی و بیروان و سخن و کهن بفتح مائیل آخر و چنان
 و چندی که بقیاس بالضم می باید و در کلام قد ما چونان و چونین
 نیز آمده و حضرت میر غفر روح چنان و چندی بکسر ضبط کرده اند و ازین
 رباعی نعت بخان عالی که در حسن و عشق بصنعت نجیبش نوشته است
 نیز بالکسر معلوم میشود * رباعی * نانی و چه زن چنانکه در عالم نیست *
 بر سفره خسرو قباد و جم نیست * این گندم از بهشت یک جو کم نیست *
 آدم نادم اثر بود آدم نیست * چرا و چراغ بالفتح لاحد * شعر *
 چو شمع حمالت چراغ بود * مراد در در عالم چراغ بود * خسرو روح
 * شعر * آهو بچراغ رفت و چراغ رفت * تا خود بچو دوم بچراغ رفت بچه را *
 و خود در خور که خوار بالف نیز آمده و خوش و ماند آن که از دلائل
 فتح این خا اسفار متقدمین بر صفت و از بعد جامی رح بالضم استعمال
 گمنگ و بقایه شد و درو خمش آرند * و مورد علط عوام از کلمات عربیه
 مطالع بکسر مایه مشدد و فتح لام و صحیح بر وزن مرقی و مرأة بر وزن
 حکمت بمعنی آینه و صحیح بر وزن صیقات و ایضاد بمعنی از دیاد
 و مبرهن بسکون با و صحیح بر وزن مدهرج و مصئون بر وزن مفتون
 و بر وزن زبرن صحیح است و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه خواهم فرست
 و خواهند فرست بجای خواهم فرستاد و خواهند فرستاد و فرست
 و فرست بجای فرست و فرست و پیدایش و زیبایش بجای پیدائی
 و زیبائی و شنیدن بهم بجای شنیدن بدون بمعنی برئیدن که شنوان

بواز نیز بدین معنی آمده و کندیدن بجای کردن و خواند و ماند
 بانجاء الف و نون هر روز بروزن چاند که عوام کالانعام هند بتلاظ آرند
 و از اهل فارس متقدمین باسقاط نون غمه بروزن دانست و متأخرین
 بجای مده بروزن بند یا تند و دریم و سورییم هر دو بوزن جویم و هوم
 بروزن میوم همه غلط و صحیح دوم و هوم به تخفیف ثانی یا تشدید آن
 سعدی رحمه الله علیه * بیت * دوم باب احسان نهادم احاس * که
 منعم کند فضل حق را سپاس * سوم باب عشق صفت و مستی و شور *
 نه عشقی که بندد بخود بزور * و از زبید گفتم بجای بزید گفتم
 و جز آن الحاصل بحث غلط عام و غلط عوام در هر آنست که درین باب
 رهاله جدا گانه مرتب شود *

[تنبیه] صاحب برهان قاطع در هر آغاز کتاب گفته که چون کمترین
 مسئلن ابن خلف التبریزی محمد حسین المخلص به برهان میخواست
 که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دري دیونانی و سریانی و رومی و بعضی
 از لغات عربی و لغات ژرد پاژند و لغات بشنر که لغات غریبه و
 متفرقه و اصطلاحات فارسی و اسمعارات و کنایات و عربی آمیخته
 و جمیع فوائد فرنگی و کلمات الفری و جمع الفری و سوری و سمری
 سلمیه و صحاح الادویه حسن الانصاری را که هر يك حاوی
 چندین کتاب لغات است بطریق ایجاز بنویسد و آن به چه وجه صورت
 نمی بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنابران ازان دیده پوشیده
 بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جدا گانه
 کتابی ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود و در نه فائده و بیست
 و نه گفتار مقرر و معین کرد و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول
 و ثانی مبین و بر ثالث و رابع سورتب و درین ساخت و استدعا از اهل

نمیز و انصاف نیست که چون به لفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقیضه و امثال اینها برخوردند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیده عیب ساز را همره پوده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق

* مصراع *

کتاب نافع برهان قاطع * که هزار و شصت و دو عدد دارد تاریخ آنست *

این عبارت را از ان نقل کردم تا بدانند که منصب جامع لغات یعنی برهان جز نقل و تالیف نبوده است و نصرتی در الفاظ و معانی از و بوقوع نیامده

و اغماض از شواهد نظر با حتم است و بس و ازین عبارت منقوله و از عنوان گفتارها و بیانیهای مندرجه هر گفتار پر ظاهر بود که بیست و نه گفتار در ذکر لغات با اعتبار حرف اول الفاظ است و بیانیها نظر بحرف ثانی آن پس در کتاب او گفتار بمنزله باب و بیان بجای فصل واقع اند و اینکه حضرت غالب حرف ثالث و رابع و غیره را هم در تعداد فصول یعنی بیانیها معتبر داشته و هر یکی از آدر بثالث ممله و آخر بثالث معجمه را از فصول جدا گانه پنداشته و همچنین ارننگ و اررننگ و امثال آنها را از دوفصل انگاشته هر آئینه خلاف تصریحی است که ناکید و تجدیدش در هر گفتار بل بهر گفتار چند بار واقع شده آری حسن اسلوب و طرز خوب برهائست که در هر بیان و فصل برای سهولت استخراج الفاظ بحرف ثالث و رابع و غیره نیز ترتیب موعی داشته و غالب در سرنامه قاطع برهان میگوید این گزارش در نگارش در این آرش اساس آری که سر آغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام و هر جا که عبارت کتاب را از فرط انزجار طبع فرود گزشته ام لفظ تمهیه نگاشته ام * و درین نامه یعمی مؤید برهان عبارت هر یکی

از [جامع لغات] و [معترض] و [مجیب] بتخلص هر یکی معنوست •
 [برهان] آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را
 گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند •
 [غالب] بر وزن آستین زائد زیرا که آب چین را جز این یک
 صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد
 یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده اینجا این
 مغلطه ننهد نه این بپاره را افاده است دیگران را نیز روی داده است
 مصراع فردوسی

• ع •

ندارم بهرک آنچهین و کفن

مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای
 کفن است و افاده معنی انحصار ندارد آنچهین اسم جامه است که پس
 از شستن دست و رو بدان جامه هم از دست و رو چینند و آن چیز است
 که در عرف آنرا رومال گویند •

[احمد] آب چین بر وزن آستین زائد چرا باشد آب چین باضافت
 نیزگو باین معنی نبود صورتی است که در اندیشه میتوان گذشت
 و پارچه جامه نیز زائد چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعنی جامه نیست
 بل بمعنی پاره خرد و باز صغف پاره در فرهنگها آمده است پس اگر
 پاره کاغذ و پارچه کاغذ را مثال آن درست باشد پاره جامه و پارچه جامه
 نیز صحیح بود در نسخه رفعات مرزا قتیل بر رقم نهم مرقوم است •
 اما رقم دومین طویل بوده است ترجمه آن درین کاغذ نگجید مجبور
 ترجمه عبارتیکه باقی مانده بود بر پارچه دیگر نوشته شد و در رقم
 چهارم هم نوشته که : ناهرسنگه در همین خط پارچه کاغذی گذاشته است
 ملاحظه باید کرد و نیز در اقبالنامه جهانگیری که از معتمد خان شریف

ایرانی ست پارچه سنگ در جا بنظر آمد یکی از ان این ست
 که در وقائع مال بیست و دوم آورده * درین وقت یکی از پیدامای
 آن مرزوبوم آمو را رانده آورد آمو بر پارچه سنگی بعسرت جا گرفت *
 و بختمل که عبارت برهان پارچه و جامه بوار عاطفه بوده است که از
 غفلت ناسخان بباد رفته چه صاحب هفت قازم که این لغت را از برهان
 قاطع نقل کرده پارچه و جامه بوار آورده و سهو و تصرف ناسخن در
 امل مطبع نیز درین کتاب بیش از بیش ست چنانچه از مطالعه همین مؤید
 برهان بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و قبل بدن مرده به تبعیت صاحب
 جهانگیری ست عبارتش اینکه آیین جامه باشد که بعد از غسل
 بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی گفته * شعر * همان به که چیزی
 بخوامی زمن * ندارم بمرگ آیین و کفن * حکیم اسدی راست
 * شعر * بهوشم با آیین بجاء عجم * کفن و آیین ده زکا فورنم * انتهی *
 و در مجمع الفرس سروری آیین فوطه که چون از حمام برآیند عرق
 را بدان بخشکانند و در نرمگ جامه که بعد از غسل بدن مرده بآن
 پاک کنند و باین بیت فردوسی مستشهد شده * شعر * همان به که
 چیزی الخ انتهی و در فوهمک رشیدی نوشته آیین جامه ایست که بعد از
 غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از حمام برآمده عرق بدان
 چینند سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشکانند بعد از غسل
 و خصوصیت بهیت ندارد چنانکه صاحب جهانگیری گمان برده و نوه
 او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست انتهی * و خان
 آرزو هم قول سامانی را اصح گفته بهر حال این اعتراض که غالب بخود
 نسبت کرده است از سامانی باشد *

[برهان] آبدار روزن تابدار گماهی ست مانند لیف حرما و هر چیز

باطراوت و پرتاب را نیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر و
هم گفته اند و کمایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست *
[غالب] آبدار نه لفظی ست که در شمار لغات جانوران یافت
و از بهر آن هم وزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه
میتواند بود اسم گیاه محل نامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار
زنهار نیست آن آبدارست نه آبدار *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی نوشته آبدار هر چیزی باطراوت
و پرتاب و نیز مردم با جمعیت و سامان همانی رحمه الله گویند * شعر *
ثقة الملك [طاهر] انکه چو آب * ایزدش آبدار حواهل کرد * و دلی
بطریق کمایه بر خنجر و تیغ اطلاق کنند در دوصی * شعر *
چو با او ندید آنچه دارد در یک * همان آبداری که بودش بپتنک *
بزد بر سر نرگ آن نامدار * تو گفتی تنش در نیاز دبار * و نیز نام گیاهی
ست که شبیه باشد به لیف خرما انتهی کلامها و در سواح اللغات آورده
که آبدار مجاز مردم با جمعیت و سامان و کمایه از خنجر و شمشیر نیز و در
مؤید الفضلا و مدار الافاضل محطور است که آبدار گیاهی ست که به لیف
خرما ماند اندک طعم باشد و اندک بو کدانی الطاب انتهی پس وای
بر نامل و انکار حذاب هالب و آبدار از لغات ترجمه و سانسو هست *

[برهان] آب در جگر داشتن کمایه از مستی باشد و کمایه از
تو نگری هم هست *

[غالب] در راستی این کمایه گفتار نهست سخن درین ست که
زین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب در جگر ندارد
یعنی مفلس ست داناداند که هر ده آب در جگر داشتن بمعنی نموا
نموش صیغه مضارع را با نژودن نون نافیقه لغتی دیگر چرا ندارد *

[احمد] برناظرین فرهنگهای قدیم نیکو هویداست که آب در جگر ندارد بصیغه مضارع منفی و امثال آنرا در سلك لغات آوردن و باوجود ذکر مشتق منه مشتق را ثبت کردن غرابت ندارد چه آئین فرهنگیان قدیم بوده است که الفاظ را بهر چند صورتی که در کلام اسانده یابند خواه بی روابط و لواحق باشد خواه با آن بنویسند بل در بعض حاشطری از مصراع یا تمام مصراع را هم در شمار لغات آورده اند چنانچه : آسمانرا زمین می کنند * بصیغه حال * و آسمانرا زمین کردن * بمصدر و آتین برانشان * بصیغه ماضی و آتین برانشان * بمصدر و * آب حیات از دهن گل چکید * نه سایه پرو گستراند نه نور * که هر یکی ازین در مصراع تمامست و اسب و فرزند دهد * و امثال اینها را صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل در قطار لغات جاداده اند و این لغت خاص را صاحب شرفنامه و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و جهانگیری در شیلی و سراج بلفظ [آب در جگر ندارد] ثبت کرده اند و آنچه ارسه لاهوری در مصطلحات الشعرا گفته که آب در جگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگر چه میر عضل الدوله و شمیم عبد الرشید این محاوره را بنون نافی به معنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند انتهای میگویم که اثبات مشتق معتلزم نفی مشتق مده نمی باشد * و دانستیمست که آه در جگر داشتن مرادف آب در جگر داشتن هست کنانی الفهرنج و غیره میوزا محمد علی تبریزی * شعر * روزی خونین دلان از غیب صائب میوه * لعل اگر در سنگ باشد در جگر میگذارد آب * و آب در جگر ماندن بودن و همچنین آه در جگر بودن لازم منه این بهین راست * شعر * در جگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماند * لیک بحر است کف راد تو پر آب نوال * آفارهی نشاپورفا

• شعر • زاهد گشت گزیدت پیرهن دوست • وز خامی صفت گزیدت
آب در جگر • کمال امعبل • شعر • آن یور کسفه را که نبود آب
در جگر • آردغ امتلا زند اکون زخوان شکر • سنجر گاشی • شعر •
یکی دل داشتیم آن هم تو بردی • بجان تو که آمم در جگر نیست •

[برهان] آب ده دست بکسر دال اجد و های هوز اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس
بود و آرایش صدر و زینت ازو باشد عموما •

[غالب] از خامی عبارت چشم می پوشم و می خروشم که آب
ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که
باجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رزق دهند
مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف
نگردانند بمقام نعمت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدر
نیز بی اضافه لفظ امارت و شوکت و امثال اینها ننگارند نه بینی که
تنها آب ده دست افاده معنی شو یابنده دست می کند و آن خود
اهلبی ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت
دیده است و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است •

[احمد] در عبارت مامع لغات جمله • شخصی را نیز گویند • که
معطوف است بر جمله اولی اگرچه بر حیاق معطوف علیه نیست و
• بشخص بزرگ مجلس عموما • بتصدیر بای موحده بجای آن انصب
می باشد اما بدین قدر مصافحه نمیتوان کرد و اعتراض بر معنی نگاشته
برهان مدفوع است ازین که صاحب مؤید الفضلاء و مدار الافاضل ^{الفضلاء}
گفته آب ده دست بکسرهای هوز یعنی حضرت رسالت و نیز آنکه
زایش صدر ازو باشد کنایه الادات و فی القدیة و قدر آنکه جاه

صدر ازو بیفزاید و نیز رونق ده سخاوت الهی و در جهانگیری هم
قول ادات منقولست و رشیدی گوید آب ده دشت بمعنی بزرگ
مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و محد ه خان آردو گفته و
میتواند که بمعنی دهنده آب دشت باشد یعنی کسیکه مردم را آب
و ضروی خود بدهد و خلق ازو یمن و تبرک گیرند *

[برهان] آب زیرگاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب و
نماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی
مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش
زیرگاهست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج
و در نقش مخفی و پوشیده است *

[غالب] زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره
کجا نیست رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اتمام نبز نیست
که آنرا نهانی نوان گفت فروغی هست آشکار و حسنی هست نمایان آنرا
مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست
چیهست طرفه آنکه استعداد را با رواج مراد آورده یارب استعداد
که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مراد خواهم بود بحد
بمربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفته گی که این لغت را از اضمحلال می
شمرد سخن کوتاه آب زیرگاه عبارت از ربا و اتفاق ست و بس و اینکه
گویند آتش زیرگاه هست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند
مراد آنست که حال باطنش مجهول ست تا چه پدید آید و مشار
الیه چگونه کسی باشد *

[احمد] از رونق و رواج اینجا ما به الرونق و الراج مرادست
ای صفت مطبوع و معقول که بسبب آن رونق و رواج باشد

پس باین تقدیر با استعداد مرادف بود و در شخص نیک ظاهر
 بد باطن و و خوبی مخفی، تضاد متعارفه اهل لغت نیست و رونق خس
 پوش بمعنی خوبی مخفی بر زبان اهل لغت جاریست و الحق ترجمه
 زیرگاه بهتر از خس پوش چه باشد در ادات الفضلا و موبد الفضلا و مدار
 الاماضل مسطور است آبت زیرگاه ست بمعنی رویق تو خس پوش ست *
 و در رشیدی آب زیرگاه بمعنی آب خس پوش انوری * مصراع *
 هنوزت آب خوبی زیرگاه ست * و در و در فرهنگ آب زیرگاه کبابه از
 کسی بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان باشد *
 خان آرزو در سراج اللغات گفته آب زیرگاه بمعنی چیزی پنهان و مخفی
 و در برهان و غیره بمعنی خوبی مخفی نوشته اند اول صحیح ست * مصراع *
 هنوزت آب خوبی الخ و نیز کسیکه ظاهر خوب نماید و در باطن مفتن
 و شیطان باشد و این از معنی اول ماحوذ سه استی و در هکذائی
 بهار عجم و مصطلحات الشعرا خاقانی رحمه الله فرماید * شعر *
 باجهان آب زیرگاه مباس * ذات بی آب ترز که نکنند * پس تخصیص
 و انحصار جناب غالب که آب زیرگاه ربا و نفاق ست و بس از قلت
 تتبع باشد و آب در میان دارد *

[برهان] آب سیاه بکسر ثلث مخفف آب سیاه است که شراب
 انگوری و علت گوری باشد *

[غالب] همان دیده و ران گرد آئیل و از روی داد بفرمائید که
 شراب انگوری و علت گوری کدام ترکیب سه آری آب مرزایی و
 آب سیاه دو گونه است که در چشم فرود می آید و بینائی را زیان
 دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست دریای امپ نیز ازین نام نشان
 یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسب گوید * ع * همش آب سیاه

آرداقام دار * و آب بخاک آمیخته را بابتبار زشتی کو هرات سیاه گویند
و فته و آشوب را نیز از آن رد که مکرره طبائع ست آب سیه خوانند
چنانکه استاد گوید * شعر * همان اگر همه آب سیه گرفت چه
بک * چو راهیم به یکی نان و آبک انگور * آب سیاه در مصراع اول
به معنی فته و آشوب و آبک انگور در مصراع دوم کنایه از شراب همانا
رؤک شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه
گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوریست که حکیم آنرا
باشراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه لکرمی گفته باشند شراب
متغیر اللون رامی گفته باشند خواهی انگوری باشد خواهی فته و
شراب انگوری را در مقام مذممه نیز آب حرام نامند نه آب سیه و
ایمکه امیر خسرو دهلوی در صفت قائم گفته است * شعر * آب سیه
خورده چندان گشت مست * کش چو نگینند بیفتل زدست * از روی
تعجب ست یعنی نه شراب سیه نه بنگ صرف آبی ست سیاه رنگ که
بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب مراد
باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع
خود دیندار و پارسا باشند از بردن نام شریف بهره زنند و کالا پانی گویند *
[احمد] یاران بشنوید و گوش فرادارید که شراب انگوری ترکیب
توصیفی ست و علت کوری ترکیب اضافی ای علتی که آن کوریست و رنگ
شراب اگر منحصر به سه باشد که ریحانی و زعفرانی و ارغوانی ست هم
منافی اطلاق آب سیه بر آن خواهد بود چه جائزست که بسبب استکراه
آنرا آب سیاه گفته باشند مثل زنان اراذل هند که کالا پانی را که ترحمه
آنست بدان معنی استعمال می نمایند و از بعض سخندان ما هر زبان
بگوش دهید که در ولایت از اقامه انگور قسمی انگور همایه ست و

شراب که ازان می سازند میاه می باشد و این قسم انگور را انگور حبشی
 و انگور زیتونی گویند و شراب آنها نسل آدم در فرهنگها نیز
 نوشته اند در مؤید العیلا و جهامگیری و مصطلحات الشعرا نوشته
 آب میاه و آب میه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله
 در صفت قلم گفته * شعر * آب میه خورده چنان گشای مست *
 کش چو بگیرند بیفتد ز دست * انتهی * خان آرزو در سراج گفته
 که آب میاه ماده علتی که چشم بدان نایبنا شود و کنایه از شراب
 انگوری و طوفان نوح نیز نوشته اند انتهی * و در صفت قلم هم آب میه
 بمعنی شراب انگوری آورده و در فرهنگ رشیدی آب میه شراب
 * شعر * آب میه خورده الخ بعضی گفته اند آب میه بمعنی مرکب
 انتهی * میگویم که آن خسرو شعرا را که که جانش در مینو آمده باد
 درین شعر بمعنی شراب هم پیش نظر است چه در بصورت کلام
 ذو معنیان می شود و لطف شعر دو بالا میگردد کمالا یغنی ملی
 اهل البدیع و آن خسرو کشور معنی آفرینی در قران السعدین که
 بیت متنازع فیه از همون نسخه است اکثر جا الفاظ ذو معنیان بسته
 و هر دو معنی ملحوظ داشته و اگر از یکی هم چشم پوشید شعر که
 رتبه میشود بل بعضی بی معنی چنانچه دیگر ابیات این مقام بهمین
 صنعت مزین است میفرماید * شعر * سلسله جنبان شده
 در باب علم * داشته سر بر خط ارباب علم * گفته خیر بر همه از
 خیر و شر * نامه میه کرده دلی باخبر * هر بر خط داشتن قلم و
 نامه میاه کردن خامه بدو معنی است و در شرح قران السعدین نیز
 آب میه را در شعر مذکور به هر دو معنی نوشته * محقق اعظم صاحب
 بهار عجم بالتصریح میگوید که آب میه کنایه از شراب و مداد و بهر

دو معنی میر خسرو در تعریف قلم استعمال فرموده * شعر *
 آب سیه خورده الخ انتهی و قدیمان بیشتر این صنعت را بکار می
 بردند سعدی علیه الرحمه لفظ رشته را بهر دو معنی آن بطور
 ایهام بسته * شعر * بگفتا دعائی کن ای هوشمند * که در رشته
 چون سوزنم پای بند * جامی رحمه الله علیه لفظ شام را در مصرع اول این
 شعر زلیخا بمعنی هنگام شام و مقام شام مرد و نظم فرموده * شعر * اگر
 کبرد چومه در شام آرام * دعای وی کنند از صبح تا شام * بیان معنی
 دیگر اینکه در چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات وارسته مسطور است که
 آب سیاه علتی که چشم را نابینا کند و بعربی آنرا نزول الماء گویند و آنچه
 محمد الین طی قوهی گوید که غور از چشم ممکن نیست که آب سیه
 برآرد محل نظارت چه گاه درهم اسف نیز فرود آید و آن را از رفتن باز
 میلارد بهندی آنرا رس خوانند اشرف در شجواب گفته * شعر *
 کند دره نوشتن ما چو اصرار * سمش آب سیه آرد قلم وار * صاحب
 بهار عجم گوید که نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات زمانی نظامی
 روح فرماید * شعر * من و آب سرخ و سرسبز شاه * جهان گو فرو
 شوی آب سیاه * ابن جلال گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه
 گرفت چه باک * چو راضیم به کی نان و آب انگور * و گل دلاوی
 میر الهی حمدانی * شعر * دیم زبسکه روز سیاه و گریستم * آب
 سیاه ناسر زانو گرفته است * و آب عظیم و عمیق و این همه مجاز است
 شرف الدین طی یزدی در ظفر نامه آورده * برب آب سیاهی که در میان
 فاصله بود فرود آمدند انتهی * و محقق مذکور پس ازین آب مروارید
 و آب کوهر و آب لولو که در عرف هند آن را مونیا بند خوانند شرح
 داد * پس نوشته غالب که نسبت بخود کرده است از همین بهار عجم

باشد پوشیده نمازد که در شعر نظامی رح و ان جلال باعتبار معنی
 شراب صنعت ایهام مرشح ست و آب سرخ و آبك انگور که هر دو
 بمعنی شراب است ملائم معنی غیر مراد با او مذکور چنانکه درین
 مطلع خواجه حافظ رحمه الله * شعر * ما هم این هفته شد از شهر
 و پچشمه سالی ست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
 حالی ست * از لفظ ماه محبوب غرض ست و مناسب معنی نور که غیر
 مراد ست هفته و شهر و سال ذکر یافته کما صرح به مولوی میر
 عبد الواسع هانسوی فی رسالته *

[غالب] تنبیه آبشت آبشتهگاه آبشته آبشتن آبشتهگاه آبشتهگاه از
 يك بضعه شش مرغ برآورد همه چون خفاش رز ز کور گوی آبشتن را مصدر
 و آبشتن را ماضی شناخت و آبشتهگاه و آبشتهگاه را دولت جلالگاه و آبشتهگاه
 و آبشتهگاه را دولت جلالگاه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفوسنگها
 دور افتاد سخن این ست که آبشتن و به نبدیل شین منقش بسین ساده آدستن
 نیز اسمی ست هامل غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد
 و هوما و بمعنی زن باردار خصوصا و هم ازین جهت که از نظرها نهان
 باشد و دران محل تنها روند آبشتهگاه اسم بیت الخلا نهادند آبشتهگاه
 و آبشتهگاه و آبشتهگاه و آبشتهگاه را کیست که یکی نداند مگر آنکه
 درگاه و کله نفوقه تواند کرد *

[احمد] برهان آبشت را بمعنی ماضی نگفته و هذا عبارته
 آبشت هفته و پنهان را گویند اندهی پس از سخن ساری غالب
 پناه * و آبشتن را که جامع لغات بمعنی مصدر نوشته از دیگر فوسنگها
 نیز ثابت است در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آبشتن بشین معجمه
 بمعنی نهفتن و در سراج اللغات و بهار عجم و نوادر المصادر آورده آبشتن

بالمد و بالقصر و بکسر موحد و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن و آبشتنگاه که مرکب است از بن و لفظگاه بمعنی جای نهفتن و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهارتخانه مجازست که مشهور گشته قریع الدهر * شعر * نه همین باز شما هندی ز عمر هر گاه * نه گلستان بشناسند ز آبشتنگاه * انتهی و این لفظ را همین ترکیب در ادای الفضل و مؤید الفضل و مدار الافاضل و جهانبگیری و سروری و رشیدی و غیره مرقوم است و آنچه در مدار از تبخیری منقولست که آبشتنگاه در اصل آب شستن گاه بود و بکثرت استعمال همین ممله حذف کردند انتهی خالی از تکلف نباشد و آبشت را صاحب بهار عجم در فرهنگ خودش حاصل بالمصدر گفته و در نوادر المصاد نوشته که حاصل بالمصدر بمعنی نهفته و پنهان انتهی و تعداد الفاظ برای ایضاح انواع صور مستعمله است چنانچه فواید تحریرش از تبصره که در سرنامه همین مؤید برهان مرقوم گشته توان دریافت و آبستن بسین ممله در ادای الفضل و مؤید الفضل و مدار بمعنی نهفته و حامله مرد و نوشته و صاحب جهانبگیری و رشیدی و بهار عجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و بشین معجمه بمعنی حامله در هیچ یکی از فرهنگها دیده نشد *

[برهان] آب گاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلورا گویند و بمعنی

تالاب و استخر هم هست *

[غالب] آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نشر اسانده دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا هند نیارند معقول نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز هند میخوانند *

[احمد] صاحب سراج اللغات که نقاد لغات برهان و غیره پیش

نظر دارد میگوید آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلای و بمعنی نالای
و استخر نیز انتهی * و مکنذا فی هفت قلم *

[برهان] آتش برگ بفتح بار سکون را و کف بمعنی آتش
زنه است که چقماق باشد *

[غالب] کف نوشنه و تصریح فارسی بودنش ذکر کرده چون برگ بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ
آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد و ای برین هوش و فرم نک باید
دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پراز شراره است و آتش
زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین است که چون آتزا
بر آتش برگ زنند شراره ازان سنگپاره بیرون جهل *

[احمد] اشعار بفارسی بودن کاف آتش برگ بنابر شهود ضرورت ندارد
و اغلب که لفظ فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افتاد چه در برگ
نسخه قلمی در اینجا کاف فارسی بنظر فقیر آمده و مخفی مباد که برگ
درین ترکیب بمعنی سامانست و آهن چقماق و سنگپاره پراز شراره
هر دو سامان آتش است بل موخره نیز از اینجا است که صاحب بهار
عجم گفته که آتش برگ عبارت از مجموع سنگ و چقماق و موخره است و
این لازمه زبان بتحقیق بیوخته انتهی * و در چراغ هدایت و مصطلحات
و ارسنه آتش برگ و آتش زن هر دو بمعنی آهن چقماق نوشته و ازین
ابیات نیز همین بابت میشود شهیدی قوی گوید * شعر * بیامانی شب
عیدست و فکر روزی من کن * باتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن *
غزالی مشهدی * شعر * در رفت خاک و جودم چنین نگردد سوخته *
شعله میوزد ز آتش برگ فعل آن صند * چه بهاه نو و نعل آهن چقماق
تشبیه دارد نه سنگپاره پس تخصیص غالب نتیجه قلت تتبع است *

[برهان] آتش زم زم کنایه از آفتاب المصاب است *

[غالب] نخست پرورش این است که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین است گویند مبرکاتب کتاب است اینکه از سکون و حرکت شین آکسی نداد این را چه جواب است من میگوییم که در هر دو صورت از مهمولات جناب افادت مأب است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العرائین هائیکه خسرو انجم را می ستایید میفرماید * شعر * ای زمزم آتشین جهان را * وی کعبه رهرو آسمان را * این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهمه رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمده و بعد از وی نیز بر زبان کلام سخنوران گذشتی همچنین کعبه رهرو که آنها نتیجه فکر بکراوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن *

[احمد] از کجا که برهان زمزم بانفصال بدست خودش تحریر فرموده باشد در هر چهار نسخه قلمی که در اشیا نك موسیقی است زمزم باتصال بنظر فقیر آمده و آتش زمزم اگر بسکون شین بقلب اضافه گویند افاده معنی زمزم آتشین میتواند نمود چه ادیم طائف و ادیم طائفی و نان جو و نان جوین همین يك افاده میکند لیکن تا سند معتبر بدست نهایم معقول نمیشود اگرچه در بعض نسخه آتش زمزم بی یا و نون مرقوم است اما چون از مولف کتاب تصریحی بدان واقع نیست جزم بآن نمیتوان کرد و در اکثر فرهنگهای دیگر آتشین زمزم بحرف نسبت داده شد و آوردن این چنین کدایات در سلك لغات آئین فرهنگیان قدیم بوده است چنانکه از مطالعة شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل ایده معنی بوضوح می پیوندد در کعبه رهرو هم کنایه از آفتاب در

مؤید الفضا و مدار الاماثل مسطور است .

[برهان] آذر بفتح ثانی بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد
 [غالب] چون آذر بفتح ثانی گفت بروزن مادر چرا گفت و اگر
 همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را
 آردن بی حیائیست ظرافت پیشکش بمعنی این فقره که آذر بمعنی
 آذرست که آتش باشد دانشوران کرد آید و خاطر نشان من کنند
 مگر آذر و آذر دو لغت است شرح این لفظ موافق عقیده لفاظ چنین
 می بایست که آذر آتش را گویند و آن را بدال نقطه دار نیز نویسند
 دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال نخل که فصلی جداگانه ساز کرده است
 سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه
 زنه نیست و در نام ماه دروز که آذر بدال می نویسند همه زای هوز در کار است
 جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامه من سبرانی معنی یابی روزی باد که
 در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده است
 معص هست و ثانی نخل و صادمه هست نیست تالی قرشت هست و طای دهته
 دار نیست الف است و عین نیست بلکه عین هست و فای نیست و آینه
 چون زای هوز هست و صاد صد است و طای تناظر نیست ذال ذلت چرا
 باشد و بودن دو حرف متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارس
 را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهاده اند پسینان ازین
 رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
 وجود دال بی نقطه از میان می رفت و همه ذال منقوطه می ماند اکابر
 عرب قاعده قرار دادند و تفرقه دال و ذال بران قاعده اساس نهادند

و اینکه من میگویم نه گفتار من است بلکه فرمان آموزگار من است
و آن شش هر مزد نام پارسی نژاد فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس
از گرد آردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد
نامیده در سال یک هزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت
بهند آمده و به اکبر آباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من همدران
شهر خجستگی بهر بوده است دو سال بکامه احزان من آورده است
و من آنین معنی آفریننی و کیش یگانه بیمی از وی فرا گرفته ام
بر نهادن آفرین باد و بر روان و آباد * شعر * رشع کف جم می چکن
از مغز صفالم * سیرابی نظم اثر فیض حکیم است *

[احمد] ذکر اعراب برای مزید احتیاط و سد ابواب است
و توزین باوصف آن از جهت زیادت ایضاح و سهولت حفظ و استطراد ادب
و ظرافت جناب غالب بمادر از خوبیهای برگزیده است و از ادب
پسندیده او بهر حال از ظرافت میگذارم درو باصل کار می آرم چون
آذر بدال مهمله لفظی است باستانی و آذر بدال معجمه مشهور این زمانی
بنابران اول را بثنائی تفسیر کرد و نظر به زید توضیح پادان کار گفت
که آتش باشد و قول معترض دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثانی الخ
اقول علیه اولاً اینکه آذر بدال مهمله و آذر بدال معجمه هر دو
در همین يك بیان و فصل الف مع الالف است نه در دو فصل جداگانه
چنانکه از آن تمبیه که در دیباجه همین مؤبد برهان مسطور گشته
ظاهر است ثانیاً آنکه در بودن و نبودن ذال منقوط در اصل زبان فارسی
اختلاف اهل لغت است و درین باب گفتگویی طویل الذیل واقع و
فقیر این همه را در فوائد احمدیه که حاشیه رهائے عبد الراسع
هانسویست بالتفصیل ذکر نموده ام خلاصه اینکه رشیدی گوید حق

آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فارس نیامده بلکه دال مهمله بوده که متأخران عجم که بعرب اختلاط یافته اند معجمه خوانند، صاحب جهانگیری در لفظ آذر میگوید که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیروی از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتب ژند راستا داشت چون مرارغبست و شغف تمام بجمع لغات فارس بود و در فارس از ژند راستا کتابی معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در حانمه این کتاب از ژند راستا نقل شده از تقریر آن پیر زردشتی است و او هرگاه فزانت ژند می نمود و باین لفظ مبرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب ژند راستا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر نوزن و آذرخش و آذر گون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند نه کلامه و نام روز نهم از هر ماه شمسی و اسم ماه نهم از ماههای فارسی که آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس و این ماه آخر ماههای خزانست و با بوس باندک تفاوت مطابقت دارد هم بدال ست بی نقطه باشد یا با نقطه کذا فی اللغات و دانستنی ست که آذر خواهی اسم آتش باشد خواهی نام روز و ماه در اعل بضم ثالث ست و در استعمال بفتح آن چنانکه هم صاحب جهانگیری گفته است آذر بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و نجوم مرقوم کلاک تحقیق کرده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین رواس در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة و التحیة بدیدن میرزا الخ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شما

روای بصری، باروات بنائید شیخ عرض نمود که رواص بهادیم میرزا گفت شما
 آنهم نه و دلیل چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ
 آذری سوال کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که
 بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده
 شما شاعری بیش نبوده ایند چه آذر بضم ذال ست و بفتح نیامده
 شیخ آذری در بدیهه گفت که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری
 گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لینت
 و کسرش واقع شود انگاه بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته
 و پشت راسف کرده میرزا را بدیهه خوش آمده و با ایشان صحبت
 داشته اند پس معلوم شد که این لغت بضم ذال یا ذال منقوطه
 آمده و میتواند که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه بهیچ وجه
 درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاغانی و
 کمال اسمعیل صفاهانی و غیر هم آذر بفتح ذال منقوطه قافیۀ زر و
 هر و امثال آنها کرده اند علی ای حال لغت چهار معنی دارد آتش
 و نام ماه نهم و روز نهم و فرشته موکل که تدبیر و مصالح روز آذر
 و ماه آذر بدر متعلق است انتهای کلام صاحب الفهرنج پوشیده نماند
 که شیخ آذری نورالله مرقدۀ که اسم مبارکش جلال الدین باشد از
 طووس است که این زمان آنرا مشهد میگویند در تذکرۀ دولت شاهی
 نوشته که بعد از دیوان شیخ را چندین رساله است نظم و نثر
 اراجمله کتاب جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و
 شرح ابیات مشکله و غرر ذلک و وفات شیخ در قصبۀ اسفراین در
 سنه ست و هشتین و ثمانهائۀ بوده هشتاد و دو سال عمر یافت خواجه احمد
 مصطفی در تاریخ وفات شیخ گفته است * تاریخ * دروغ آذری

شمع زمايه * که مصباح و حردش گشت بی‌ضو * چراغ دل به مفتاح حیاتش
 بانواع حقائق داشت پرتو * چو او مانند خسرو بود در * شعر * ازین
 قاریخ فوتش گشت خسرو * انتهای * و دیگر احوال این بزرگوار دران و در
 مرآة الحیال و آتشکده؟ آذر و دیگر تذکرها بالتفصیل مذکور است * دانش
 پریشان در دل خود تان نیک باید منجید که از تقویر شمع آنری
 قدس سره در لفظ آذر ذال ثعلب ثابت میشود یا زای هوز * اکنون اشعاری
 چند با ثبات فتح دال آذر مهمله باشد یا معجمه می نگارم از
 شعرای باستانی فخرالدین گرگانی در مشنوی ویسه و رامین فرموده
 * شعر * چو هستی یافتند این چار مادر * هوا و باد و خاک و آب
 و آذر * حکیم سنائی رحمه الله در بیان افلاک شخصی میفرماید
 * شعر * دایه ازرا بود که مادر نیست * مایه از جز آب و آذر نیست *
 چه عجب ده * بمجرد مطالعه این چنین اشعار جامع لغات آذر بهمهله
 بروزن مادر نوشته باشد آنری در قصید که مطلعش این است * شعر *
 خوشا نواهی بغداد جای فضل و هنر * که کس نشان ندهد در
 جهان چنان کشور * میگوید * شعر * خواب دادم کای ماه روی
 غالیه موی * بآب دهنه وزن بر دل رمی آذر * خاقانی رح دژین
 قصیده * صبح چون زلف شب بر اندازد * مرغ مبع از طرب هر
 اندازد * میفرماید * مدام آن مرغ کاتش افروزد * خوبشتن را در آذر
 اندازد * قبل الواضع جملی * قصیده * که دارد چونتو معشوقی نثار
 و چابک و دلبر * بنفشه موی و لاله رزی و نرگس چشم و نسرين بر *
 ندلوم در غم و جور و جفا و رنج تو خالی * لب از باد و سراز خاک
 و رخ از آب و دل از آذر * مولانا عمیق بخاری درین قصیده *
 الا ای مشعل شمال معنبر * بخار بخوری تو با گرد منبر * می آرد

* شعر * همی رفتی در چنین حال لرزان * چو کتف یتیمان
 هرمان در آذر * ای آذر ماه و پس از چند بیت * بحکم نیاگان
 او باز کردم * سیاه و خش دار اندر آیم بآذر * یعنی با آتش * و
 دانسته باشند که آذر بروزن بازار که نام ماه ششم است از شهر رومیه
 و آن مدت ماندن آنتاب است در برج حوت و هندی تقریباً چیت باشد و
 اول ماههای بهار هم بذال منقوطة است کذائی للغات حافظ راج * مصرع *
 ابر آذری برآمد باد نوروزی وزید * سلمان سازجی * شعر * آذر بزد
 آب رخ آذر و کانن * و در درد سز دود امان داد جهانرا * یعنی
 ماه آذر رخ آتش و آتشدان را آب زد و لفظ آذر که از ماههای فارسی
 است و کانن و آب که از ماههای رومی است خیلی مناهب واقع شده
 و شعر متضمن صنعت ایهام موشح گشته و مولوی انور علی در رساله
 املای فارسی نوشته * ابر آذری بذال ثخن بی الف و ابر آزاری
 بزای هوز هر دو غلط مشهور است و ابر آزاری بذال ثخن بالف پیوسته صحیح
 چه آذر ماه بهار است و آذر ماه خزان انتهی * بهر حال زای هوز که غالب
 بوان اصرار دارد [تا آنکه در قاطع برهان درین عبارت * در نام ماه و روز که
 آذر بذال می نویسند همه زای هوز در کار است * ازل دال ابجد بطبع آمده
 بود در آخر بغلط نامه زای هوز صحیح کرده شد] ثابت نمیشود حق آنست
 که در آذر و مانند آنها در اصل دال مهمله بوده است و متاخرین عجم
 بحسب قاعده تفرقه دال و ذال که در دیباجه گذشت معجمه خوانند آری
 آذر نام پدر یا عم ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام
 بزای هوز مفتوح در قرآن شریف آمده است صاحب جهانگیری لفظ
 عربی نوشته درشیدی عبرانی سعدی رح * شعر * هنر بنما
 اگر داری نه گوهر * گل از خار است و ابراهیم از آذر * و عبارت غالب

از لفظ اکابر عرب نا آخر هیچ افاده صریح نمیدارد خدا یا عرب را با زبان فارس چه هرگز و عرب قواعد عجم چرا قرار دهند اگر از تازیان فاعله فرس هست کدام است غالب نشان دهد و فاعله نفرته دال و ذال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزدی و ابن یمن و غیرهم نوشته اند از اکابر عرب چون گفته شد دیگر تحقیق این باب در پذیرفتن آمد انشاء الله تعالی *

[برهان] آدیش بکسر ثالث و مکون یای تختانی و شبن نقطه دار آتش را گویند بابل دانست که اکثر حروف فارسی با یکدیگر بدل می یابند بذا بران نای آتش را بدال تبدیل کرده آتش گفته اند و اینکه بفتح تایی قرشت اشتباه دارد غلط مشهور است چه ابن لغت در همه فوهمتها بکسر نای قرشت آمده است و یادانش فایده شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آوردن نا دلالت بر کسر ماقبل کند و آدیش خوانده شود *

[غالب] فایده آتش با دانش ادعائی است نادانها هر آری در سالک فوائدی سرکش و مشوش هزار جا دیده ام و متتبع کلام اسانده بشرط تفحص می تواند دید محمد حسین نظیری در غزلی که مشوش و دلکش و بیفش فایده است و برآمده ردیف آتش را نهز در ذیل قوایی آورده است و زلالی خوانسالاری را در یک مثنوی شعر است * شعر * یکی گفتا بد و کای یار دلکش * که مرده از عزیزان گفت آتش * آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تختانی را علامت کسره پنداشتن نا آگاهی است اعراب بالحرروف در الفاظ ترکیب هم است نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکیب یتشخانه نام یکی از کارخانه های سلطنت است و آن یتشخانه است بیای مفتوح و تایی مکسور به شبن قرشت پیوسته

و بهر اظهار کسر نای قرشت یای تختانی بعد از تایی فوقانی می نویسنند
آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظی است جداگانه بمعنی تعظیم و بکریم
اهم دارد در بارمی آتش است بلف مملوده و تایی فوقانی مغنوحه چنانکه
خود نذر در تایی فوقانی مع الشین نش بتای مفتوح بمعنی آتش
خواهد آورد *

[احمد] نخست از کلام زلالی خواندند لاری سخن میروانم و البته ام آرا
پیش چاشنی گیران معنی می آرم پوشیده نماید که بعد افضل سرخوش
به تنگ کر خود می نویسد که از زبان میرزا محمد طلی ماهر شنیده ام که زلالی
این حکایت را که شب زمستان بوده است و یاران در صحرا فرود آمده
بودند نگاه آتش خاموش شد یکی ازان برخاست که چوب پیدا کند
تا آتش روشن شود گذرش بچاه کورستان می افتد تا بوتری می یابد
بسر برداشته می آرد یکی در راه می برسد که مرده است گفت آتش
این همه را در دو بیت بسته همیشه در میان یاران فخر میکرد که من
چنین کار دست بسته کرده ام کسی نیست در عالم که چنین طبع آزمائی
کند یاران موزون همه سرور می انداختند و آن دو بیت این است
* مشوی * شبی رندی در ایام زمستان * بسر تابوت می بردی شتابان *
یکی برسید از وکای دارد دلکش * که مرده از عزیزان گفت آتش * احمد
گوید حق آنست که تمام حکایت درین دو بیت که موجب نازش زلالی است
بسنه نش بلکه از تابوت بسر برداشته می آرد تا آخر و از اول جز شب و
زمستان و رند هیچ نیست و از همین است که بمطالعه این دو بیت تنها
کسی از حکایت حظی بر نمی دارد باری ازان می گذرم و میگویم که
غرض جامع لغات این نیست که در لفظ آدیش یای تختانی بجای
اعراب است چه در انصورت بایستی که یا بتلفظ نیامد و یا تقویری

موضوعه و جامع خودش گفته بسکون یای تختانی و نیز نوشته که یای
 حطی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کرد و آدیش خوانده شود و
 و انکار از کسره نای فوقانی آتش تا آگاهی صفت و آدیش را بمعنی ناز
 مسلم نداشته گمراهی و تحقیق آنست که لفظ آتش در اصل بکسر نای
 فوقانی موضوع صت و در کلام پیشینگان بغافیه دانش و امثال آن
 منسلک چنانکه فخرالدین گورگانی که یکی از شعراء باستانی صت در
 نسخه مشهوری و بس و رامین بقسمیه گفته شعر * نه آب پاک و خاک
 و آتش و باد * بهر رنگ و وفا و دانش و داد * که بکسر نای آتش شعر
 ذوقا فیهین صت و از بنحاست که آتش دیمای شمع نیز آمده هم یکی از
 شعراء متقدمین نظم کرده شعر * از بسکه تنم سوخته شد ز آتش
 فرقت * در خرقه بجز شعله آتش دارم * و آدیش بدال مهمله مبدل
 آنست آری یسینان آتش بفتح نای قرشت استعمال کرده اند پس فتح
 تا را که غلط نوشته اند مراد آنست که فتح غلط باشد و ضعا نه استعمال
 سیمامن المتأخرین و فتح غلط عام باشد نه غلط عوام و این زمان همین
 فصیح صت و لهذا صاحب جهانگیری و رشیدی و غیرهم و برهان خودش نیز
 لفظ آتش بمعنی ناز و آشنویه و دیگر موکبات آنرا بفتح نای قرشت نوشته اند
 و این تخالف نیست مگر به تغیر لهجه که بهرور دهور واقع میشود مثل
 لفظ کهن و سخن که در وضع بضم دوم صت و سخون بواو نیز در کلام
 قدما آمده استاد رودکی گفته شعر * بودن بود می بیار کنون *
 رطل پر کن مگوی بیش سخون * و در متأخرین بفتح ثانی اکثر
 مستعمل صت و در قوافی چون ومن منظم و این چنین الفاظ مغیره
 از وضع بسیار ست کمالا بخفی علی المتتبع ملا ظهوری ترشیزی *
 شعر * بیاسانی ای زینت انجمن * که در بزم بانست روی سخن *

ز درج دهانت بده سخن * شود توده پیش تو در عدن * دیگر
 مراید * شعر * آرامش بهار از هر نو باز چمن را * آئین دگر
 آینه شد خاک کهن را * و قس علی هذا واین تحقیق ما از اقوال
 او باب لغت نیز مریدان صاحب جهانگیری شیرازی چنین افاده
 فرموده که آدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای
 فارس تجرین تبدیل هر يك از بیست و چهار گانه حروف بحرف دیگر
 جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع چنانچه در آئین ششم از
 مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تایی آتش بدال بدل کرده
 آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتها دارد غلط است چه در
 اصل این لغت بکسرنا موضوع است بنابراین بعد از دال یای تحتانی
 در آوردند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آدیش خوانده آید اگر چه
 بموجب قاعده که در تفرقه میان حروف دال و ذال در آئین سوم از مقدمه
 این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال منقوطة باشد
 اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میباشتم که این دال اصلی
 می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل از نای فوقانی است و وجه آنکه
 صاحب فرهنگان این لغت را بدال منقوطة تصحیح نموده اند بخاطر فاجر
 محمود ابن اوراق چنین میروند که چون در زمان قدیم عهد باستان بوزیر
 دال نقطه می نهاده اند متأخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال
 ذال منقوطة کرده اند و العلم عند الله تعالی حکیم انوری * شعر * گر کند
 چوب آسمان تو حکم * شکنه چوبها شود آدیش * نم افافته و ممکن فی
 الرشیدی و ایضاً البرهان منقولاً عنه و نیز رشیدی گوید که درین
 * شعر * گر کند چوب آسمان تو الخ صاحب جهانگیری نیز آدیش را بمعنی
 آتش گفته و سامانی آدیش بکسر ذال معجمه بمعنی چوب آسمانه گفته

و همین بیت را شاهد آورده و در نصیح آن نکات کرده باز آنکه شعر برین تقدیر معنی محصلی ندارد انتهى * سراج المحققین در سراج اللغات چنین تحقیق نموده و رقم فرموده که مجدالدین علی فوسی همین لفظ را بمعنی چوب آستانه گفته لیکن در تقدیر معنی چوب آستانه بیت انوری از رنبه می افتد بلکه هیچ معنی در کلام نمی ماند چه درینصورت این معنی میشود که اگر چوب آستانه تو حکم فرماید چوب آستانه شکنه چوبها شود و این طرفه عبارتی است که هرگز از بلعاجه از عوام صادر نشود اگر معنی آتش چنانکه صاحب جهانگیری گفته گفته آمد هم مبالغه شعرو هم نسق عبارت می ماند کما لا تخفی علی من له صلیقه فی فهم عبارات البلاغاء حق و تحقیق آنچه الحال بر موافق ظاهر شده گو مخالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد این است که کاه آتش بکسر تا و فتح آن هر دو درست است اگرچه قیاس کس و آن میخواهد چنانکه لفظ چرا که بکسر و فتح بهر دو صورت صحیح است اگرچه قیاس کسر میخواهد زیرا که مرکب است از چه که کاه استقامت است و را بمعنی برای و فتح نیز آمده چنانکه در لهجه موافیان مشهور و متعارف است پس آدیش بدال مہمله بمعنی آتش که بدال آتش باشد لغت جدائی است و بدال معجه بمعنی چوب آستانه و غیره لغت علیحدہ درینصورت هیچ مخالفت نمائند در سامانی و جهانگیری مگر در مثال و طرفه آنکه فوسی مصراع اول این بیت چنین نوشته * ع * گر شود مهر بر جناب تو گرم * و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد ظاهراً سهو القلم است انتہی کلامه و صاحب برهان قاطع نیز آدیش بدال معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره را لغتی جداگانه رقم فرموده است و در شرفنامه و مدار الافاضل آدیش بیام مجهول آتش انوری * شهر *

گر کند چوب آهستان تو الخ انتهی و هكذا فی مؤین الفضلا و کشف
اللغات و لفظ آدیش بمعنی تعظیم و تکریم که غالب ادعا دارد بهیچ یکی
از فرهنگها و نامهای دساتیر بنظر فقیر نیامده *

[برهان] آذرم بفتح رابع و سکون میم اسمی را گویند که نملزین
آن دو نیم باشد و بمعنی نملزین هم آمده است *

[غالب] نخست بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است
میخندم سپس برین کلمه که اهپی را گویند که نملزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به فاه فاه میوسد آذرم رنگی از رنگهای
اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست چیز است که بر پشت اسپ
نهند چون لباس وجه تسمیه شخصی نمیتواند بود هیئت خاصه نملزین
وجه تسمیه اسپ چون گردد گوئی هرگاه نملزین دو نیم بر پشت وی
نهند اسپ آذرم شد و چون آن نملزین برداشتن اسپ آذرم نهاند
مگر آدم با دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود آورد
و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لاحول و لا قوة الا بالله خود
این لغت را در بحث الف مملوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت
و باز فصل ذال منفش آورد راستی ابن ست که اندراج دال نقطه
دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالمخولیا ست همان آذرم ست
بدل اینچ و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نملزین را گویند که اسم
دیگر آن تکتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست در اصل
خوگیر نیز فارسی ست اما نه بدین صورت بلکه خوی گهر بواو مملوله
و تحتانی خوی توجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن *

ترجمه

[احمد] برهان بتقلید صاحب جهانگیری که در لفظ جوړو تهم
وجه و جز آن سکون آخر و انموده است بعض جا سکون آخر الفاظ

فارسی بیان کرده اگرچه زاید است و در همه نسخه بروان قاطع چه
 فلمی و چه مطبوعه که بنظر راقم آمده است در انها آذرم بمعنی
 زین اسپه که نعل زین آن دونیم باشد مسطور است نه صرف اسپه
 که نعل زین آن دونیم باشد نمیدانم که حسد بر چشم غالب برده
 انداخت وازرا کور ساخته که لفظ زین پیش اسپه فدیید یا در نسخه
 که نزد او بود دران از خطای کاتب لفظ زین افتاد و غالب در همین
 کتاب ناراست چشم دوخت درینصورت هم اذراف شرط است و گناه
 یکی بردیگری نباید بست و باید دانست که آذرم را صاحب جهانگیری
 و رشیدی بدال مهمله نوشته اند و ملا سروری کاشانی بدال مهمله ضبط
 کرده و معنی آن در جهانگیری مطابق نعل زین و در رشیدی و غیره نعل
 زین که آن دونیم و چاک دار باشد هم مرقوم است و ازین ظاهرش که
 آذرم بدال مهمله و آذرم بدال مهمله در اصل يك لغت است و اختلاف بجهت
 نزاع قاعده تفرقه دال و ذال بود و چون در مجمع الفرس ملا سروری
 کاشانی مذکور است که آذرم بدل الف رسکون ذال مهمله و فتح رای مهمله
 نعل زین باشد و بدال مهمله نیز آمده اما شمس فخری اصفهانی نویسد
 زنبی باشد که نعل زین او دونیم باشد و گوید * شعر * زین اسپه
 کتلچی شه را * از مه و مهر بسته آذرم است * انتهى تحریر السوروی
 جامع لغات درین جا یعنی در آذرم بدال مهمله قول شمس فخری
 اصفهانی اختیار نمود و در دال مهمله قول دیگر اهل لغت را نبت
 فرموده دانستنی است که لفظ خوی بمعنی عرق بواو معلوله بر وزن
 می و ایضا بواو ملفوظ بر وزن شوی هر دو آمده است ابو نصر نصیرای
 بدخشانی که از متأخرین است بواو ملفوظ بسته * شعر * گر چشم
 مست یار به بیند غزال چین * خوی خجالت از بن هر موی او چکد *

و فارسی دنان هندوستان نه ایرانیان خوگیر بواز ملفوظ گویند نه
بروزن می گیر محقق اعظم صاحب بهار عجم می نویسد خوگیر بواو مجهول
معناد و لغت گیرند و در هندوستان نمذ زین را گویند انتهى * و در
نفائس لغات نیز بر وزن می گیر نیآورده و نوشته خوگیر بضم اول
لغت فارسی هست در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر بفارسی
نمذ زین و نکلتو گویند و مردم هند و توران خوگیر خوانند و در
اصل بزیادت یا بود بکثرت استعمال حذف شده انتهى *

[برهان] آرا بر وزن خارا و آرایش کننده و آراینده را گویند
همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی
آرایش کن و بیارا *

[غالب] آرا لفظی هست که تغیر اهراب را بر روی بزنچیر نتوان
بهست در جستجوی هموزن کوه کنندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا
بمعنی آرایش کجا هست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا
نظیر نمیتواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که معنی امر
بی افزایش اهم در اول افاده معنی فاعلیت نمی کند بیخیزایی و راز
خائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست و
توضیح می کند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس
نبود که همان آرا را با افزودن بای موحده زانده باز آورد یا آرا حز امر
معنی دیگر نیز داشت که می گوید امر بدین معنی هم هست
مخدانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین خدا بامن بگوئید که
آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد *

[احمد] هموزن آوردن بغرض تصریح و تشبیه است چه الف مملوده
در حقیقت دو الف است که متاخرین کراهه لاجتماع المثلان یکی را

از کلمات افلاحتند پس در صورت نبودن نشان مد کسی از ایا قصه
 بر وزن سرا نخواند و علط نکند و دیگر اینکه چون جامع لغات برای فوائد
 چند که فقیر آن را در آرد و غیره ذکر نموده ام توزین لغات بر خود
 لازم کرده است پس جائیکه چندان ضرورت داشت هم طرد الالباب
 هم وزن نگاشت و بمعنی آرایش صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
 و غیره هم نیز نوشته اند ملا ضروری کشانی گوید آرا امر از آرایش باشد
 و آراینده که معنی فاعل ست چون آئین آرا و بزم آرا مثال مردو
 عزالدین شروانی فرماید * شعر * روی بدما و بزم را آرا * چون
 دومی آفتاب بزم آرا * و بمعنی آرایش نیز آمده حکیم نزاری قهستانی
 فرماید * شعر * بمی باد در آرزیدن اگر مشاطه فطرت * هم الهی را
 بزبانی نگاری کرد و آرازی * انقهبی و رشیدی بدو همین مصراع آخر
 نزاری را بمثل معنی آرایش آورده و بمعنی اسم فاعل معصود جامع
 با قید ترکیب ست لهذا بمثال میگوید چون سخن آرا و بزم آرا و از
 بمثل تقیید روا باشد و مثال نتمه و قنن در کلام اهل ادب آمده است
 و چون این فاعله که صیغه امر به ترکیب اسم داده بمعنی فاعلیت و غیره
 می کند در عبارت شهرت ست جامع لغات بعض جا ذکر ترکیب فرگذاشت
 و مثال را نتمه آن نمود و در بعض ایچمین الفاظ صراحت این قید را نیز
 بیان نمود چنانچه در گنمار دال مهمله و بیان الف از دهان قاطع ست
 * دار * بر وزن خازمطلق درخت را گویند و بمعنی دارنده باشد
 وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود همچو زردار و مالدار و امر بداشتن
 هم هست و در همین بی نعطه بانای فرشت * منا * بکسر اول و ثانی
 بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودنست که عبارت از دعا و ثنا و شکر
 نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون

ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود و چون آفتاب ستاره خود ستا و امر
بدین معنی هم هست یعنی ستایش کن و بستای انتهای دیگر اینکه
درین قاعده قید ترکیب هم کایه نیست چه بعضی صیغه امر بدون
ترکیب هم افاده معنی اسم فاعل و اسم مفعول و حاصل بالمصدر می کند
چون دزد که صیغه امر است از دزدیدن بمعنی سارق و زار بمعنی گریه
کننده از زاریدن مستعمل میشود * شعر * هر طرف بانگ بلبلان
بر خاصیت * مرغ در مرغزار آرام * و گزین بمعنی گزیده و ساز بمعنی
چمنی که بهندی باجه گویند مشق از ساختن بمعنی نواختن و آرای
به معنی آرایش کامر آنرا و سوز بمعنی سوزش و فروز بمعنی روشنی که فروغ
مبدل آنست مستغنی از بیان ست بهر حال چون معنی اسم فاعل و غیره
در صیغه امر حاضر هست پس آن معنی اسم فاعل نوشتن و مقام استعمال آن
نشان ندادن اگر استعسان ندارد خطا هم نباشد چه جای آنکه از مثال
موقع استعمال هم خاطر نشان کرده باشند * قوله امر بدین معنی الخ
دانستنی است که بای موحد در اوائل صیغ امر موجب فصاحت است بل
کالجز و اونا آنکه بعضی از ائمه فن این بار از علامات صیغه امر نوشته اند
و بدون با در محاورات و دعوت کلام نمی آرند چنانکه در بعضی از تعریفات
زبان دری مذکور است و در تبصره گذشت و آرا و بیار لفظا بمعنی متغایر است
چه آرا بدین با مشترک است بمعنی مصدر و فاعل و امر و بیار مصدر و بیار
به همین یک معنی امر منصرف و اشهر و تعسیر باشد و معمول است پس
این از قبیل تعریف الشی بمفسه نباشد و چون آرایش کن احتمال
فاعلیت نیز داشت و غرض امر است بنابراین جامع لغات بران گفته اند که
بیار که جز بمعنی امر ندارد * بطور عطف تفسیر آورد و چون معنی فاعل
و مصدر غیر معنی امر است پس این سوال که آرا جز امر بمعنی

دیگر نیز ایا داشت ، محض اینجا است *

[برهان] آرایش بکسره زای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات
کودن و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد *

[غالب] بمعنی خیرات و ایثار ارزانش است بروزن هودانش
چنانکه خود در فصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد آرایش زاده
بکر فکر دکمی است *

[احمد] نقاد فرهنگنامه‌های قدیم هراج المحققین میفرماید که
آرایش برای مهمله وزای معجمه بوزن آرایش بمعنی خیر و خیرات نوشته اند
انتهی * پس زاده طبع برهان نباشد و آرایش و آذر در قاطع برهان
بنفدیم و تاخیر بطبع آمده *

[برهان] آرنگ باکان فارسی بروزن و بمعنی آریج است که
مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و
گمان بوی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر
و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه دروش و طرز هم آمده است
چنانکه گویند بدن آرنگ یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه
و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند *

[غالب] نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در
مربطش می آرد آری آریج بمعنی مرفق است که آنرا در هندی کهنی
داند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ است که معنی بسپار
دارد و آرنگ را اندگاه پذیریم که افزودن الف مملوده ماقبل رنگ
مسلم گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این
نزرکوار هم در دال البجاء نوشته و هم در نال ثعلب رقم زد اگر اینجا نیز
از نوشتن گزیر نداشته بایستی نگاشته که مخفف آدرنگ است حق

تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منزه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی رنج و محنت و آرنک بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ امایی سند باز نتوان داشت همچنین آرنک بمعنی بنداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان برده است سند نخواهد و اینکه نام میوه نشان مبدل تخنی است که اطفال را بخند می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنک همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه آرنک * ع * ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم *

[احمد] مشاهده این اعتراض آه دلرب و خون در چشم می آرد در فرهنگ جهانگیری است آرنک با رای معنوح بنون زده و کف هجوی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهور فارابی * شعر * آرنک زرد باد چونارنگ روی حصم * بادش سر بریده چو سر گفته بادرنگ * دوم آرنه باشد منصور شیرازی راست * شعر * گریه دل تو ظلم دارد چنگ * باد دستش بریده از آرنک * سوم بمعنی همانا آمده است استاد رودکی نظم نموده * شعر * هرگز نکند هوای من خسته دگامی * آرنک نخواهد که شود شاد دل من * چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل راست * شعر * نه هرگز از نو رسیده بموی آرنگی * نه هرگز از نو رسیده بمور آزاری * عناصر رازی فرموده * شعر * کشته ذرا مسلم شوق و نشاط و اقبال * بوده نصیب دشمن آرنک ورنک و ادبار * پنجم مکر و حيله بود شرف شغوره گوید * شعر * بر طبل قمر همی زند رایت * کای شاهد پیسنه این چه آرنک است * ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند تم کلامه * ملا سوری گلشانی نوشته آرنک بوزن نارنگ حاکم ملکی و بمعنی گونه و همانا نیز

آمد و بمعنی گونه و رنگ شاعر گوید * شعر * از من خوی خوش
گیر از آنکه گیرد * انگور ز انگور رنگ و آردک * و بمعنی ممانا
رودکی * شعر * هرگز نکند الخ و بمعنی آرنج نیز منصور شیرازی
* شعر * گوی بعل تو ظالم او و در فرهنگ بمعنی مکر و حيله نیز
آورده و باین بیت شرف شفرده متمسک شده * شعر * در طبل قمره
و بمعنی رنج و محنت نیز نوشته و این بیت حلاق المعانی را
شاهد آورده * بیت * نه هرگز از دور سیله الخ انه می * در فرهنگ
و شیل بیت آردک بوزن و معنی آرنج و سامانی گوید آرنج مغر آردک
است و لغتی علیحد نیست چنانکه مشهور شده منصور شیرازی * ع *
باد دهنش بویله الخ و بمعنی مکر و حيله لغتی است در رنگ بمعنی
رنگ شرف * شعر * در طبل قمره و بمعنی رنگ و بمعنی حاکم و
معنی ممانا و پنداری ظهیر * شعر * آردک زرد داد نا آخر فردوسی
* بیت * برو خواند دل آفرین موبدان * که آردک و پندار دل بخودان *
چه کذا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و حاکم * درین مثال تأمل است
* دلیل * رنگ بمعنی حاکم است نه آردک رودکی * شعر * هرگز
نکند الخ و بمعنی رنج و محنت غلط است و در شعر کمال
صفاهانی آردک برای فارسی است نه برای مهمله لیکن در فرهنگ
این بیت عناصر رازی نیز شاهد آورده * شعر * گذشته ترا مسلم
الخ و سامانی گوید که آردک لغتی است در رنگ بمعنی لون یا آنکه
رنگ محفف است و نیز لغتی است در رنگ مرادف رنج یا آنکه رنج
مغیر اوست و تعقیب آن به رنگ در بیت عصائری از تفسیر صفاه
در کلام قدما شائع است و در بیت ظهیر بمعنی لون است و بمعنی هرگز
نیز آورده و بیت رودکی شاهد این معنی مینواید شد اگرچه در فرهنگ

برای همانا آورده است انتهی از اعتراض آنچهین و این لفظ و بعض دیگر
 معلوم میشود که غالب فرهنگ رشیدی بنظر دارد و در عبارت غالب مبدل
 منه بجای مبدل واقع است مراجع المحققین در سراج اللغات چنین ترفیع
 فرموده که آرنک بکاف فارسی همان آرنج بلکه آرنج مبدل این است
 و بمعنی هانا رودکی گوید * شعر * هرگز نکند الخ و سامانی درین
 بیت بمعنی هرگز گفته و این دلالت می کند بر عدم وقوف سلیقه
 عبارت فہمی ارو بمعنی رنج و محنت نیز نوشته اند و نیز هاکم دوالی
 حانی و آبرا کد آرنک نیز خوانند و رشیدی لفظ کد آرنک را سند این لغت
 بنداشته باز اعتراض نماید که درین تامل است چرا که این دلالت
 دارد که که بمعنی زمین است و رنک بمعنی هاکم نه آرنک و این از
 پیش خود چیزی تراشیدن و اعتراض کردنست زیرا که صاحب جهانگیری
 مرادف آن نقل کرده غایتش سند این لفظ بدین معنی صاحب جهانگیری
 و غیره نیل آورده اند و در صحت آن میتوان گفت که رنک بمعنی هاکم است
 و آن مخفف آرنک است چنانکه آخاک که مخفف آن خاک است
 و نیز آردک بمعنی لون و رنک مخفف آنست همچونین معنی محنت
 چرا که رنج دراصل رنک بوده است که مخفف آرنک است انتهی در
 مدارالافضل هم آردک برای مہملہ بمعنی پنداری ز گونه آمده است
 در مؤید الفضلاست آرنک بزای فارسی شکنج و در زفان گویا است
 بمعنی میوه انہی و در بعض نسخه مؤید الفضلا که در کتب خادہ
 مدرسه عالیہ کلکتہ است بعد ازان این عبارت بنظر آمده : اقول بمعنی
 میوه برای مہملہ است و زای معجمہ خطای کاتب است تم لامہ *
 محقق بہار در بہار عجم و جواهر الحروف گفته که آردک بمعنی لون بالف
 و بوزن الف مرد و آمده ظہیر * شعر * آرنک زرد باد الخ و سبز آردک

ازین مرکبست مولوی جامی * شعر * بگفت ابن و کشید از زیر بسته *
 چون برگ بید صبر اردک خنجر * مولانا مطهر * شعر * تازه
 بادت گل عیش از نفس مشک آئین * نوش بادت می لعل از صم
 صبر اردک * و از شان الف صت که بمن بدل شود چون اغول و نفول
 بالفص و چون آورد و نارد بالمد ظاهرا نمرد مخفف و مبدل این ص و نیز
 نوشته که در حیم و کف تبادل صت چون آردک و آرنج و نازک و دارنج
 و آغشیگ و آخشیج انتهی امام بخش مهبائی در حل مقامات جواهر
 الحروف به بیان همین لفظ آردک می نویسد که آردک که بمعنی میوه
 است معروف از قبیل آورد و نارد خواهد بود لفظ * پس همه دعای
 برهان به نبوت پیوسته و سلسله اعتراض غالب از هم گسسته *
 [برهان آردن بفتح رابع و مکون یون و دال انجید شان و شوکت
 و و و شکوه را گویند *]

[غالب] هر که اب نشئه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است
 در بحث الف مقصوده مع الرا نکرد که آردن و ارادن بالف مفتوح
 و گداشته و جز فرو شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته
 لاجرم حیرت رومیدند که اگر مثل آمیغ و امیغ و آدک و ادک
 آردن و آردن یکی صت چرا همه معانی در تحت لغت آردن نیارد
 و اگر آردن غیر آردن است فرو شکوه و زیبایی معنی آن چرا نوشت
 در بیان لغت آردک نازانو بگل در شده بود در بیان آردن ناسینه
 بحلاب فرو رفت سخن این صت که آردن بفتح الف و الوند
 بلام نیز کوهی صت باشد که آردن بالف مدوده و ارادن
 بروزن رضامند نیز گفته باشند و آردن بضم الف خلاصه و زین
 و بسیط را گویند که مقابل مرکب صت اسان پنجم مترجم و صابیر

اروند را بمعنی چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن
 نتواند شد آموزگار هر مزد نم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را
 اروند بنده نوشتی چون پژوهش رفت فرمود که اروند بنده مضاف
 و مضاف الیه مقلوب است بمعنی بنده؛ اروند بنده ترجمهٔ عدل و اروند
 ترجمهٔ صمد و نیز می فرمود که خون طایع لطیف استعاره را درست
 دارد اروند را که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت
 نیز آوند این نیز دانستنی است که دروند بدل الیچل مضموم بوزن
 اروند و خرسند مرد بهنگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند *

[احمد] این چه جای حیثیت است و عاقل چرا در چنین مقام
 دست پاچه شود ؟ ازینکه جامع لغات اروند بالقصر را بچند معانی
 رقم کرد و آوند بالمد را به بعض معانی آن آورد متبادرست که بالقصر
 بچند معانی آمده و برای بعضی ازان بالمد هم مستعمل است و
 صاحب بهار عجم در جواهر الحروف گفته : از شان لام سب که برای
 مهمله بدل شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوه مشهور در همدان
 و اصلش آلوند بالمد و آل رنک سرخ را گویند و بهار کوه الوند شهرت
 دارد انتهی پس میمان گفت که چنانکه در الوند و اروند بالقصر
 تبادل است در آلوند و آوند بالمد هم باشد دیگر اینکه
 رشیدی و صاحب بهار عجم و غیره نوشته اند که بعض
 گویند هر الف مقصوره را مملوده خواندن نیز درست است چون
 آدک و ادک بمعنی جزیره و جزآن * پس بنابرین مذهب در اروند هم
 آوند بالمد روا باشد اروند بالف بعد ال را در شرفنامه و موند
 الفصل و مدار الافاضل و غیره نیز آمده است عبارت جهانگیری
 اینکه اروند بالفتح بوزن دماوند بمعنی اروند است انتهی و آنچه

حضرت معترض در سر افاده آمده میفرماید که ارژند بضمه الف الخ
 پیش ازین بچند سال امام فرهنگیان صاحب فرهنگ جهانگویی
 چنین افاضه فرموده در وند با اول مضمرن بد مذهب و فاسق باشد
 این معنی از کتب زند مرقوم شد زراشت بهوام گوید * شعر *
 درود از ما به بهدین خردمند * که دورست از ره و آئین دروند *
 انتهی و هکذا فی البرهان * و رشیدی اینجا چیزی دیگر میگوید من
 اراد الاطلاع فلیجمع الیه * و جامع لغات صاحب برهان قاطع چنین
 افاده کرده که ارژند بالفتح بر وزن در بند بمعنی عین و خلاصه هر
 چیز * ملا فیروز بن کاوس در فرهنگ ترجمه دساتیر این لفظ را بهمین
 معنی بالضم نرشته چون این لغت بدین معنی از لغات خاصه
 دساتیرست و لغات دهانیر و ترجمه آن بقول ملا فیروز خودش نیز در
 فرهنگها جزیرمان قاطع مفقود الکرست کما مر فلاجرم در لغات دساتیر
 و ترجمه آن قول برهان دستور العمل از و دیگرانست پس ضمه الف
 ارژند را که خلاف برهان است هند معتمد میباید بهر حال عبارت
 هاسان پنجم که بترجمه فقره پنجم از دساتیر مه آباد واقع است و
 غالب لفظ ارژند را دران بمعنی بسیط و برهان بمعنی عین میگوید
 می نویسم و بمطالعۀ ناظران می آرم باید که با معان نظر ملاحظه
 نمایند و راست را از کجاست جدا فرمایند و آن اسمکه * دختی و بختانی
 و کسی و هراسر فرورزا ارژند گوهر اوست و از و بیرون نیست * بموجب
 تحقیق برهان معنی این فقره که بتوحید ایزد پای و انفع است این
 می باشد که وجود واحدیت و هویت و دیگر صفتها عین ذات اوست
 و غیرا نیست تعالی شانۀ و عزّ برمانه پس ذات خدای لا یزال بسیط باشد
 و حشی کرمانی گوید * شعر * بود یکی ذات هزاران صفات * واحد

مطلق صفش همین ذات * و این لفظ در متعدد جاهای دساتیر آمده است
 هاسان پنجم بشرح فقره چهارم از نامه هاسان نخست قول دو شنگ
 با هوش و هنگ را که در نسخه جاودان خود به بحث اثبات صانع
 ممکنات مت نقل کرده * پس او را ننمده و سارنده باید و آن کننده
 یا ارونل کرده است یا لخت او یا برموده میرونی * برموده بمعنی شیء
 یعنی ممکن الوجود را صانع می باید و آن صانع از سه حال بیرون نخواهد
 بود یا عین ذات او است یا جزو او یا چیزی خارج از او * و پس از
 ابطال شقین اولین و اثبات شق ثالث هاسان پنجم می نویسد که
 * هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد در سفرنگ نوله شت
 خورشید گفته * دوتا گورر فرناش نباشند * که اگر دو گورر فرناش
 هست باشند هر یک ارونل آمیغ آن دیگری است بیاید دانست که و خشور
 بمعنی پیغمبر است از صد و خشور اینجا هوشنگ با هوش و هنگ مراد است
 که پور سیامک بن کیومرث گلشاه است و هغتم بیغمور و او را بسبب کثرت
 دانش و بزرگی صد و خشور گویند که او یکی گویا بجای صد است و
 * سفرنگ * بمعنی تفسیر * نوله بمعنی قول * شت * حضرت گورر فرناش
 بمعنی واجب الوجود * آمیغ بمعنی حقیقت است * پس سخندانان نه برای
 من بلکه برای سخن آفرین ذوالمن بقومائید که ازین عبارات مرقومه
 لفظ ارونل بمعنی بسیط ثابت میشود یا جهل مرکب غالب و عبارت فهمی و
 دساتیر دانی از ظاهر میگردد یا ادعای وهمی و نادانی * و به ترجمه صد
 بلفظ ارونل نیز نظر است چه صد که یکی از اسمای صفات است
 در صراح و منتخب و غمره بمعنی آنکه آهنگ بوی کند در مهمات
 و بمعنی بی نیاز آمده است نه بمعنی ارونل *

[غالب] تمبیه آردن و آردن را دو مصدر انگاشته و را را که

حرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آرژدن و آژیدن و آژیدن و آژدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بربطی که هنجار است در شرح معانی طرفه خلط مبعث بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آژدن خلانیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و نمودن و در آرژدن با وجود این سه معنی استره زدن و آژیده برسنگ آسیا زدن افزوده یارب منشاء تحقیق این برداشته گوییم یا الهام آژدن نه برای عربی و نه برای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن برای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گویاش آژندن بنون دادنی و بصحیف خوانی ست لغت صحیح آژدن ست برای مثله ساکن بیرون یافتن و یافتن و این را چهار معنی ست بحیه زدن و حجامت یعنی خستن نهن با ستاره و مجدر ساختن آسیا سنگ و کشیدن انور بجامه اما آله بحیه سوزن ست و آله حجامت استره و آله خستن سنگ و کشیدن انور آژینه مشتق از آژندنست و استره از استردن دیگر حامه انودار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نویسد *

[احمد] آژدن بلم و رای بازی و آژدن بلم و زای عجمی و آژندن برای عجمی و نون و آژیدن برای باری و بای تختانی در برهان قاطع بهمین ترتیب در یک فصل ست نه در فصول چارگانه یا زانده که مروجیه فی التنبیه و آژدن اخیر که در عبارت غالب ست در برهان قاطع بعد آژیدن خلاف ترتیب باز واقع نیست پس بربطی از کبست دهنی ست و آژیدن و آژدن هرگاه بمعنی آمده کردن باشد نزد بعضی برای تازی و هم برای فارسی ست و نزد بعضی صرف برای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن بود بالاتفاق برای تازیست و برهان هم بدین معنی صرف برای عربی

آزده پس خلط محث نیز در بیان غالب باشد و همچنین اختلاف است
درین که آزدن خواه بزی تازی باشد خواه برای فارسی بمعنی رنگ
کردن باشد یا بمعنی آئیده کردن حرف ثالث آن موقوف است یا متحرک
نزد صاحب شرف نامه و بعض دیگر موقوف و نزد جهانگیری شیرازی
و ملا ضرری کاشانی و اکثر اهل زبان مفتوح و وزن آمدن چنانچه
این همه از اقوال منقول ذیل ظاهر است در شرف نامه نوشته آزدن
بالم وزای موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن و بالقصر
و آزدن همان آزدن و ذیل بازای فارسی * آزده رنگ کرده و ازده بقصر نیز
آمده شاهنامه * شعر * بدای جگر شان کمی آزده * که بخشایش آرد بر
ایشان دده * و نیز بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید انوری * شعر *
بادام وار چشم حسود تو آزده * و ز ناله باز مانده دهان همچو پسته باز *
انتهی در مرید الفضل نوشته آزده بمولوزای موقوف و بقصر باسکون
آن و در لسان الشعرا بمول و فتح زاست رنگ کرده و بمعنی خلانیده
سوزن و امثال آن آید و در ادات بزی فارسی نیز آمده انتهی * و مکذافی
المدار و صاحب جهانگیری رقم فرموده آزده بازای عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آینه برسدک آسیا زدن باشد
نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک هم واقع شود
و آزده برای منقوط و دال هر دو مفتوح و های مختلفی رنگ کرده را
گویند حکیم فردوسی * شعر * سوي خانه شد دختر دل زده * و خان
معصفر بخون آزده * انتهی و رشیدی درین شعر آزده را مزید علیه
زده می نویسد ناقلا عن الساماني * و خان آرزو بزی تازی بوزن آمده
بمعنی رنگ کرده می ندارد و بر سامانی و رشیدی بحث می آرد و قول
جهانگیری را صحیح میدارد و نیز می گویند که آزدن بالمول وزای معجمه و دال

مفتوح بمعنی آجلن که مخفف آجیل نیست بلکه آجلن به بدل
 آنست و بعضی بزای فارسی گفته اند ظاهراً لهجه در ملک صفت انتهی
 صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده آزدن بالمد وزای نازی رنگ کردن
 فردوسی * شعر * سوی خانه شد الخ و بمعنی آجیل کردن و آژیدن
 بالمدوزای فارسی و نختانی و آژندن برون و آژدن بوزن بادزن و بهمن
 و آژده و آژده و همچنین آجیدن و آجلن و آجیده و آجده بجیم نازی
 وژدن رژه بزای فارسی بدون الف حکیم فردوسی * شعر * به نزدیک
 آن گرگ باشد شدن * همه چرم اورا به پیکان زدن * آژن آجیده بایشدن
 کرده شده و امر باجیدن سید ذو الفقار شروانی * شعر * کشف کردار
 هر کور کشید از طوق امرت هر * بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر
 آژن * استاد فوخی * مصراع * چشم مخالفان بیژن به تیر * انتهی
 کلامه چون نیک هوید است که آژن مشتق از آژیدن بدون سست بس این
 را تصحیف خوانی گفتن عین نادانی *

[غالب] تنبیه آرننداک برای قرشت و آرننداک بزای هوزو
 آرننداک بزای فارسی و آرننداک بی راو زای فارسی چهار لغت در
 چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از خدا و شرم از خلاق
 ندارد و هم بدین سان آرننگ بدال ساده و آدرنگ بدال منقش و
 آرننگ بزای هوزهره لفظ دره فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت
 آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرننگ رنج و محنت ناظرین افزوده
 قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح این دو لغت
 که آرنک و آرننداک باشد هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است
 چه خواهد بود *

[احمد] یارب تا کجا گویم که آرننداک خواهی بزای نازی

باشد خواهی بزای فارسی و آنداك بدون هردو همچنين آرنك
 بهر چار صورت همه در يك فصل است بل از لفظ آيچين كه اولاً بر
 زبان نلك غالب گذشت تا آينه دار كه مي آيد همه در يك فصل و
 بيان الف مع الالف است و قد سبق ذكره في التنبيه پس چرا اين هزاره
 كار پراکنده كوي خرده گير هر يكي از الفاظ را كه اهل مطبع برای
 سهولت استخراج سه طر داشته اند فصلي جداگانه قرار ميدهد و چيزي
 از خود مي تراشد ياران از اين در گذريد و بچشم انصاف بنگريد ميگويد
 كه اينجا برهان آرننداك براي قرشت مي نگارد و بي آنكه در هيچ نسخه
 قلمي يا مطبوعه برهان قاطع باشد چيزي از پيش خود برگردنش
 مي بندد و برو قهت مي نهد و ترس از خدا و هرم از خلق ندارد
 لاحول ولا قوة الا بالله از بن مي گذرم و سدد ديگر سه لفظ كه آرننداك
 بزاي نازي و آرننداك بزاي عجمي و آنداك بخند هردو باشد مي
 آرم صاحب جهانگيري نوشته آرننداك بزاي فارسي موقوف و فاي
 مكسور بنون زده و دال قوس قزح باشد حكيم اسدي گفته * شعر *
 كمان آرننداك شد زاله نير * گل غنچه پيكار زره آنگير * و آنداك
 با فاي مكسور بنون زده بمعني آرننداك است انتهي * و ملا سردري
 بزاي فارسي و فتح فا بدین معنی آورده است و در رشيد يست
 آرننداك بزاي موقوف و فتح فا رسكون نون و بعضی بزاي فارسی گفته اند
 قوس قزح اسدي طوسي * شعر * كمان آرننداك شده و آنداك
 بخند زانيز گوهند * فتم * و هكذا في السراج * و سدد آدرنگ بدال
 خواهی با نقطه باشد خواهی بی نقطه و آزرنگ بزای هوز بمعنی
 رنج و محنت اينكه صاحب مؤيد الفضلا و مدار الافاضل رقم نموده
 آدرنگ بم و قصر و ثاف فارسي دمار و هلاکی و رنج در شرفنامه و

ابراهیمی است بدال معجمه بمعنی روشن نیز آید و بدین معنی فردوسی
 گوید * شعر * فروغی پدید آمد از هردوسنگ * دل سنگ گشت
 از فروغ آذرنگ * و موافق معنی اول است این بیت سوزی * شعر *
 بی آذرنگ باشد هرلنگ از عصاره * فروغی لنگ را ز عصاره آمد آذرنگ *
 در تبخیر است وزن بادرنگ بدال ممله و معجمه بمعنی اول و برای
 معجمه خیار سبزه نام و در حل لغات است آذرنگ بمعنی زاپ اول معجمه
 و دزم ممله غمی سخت و محنتی صعب انتهى * در جهانگیری آذرنگ
 بادل منقطه روشن و نورانی فردوسی * شعر * فروغی پدید آمده
 و آذرنگ بازای منقطه هلاکت و محنت و غم حکیم هوزنی * شعر *
 انصاف و عدل شاه به تدبیر رای تو * بوداشت از جهان جستم و حور
 و آذرنگ * انتهى در مجمع الفهرست هوزنی مرقوم است آذرنگ بمعنی
 فنج ذال معجمه دمار و هلاک و بمعنی غم و محنت باشد شمس فخری
 گوید * شعر * ز ترکیب تیغ شه و دست او * فلک کرد دفع عم و
 و آذرنگ * و در اکثر نسخه باین معنی است املدر رحاله میرزا
 آذرنگ بدال ممله دمار و هلاک باشد و بدال معجمه روشن باشد
 و این بیت فردوسی را مؤید قول خود آورده * شعر * فروغی پدید
 آمد الخ و بمعنی آتش نیز در کلام اساتذده یافته میشود مسعود سعد
 سلمان * شعر * چو گوگرد زد محنتم آذرنگ * که در خاکم افکند
 چون بادرنگ * انتهى رشیدی گوید آذرنگ بدال معجمه روشن
 و نورانی و در اصل آذرنگ بود یعنی آتش رنگ فردوسی * شعر *
 فروغی پدید آمده و بمعنی آتش نیز آمده مسعود * شعر *

چو گوگرد زد الخ و بمعنی رفیع و ملاک بدال مهمله است چنانکه صنائی رح
فرماید * ع * يك روز مباد آذرنگت * ع * جاه قریبی عیب بادا ع و نوی
آذرنگ * سراج المحققین در سراج اللغات نوشته که تفرقه رشیدی در
ذال معجمه و مهمله خطاست چرا که موافق قاعده مقرر در دو جا ذال
معجمه باید که باشد و آذرنگ برای تازی برون بادرنگ بمعنی غم و
محنت نوشته اند مولف گوید آرنک بدون زای نازی بدین معنی گذشته
شاید آن مخفف این باشد لیکن تحقیق آنست که گذشت پس این اگر
به ثبوت وصل لغتی دران باشد تم کلامه * پس همه صور منقول جامع
لغات را ماخلی پیدا آمد *

[برهان] آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی

بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است *

[غالب] بمشاهده این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی

لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو و رتبت است
و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست
و ندانست که بلندی بنای آستان از نخمت اموی دیگرست و برخاستن
که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان
کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید * ع * بام بنشست
و آستان برخاست *

[احمد] در مؤید الفضل و مدار الافاضل مسطور است آستان برخاست

ای بلند شد از کثرت رزق یا معدوم گشت از خرابی کذا فی الادوات
انتهی و در فرهنگ جهانگیری آستان برخاستن کنایت از دو چیزست
اول از خراب شدن باشد حکیم خاقانی رح گفته * شعر * چار دیوار

خانه روزن شد * بام بنشست و آستان برخاست * دوم کنایه از بلندی جاه و دولت است انتهى و همچنین است در رشیدی و سراج اللغات پس باید دید که بر قیاس که در زبان دخی ندارد بنای گفتار چیست و امام حانه خراب دلیل و رمبر که *

[برهان] آستینه بروزن ماسته نخم مرغ را گویند *

[غالب] این چنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود نیز باور نه دارد زیرا که در فصل دگر آستینه هم بدین معنی می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان می کنم که استه بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل منه هسته است و آن را چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بپاره به نسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ نصرنی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد *

[احمد] ازینکه جامع لغات نخست آستینه بسین مامله بمعنی

نخم مرغ رقم کرد و در نورد الفاظ شش نقطه دار باز آستینه بشین معجمه بهمان معنی آورد لازم نیاید که او آستینه بسین مامله را باور نمی آرد باشد که بهر دو صورت نزد او صحیح باشد و گمان غالب که برهان استه بروزن دسته بمعنی نخم برخی از میوه دیده است و بتصرف بدین صورت و معنی آورده است در صورت نیست چه برهان خودش در دیباجه کتاب گفته که فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع * بنده احمد چنان ظن دارم که جامع لغات نخست در بعض فرهنگ آستینه بالمد و سین مامله و فرقانی بمعنی تخم مرغ مرقوم دیده است و در بعض دیگر آستینه بهمان وزن به تبدیل سین مامله بشین معجمه بل در بعض جا آستینه بدون فرقانی بروزن ها گیند نیز مخفف آن ملاحظه نموده است

پس چهب منصب خودش همه صور آمده را جمع کرده است و درستی
ظن احمد براسنی این که از برهان جز نقل و جمع نصرنی در الفاظ
و معانی بوقوع نیامده است ازین اقوال مقوله ذیل ظاهرست در شرحنامه
و موبد الفضلا و جمع الفرس سروری مسطور است آسینه بالمدوسین
موقوف و قای فوقانی سکسوزویای معروف و بدن مفعول و های مختفی
نخمر مرغ باش و قیل باشین معجمه انهمی و در نورد الفاظ شین معجمه
بار گفته اند که آشتینه باشین موقوف همان آسینه و در مدار الافاضل
و کشف اللغات هم آسینه بسین مفعول موقوف بدین معنی آورده و در
فرهنگ بدل از ذکر آسینه و آشتینه نوشته که آسینه بشین معجمه و یای
تختابی و نون بمعنی آسینه است که موقوف شد و در سراج اللغات آسینه
بروزن ماستیمه نخمر مرغ و بشین معجمه مبدل آن و قوسی گوید آنچه
بخطا میروست آنست که آسینه بغیر مد باشد بکسر همزه یعنی آنچه
از است حاصل شود و است بکسر اول بمعنی دیر است * آسینه بروزن
خاگینه در برهان بمعنی نخمر مرغ ازده لیکن آسینه بزیادت فوقانی
گنشته پس ابن تصحیف باشد انهمی میگویم این نوجیه از قوسی
قیاس و صرف ست در لغت و معنی لفظ است بالکسر بدین معنی نزد
اکثری عربی ست پس ترکیب لفظ پارسی قدیم از و بعدی دارد و آنکه
خان آرزو خودش آسینه بروزن خاگیمه را تصحیف برهان گمان کرده
یقین ست که هر که بتفحص این لفظ تصحیح فرهنگ کرده باشد تصحیف
برهان نداند *

[برهان] آسوده بروزن آلوده بمعنی بی مزاحمت و بی مشقت
باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است *

[غالب] قاعده آنست که بهر شخص اعراب از نظایر آن لفظ

می آرد که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را نسبت به آلوده در شهرت و آسانی کلام افزونی است همه کس و اند که آن مفعول آلوده نسبت و این مفعول آلودن گردن پیش از آنکه آلودن خوانند به مصادر و مشتقات علم بهم رسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت بشودن کار آدمی نیست در فصل دیگر آشفته را در لغت شهید و هموزن آشفته آفته آورد که لفظی است مسطورنه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور *

[احمد] چون تغییر در عالم و هر چه در عالم است طاریست و در زبان بهر روز و هر خیلی جاری و بسا الفاظند که در زمانی مشهور باشند و وقتی دیگر غیر مشهور بمانند آن ثمت الفاظ مشهوره نیز خالی از فائده نباشد و از آنجا که جامع لغات موازنه الفاظ لازم خود کرده است هنگام نداشتن لغات از الفاظ هموزن هر لفظی که در ساعت بخیال نگردد قلم الاستعمال بوده باشد تو زین بدان نمود و لفظ آفته که دو وزن و معنی آشفته است ورنه و در پیش را نیز گوئیم در کلام متأخرین هم مستعمل است صاحب مصطلحات الشعرا که عز الفاظ تازه کودکان نمی نویسد میگوید آفته رند ابل مشرب شانی تکاو * شعر * ران کمر ریز جامه زبر انداز * راز بهر فقه را نماسا کن * شای اوزا بچندک من افکن * من آفته تماسا کن * و در بهار عجم بسند آفته یک شعر فوری بدیدی که هم از متأخرین است بهر آزرده بهر حال بطور در نظایر از داب مناظره بعید است *

[برهان] آسم بر وزن جاجیم لغت ژبد و پازبد و استا بدرک مرتبه و عظیم الشان را گویند *

[غالب] ما را سخن در محبت لغت آهیم سف اگر از روی

ژند و پازند نباشد از روی فرمندی دیگر *

[احمد] جامع لغات بنابر اختصار از انبلیت شواهد و اصمائی
ماخذ اصمائی دارد کما مرفی التنبیه نه اینکه لغات خودش را هیچ
ماخذ و شاهد ندارد باری احمد صند می آرد و غالب را مغلوب
می کند در خاتمه فرمیک چهارگویی به در چهارم [که مشقه لمبر
الفاظ ژند و پازند و استعانت و مؤلف مذکور از تقریر پیری که در
دین زر دشت بود و جزوی چند از کتاب ژند و استعانت و ماهر
زبان ژند بوده است همه الفاظ این فصل اخذ نمود کما مر بالتکرار]
نوشته * آسیم بابای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان
را گویند زراشت بهرام پزدوی گفته * شعر * به پرسیدم من
ار همراه آسیم * که این مردم چه قوم اند اندرین نهم * انتهی و در
ارباب لغت صاحب چهارگویی در ذکر الفاظ ژند و پازند پیش قدم است
چنانکه برمان در بیان الفاظ دستاویز * و پیش ازین گفته ام و نیز
اینجا می گویم که برمان و صاحب بهار عجم و دیگر مولفان متأخر لغات
و مصادر ژند و پازند از همین خاتمه فرمیک چهارگویی نقل می کنند
و بالاستیعاب حال ژند و پازند و استعانت در جواب فائده هفتم غالب
که در اواخر کتاب ست می آید *

[غالب] تنبیه آغار و آعارد و آغاردن و آغاریدن در چهار
فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون ازین بگذری بنگری که
آغستن به فتح غین و سکون هین بی نقطه نگاشته و معنی سپوختن
که بزور فرو کردن چیز بست در چوخی برای آغستن مسلم داشت

و آغشته را گه مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوي ارمیت در فصل دیگر نبشت و سپس در فصل دیگر آغشته بغین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن خوي معنی آغشته نشان داد هي هي این بنده خدا چه زار! میخاید آغشتن بشین نقطه دار و همین مكمور بر وزن دانستن مصدر است مشهور در معنی مرادف آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عام است خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشك و آغشتن خاص است یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک است و بس و این آغستن بفتح غین بمعنی صوغتن چنان دانم که جز در ذهن و هوسه دکنی و حود نداشته باشد *

[احمد] آغاشتن و آغاردن بهر دو صورت مصدر اصلی است چون انکاشتن و افکاردن و ارباشتن و ارباردن و مانند آن و آغاشته و آغارده مشتقات اول از اول ثانی از ثانی * آغشتن آغشته و آغرده بفتح غین مخففات * و آغارد را مشتق از آغشتن گفتن و انگاه بقیه کسره غین بعدی دارد و مصدر مضارعی که مصدر فرعی گویندش زیادت یای تحتانی بعد صیغه امر حاضر آید چون سوزیدن و آردیدن از سوز و آور معدی رح * شعر * بکار آمد آنها که برداشتند * نه گرد آردیدند و بنگاشتند * پس آغاردن مصدر فرعی نباشد بل آغاردن و بعضی اینچنین مصادر را زبان پهلوی نوشته اند بهر حال اقوال ارباب لغت درین باب اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس سوزی و رشیدی آغاردن برای موقوف و آغاردن بمعنی آمیختن و ورشتن و در نوادر المصادر چنین تحقیق کرده که * آغاردن

و انواریدن و آغاشتن و آغشتن بالمد و غین معجمه و رای مهمله و
 ابضا شین معجمه پرشتن و در آمیختن و خمسانیدن و ترکردن چیزی پچه‌زی
 * شعر * ز آغاریدن آن دشت باخون * شده یکسر در ختانش طبر خون *
 مولانا مظفر هروی * شعر * شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر *
 بخون خدیم بباغاشت خاک را یکسر * آغارده و آغرده و آغاشته
 و آغشده و غشته بحذف الف آنچه ترشده باشد بچیزی فرغارده
 و فرغرده نیز گویند حکیم سوزنی * شعر * بدر دخواست کمرگاه و
 پشت از سردی * که جامه زبرین تو بود آغرده * حکیم سنائی رح
 * شعر * عقل با آب رویش آغشته * مهر دزگرد و بیش ناگشته *
 قم کلامه و فتح غین آغشته در مدار و مؤید الفضلا بالتصریح نیز آمده *
 و آغستن بسین مهمله که برهان بمعنی پر کردن چیزی بجائی بزر
 نوشته است و بوجهل هندی جز در ذهن دنیای نبریز موجود نه پندارد در
 دیگر کتب نیز او را وجود بست عبارت فرهنگ اینکه آغستن بالمد
 و غین معجمه مفتوح و سین بی نقطه زده و تائی فوقانی بمعنی پر کردن
 چیزی را بزر در جائی انهمی * و هکذا فی هفت قلم * آگشته بکتاب
 فارسی و سین مهمله بمعنی معلق و آویخته نزد رحاله گیوی و سوری
 آورده و صاحب بهار عجم در نوا در المصاد و رقم فرموده آغستن بالمد
 و فتح غین و سکون سین مهمله پر کردن چیزی در چیزی و بزر پر کرده
 شدن آغسته برور پر کرده شده نوشته اند و میل علیه الرحمة آگشتن
 بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمه را بمعنی پر کردن و انباشتن نیز
 آورده و بمعنی محکم بستن و آگشته * و بدین معنی و بمعنی
 معلق و آویخته [آگسته] بسین مهمله نیز آمده و آگسه بدون فوقانی
 ظاهراً مخفف این هت حکیم سوزنی * شعر * هیچ اهل هوا و بدعت

و * چنگ در دامن تو آگه نیست * کمال اسمعیل * شعر * بود ممکن
قصه دراز آخر نباشد کم زبان * چون طمع آگسته است از حبه و
دستار تو * انتهی * پس آنچه خان آرزو به برهان نصیب لفظ و معنی
یعنی انفس من بغین و سین مهمله نصیف آ نشتن و برگردن تصحیف
تر کردن و به رشیدی نصحیف معنی نمیا نسبت کرده نبگو باشد *

[برهان] آفتاب زرد رو یکسر پای اندک کفایه از خربزه شیرین باشد *

۱ غالب اکبست که دل بدن این لغت خود را از حله نگاه تواند
داشت آفتاب زردی برای ساکن و پای معروف کفایه از آخر روزست
و آفتاب زرد رو یکسر * الفظی ست شگفت آو و اندک کفایه از خربزه
بعید شیرین کاش خربزه رسیده یا بخته می نرشت با زردی رنگ وحه
شبهه قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت
میکرد آفتاب زرد رو به مسموع است و نه معقول و آن آفتاب زردی و
آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاحی ست از مسلمات جهوری *

[احمد] در مؤبد الفضلا و مدارالافضل آفتاب زرد رو خربزه
و بهمین معنی آفتاب زرد نیز از ادات آورده و در حانیه چهار انگیری
نوشته آفتاب زرد رو کفایه از خربزه شیرین است انتهی و خان آرزو
گوید آفتاب زرد رو کفایه از خربزه شیرین نوشه اند و ظاهر این بمعنی
خربزه رسیده است انتهی * میگویم صاحب ادات الفضلا و مؤبد
الفضلا و مدارالافضل که مطلق خربزه نگاشته اند نظر بر شهرت این
معنی که از کلمات معنی اصلیه بالکفایه مجوز نمیشوند فرد کامل آن
که زرد و رسیده باشد مراد دانسته اند و صاحب چهار انگیری بجهت مزید
احتیاط قیل شیرینی را که جز در حالت زردی و رسیده گی آن نمی
یابد صراحتاً ذکر کرد و مصداق خربزه شیرین و خربزه رسیده یکی

باشد و تحقیق بمعنی غالب اینکه در مصطلحات الشعرا نوشته آفتاب
 زرد بیای موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محاوره * مرزا صائب
 * شعر * شود ز رفتن روشد لان جهان غمگین * که زرد روی زمین
 آفتاب زرد کند * شوکت * شعر * بیرون ز خود شدیم ازان خط
 ز رنگار * بستیم بار خویش درین آفتاب زرد * انتهی و صاحب بهار
 عجم بعد از نقل آن میگوید که نندرام از حجت ماطع بمعنی هرگز
 شهرین آورده انتهی میگویم که آفتاب زردی بیای تختانی بمعنی
 وقت غروب آفتاب سند میخواهد آری بمعنی آن وقت شدن بیای
 مصدری مطابق قیاس ست و قول غالب آفتاب زردی برای ساکن
 الخ اقول برای ساکن بجای بای ساکن از سهو بطبع آمده *
 [برهان] آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای
 نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست *

[غالب] آفرین نه لغت است که کس انرا ندانند و بهر دانستن
 آن نظیر باید آورد و انگاه نظیر بدان عربی که یافای آفرین را متحرک
 باید خواند یا نای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده
 متداولست بر لفظ و بمعنی ستم میکند آفرین لغتی است چامه
 غیر متصرف بمعنی تحسین و مرجها اما آفرین لغتی دیگرست از
 مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر بی آنکه اصمى اول آن
 در آرند هرگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن
 آتشین ست نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده *

[احمد] آفرین بر جناب غالب که فای لفظ آفرین را موقوف
 میداند و انگاه بر جامع که برای دفع همچنین مغلطها تو زین به
 لفظ آتشین کرده حرفهای درشت می راند دانم که منطق عوام

هندوستان را مش زده رجا به طاعتش انگند چنانکه اینان پوشیدگی
 آمادگی بدال موقوف و برآمد به معنی موقوف بر زبان دارند و اهل
 زبان بفتح تلفظ کنند بهر حال جواب شجاعت معترض بسند کتب
 اینکه در شرحنامه که غالب هم از آن هند می آید و نیز در مؤید
 الفضل و مدار الافاضل آفرین بمعنی دعای نیک مرقوم است بسند این
 شعر * مؤید عالم را ز عالم آفرین آورده اند * زانکه شه را از
 خلیفه آفرین آورده اند * فردوسی نیز گفته * شعر * یکی آفرین کرد
 سام دلیر * که تهما هزیرا بزیر مال دیر * صاحب بهار عجم نیز آفرین
 بوزن آتشین نوشته نظامی رح * شعر * گرفتند بر شهریار آفرین *
 که یار تو بادا صهر برین * اگر حکون واکوبند حال در فایده پیدا آید
 و در نوادر المصاد آورده آفرین پیدا کردن آفرین، مخلوق آفریننده خالق
 آفرین مثله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر با آفرین و ثنا و تحسین
 و این مجاز است انتهای * و جواب اینکه صیغه امر بی ترکیب با هم الح
 از تقریر فقیر که در تحقیق لفظ آرا گذشته است داد جست *

[غالب] تمبیه آگندن و آگنده و آگش و آگمه و آگیدن
 و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه آگندن و
 آگمیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده
 خطای دوم آنکه همه را کاف عربی آورد و حال آنکه آگندن بکاف
 فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه
 بمعنی حشوقها و حشونهایی صیغه امر است هم ازین مصدرهای مختصی
 پیوسته چون استره و آرنه اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام
 اهانه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن
 و آورده مزید علیه آوردن و آورده *

[احمد] تعدد الفاظ جهت اشعار طرق استعمال صفت کما مر فی

التبصره و صاحب برهان قاطع در آنگندن و آگنیدن قید تازی بودن کاف نکرده که معترض ظن آن دارد بلکه در لفظ آگنده و آگن که اول مخفف آگنده می باشد و ثانی صیغه امر از وصفت و بحسب رعایت ترتیب حروف ثالث و رابع و ما فوق آن متقدم از همه الفاظ این باب آورده است تصریح فارسی بودن کاف آن کرده است تا برای الفاظ متأخر از مشتقاتش مقیاس علیه باشد و آگنیدن و آگنیده بیای تحتانی بعد از انون در مجموع الفرس و نوادر المصادر و غیره آمده باستناد بیت شاکر بخاری * شعر *
 منم در کشور عشقت خنیده * دلی از مهر رویت آگنیده * و شعر شمع اوحی * شعر * آنکه اندر جهان ندارد کنج * چون توان آگنیدنش در کنج *
 [برهان] آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناه کار و عاصی باشد و مردمان کرونا شنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند *

[غالب] آگنده گوش را من بکاف نخستین فارسی می نویسم در نه اشاره ناقل به فارسی بودن کاف ثانیه است که در گوش ست گوئی کاف اول را عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتواند گفت که گوش او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناه کار زنهان نیست سعدی در بوستان بنورد حکایت شاه زاده فاسق می فرماید * ع * ز قول نصیحت گو آگنده گوش * یعنی پند نمی شنود نه آنکه قریع صوت نداشته نشنیدن پند استعاره نه پند یافتن پند است کودکی را که بمکتب نرود و همه روز بیبازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه

کودک نه اصم هست نه فاسق حاکمی را که داد ندهد گویند فریاد
دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم ازان هر دو عیب مبرا است آری
آکنده گوش آنست که بطلان در حس صامعه وی راه یافته باشد
خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس مرض است نه عصیان
* ع * به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا *

[احمد] فارسی بودن کاف نخستین آکنده گوش نزد برهان هم
از تقریری که در آگندن گذشت ظاهر است و کسی را که گوش او
کند باشد آکنده گوش بکاف نخستین تازی و قدر میتوان گفت
نه در کندن آگندن بalf مملوده هم لغمی آمده باشد و این
نیست و آکنده گوش بهر دو کاف فارسی به معنی تردامن و گندامکار
جز هفت فلزم در دیگر کتب موجوده نیافته ام خان آرزو گفته که
آکنده گوش به معنی آلوده دامن نیز نوشته اند و این بعید است
انتهی میگویم اگر این ثابت شود مجاز خواهد بود چه هر که سخن
ناشنو است غالبا در فسق و عصیان ملوث می باشد *

[برهان] آمادن بفتح دال و سکون نون به معنی ساختن و
ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن
باشد باز در فصل دیگر که بعد از بن هست می نویسد که آماده ساخته
و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر می طرازد که
آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا
کننده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پر کن و بپارا و مهیا
و مستعد نمای *

[غالب] عبارت سه فصل را در يك فصل نقل کرده نخست
میگویم که نون آمادن و یای آمای را ساکن دانموده است مگر در لغات

فلوحي بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس می بوسم
 که آماي تا بدین صورت است معنی پرکننده و آراینده و مهیا و ساخته
 و مستعد و مهیا کننده چنان خواهد داد دیگر آن می بزرگم که اینکه
 می فرماید که امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت
 معروف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان افزودن است
 فبح این تمسخر را بوجدان ضائر اهل خرد حواله می کنم و از جوهر
 لفظ سخن همین مقاله می کنم دریا بید که آمدن مصدر است
 ترجمه اندراج عموم و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمد
 ماضی و آمده مفعول و آمايد مضارع و آماينده فاعل و آماي
 امر اما آمدن حز در قیاس بوجهه دکن موجود نیست که آماده
 مفعول آن تواند بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمدن
 آمدن نباشته است قصه مختار آماد یا لغتی دیگر است جامد غیر مقصور
 در معنی بامهیا منح یا بدل آمده است ماخوذ آنرا لغتی دیگر
 گمان می کنیم و اگر همان مبدل منه آمده است بمعنی مهیا
 مجاز خواهد بود *

مختار

[احمد] بیان این که آماي پرکننده و آراینده و امر بدین
 معنی هم هست یعنی پرکن و بیارایا بحواله میگویم و از جوهر لفظ
 سخن اینجا میروانم چون آمدن و بای آماي را ص کن و انمودن اگر واجب است
 آمدن بالف بعد المیم را قبول نداشته و آماده را جامد و لغتی دیگر
 نداشته زاده سوری باشد در شرفنامه که غالب سمد بعض لفظ
 درین کتاب ازان آورده است و نیز در کشف اللغات و موید الفضلا و
 مدار الافاضل و هفت قازم و هراج اللغات و چراغ هدایت و بهار عجم
 و نوادر المصادر آمدن بروزن نا دادن بمعنی مهیا کردن و شدن

و غیره موجود است و خان آرزو و بهار بدین شعر میرزا صائبی
اصهبانی متمسک * شعر * از برگ بهر قتل خود آماده است
تیغ * بمعاصی نگر که چه بایید می کند * درین شعر لفظ
[آماده است] صیغه ماضی از آمدن بلف است و فاعل آن بید باشد
که در مصراع ثانی واقع شده معنی شعر آنست که رنج بیحاصلی
یعنی بی ثمری بید را بنگر که او را برون آورده است که از برگ بهر
قتل خود تیغ مهیا کرده است * و درین شعر آماده را اسم مفعول
گفتن و صیغه ماضی نه پذیرفتن راه جهالت رفتن است کما
لا یغنی علی من له اطلاع علی ترکیب کلام البلاغ و بر دانایان صفاست
اشتقاق پر ظاهر است که آماده و کشاده مشتق از آموختن و کشادن
بلف است یا از آمودن و کشودن بوار و آماده را لغت جامد گمان کردن
از عجائب است * درین گفتار بوحل هندی که [آماده جز در قیاس
دانای تبریز موجود نیست و عجب از خان آرزو که او نیز بجای
آمودن آمدن نبشته است] تناقضی است تماشا کردنی * و قوله اگر همان
مبدل منه آموده است * لفظ منه زائد * درین مقام آنچه تحت نام
برهان است در جمله از غالب هم در میانش موجود است *

[برهان] آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز باین معنی می نویسد *

[غالب] بلند آواز گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز
یا آوازه گشتن بمعنی شهرت ندارد که من شنیده ام
نه کس شنیده باشد *

[احمد] یاران خادم شما احمد و دیگر معتبعان آواز گشتن
بمعنی مشهور گردیدن شنیده اند و در مثنوی ریس و رامین فخرالدین

گرمگای دین * در خانه جهانگیری مرقوم ست آواز گشتن بمعنی
 شهره و سمر گشتن باشد. فخر گرمگای * شعر * اگر نومید ازین در
 باز کردم * بزشتی در جهان آواز کردم * هم از گوید * شعر * گهی گفتی
 هم اکنون باز کردم * بهل نا در جهان آواز کردم * انتهی در سراج ست
 آوازه گشتن بمعنی مشهور شدن و صاحب بهار عجم چنین تحریر
 فرموده که آواز مطلق صوت ست و بهجاز صوت بلند را گویند و بمعنی
 مشهور و متعارف نیز مجاز فخر گرمگای * شعر * اگر نومید ازین در
 و آوازه صیت و شهرت و [آوازه شدن] بمعنی مشهور و متعارف شدن
 حافظی در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید * شعر * چترش فلک
 محیط خوانند * نخنش به محل عرش دانند * آوازه شد اندرین
 کهن فرش * کالسلطان اسبوی ملی العرش * پس غالب دروغ میگوید
 که آواز گشتن بمعنی مشهور کردن کس نشنیده باشد آوی
 اینقدر راست ست که او شنیده * در اینجا هم در بیان برهان عبارت
 غالب داخل ست *

[غالب] تنبیه در شرح لغت آوند بقول سعدی علیه الرحمة
 * ع * مغز ما خورد و حلق خود ندرید * میگوید که آوند ریسمانی
 را گویند که خوشهای انگور بدان آویزند و حامه بران اندازند و بمعنی
 حجت و دلیل نیز نشان میدهند و بمعنی ظریف که صیغه جمع ست نیز
 می فرماید و اسم شطرنج هم می فرماید و مرادف نخست و اول نیز می
 بدارد و باز در فصل دگر آندی بر وزن راوندی بمعنی ظرف شراب
 می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذک آن در آغاز
 گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار این چنین خلط مبحث بکار برد
 و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش

انگیزخت داد آنست که آورد ترجمه ظرف ست مطلق و بمعنی ربسمان
خوشه انگور آوردن ست نه آوردن و آردنگ را در مندی چهینکا فامند و
ربسمان که بران جامه اندازند جداست آنرا در مدی انگمی گویند
و در فارسی اسم آن فدک بفتح فین و رزه بتقدیم رای بی نقطه برزای
نقطه دار و مبدل آن رجه بجهیم مفتوح دیگر بمعنی تخت آوردن ست
به در آمدن رای قرشت در میان دار و نون و مسند ازین حکم خارج ست
و اینکه آوردی بمعنی ظرف شراب میگویند ریشخندی بیش نیست
همانا جائی آورد می دبدب است و آوردی فهمیده اما بمعنی حجت
و دلیل و شطرنج و اول و نخست سزد میخوامد خواهی از کلام امل زان
و خواهی از فرمگه ای دیگر *

[احمد] در اینجا عبارت برهان ای که [آورد] بر وزن پابند
و رسمانی را گویند که خوشه ای انگور از آن بیاورند و لنگی و حامه و غیره
برز بر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سائر
ظروف و اوانی باشد همچو کلاه و کوزه و غیره و تخت و مسند و شطرنج را هم
گفته اند و بمعنی اول و نخست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته
اند انتهی چون میان دال الجمل و کاف فارسی تبادل ست
چون از رنگ و آوردن کلاهما بمعنی ازیکه بنابراین در مدار و سوزری
و رشیدی و سراج آوردن و آردنگ کلاهما بمعنی رهن و رخت و افکوره و دو
آمده و در موی الاضلا و مدار آوردن بدل المذوقیل بفتح فین اوانی خانه
و تخت و شطرنج کلافی القننه و مشهور بمعنی نخست بکسر و ارسف
افتهی و سایر معانی درجهایگیوی مرقوم ست هکذا عبارتست : آورد
بازاو مفتوح و نون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد
حکیم فردوسی راصع * شعر * چنین گفت بایلهوان زال *

چو آورد خواهی به تیغ نگر * درم ریمانی را گویند که خوشه‌ای
 انگور ازان بیابیزند و جامه بر زر آن بیدارند و آنرا آوندک نیز
 حواصیل حکیم سوزنی نظم نموده * شعر * بر بستر غم خفت حسود تو
 چنان زار * نش تن شود از قرقزاکم شکسته * در دار عناگشت حسود
 تو بگونسار * چون خورده انگور بر آورد شکسته * سوم ظرف وانا
 بود و آنرا اوند بالف مفتوح نیز خوانند چهارم تخت و مسند را گویند
 پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی نخست و اول آمده تم کلامه و
 عبارت مجمع الفرم سوزنی اینکه آورد بر وزن آگد کوزه آب
 باشد بمعنی برمان نیز آمده حکیم فردوسی * شعر * چنین
 گفت با پهلوان الخ و در مؤید الفضل هائر ظروف و ارانی آمده
 شاعر گوید * شعر * شود هر سه‌گالی که آورد می * بر ما بود بهتر
 از تاج کی * و در فرهنگ بمعنی تخت و شطرنج نیز آمده کدافی
 الموید و بمعنی ریمانی که ازان رخت و انگور و غیره آریزند نیز
 آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده * شعر * بر بستر غم اه
 انتهی * بدانکه بهارسی قدیم [دخش] بدل مهمله و قبل بواو بر وزن
 رخش [دختری] بنون بر وزن فدوی و ایضا بالضم و [آوند] بالف ممدوده
 مرادف آغاز و نخست است چنانکه در اول لغات فرهنگ چهارنگیری
 که پس از اتمام دو اژه آئین است بجای بسم الله الرحمن الرحیم این
 عبارت بنظر آمده که : در کتاب زمزمه که آنرا سیاه نیز گویند و آن
 کتابی است از مصنفات زردشت چنین مسطور است که : آغاز کتاب
 بستاغ و دخش کتاب رنن و یارنن و نخری کتاب وستا و آوند کتاب
 جاوید نامه این کلمات شریف است * بنام ایزد بخشایند بخشایشگر *
 دانستنی است که بعضی افا آورد را بمعنی آزمایش نیز نوشته‌اند

اما رشیدی گوید بمعنی نجریه و حجت آوردن است نه آوردن و خان آرزو نویسد که بمعنی نخف و مسند نیز آوردن است نه آوردن و بمعنی شطرنج مند میخوانند و بمعنی ظرف آب و جز آن مرکب است از آن و در آن که کلمه نسبت است که گاهی اضافة ظرفیت کند و بکسر وار چنانکه در برداشت حساب ندارد انتهای میگوییم چون صاحب مؤید الفصلا و مدار نوشته اند که بمعنی ازانی مشهور بکسر وار است پس نسبت کسره به برهان یعنی چه ه و [آریدی] بردزن راوندی اگرچه بصحتش نمیتوان گفت که در آوردن که در جهانگیری و رشیدی و غیره بمعنی مطلق ظرف است مثل ارمان و ارمانی های نسبتانی در آخرش افزوده بیک فرد آن که ظرف شراب باشد خاص کرده اند اما قاعد معتدل بدست نیاید مسلم نمیتوان داشت و من این لفظ را جز در هفت قلمز ندیده ام *

[برهان] آریزه بردزن پاکیزه گوشواره را گویند *

[غالب] حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیز است زرنگار یا مرصع بخواهر آبدار که بر دهنار پیچند و آویزه پیرویه ایست که در نرسه گوش سوراخ کنند و آن پیرویه را دران اندازند تا آویزان باشد *

[احمد] در جهانگیری و مردری و غیره آویزه بمعنی گوشواره مذکور است و صاحب بهار عجم گفته گوشواره زهره است که در گوش آویزند و ترا بنای قوط خوانند و ستاره و برق از نشیماست او است میرزا صائب * شعر * باشد ستاره در شب تاریک رهنما * شد زهر زلف و رزن من گوشواره اش * کلیم همدانی * شعر * قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره * باهم چه خوش نماید آن صبح و این ستاره * سعدی رحمه الله

عالمه فرماید * شعر * انگشت خو بروی و بیدار گوش دلفریب * بی گوشوار
و حاتم فیروزه شامل است * محمد رفیع راعظ فزینبی گفته و در سفته
* شعر * گوشواری نیست گوش هوش را به زین در حرف * لب
بغیر حق مجنبان دل بغیر حق مبدل * خسرو شعرا عالمه الرحمة نظم
فرموده * شعر * خسرو بهیم معنی اگر در رسیده * آن میم را بگوش
دلت گوشواره کن * و ترکیب لفظ گوشوار که بهای زائد نیز آمد و خودش
مؤید این معنی است و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است
یا چیزیکه بر دستار بچسبد و این معنی که مختار غالب است در فرهنگهای
متعارفه دیده نشد غالباً اصطلاح هند باشد و اغلب که غالب را پس از نگارش
قاطع برهان شعر گامان و جز آن اگر بیاد آمده باشد میم معنی گوشواره
بگوش دل خودش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد *
[غالب] بنجیه آهر من را درین بحث که عبارت از الف مملوده و
های موزست به پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصوره باهای موز پنج
اسم آورد کس نگوید که از بهر سیرابی بیانست ما میگوئیم که هر لغت
را بآنندک بغیر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در
بحث يك لغت همه تعیرات نمی توانست نوشت *

[احمد] غرض جامع از نگارش صور مخدله نمیه بر طرق
استعمال است و بس کما مر توضیح فی التبصرة و اینکه پنج صورت بالمدا در
فصل الف مملوده رقم کرده است و پنج لغت بالقصور را در بیان الف
مقصوره آورده است جهت رعایت ترتیب حروف ثالث و ما فوق آنست که
برهان التزام آن نموده است و این خود آئین فرهنگیان باشد و مفید مهولت
برای استخراج هر صورت خاص جامع آهوان بر وزن پاکدامن و آهر من
بر وزن لاف زدن و ایضا بر وزن را کردن نوشته * و خان آرزو گفته آهوان بر وزن

پایان و آهریمن بیای مجهول امله و آهر من بزمن مادرزن و مخفف
 آن آهرن بفتح هاء در برهان جمیع لغات بسکون ها گفته و آن غلط است
 چه آهر من بده که مخفف آهر من ست بفتح هاء است چنانکه
 سنائی گوید * ع * هود بزنان گری فباشی جفت آهر من مماش *
 پس در جمیع لغت بفتح هاء است اندهی اما در الفاظ الف مقصوره سکون ها
 آمده است کما لا یخفی علی المتتبع تا جه اثر * قطعه * گران در
 عارض رخشان ز فعل یزدان هت * ز فعل آهر من ست ابن دوزخ
 چوگان زن * بدین دلیل همی ثانوی در سفت کنند * که حیو هست
 ز یزدان و شرز آهر من *

[غالب] تلمیذ آهنگ وادر تحت ابن بحث بعد از معنی دیگر که
 پیشتر از آن به هند محتاج ست ماضی کشیدن قرار داد و در عادت
 توضیح لفظ یعنی کشیدن بران افزود و سپس در فصل آخر که بی فاصله
 بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت مصدر آهنگ هت
 که بمعنی کشیدن باشد فاعله دایان حسبه لله چون فاعله استخراج
 صیغه ماضی بر انگشتن دون مصدر هت و خود می فرماید که آهنگیدن
 مصدر ست هر آینه ماضی آهنگیدن خواهد بود به آهنگ *

[احمد] در برهان طاع همه معنی این لفظ از فرهنگ چهار انگیری
 منقول ست و عبارت چهار انگیری که باسنن بیشتر معانی ست اینکه آهنگ
 هشت معنی دارد اول موزونی و آواز و ساز سیف اسفرتگی گفته * شعر *
 هر شبی زاویه مدح گهر بار نو باد * روشن از شمع رخ مطرب نادید

[۲] در همه نسخه که عدد آن تا شش رسیده اینجا [هان بوی] بنظر

آمده برین تعلیم معنی مستعمل نمی شود *

آهنگ * دوم قصه شمع سعدی رح * شعر * چو آهنگ رفتن کند الخ
 صوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن که باصطلاح بنایان لدکه خوانند
 رفیع الدین لبنانی گوید * شعر * جلالت اربفلك بر بصر بندیند *
 شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ * چهارم کنار صغه و حوض و مانند آنرا گویند
 * شعر * ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا * مسافتی ست ز آهنگ صغه
 نا بوده * پنجم بمعنی طرز و رز و صفت باشد حکاک گوید * شعر *
 چه بل کردم بتو ای شوخ بد مهر * که محزونم بدین آهنگ داری *
 ششم صف مردم و جانوران را نامند حکیم ازرقی گفته * شعر * زمین
 بیکر از بیکر گرسلاند * بروز نبود تو آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
 کشنده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتیم طویل و آهنگه خا به را نامند
 افندی * [ماضی کشیدن بمعنی کشید] اگر از جامع ست البته خطا کرده است
 که کشنده را که معنی هفتم چنانکه در رسم کشیده بیای تحتانی خوانده
 از حق نتوان گذشت که صغه امر که همان آهنگ ست بمقتضای مقام
 افاده معنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول دهی نه معنی ماضی و
 رتیدی پوشنه آهنگ کشش و قصه و کشنده و امر بکشیدن مرادف آهنگ
 و بمعنی آوازی که خواننده در اول خوانندگی کشد و این از معنی
 قصه مأخوذ ست چه در لغات گویند چه آهنگ ست بمعنی قصه کدام
 مقام ست و مقصود چیست و کنار صغه و کنار حوض و خمیدگی طاق
 ایوان کمال اسمعیل * شعر * ز بینوائی اه رفیع لبنانی * شعر * جلالت الخ
 و بعضی گفته اند پوششی و سقفی که بروش خورشته باشد و شعر کمال
 و شعر رفیع لبنانی شاهد آن ساخته و بمعنی طرز و طریق حکاک گوید
 * شعر * چه بل کردم بتو الخ و رسته و صف خطا ست و بمعنی
 طویل نیز محل دامل ت، کلامه و مکنانی السراج *

[برهان] آئینه دار و آئینه دار هر تراش و حجام را گویند *

[غالب] آئینه دار کجا و حجام کجا آئینه دار آنرا گویند که آئینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواهد دهنی و رو شود شانه و آئینه پیش نهی تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زدن ازین بگذرد و بنگرد که حجام را هر تراش می نامد از حق نتوان گذشت و هر که مالی چند پیش از خود گذاشته است هرزه در پس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم که اجماع جمهور را مسلم می توان داشت در باره سرتراش چه فرماست حجام مسکین موی می هتد نه هر می تراشد سرتراش صفت جلا دهنی می تواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز يك دوجا دیده ام که سرتراش را ترجمه موزن آورده اند و این غرابست تمام دارد گرئی موی را فرو گذاشته اند و از هر موی سر مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گویا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جائز پنداشتیم حجام و هر تراش و موزن و گرا یکی باشد این هر چهار هم مطابق پیشه و حرفت است آئینه داری خود منصب و خدمت است حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت *

[احمد] از معانی متقدمین و محاورات متأخرین با خبر بودن شرط همه دانایی باشد و گرنه زهی دهوی زبانانی درجه گیری و رشیدی و هراج و غیره مرقوم است آئینه دار کنایه از هر تراش و حجام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا گفته آئینه دار در اصل بمعنی هر تراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آئینه پیش رو ندارد انتهای مثال آئینه دار بمعنی هر تراش کمال خجندی فرماید * ع * موی کسان چو آئینه داران بعد گرفت * و لفظ حجام که در عربی بمعنی خون کشند؛

امام در فارسی بمعنی حلاق و مو تراش نیز مستعمل است و صاحب
 هیات گوید که حلاق را ازان حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم
 خون هم می کشیدند حضرت نظامی قدس سره السامی در مخزن
 اسرار بحکایت خلیفه با حجام که شعر اولش این است * شعر * موی
 تراشی که سوش می سترد * موی بمویش نعمی می هبرد * میفرماید
 * شعر * چون قدم از منزل اول برد * گونه حجام دگر گونه دید *
 چون قدم از کنج نهی ساز کرد * کلبه حجامی خود باز کرد * دیگری گوید
 * شعر * حجام قطع دست تو امروز لازم است * اصلاح داده خط پروردگار
 را * و لفظ سر تراش بهجاز بمعنی مو تراش کثیر الاستعمال است و
 ازین است که سر تراشیدن بمعنی سوستردن و تیغ سوتراشی بمعنی موسی
 و استره مستعمل است کذا فی بهار عجم و نفایس اللغات سعدی رح *
 شعر * ز شوخی و مردم خراشیدنش * روح دید در سر تراشیدنش *
 حافظ رح * شعر * هزار نکنه باریک تو ز مو اینجا است * نه هوکه
 سر بتراشد قلندر داند * عنی کشمیری * شعر * صدای استرئ
 اوست بسکه شور انگیز * ز سر تراشی از پای می جهد از خواب *
 محسن تاثیر * ع * شمشیر را نمیزد کس تیغ سر تراشی * شغائی
 * ع * بینیت به نبغ سر تراشی مامد * چون معنی از معانی گو
 مجازی باشد بکثرت استعمال رسد هیچ غرابت درو نهاند غمی کشمیری
 را مختصر مشهوری است در تعریف حجام که دران رعایت هر دو معنی
 نموده چون خالی از لطفی نیست چند شعر ازان می نویسم * مثنوی *
 مرا بر تن زبانی گشت هر مو * شدم در وصف حجامی سخن گو *
 کلاه از نخوت شاهان ربوده * هوائرا زیر دست خود نموده * باو آئینه
 بسته چشم امیل * زیهارش زده بهار خورشید * نشان داده ز خورشید

آن بریزد * شد * خط شعاعی نشد از * چو گردد ششترش از دور پید * بی
 تعظیم او خیزد رگ از جا * شده از سرتراشی * برز خلق * روان چون آب
 حکمش بر سر خلق * بسرها گو بریزد آب دیگر * که مویش میال
 ارشده تر * بفصادش نقش خوش نشسته * بود کارش همواره دست
 بسته * بجز قتل نباشد مطلب او * ولی می آرماید نغم بر مو * نهاد
 آئینه ام آن ماه در پیش * ولی آندم که بیرون رفتم از خویش * ازین
 آنهم ثابت شد که مو تراشان نیز آئینه پیش مخلوق می گذارند
 و آئینه داری اگر خدمت و منصب صف مطابق عرف حال ست کامر *
 [برهان] ابدام بابای ابجد بروزن بدنام بمعنی جسم ست که
 در مقابل جوهر باشد *

[غالب] ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد حرور مقابل
 جسم چگونه تواند بود آری مقابل جسم باروح ست و بقابل عرض و احوال
 قطع نظر ازین نفورده ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام با
 ابدان ست که در عربی جمع بدنست یا همان ابدام ست بنون
 که لغت فارسی ست *

[احمد] خوبی ترتیب منعها در عبارت غالب مشاهده
 کردنی ست و خان آرزو نیز در مقام ره بجائی نبرد و بر زبان آورد
 که ابدام بمعنی جسم و تن چون در هیچ فرهنگ معنی نیست
 بلفظ ابدام نصیحت است انتهای حقیقت این ست که ابدام بی
 موحده لفظی ست از من دسانهر که در یازدهمین فقره نامه
 بنام شت زخشوران و خشورمه آباد فرود آمده است واقع گشته
 مکنذا عبارت *

بیروزیات لاتین و دهیز مناتین واساتین نوار سیامک و کاموس فرسودیمی لی

چون کند ذات جوهر و کار و آدم و آدمانی و فیاس نه دن و راب
و ژاب بهنام نمداد و فرمود شد نهاد انسرید *

و ملا فیروز بن کاؤس صاحب فرهنگ دهاتیر لفظ آدم را اینجا بهمین
حروف و اهراب تصحیح نموده * بندگی ساسان پنجم به ترجمه اش
مهرماید * یکتای بی امید مزد از بخشندگی و میگوئی کردن نخست
آزاد و رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنگام و
تن و تنائی و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سر و شبد
و فرشته سالار مهر خوان آفرید * تن و تنائی ترجمه ابدام و ابدامانی واقع
شده و این فقره در بیان آفرینش عقل اول است که آزاد و مجرد
از ترکیب و ماده و صورت و زمان و جسم و جسمانی است و ساسان پنجم
بتوضیح این فقره پس از ترجمه می فرماید * خبی ایزد بخشاید بخشاید گو
و مهربان داداردهش دوست که بی خواست خواهش کرد نیاز نیامند و
آرزوی آرزوینده هستی بخشیده آفرینش او را که نه بدید نیست هماس
سزا شناس او را * و این معنی پیشتر مذکور شد که زبان متن دسانیر
بهیچ یکی از الاسمه متعارفه مانا و مشابه نیست و حکیم برهان در نگارش لغات
دسانیر متفرد است پس ننوشتن ارباب فرهنگهای متدوله این لغت را که
از الاسمه مبحوثه ایشان نیست با عطف ظن غلطی چرا تواند بود و نخطیه
ضعیف از مرکه باشد نسبت به برهان چون توان قبول نمود * و انکار
غالب از تقابل جسم با جوهر مطلقا صحیح نیست شاید کتب متکامین
ملاحظه نکرده است و گر نه اینچنین حرف بجوهر بر زبان نیارزد
چه این طبقه^{۱۱} علیه تصریح نموده اند که موجودات خارجی از دو حال
بیرون نیست [عین] است یا [عرض] و اعیان هم از دو صورت بیرون نه
[جسم] است یا [جوهر] چنانکه عبارت عقائد نسفی برین ناطق است و منبه

مبارته * العالم بجمع اجزائه محدث اذ هو اعیان و اعراض فالاعیان مالیه تمام بذاته و هو اما مرکب و هو الجسم او غیر مرکب کالجواهر انتهی الحاصل این که باعرض مقابل است بر دزنوع مجرد و مادی مستعمل و اطلاق جوهر بر مجردات شائع است و در مادیات لفظ جسم مستعمل پس جسم و جوهر که باهم قسم اند تقابل دارند بجهت ترکیب و عدم آن و همین نوع تقابل است در [اسم] و [صفت] بحاجه فافهم * [برهان] ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه خانه ات و کشاده ات یعنی خانه نو و کشانه نو *

[غالب] تاب ضبط نمازند بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد دکنی که جامع این دفترست نه چشم دارد تا به بیند و نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تایی قرشت است نه ات مثلاً غلامت و نامت یا دلت و محملت و اینچنین الفاظ بیش از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن ات است الف کجا رفته اگر آخر کلامه مبنی بر حروف دیگر است حرف آخر را بتای قرشت میوزند های اصلی چنانکه در کلاه و سپاه و زره و گره و صفا نیز اینحال دارد خاص از بهر های انهای حرکت که در خانه و کشانه و چشمه و غره اسم همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب می زنند تا آید که های انهای حرکت را و جرد اعتبار است نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطه همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست *

[احمد] تاب ضبط نمازند گسماهی میکنم و میگویم که این مرد هندی که نگارنده این دفتر است نه چشم دارد تا به بیند و نه دل دارد تا بداند و خواهی نخواهی بجامع لغات الزام ما لایازم میدهد اگر عقل داشتی

نخستین بهر پای کتاب برهان و دیگر درمناک چشم گماشتنی انگاه بنامه
 صیاه کردن قلم برداشتنی جامع خودش در مقدمه کتاب بهائیه پنجم که در
 بحث ضوابط است نوشته که بعضی گویند الف در ضوابط سه که * ت *
 * ش * م * ند * ید * یم * باشد اصلی است و بجهت کثرت استعمال
 محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیافزوند و
 و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب
 کردن بلفظی که ما دارد بجهت جمع شدن دو هاکن الفی
 در میان آزدان و این قول بهتر است و کلام * ست * که از برای
 ربط است در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو هاکن
 با آن شش لفظ مذکور شریک است انتهای کلام البرهان و
 همچنین است در درمناک چهار کلمه ویشای پس این بدک واضح باشد
 که اینک ضوابط مصلحه بی الف موضوع است و وقت ترکیب با کلماتی که
 های مختلفی دارد الف بهمان در آرد مختار برهان و دیگر محققانست
 نه چنانکه غالب و نهوده است و در اینجا یعنی در گفتار الف مقصوده با
 قای قرشت که برهان و دیگران مثل صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا
 و مدار الافاضل و غیرهم بر رعایت ترتیب حروف تهجی [ات] بالف را در
 شمار ضوابط آورده اند غرض آنست که ات بالف مخصوص است
 بکلمات ذات الهای کلماتیکه های مختلفی دارد و جامع این
 موقع استعمال را از مثال نشان داد و گفت چنانکه خاد است
 و کاشانه ات و این خود بهر دو مذهب صحیح است پس تخطیه
 خطا باشد * پرسیده نماز که در قاطع برهان بعد از این
 بر لفظ [اثیر] بنای مثلثه و رای فارسی گفتگو است و بنده
 این لفظ را در کتب لغت بصورت متعدده دیده ام و برهان همه

آن صور مختلفه را بجای خودها آورده است و در فصل زای فارسی
مع الالف [رابیز] برون فالیز بجای موحده و زای تازی در آخر
که غالب از شرفنامه نقل کرده است و بهای فارسی آورده نیز ذکر
نموده است و اینر بای مثله و زای فارسی جز هفت فلزم بنظر فقیر
نیامد لهذا آنرا می گذارم و دران سخن نمی کنم *

[غالب] تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حل
و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش قو گویند مسلم
داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خانمه عبارت این فخره
آورد که بمعنی قیمت و بها ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود
همان لفظ است که اول نوشت و بها مراد آنست و ارزش نیز همچین
و حل و اندازه از حل و اندازه خارج است این درمذک است یا بحاط
حقه باز که همان مهر چن را بشمار مختلف در حقه نهان میکنند
و برین می آرد اصل این است که ارزش صیغه ارسط از ارزیدن و مثل
سوز و ساز افاده معنی مصدري میکنند و چون مابعد آن شین نقطه
دار آرنند معنی حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش و ارج بدل
ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون درد مند *

[احمد] نخست از غالب می پرسم که در قول از هوز و ساز افاده
معنی مصدري کند و پیرن ما بعد آن شین بی نقطه در آرنند معنی
حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش انهمی معنی سوز و ساز با
معنی سوزش و سازش متحد است یا متغایر در صورت ثانی محتاج بهما نیست
و بر تقلید اول عبارت محتاج اصلاح و در برهان قاطع ارج بمعنی
کندن هم نوشته درجهان گیری مسطور است که ارج پنج معنی دارد
اول قدر و مرتبه و ارجمند صاحب قدر را گویند چه مند بمعنی

خداوند هفت دوم بمعنی کنن حکیم سوزنی * شعر * بطل همای
 همایون جامت * دوبلوزی زاغ ولع ارج کردم * سوم کرگدن را
 گویند مولوی معنوی راحت * شعر * یک جهانی بی نوا پر پدل و ارج *
 بی طلسمی کی نماید سبز مرج * چهارم نام مرغی ست که پر آن
 درغایت فرمی باشد و بالشت بدان بر سازند و آنرا بترکی قو خوانند
 پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز خوانند انتهی و تحقیق آنکه
 ارج دراصل بمعنی بهاست مبدل از مشتق از ارزیدن و بمعنی قدر
 و مرتبه مجازست چنانکه رشیدی بعد از نقل قول جهانگیری گفته
 که اما بمعنی قدر و قیمت راجع بمعنی ارزش و قیمت است بلکه
 ارج راز یک لفظ است که زای آن بحیثیت بدل شده تم کلامه و ممکنانی
 السراج و مراد از قیمت اول قدر و مرتبه است مجازاً چنانکه در فقره
 سعدی رحمه الله * فقره * عالم هر کجا رود قدر و قیمتش کنند *
 دیگر گوید * شعر * نه بدعویست قدر و قیمت مرد * قیمت مرد
 صبر دانل کرد * و همچنین از حد و اندازه نیز قدر و مرتبه مراد است
 چنانکه قدر و مقدار گویند و مقدار خودش ترجمه اندازه است شاعری
 گوید * شعر * نه بدحد من است وصل جیب * لیک در جست و جوی
 می کشم * سروری گوید ارج بوزن درج قدر و قیمت شمس فخری
 * شعر * دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست * جان ندارد بر
 تو ارج بتن باز فرست * در بعضی نسخه بمعنی برگنده آمده و این
 بیت سوزنی مؤید این قول آورده * شعر * بطل همای همایون
 جامت * دوبلوزی زاغ سیه ارج کردم * انتهی در کتاب غالب لفظ ارج

فولرنگ بتقدیم و تاخیر مطبوع شده *

[برهان] ارتنگ بروزن فرنگ نگار خانۀ مانی نقاش باشد و نام بت خانۀ چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثانی مثلاً آورده اند *

[غالب] مکرنگار خانۀ مانی دیگر سم و کنایه که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر لازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارتنگ بتای خبت آورد و باز در فصل دیگر ارچنگ بچیم جنون نوشت و باز در فصل دیگر ارژنگ بزای ژار نکاشت و باز در فصل دیگر ارهنگ بسین سودا رقم زد باز در فصل دیگر ارهنگ بغین چغل خورد لاجول و لافوة الابالله العلي العظيم * ارتنگ بمعنی مربع تصویر است مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسره گاف فارسی دیگر ارتنگ و ارچنگ و ارهنگ و ارهنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست همان ارتنگ بزای فارسی اهم سم ده مسمی دارد که هر سه در ازمنه مختلفه سمی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که دهنم آنرا کشت دوم گودی که طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة در شیرین و خسرو از آن شیرین فرماید * شعر * بقصر دولتیم مانی و ارژنگ * طراز بحر می بستند بر ستمک * و این شعر در صنعت ذو قایتین مشتمل است *

[احمد] ارتنگ بتای فوقانی و ارژنگ بزای فارسی را صاحب موبد

[۲] ارتنگ مانوی ترکیب اضافی نیست ترکیب توصیفی است *

الغلا و مدار الافاضل بمعنی نگار نامه مانی در صورتگیری نوشته اند
 و از زفاکوبا بمعنی چادری که در رومه نقشا نگاشته بود آورده و ملا
 سروری در شرح هروی که برگامستان نگاشته است نوشته که ارژنگ نام
 کتابیست که مانی او را تالیف کرده و در جهانگیری در شبلی نوشته
 ارتنگ نگار خانه مانی و از فرهنگ مندر شاه نقل کرده اند که نام بت خانه
 ایست و نیز صاحب مدار گوید که در حال لغات ارتنگ بمعنی آورده
 یکی نام کذاب دوم صورت های مانی که در چین کرده بود سوم بت خانه
 انتهی و در بهار عجم ارتنگ و ارژنگ نگار خانه و نگار نامه انتهی پس
 ازین اقوال مرقومه در سه معنی نوشته برهان به ثبوت پیوست و فرق
 میان نگار خانه مانی یعنی خانه که مانی درونش و نگار کرده و
 نگار نامه ای کتابی که اشکال دران منقوش است بر هر که در خانه و نامه
 امتیازی دارد نیک هویدا است و اینکه نگار خانه همون نگار نامه نیست
 ازین شعر واله هروی بس آشکارا * شعر * بنطاق باد بهاری بچهره
 فروردین * بود چو خانه ارتنگ از تو خانه زین * و نمز ازین بیت
 انوار مهیلبی * شعر * شه دران غار حکمت آئین شد * غار ازو نقش
 خانه چین شد * و آنکه برهان ارتنگ و ارچنگ و ارژنگ و ارسنک
 و ارغنگ را موافق ارتنگ نوشته بیانش ابکنه ارژنگ بزای
 فارسی بیشتر گذشت و هم صاحب جهانگیری گفته ارسنک بمعین
 مهمله بمعنی ارتنگ است و آنرا ارژنگ و ارچنگ نیز گویند و
 رشیدی نوشته ارژنگ بزای فارسی تخمه و کنایه که صور و اشکال
 غریبه دران نقش کرده دستاویز هنر ساخته باشند نقاشان روم تنگ و
 نقاشان چین ارتنگ نامند بتای قرشت و صاحب مدار الافاضل گفته که
 ارتنگ بتای دو نقطه و قیل بجای تا زای معجمه و بسیاری از فضلا بر

اینکه

اول اند کذا فی الادبات و این لغت را در مکتب ذی بچهارنوع آورده اند [۱]
 [ارژنگ] [ارتنگ] [ارنگ] و در تخیتری صت بئای مثلثه نیز آمده
 و ملا سروری اصمائی در مجمع الفرس نقل شده که ارتنگ بوزن فرمست
 خانه ایست که مانی در چین اوزا نقش کرده چنانچه شاعر گوید * شعر *
 زبس جادوئیهای فیرنگ او * بدو بگرو بدند و ارتنگ او * و در رساله
 حسین و فانی بئای مثلثه آمده و گفته بمعنی صرتهای مانی صت و
 بتخافه را نیز گویند، دیگر کتابی است که دران اشکال مانی بوده و این
 اصمائی معانی صت و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب
 را جز یک نام ندیده ام و بمایند دانست که در لغت فرس حرف باهر
 در ارتنگ و ثغ نیامده است و بدین سبب ثای ارتنگ را برای فارسی
 تبدیل کرده اند فخری گوید که ارتنگ نام دیوبست تا اینجا سخن حسین
 وفائی بود و در نسخه مبررا ارتنگ و ارتنگ نگار خانه مانی است و بمعنی
 نگار خانه مطلق نیز آمده نظامی رح * شعر * عجب ماندزان کار نظارگی *
 بصورت فردماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * در
 ارتنگ را بر یکی سان نگار * انتهای کلام السروری * خان آرزو گوید تحقیق
 آنست که ارتنگ صفحه و تخته که نقاشان اشکال غریبه دران نقش
 کرده دستاویز هنر ساخته باشند و از رساله قوهی معلوم میشود که
 نام کتابی است وضع کرد، مانی و آن کتاب را کتاب اشکال نام کرده
 هر چند نام بتخافه نیز نوشته اما این قول را قوی داشنه و رای
 حسین وفائی نیز همین است و از اسدی طوسی نقل کرده اند که در
 لغت فرس ثای مثلثه ندیده ام الا درین لفظ و کلمه ثغ که بمعنی

[۲] با آنکه شش نسخه مدار الاواصل در نظر بود صورت اول خوانده نشد *

به است لهذا آثارا بزای فارسی بدل کرده ارژنگ گفته اند لیکن آنچه
 درین زمان مستعمل است ارتنگ است بتای فوقانی و صاحب بهار عجم
 در جواهر الحروف نوشته که ارتنگ به فوقانی است و ارچنگ بهجیم فارسی
 و ارژنگ بزای فارسی و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتی است دران
 و اغلب که لغت چمن باشد بهر تقلید تنگ و ژنگ مخفف ارتنگ
 و ارژنگ است انتهای اما ارژنگ بتای مثلثه پس برهان خودش گفته
 که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند انتهای
 و نسبت ثا به بعضی راسع است یا تهمت از تقریر امیدی طرهی که ملا
 ضرور و کشانی و خان آرزو و غیر هم نقل کرده اند و نیز از روایت تبختری
 ظاهر است آری ارچنگ بقیل جیم نازی یافته نشد و صاحب جهانگیری
 و رشیدی و خان آرزو و بهار عجم و غیر هم ارچنگ بهجیم فارسی ضبط کرده
 اند و برهان هم بتازی بودن جیم آن تصریح نکرده و گفته ارچنگ بوزن
 خرنجنگ بمعنی نگار خانه مانی انتهای بلی اینقدر هست که پیش و
 پس آن ارچن و ارچنه که بهجیم نازیست آورده و در هفت قلم این
 لغت بهر صورت ششگانه محروم برهان مرقوم است و چون از نشان دادن
 ماحذهای ضرور منقول برهان فارغ شدیم محققین متاخر از برهان آنچه
 در اینجا تحقیق کرده اند وامی نمایم رشیدی گوید ارتنگ بتای فرشت
 است نه بتای ثنث و تدقیق بهار اینکه ارژنگ بتای مثلثه تصحیف
 ارتنگ به فوقانی است و خان آرزو گفته که ارژنگ بزای پارسی بمعنی
 ارتنگ که نگار نامه مانی باشد محل تامل و در برهان ارسنگ بسین مهمله
 آورده و این تصحیف ارتنگ است و ارچنگ بغین معجمه بوزن و معنی
 ارژنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد انتهای من میگویم نسبت
 تصحیف به برهان بیجا است در جهانگیری ارسنگ بسین مهمله

ضرر قوم صفت. بسند این شعر فرخی * شعر * همین ثابت از پوینان روس
 خوبش * نگار صفت کوئی بر ارنگ مانی * ارنگ بزمی فارسی
 بمعنی نگار نامه اکثری از اهل فرنگ نوشته اند چنانکه گفته
 و رنگ و تنگ مخفف نیز آمده صاحب مامقیمان * شعر * گر
 به بیند نگار خانه عشق * مانی از خود نهان کند ارنگ * اسناد
 رودکی فرموده * شعر * آن سخن چون که از دم دی * گیمی دم گری
 با پلنگ سست * اکنون زیبارمانوی طبع * بر نقش و نگار * چو رنگ است *
 مخماری * شعر * گرفت آت ارج و آن قیمت زبان ما ز مدح تو * که
 تنگ از خانه مانی و چوب از رند آرزو * و چون ما از عهد ادای جواب
 معترض برآمدیم بیان دیگر معانی می کنیم * در مؤبد الفضلاست
 ارنگ بزمی فارسی و ارنگ بتای فوقانی در ادات بمعنی نقاش
 مسطور است اندهی و ضروری گفته که ازین بیست * شعر * گر التفات
 خداوندیش بیاراید * نگار خانه مانی و نقش ارنگی است * چنان
 معلوم می شود که ارنگ نام نقاشی کامل باشد نظامی رح نیز مؤبد
 این معنی فرماید * شعر * روان کرد کاک سیه رنگ را * بدر آب
 مانی و ارنگ را * انتهی و در جهان گیوی و برهان ارنگ و در
 رهمدی و هراج ارنگ و ارنگ بغرقانی و ارچنگ بحییم فارسی
 نام نقاشی از چین غیر مانی و او هم در ضروری نظیر مانی بوده است
 نظامی رح * شعر * روان کرد کاک سیه رنگ او * صاحب مدار الافاضل
 درین شعر ارنگ را بمعنی اشکال مانوی گرفته و الاول لوجه چه
 مهر خسرو رحمه الله فرماید [نه نظامی رح] * شعر * بقصر
 دولت مانی و ارنگ * طراز حجر می بستند بر سنگ * و هم صاحب
 جهانگیری و ضروری و صاحب بهار * چم گفته که گاه لفظ ارنگ بر مانی

علاقه ننگ و برهان و خان آرزو و صاحب غبات و هفت فلزم گفته که نام
 مانی از رنگه و از رنگ بود و مانی دمانی است که او را کرده اند و لقب او
 شده خسرو رح * شعر * که در چین دهم از رنگ پرگار * که کردی دانه
 بی دور و پرگار * شرف شده راحت * شعر * باکک تو چون قام زند
 ارتنگ * چه ساده نگر تر که ارتنگ است * و صاحب بهار مجسم درین
 بهت نیز * شعر * بنطاق باد بهاری الم ارتنگ را نام مانی گفته *
 و در مؤید الفضلا مرقوم است که از رنگ بزای فارسی نام پهلوانی
 تورانی پسر رزه که طوس او را کشت و ایضا نام دیوی که رستم زال
 او را بقتل رسانید کذا فی الشرفنامه انتہی و مضافاً فی مجمع الفرس
 و جهان گیری و برهان *

[برهان] اما بر وزن رسا خمیده و دهان دره باشد و آن بسبب
 خماری یا کاهلی بزم رست و به معنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است *
 [غالب] در بحث الف مملوده نیز این لغت را به بند آورده
 است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش
 و آساییده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاضا و آسوده
 شو * ع * دل مبرود ز دستم صاحب دلان خدا را * آسا که صیغه امر است
 از آسودن به معنی مصدري لجا مستعمل است که آسودن و آسودگی
 و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا می کند
 که به معنی آساییده نیز آرد و به معنی امر توضیح می کند یعنی بیاضا
 این خود همان آساست که بای زائد در اول آن افزوده اند این ایودا
 پدش ازین در چند جا باز مملوده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر
 ره در اینجا باد پیغموده ایم بیننده نداند که از شرح غافل و در افاده قاصر
 بوده ایم گوش دارند تا هوش انزاد دانسته باشند که آسا صیغه امر است

از آوردن درجه‌ای که آسا بالف مملوده لغتی جامد غیر متصرف
نیز مصدق بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در
هندی جمائی گویند اما همان به الف مملوده نه با الف مقصوره بروزن
رما اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گویم مجموع نیست و این
بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار و دوانه مخفف دیرانه مان
آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایها بلین بمعنی لغت هندی مصدق
و چون با آن تکشمر حرف زنند اما گویند ذکر بی ربطی الفاظ پیشکش
این مرد که در زار غائی هم‌اندازد می‌لاید که بمعنی دهان دره هم
همست که خمیازه باغ دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه
چیز است که آن را در اردو انکرائی گویند و دهان دره و آسا همان فازه است
که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاب و تمطی خوانند هنگام آمد
تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم رو می‌دهند بلکه فراسا
بر وزن تماشا که قشعره عربی است نیز هر آئیده معین وقت مرحب
اتحاد اسم نمی تواند بود *

[احمد] ای غالب آشفته نوا زبان باستانی چون نمی‌دانی
چرا مرز می‌لانی و چون بهمه چیز و قوف نهیداری از چه زار می‌خانی
باری بیبا و بهوش باش و بهر چه احمد گوید گوش در شرفنامه که
نزد توهم معتبرست و از آن سند الفاظ می‌آری مرقوم است که [آسا]
بالمد مانند و آسایش و امر و آسایند و بدین معنی استعمالش مرکب
آید و نیز آنکه دهن از هم بار شود از کلمه با او غلبه خواب و آنرا
[اسا] بالقصر و [فازه] و [خمیازه] و [خامیازه] و [باسک] و
[دهان دره] هم گویند بتأثیرش ثوبا و بهندی جده و ثانی نامند انقی و در
مؤید البصلا و مدار الافاضل نوشته آها به سه معنی دارد یکی مانند چندانکه

جم آما و عور آما درم بمعنی فاره و خمیازه که دربان نوبا و هند جمیهای
خوانند سوم بمعنی آمایش چنانکه خاطر آما بدلا ما و در ادب
الفضلاست بعضی فرق کرده اند که بعد آمایش و مانند مراد باشد
و بغیر مد فاره انتهى کلامها و در بهار عجم هم نوشته دلاسا بمعنی آمایش
دادن بدل و در جهانگیری و سراج صحت اما بفتح اول بروزن رسا کشوده
شدن دهان بسبب خواب یا کاهلی و آنرا فاره و فار و دهان دره
نیز گویند و نیز آما بالف ممدوده انتهى و ضروری و رشیدی مرفوم
الملك تحقیق کرده اند که آسا امر و آمایش و آسایند و مانند و بدین
معنی بغیر مد الف نیز آمده ابو الفرج گوید * شعر * هزم جزمش
به جنبش و بسکون * آسمان و زمین اسا باشد * انتهى و مکن فی السراج
پس دفع شد همه اعتراض که آسا بمعنی مصدر کجا مستعمل است و اما
بالقصر بمعنی مانند و دهان دره مسوع نیست و آنچنان دعوی
فارسی دانی داشتن و فاره را که بزای عجمی است لفظ عربی نگاشتن
از عجائب است و در مجمع الفرس و رشیدی و سراج و نوا دوالمصادر
فارین بزای فارسی بمعنی خمیازه کشیدن یعنی [جماهی لینا]
مصدر نیز آمده به تمثیل این شعر ابوالمثل * شعر * شواب شب و
نشأ آن نیزد * بفاریدن بامداد و خمارش * طهان گفته * شعر *
می کند چون زبید ماغی فار * دردمانش نهاده باید رار * و قول
معتز دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه انکرائی و
دهان دره جمائی است و اقول در سراج نوشته که فار و فاره بزای
فارسی دهان دره که آنرا خمیازه نیز گویند و تحقیق آنست که قدما
فاره بمعنی دهان دره استعمال می کردند و خمیازه بمعنی تشنج
آغوش و غیره بسبب خمار و خواب و تب لیکن در عرف متأخرین هراق

لفظ خمیازه بوفردو اطلاق کنند و فاره متروک است تم کلامه و صاحب
 بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته اند که حق تحقیق اینکه خمیازه
 خامی است که بر دهن دره و بر کشید گئی امضا هر دو اطلاق کنند و خامیاز
 مشبع آن چه مرکب است از عجم و یازاز یازیلین بمعنی دراز کردن
 مولوی معنوی رحمه الله علیه فرماید * شعر * این نمودنم ولی
 مستحق تن * می کشاید بر مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از
 خامیاز * این دهن گردد بناخواه توباز * ظهوری * شعر *
 نباشد صراحی چرا عطر بیز * که کام و دهان گشت خمیازه خیز *
 میروا صائبا * شعر * طاعت زهاد را می بود اگر کیفیتی * مهر مهرد
 بردن خمیاز * محراب را * ایضامه * شعر * میکند چرخ هتمگره
 شکر خنده حساب * لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم * و این گفتار که
 در هنر جمعی و در مرئی ثناب و تمطی خوانند ، رنگه تحقیق
 برون دارد زیرا که نه تمطی و ثناب هر در یکی است و نه جمعی را
 بعربی تمطی خوانند و نه ثناب ، اصل آنست که جمعی را بعربی
 ثناب بالتحریک و ثوبا بالضم نامند و عرب در مثل گوید ، اهدی من
 القوباء و ترجمه جمعی لینا که مصدر است ثناب از فعل و ثناب
 از تعامل می باشد و همچنین انگزائی را بعربی مطوا بالفتح گویند
 و تمطی مصدر آنست بمعنی انگزائی لینا ، ظن غالب آنکه غالب
 عربی مدائرا غیاث همراه کرده باشد چه نگارش از بدین مدجارسه
 که تعاب دهن دره که بهند جمعی نامند و تمطی خمیازه که بهندی
 انگزائی گویند ، پس این خلط اهم ذات و اهم حدث از دانا بعید باشد *
 [برهان] اصغر بروزن کمتر از دراب مشهور است گویند این
 تصرف را در دهن کرده است و آخر و بطانۀ جامه را نیز گویند *

[غالب] آری فرمون درامتر تصرف کرد و این دکنی در امرای
 هاشا که نام دایه مشهور استر بفتح تین باشد آن استرعت بهر دو وجه
 بروزن پردر وستر مخفف آن وستر مزید علیه چنانکه هندی
 راست * قطعه * آن شدیدستی که وقتی زاجری * در بیابانی بیفتاد
 از ستور * گفت چشم تنگ دنیا دارا * یا قناعت پر کند یا حال
 گور * اما مقابل ابرو استرعت بالف مودده چنانکه هم هندی
 فرماید * ع * قبادشتی هر دو رو استر * استر مخفف آن اگر باشد
 گو باشد در فصل دیگر زن معینه را نیز استرون بروزن چشمک زن
 نوشت حال آنکه آن نیز استرون است بهمه مضموم و قلی
 فزقانی مضموم *

[احمد] این مرد هندی در لفظ استر طریقه تصرفی بکار برد و او را
 به تصرف بدیع ستور کرد و افسوس این هم چرا بر زبان نیارزد که استر
 بمعنی بعیر که نیز بروزن پردر است مبدل استر باشد آخر آن هم مثل
 خچر داخل در ستور بود و شتر بضمتهن بی الف نیز مشهور و تبدیل
 شدن و این هم دستور و لاجول و لا قرة الا بالله دانشمندان این
 چنین تحقیقات خاصه طبع سلیم اوست که بقول از خودش غلط میهند
 و جز برامتی میپوند می باشد آیا نمی داند که خاقان کشور سخن
 دانی خاندانی شروانی جائیکه شاه خاور را می ستاید استورا بقافیه خر
 می آرد و میفرماید * شعر * با قفل زراز تو فرج استر * با مرقه لعل
 کردن خر * در شرف نامه معتمد غالب مرقوم است استر بجه اصپ
 مادیان که از خر زاده شود و این وضع فرعون است که او خور را بواسط
 ماده جهانیده برمان بطلان خویش ساخته و این سماع است از امیر
 شهاب الدین حکیم کرمانی عراقی * شعر * با قفل زر از تو الیخ

انتهي و همه از باب لغت استر بفتح يكم و سوم بر وزن دفتر و هـ تـ
 بهنجين بروزن سقر نوشته اند پورهای جامي درمجا گوید * قطعه *
 به عامل نه زاهد نه جاهل نه رند * نه انشي نه خنشي نه ماده نه نر *
 چو خر لاشه و در حمانه چو گاو * زبون * چو اشتر خرون چون ستر * فخر
 گروگاني در مضمون و پس و رامین گوید * شعر * تو از گور رمی مانی
 با ستر * چو پرسند از تو فخر آری بهادر * و استر بفتح بروزن دست
 مخفف آن طایان گفته * شعر * آن خسیس حرام زاده چو است * همچو خر
 هر غری کند پیوست * و در فرهنگ نوشته سترن با اول و ثانی مفتوح
 بر ازده نازایند را گویند و معنی ترکیبی این کلام استر مانند است
 چون استر نمی زاید نازایند را بدین نام خوانند و بتنازی عقیقه
 انتهي و مکنای فی الرشیدی و السراج و غیره و وجه اینکه خچر نمی زاید
 از شعر خافانی رحمه الله که در آغاز مذکور شد باید فهمید * پس از
 موقع استعمال و تحقیق اهل فرهنگ معلوم شد که استر و ستر بمعنی
 بغل که بت ترکیب آن را خچر گویند خاص است و استر و استور بلف زانده
 بمعنی اسب و چاروازی دیگر عام و هذا بون بعید * و استر بمعنی بطاذه
 در موشی الفضل و مدار و بهار عجم و رحاله املا پارسی بالم و بالقصر
 هر دو نوشته اما تا حال مثال استر بالقصر بدین معنی از نظر فقیر نگذشته
 [غالب] تدبیه استخر در بحث الف مقصوره با سین مستوره
 به معنی آبگیر آورد در است گفت باز در بحث همزه هـ را که مطابق
 نامد مقرر خود حرف ثالث طای حطی ست بطای حطی نشئت
 همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی در زبان پهلوی دروغی پندارد
 [احمد] برهان در بیان این لفظ نوشت که بعضی گویند مقرب
 متعرب است انتهي و خان آرزو همین قول را صحیح داشته و در سراج

نکاشته که استخر بزوزن استبر تالاب و مطهر معرب آنست انتهی در
تعرب گاهی مهمل لفظ عجمی بحال خودش هم دارند و باصدا
بدل نکنند همچون استبر و ستبر که در زبان فارسی بمعنی گند
و غلط است و اصنبرق و مطبر معرب آن نوشته اند و بعضی لفظ بصیر
و صاد هر دو آمده چون اصطراب و اصطراب پس چنانکه اصطبر معرب
استخر است استخر نیز میتواند آمد *

[غالب] تنبیه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو بر او معلوله
می نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا این همه
جانا درست را بفهماند که چون آئین سواری نمیداند در میدان
لغات فارسی درس نوازند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خوره
بی او صحیح است و بر او معلوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین
خواهد آمد انشاء الله العالی العظیم *

[احمد] در فرهنگ رسوخ نوشته اسپهبد خور با اول مفتوح و وار
معلوله اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند انتهی و در برهان و غیره
سپهبد خور بی الف در اول مسطور نیست و بعد ازین در کتاب غالب بر لفظ
[اسما] بالفتح بمعنی سیاه سخن است ما چون مدد زیادتی الف آن
نیافته ام سخن دران نمی کنیم *

[غالب] تنبیه در بحث الف باتای قرشت ات بفتح همزه
ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک در بحث الف باشین نقطه داراش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین
اراق را فریاد باشد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع
در تحفه حقیقت یک لفظ *

[احمد] اعتراض [اش] را جواب همانست که در [اب] بالتفصیل

نوشته ام اما ناظرین را در خاطر باشد که هرگاه نگارش ایشان حسب تفصیل سابق بهر دو مذنب صحیح است پس این از غالب خطای دوم است در تخطیه
 يك قسم الفاظه ای دانشمندان چون لفظ تخطیه در صراح و غیره بمعنی خطا
 بر کوی گرفتن و بخطا منسوب کردن است نه بمعنی خطا کردن پس
 عبارت معترض و عجیب را که درین مقام است نظر باید کرد که کدام
 يك ازان هر دو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است *

[غالب] اشکرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش
 آیند میگوید و بکسر همزه بمعنی سطر و گنده و قوی می‌سراید
 و بمعنی شان و شوکت نیز می‌فرماید یارب درین پنج معنی تفرقه کرده
 و فتحه از کجا پیداکرد از اشکرف بمعنی سطر و گنده و قوی چون فرا گرفت
 لفظ اصلی شکرف است بشین منقوضه مکسوره و بعد از پیوستن الف
 وصل اشکرف بکسره الف صورت می‌پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی
 سطر و گنده و قوی تهمت محض شکرف بشین مکسور و اشکرف بهمزه
 مکسور بمعنی قادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می‌اند
 چنانکه فتح شکرف و شان شکرف و شوکت شکرف *

[احمد] عبارت سررزی درین لفظ اینکه اشکرف و شکوف
 بمعنی نیکوکار و حشمت و قوی و سطر باشد و بزرگ و محتشم را
 نیز گویند کسانی فرمودند * شعر * ازین زمانه جافی و گردش
 شب‌روزی * شکرف گشت صبور و صبور گشت شکور * در نسخه و فانی
 بمعنی خوشایند نیز آمده انتهای در هم‌آمیختن شکوف بالکسر بمعنی
 قوی و سطر و در مدارست که شکرف بالکسر بزرگ و با جبه و زیبا
 اگر در کار استعمال کنند بمعنی محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم
 استعمال نمایند بمعنی بزرگ بود انهمی و در شیمی اشکرف و شکوف

بالفتح آورده خان آرزو نوشته که قوسی بمعنی عظیم و طرفه گفته و تحقیق آنست که بمعنی عظیم و طرفه است حقه و بمعنی دیگر مجاز و بمعنی حشمت که سروری نوشته دیده نشد و بفتح اول شهرت دارد انتهای پوشیده نماند که الف وصل گاهی بغیر حرکت حرف مابعد خودش نیز متحرک میشود چون کنون و اکنون و امثال آن *

[غالب] تنبیه افزار را بمعنی کفش آورد همانا را بجائی نخواهد بود تنها افزار همانست که در عرف هند افزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات ست همان با افزار اسم کفش ست یعنی آله پا چنانکه پا جامه اسم شلوار است یعنی جامه پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون نواند بود *

[احمد] جامع لغات چهاره بتائی بخراهد بود آخر تخفیف هم چیز است که دست فرسوده اساند کرامت در فرنگ و مجمع الفرس نوشته افزار بفتح زای معجمه بمعنی آله است و افزار مبدل آن و آله که تعلق بدست دارد چون استود آرا دست افزار گویند و آله که بیاعلاقه دارد چو کفش آنرا با افزار و افزار با خوانند و همچنین آنچه از ادویه حاره در دیگ کمد دای روی خورش چون زیره و قرنفل آنرا با افزار نامند و گاهی تنها افزار نیز بمعانی مذکور آرنند خافانی روح * شعور * حلا زبس آرنند در خاک * افزار زبس کنند در دیگ * خسرو روح راست * شرب * همه کلاه ساری میدهند بتاجوران * که از کلاه سلاطین بهایش افزار ست * از تهی در سراج افزار آلات پخته دران و از تهی گرم که در طعام کمد و این مخفف بو افزار باشد و صواب آنست که بدین معنی مجاز مستعمل است و نیز بمعنی کفش و پاپوش آمده و این هم مجاز است و بعضی گویند

در استعمال حال با افزاز گویند نه افزاز تنها انتهای پوشیده نمایند
که بعضی از ماهران زبان نوشته که لفظ پاجامه ساخته هند یاست
و اصل زبان زیرجامه گویند و محقق و ارسطه و صاحب بهار عجم هم
پاجامه نوشته اند و زیرجامه بمعنی زور آورده اند پس این شعر
ملاشائی دکلر * شعر * زن امر زیر جامه زبردندار * راز بنهفته
را تماشا کن * صاحب نفائس اللغات گفته که پاجامه بغار می شلوار
و ازاز و قمریان و پایچه گویند و در عرف حال زیر جامه انتهای *

[بهان] اندر همین نقطه دار بردن دسنا بمعنی افشردن
باشد یعنی آب از دست آردن و در زنده و ریختن پی
در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر بدن
معنی نیز هست یعنی بخلان و به فشار و بویزد بمعنی ممل و
معادن و شریک و رفیق نیز گفته اند و چون دزد اشار و دام طائفه *
هم هست از ترکان *

[غالب] صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پادان
کار بسوی امر ایما کردن سکته اوست آنرا نا کجا گویم آنچه از گفتن
آن گزیر نیست این ست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن
و خلاصیدن زنهار نسبت ز بیش از سه معنی ندارد یکی از حاشه
نمناک یا از میوه دار و گشتن هندی آن چرخ نام دوم بزور و آغوش
گرفتن یا بستن چرخ و سوار شدن بر آن به چرخه سه دیگر چون با قدم
یا پای استعمال کنند بمعنی سوار کردن و سوار شدن آن گارمنایان
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن
قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلاصیدن آورد هر اینه
موافق مذکور و دسنا قهر که ترجمه صغره است مهمل افناد و این

مفطها با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغه امر لفتی
 دیگر بمعنی مود و معادن و شربک و رفیق از که آمرخت و این را
 که همراه کرد که دزد افشار صد آورد حاشا که دزد افشار بمعنی مددگار
 دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی
 از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار
 که صیغه امر است از افشردن بمعنی افشردن دزد ترجمه آن در همدی
 چور کانچوری والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامه نمناک
 آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرمایند
 نیز مرزه میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه قچر مثلها ه

[احمد] صیغه امر را بمعنی مصدر و ام فاعل آوردن و نیز بسوی
 امر ایما کردن خاصه برهان نیست داب اکثری از اهل فرهنگ مثل
 صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار رشیدی و سروریدست چنانکه
 پیشتر هم چند جا عبارت دیگر فرهنگ نگاران نقل کرده ام و نیز
 انجامی آرم صاحب مؤید الفضلا و مدار گفته که افشار بشین قرشت
 بمعنی بریز و ریزنده و ریختن کذا فی الشرفنامه انتهى و نیز در
 مدار الافاضل است فشاردن بکسر همان افشردن و نیز بمعنی خلانیدن
 خواجو * ع * سرون در فشارد فشارد بشاخ * و در جهانگیری
 فشاردن بمعنی معروف و بمعنی پاشیدن و ریختن کال اسمعیل در
 فسمچه گو یا * ع * ببرد آتش بار و بیاد آب افشار * سروری
 بدین طور آورده * شعر * بهر هو العجب آئین و کوه راه نشین *
 ببرد آتش بار و بابر آب افشار * و گفته که افشار درین شعر خلاق
 المعانی بمعنی بیابانی ریزنده است و بمعنی خلانده سوزنی * شعر *
 من کلک حر افشار و کلک خشک هوز * حرامزاده و فلاش و رند

د عالم موز * و نیز امر به ریختن و فشردن و خلانیدن و بمعنی هوزه
 و فحش و در همدی فشار افشارنده و امر بافشاردن و خلانیدن و بمعنی
 هوزه و فحش و دشنام نیز آمده مولوی رحمه الله فرماید * شعر *
 این چه کفر است این چه زار است و فشار * پنبه اندر دمان خود
 فشار * در مصراع اول بمعنی ثانی و در مصراع ثانی بمعنی اول و
 در نوادر المصادر آورده افشاردن و افشردن بمعنی چیز را سخت بهم
 گرفته زور کردن و خلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم
 و استوار کردن و شدن میرزا صائب * شعر * دندان بدل چکوبه فشارم
 که میشود * لب باز کردند پر پرواز بوسه را * و دزد افشار افرازو
 شربک دزد و این مجاز است گویند دزد را فشار میدهد تا راز و منفعتی
 بردارد و دزد افشوره نیز گویند اندهی در صراج هم معنی دزد افشار
 بدین گونه مبین است و هم صاحب مدار نوشته افشار نیز حامی و
 جاشوس چنانکه گویند فلانی دزد افشار است ابتهی و در جهانگیری
 و رشیدیست افشار نیز صمد و معارف و رفیق و شریک را گویند مانند
 دزد افشار و بغیر ازین کلامه در جایی دیگر بنظر برسیده نظامی رح
 * شعر * او دزد و من گدا از من از شرم * دزد افشوره ایست بس بی آزارم *
 مولوی معنوی رح فرموده * شعر * دلم دزد نظر او دزد آن دزد *
 عجب آن دزد دزد افشار چونست * هروری گوید که در فرم یک این است
 و بخاطر می رسد که محرم راز دزد و حامی از باشد و محقق اعظم صاحب
 بهار عجم چنین توضیح می نماید که دزد افشار و دزد افشوره کسی که
 در ظاهر خوبشتر را صاحب اعتبار و نماید و در باطن شریک و محرم
 راز دزد باشد انتهی و صاحب نقائس اللغات همین را صحیح مینماید
 و میگوید [تهانگی] بهتم فوقانی مخلوط التلغظ بها و الف و اخفای نون

و کسر گاف فارسی و یلی معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید
 و در باطن شریک در دین . مجرم و زانیانند و امداد و حمایت آنها
 کند بعربی آنرا [حامی الخصوص] گویند . بفارسی [دزد افشار] و دزد
 افشرد نیز انتهى پس باید دید که این چنین کسان بزور و زبردستی
 مال و منفعت از دزدان می ستانند یا بنرمی و دوستی و هم در رشیدی
 و سراج نوشته افشار نیز قبیلۀ از ترکان اندمی و ملا ضروری
 صفاهانی گفته که افشار قبیلۀ از انراک قزلباش را نیز گویند و حق
 آنست که افشاردن در اصل بمعنی چیز را سخت بهم گرفته زور گردست
 مطلقا خواهی در دست گرفته زور کنند و خواهی در غش و جز آن
 پس نچرتنا و دیانا همه از افراد آن باشند و بهیچما که بدین معنی ست
 درین زمان مستعمل نیست و فشاردن بنا بر جامع ده خلانیدن و فرو بردن
 یا تفسیر کرده و خلانیدن و فرو بردن و کارهنا نزدیک هم ست و به
 استوار کردن با هم نازل صیح ست و چون معنی خلانیدن و ریختن
 هم از کلام اسانده به ثبوت پیوست پس عصر غالب باطل شد و هم منع
 خان آرزو که گفته بمعنی ریختن و پاشیدن فشاردن نیست نه فشاردن
 و خلانیدن نیز خطاست بمعنی پراچائی محکم گردنست چنانکه
 قوسی گفته انتهى *

[خالب] تمبیه ال بضم اول فشار میدهند و اسکنه را مخفف
 الاساندر یا معرب الاساندر میگویند ما میگوئیم که الاساندر اصل لغت
 و مخفف و معرب آن اسکندر خبط و ال بمعنی او محل تامل *

[احمد] در چهار انگیری و هفت قلزم و غیره نوشته ال با اول مضموم
 بمعنی از باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند انتهى خان
 آرزو هم در لفظ ال تردد دارد و در سراج می گویند که ال بمعنی از

نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجا است انهمی تحقیق آنست که این لفظ بدین معنی ترکیست چه در نسخه لاتین ترکی ال بالضم بمعنی او بظرف فقیر آمده و از اینجا است که صاحب شرفنامه و مؤید الفضل در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاسامی را نام ذوالقرونین باشد و اسکندر معرب آنست انتهى و در بعضی نسخه جهانگیری اینجا امکندر بالف بعد ال را دیده شد و در همت لازم نوشته که اصل آنست که این مراد اسکندر است *

[غالب] تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغن و لغغن سه مصدر و دو مفعول و يك ماضی از بك لفظ شش لغت قریشی و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افواختن و الفغن و الفغه این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی موارد اندوختن و اندوخته اما بقای مضموم وزن افشودن و افشود و افشوده نه بقای مفتوح بر وزن افکنند و افکنده *

[احمد] الفاختن و الفغن را اگر در ذهن غالب مندی وجود نباشد گو مباش در کلام الکابر بارس و فمگ ها موجود است در شرفنامه معتمد غالب الفاختن را خای مقوف و الفغن و الفختن کسب کردن و گرد کردن نوشته و هکذا فی المؤمن و المدار و جهانگیری ورشیدی و سروری و خان آرزو و بهار گفته اند الفاختن بر وزن پرداختن و الفختن بعطف الف دوم و بفتح ال و فای بر وزن درختن و الفغن و الفغن به تبدل خا بعین بمعنی اندوختن و کسب کردن ناصرخسرو * شعر * اگر فارون شوی ز الفختن مال * شوی در زبر پای خاک پا مال * مختاری گفته * شعر * باسایش

خلق بخشنده جودی * در الفعلن نام خواننده آزی * و در وری
 صفاتی الفعلن به تبدیل غین بکاف نیز آورده و متمسک باین
 اشیات شده ناصر عمرو * شعر * توبی تمیز بر الفعلن ثواب مرا *
 اگر ندانی مزدور را بیکان شد * شمس الدین فخری * شعر * ابو اسحق
 شاهي کز جدابش * سلاطین سلطنت العقده باشد * و فتح خای الفختن
 ز الف الفاختن که بهمه فرهنگ موجود است لیکو معلوم شود بدین معنی
 الفنجیدن بنون و جیم بوزن برهم جیدن نیز آمده سنائی رح در
 حدیقه فرماید * شعر * با قناعت کش ارکشی غم و رنج * ورنه
 بگذر ز عقل و عشق الفنج * ابو شکور گوید * شعر * ز الفنج
 دانش دلش گنج بود * جهان دید * دانش الفنج بود * در مصراع
 اول بمعنی مصدر و در ثانی بمعنی اسم فاعل ایضا منه * شعر *
 دوستی عمل گر خواهی ای یار * ز الفنجیدن علم است ناچار * پس
 الفنج مشتق از الفنجیدن بنون و جیم بود نه از الفختن و غالب نابالغ
 در پیم آهنگ خودش چون عزم افاده علم صرف کرده است الفنج
 را مشتق از الفختن گفته است و همچنین منج را از سختن که بمعنی
 سنجیدن است بر آورده و محققان سختن و الفختن را مقتضی گفته اند
 و منج را از سنجیدن و الفنج را از الفنجیدن بر آورده اند و الحق
 ضابطه اشتقاق همین اقتضا دارد *

[غالب] تنبیه ام بمعنی حمزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم
 گفت و این خطای دوم است مثل هندی مشهور اینجا صادق *
 [احمد] ای نظار کیان داد پسند در لفظ [ات] ایراد غالب و دفع
 آن از احمد و باز اصرار او در لفظ [اش] و جواب آن از من در خاطر
 شما بوده باشد اکنون باید شنید که [ام] را هم خطا می گویند و چون

لهذا ام حسب تفصیل سابق الذکر مثلات و اش صحیح است و تخطیئه صحیح خطا پس گرفت در سه جا سه خطا باشد و همان مثل مشهور هندی هم برز صادق آید نه بر جامع آری راست است که من حفر پیرا لایحه ، نقل دفع فیه *

[غالت] تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خوردن را کالیوه می کنند که انباردن را با صیغه مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث عالم مفعولیت نیز غایت مکرر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب قرآنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتنی آورد و اینقدر نه می داند که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتنی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن مصدر اصلی است و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن و جبد از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع بآوردند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته معاندا که بعد از صیغه مفعول بای تحتانی می آورند و هائی انهای حرکت را که در صیغه مفعولست به کاف پارسی بدل می کنند و معنی مصدری ازان فرا می گیرند لیکن این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و رفتگی و آمدگی و آوردگی بدویند استادی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند *

[احمد] باید دانست که در انباشتن و انباردن و آماشتن و آمااردن و گذاشته و گذاردن و امثال آن نزد بعضی تبدیل شین معجزه

[۲] از مانده و رفته و گرفته و استاده و افتاده هیچیک اسم مفعول نیست *

هرچه مهمله است و نزد برخی بالعکس و نزد جمعی در هر دو نوع مصدر
 مترادف است کما مر توضیح فی التبصره و محقق اعظم صاحب بهار عجم
 هر سه احتمال این چنین الفاظ را بیان کرده است و در جواهر الحروف
 نوشته که از شان رای مهمله است که بشین بدل شود چون انگاردن
 و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش بستن و تصویر کردن و بمعنی
 گمان بردن و بنداشتن مجاز مشهور است چرا که گمان بردن نوبی از
 منقش کردن در خاطر است و آغاردن و آغاشتن بالمعنی سرشتن و ترک کردن
 و انباردن و انباشتن بالفتح و بای تازی پر کردن دهر شدن و رمیدن
 و شمیدن و احتمال عکس و مترادف نیز دارد انتهی و در نوادر المصادر
 درموده که آغاشتن و آغاردن سامانی گوید این از جمله افعالی است
 که از صیغهای آن مانند مصدر واسم مفعول و فعل ماضی بشین
 و امر و نهی و اسم مصدر برا بدل شین آمده اما بنظم فقیر مولف
 اصل درین ماده راحت و شین بدل آن برقیاس اوباریدن و اوباشتن
 و انگاردن و انگاشتن و لهذا مضارع و امر نیز برا می آید انتهی
 و غالب که گاهی این اقوال استادان فن ندیده و از کسی نشنیده
 غور از اینکه آغاردن و انباردن و امثال آن وجود ندارد چه گوید
 ناظرانرا فرایاد خواهد بود که پیش ازین در لفظ آغاشتن گفته است که
 آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست و من
 نوشته ام که مصدر مضارعی یعنی فروعی حسب ضابطه آغاردن
 بتحتانی است نه آغاردن که نزد جمعی مصدر اصلی است و اینجا میگوید
 که مصدر مضارعی موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن
 پس مهمله است که اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح
 آن غلط آری راحت است دروغ گویا حافظه نباشد و در روایت نگارش

برهان هم در تنبیهات خودش خیانت و ناراحتی بکار می ببرد و مرچنگی عبارت جامع محل اعتراض نباشد از بطوری نقل می کند که چیزی نقص در آن پیدا آید چنانکه بعضی این چنین نقل او بیشتر در آفرم و آفرندگان و غیر آنها گذشت و اینجا هم اصل عبارت جامع می نگارم دیده در آن با نوشته او برابر کنند [انبار] بفتح اول بمعنی لبریز و مملو و پر باشد [انبار دگی] بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسماری نعمت است [انباردن] بادل انجمن بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن چیزی باشد از چیزی دیگر [انبارده] بر وزن و معنی انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت هم آمده است [انباشت] بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد [انباشتن] بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن انتهى و اینها نه او میگوید دیگر ارباب فرهنگ نیز نوشته اند چنانچه صاحب مؤید الفضل و مدار الا فاضل و رشیدی و سراج گفته که انباردن برای مهمله بمعنی پر کردن و در مؤید الفضل است انباردگی باری موقوف و گاف فارسی پری نعمت بتأزیش بطراوشر خوانند کذا فی الشر فنامه والا دات انتهى و در مدار نیز لفظ انباردگی آورده و خان آرزو نوشته انبارده و انباشته چیز پر کرده شده و قوسی ایرانی ششتری انبارده بمعنی با نعمت آورده که بعربی بطر خوانند و این مجازست انتهى و ملا سروری صفاهانی رقم فرموده [انباردن] و [انباشتن] اول بسکون را و دوم بسکون شین پر کردن [انباردگی] برای مهمله و گاف فارسی بر وزن و معنی انباشتگی بمعنی پری و بسماری نعمت نه کلامه جامع همین قول ملا سروری صفاهانی را نقل کرده است صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته انباریدن و انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن و پر شدن و انبیریدن با ماله انبارده و انباشته پر کرده

بمعنی چیدن می نویسد و سپس انبوزن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه می نگارد اگر در لغت عربیه بدین معنی آمده باشد هراینه لغت عربی الاصل خواهد بود . ارا سخن دران رفته است که این لغت فارسی نیست *

[احمد] عبارت برهان درین لغت مع لفظ بالایی آن اینکه [انبودن] بروزن انزودن بر بالایی هم چیدن باشد [انبوزن] بذال نقطه دار بروزن اندودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد انتهی آفرینش معطوف است بر اصل و ترجمه خلقت که مصدر باشد پس ظاهر شد لغویت این قول که صورت مصدر دارد نه بمعنی * در فرهنگ جهانگیری و هروری نوشته انبوزن بذال نقطه دار باول مفتوح بثنائی زده بمعنی اصل و آفرینش باشد شاعر گفته * شعر * بودند در خاک باشد عاقبت * همچنان کز خاک بود انبوزن * انتهی همچنین است در رشیدی مگر بمنقوطیت دال آن اشعاری نکرده و بذال مهمله در جهانگیری و غیره بل در برهان قاطع نیز چنانکه در آغاز گذشت بمعنی چیدن آمده بااستمداد این ابیات این یمین * ابیات * باغبانی بنفشه می انبود * گفتم ای کوز پشت جامه کبود * چه رسید است از زمانه ترا * پدر ناکشته در شکستی زود * گفت پیران شکسته دهرن * در جوانی شکسته بایں بود * ای دیده وزان عبارت برهان درین مقام بعینه آن عبارت شرفنامه است که غالب روایت کرده است با زیادت لفظ کائنات که مضاف الیه خارج از مضاف است در یکی

[۲] ان شد * [م] ومن در هیچیکى از دو نسخه شرفنامه که

در نظر است انبوزن بذال معجمه و مهمله نیامده ام *

و بی قبل عربی و فارسی بودن لفظ در هر دو پس چیست که عبارت
منقولۀ خود را صحیح داشته و نوشته برهان را غلط پنداشته اگر احتمال
عربی بودن لفظ ست در هر دو هست و این احتمال خود از عبارت
منقولۀ ارمستفاد نمیشود چه در آن تنبیهی بعربی بودن انبردن بذال
معجمه نکرده شد چنانکه داب صاحب شرفنامه است بل چون با انبردن
بذال مهمله که نزد غالب هم فارسی باشد مذکور است فارسی بودن آن
معبادر است اصل این است که لفظ انبرد خواهی بذال مهمله باشد و
خواهی بذال معجمه و بمعنی بالای هم چیدن باشد یا بمعنی خلقت
مصدر زبان فارسی است لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس که لغات
عربی در آن ها مذکور نیست مندرج است و ملا میرزا علی الرشید
تتوی در فرهنگ رشیدی ذکر کرد و در رشیدیۀ عربیه که منتخب
اللغات باشد نیارود صاحب بهار عجم در نوا در المصادر گفته که
انبردن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند بمعنی
پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود * شعر * بودند در حال
باشد او و بالای یکدیگر چیدن ابن یحیی * شعر * باغبانی بنفشه
تا آخر انهمی پس غالب که ذال معجمه دبه دست پاچه شد و ناچار
بتأزی بودن لفظ جمله انگیزت نمیداند که این لفظ مرکز عربی
الاصل نیست بل درو مستعمل هم نه و با ذال معجمه نیز فارسی است
خان آرزو در سراج نوشته که انبردن بوزن فرمودن پیدا کردن و در
برهان بدین معنی بذال آورده و بذال مهمله بمعنی بالای هم چیدن
گفته و قیاس و ضابطه میخواهد که هر دو جا بذال معجمه باشد انتهی *
[برهان] انجکک بروزن مردمک دانه باشد سباه شبیه به دانه
امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آسمت که هر چند

بشماره مال چاروب چنینل برجل خرگك ریش زند از پوسه آن
 نیتوان کرد *

[غالب] فقره اخیر مکرر کلام دیبست و آموزگار این بزرگوار
 همان دیو پر غریب است هرگاه عربی تحقیق چنان و حسن عبارت
 چنین مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه
 حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناصحین ماسخین
 بجائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل
 مطابع تحت این لفظ نورشته اند که در یارده نسخ برهان قاطع اینقدر
 عبارت متفاوت و اختلاف یافته شد که کش آن اختلافها را زیر این
 لفظ جدا جدا می نوشتند تا دیں می که هیچیک استقلالا باشمولا
 معنی دارد یاخیر و صاحب مفت قلزم چنین نقل کرده [انچکک]
 بفتح اول و سکون نون و ضم هم فاهي و فتح کاف دانه باشد سیاه
 شمشه بدانه امرو و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که
 ادر را خورد خوابهای عجیب و غریب بیند انتهای غالباً که همین معنی
 در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [دافع ابوج]
 نوشته که بشیرازی زبان او را انچکک خوانند *

برهان [انجم روز بکسر میم کتابه از آفات عالمات است *
 [غالب] سناره روز و اختر روز شین و ایم انجم روز اسم آفتاب
 کس بشنیده باشد اگر همچنین تازی بایلمی آسمان داشت نجم روز
 می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد *
 [احمد] انجم روز بکسر میم کتابه از آفات جز مفت قلزم
 در دیگر کتب لغت نیافته ام و در خاتمه جهانگیری و مؤید الفضلا و

ملار و غیره انجم سوز بسین مهله گذایه از آنتاب مرقوم ست پس
غالب که درین تغیر و تصرف راه یافته باشد *

[غالب] اندا اندا وه اندایش اندایشکر اندایه اندود شش
لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن
را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و
سپس مظهر مصدر بودن ازان راه داده باشد که آن دیو که رهنمای
ارص در سویدای دلش انکده باشد که هستی آدم زادیش از وجود
آدم ست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و
تاخیر از بهر رعایت لفظ دوم و چهارم ست گویم که این لزوم مالا یلزم ست
و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم *

[احمد] بارها گفته ام که جامع برای تیسر استخراج لغات
رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آن التزام کرده است پس از
قبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب
لازم ست و در تصریف رعایت اشتقاق و برهان قاطع فرهنگنامه
است نه کتاب تصریف ۱۰ يك يك لفظ را يك يك فصل گفتن هنجار
غالب ست کما مر بالتکرار *

[غالب] تنبیه انکسبه بفتح ازل و ثالث و مکنون ثانی و
سین بی نقطه و فتح باء الجمل به معنی روزگرو سامان خداوند و حامد
در يك فصل می نویسد و در فصل دیگر انکشته بر وزن خورشیده هم
بلین معنی رقم میزند چون مبدان تصحیف خوانی فراخ ست کاش
از بوم دکن دگري برخیزد و گوید که صحیح ایکسبه است بالف
مکسور و پای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه *

[احمد] خاں آرزو نیز اینجا در صحت صورها تردد

دارد و میگوید که سند این بنظر مولف نیامده * در مجمع الفهرست
 سرورزی نرشنه نگشبه بفتح هـ وز کاف و باو سکون نون و شین معجمه
 بزرگتری بود که اورا سرمایه نیک بود و کار کفان بسی بود و بسین موهله
 نموز آمده و بیای فارسی نیز آید مثالش استاد رود کی گوید * شعر *
 در راه نشاپور دهی دیدم بس خوب * انگشبه اورا نه عدد نه موه *
 و در چهار انگیری بتای فرغانی نیز آورده و در موی الفصلا مرقوم است که
 انگشبه بالفتح و کسر کاف فارسی مزارعی که خدمتگاران بسیار دارد
 کذا فی الشفا نامه و در اسان الشعرا بتای قرشت ست بجای نای انجده
 و در مدار الافاضل انگشبه بشین معجمه بزرگتر نمایه و در تبختر است
 مزارع صاحب خدمتگاران و بعضی بجای با نای دو نقطه گویند انتهی
 و رشیدی گوید انگشبه بکسر کاف فارسی و فتح آن بجای تا بای موحده
 و بسین موهله و بای فارسی نیز خوانده اند والله اعلم تم کلامه و
 در برهان قاطع انگشبه بوزن حر بشته یعنی بضم گاف بدین معنی نیامده *
 [غالب] در برهان قاطع منطبعه اودر بسکون ثالث مرقوم
 و حرف ثالث همان دال انجده ست که برای قرشت می پیوندند و چون
 آنها ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو گاهی نگار
 نهمست وای برجان جامع لغات *

[احمد] در هر چهار نسخه قلمی برهان قاطع که در اشیاك سوسیمی سف
 و اکثر نسخه مطبوعه اودر بسکون ثانی و کسر ثالث بنظر فقیر آمده پس
 [سکون ثالث] بجای [سکون ثانی و کسر ثالث] که در بعض نسخه منطبعه
 واقع شده هر آئینه سهو اهل مطابع باشد و بسین دانسته باشند که
 رشیدی و غیره اودر بفتح ثالث بوزن و معنی افدر رقهزده اند و
 صاحب موی الفصلا و سرورزی اودر بثالث مکسور آورده اند و برهان

درینجا همین را اختیار کرده و خان آردو گفته که افندر بر وزن صدر
هم و او در بواو نیز صحیح و بعضی برادر زاده و خواهر زاده نوشته و
این اصلی ندارد انتہی *

[غالب] تمثیه اورند بر وزن هوگند باوجود معنی دیگر می
نویسد که رود خانه عظیم و بزرگ را نه زگویند مطلقاً همچو رود نیل
و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بظن آمده است که بعربی
بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اورند نوشتیم
اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رود خانه دیگر است و بعد و
دریا دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحر
دیگر و دریاهای دیگر را رود خانه نام نتوان نهاد آیا به همین کار دیگر
نبود که این بزرگ را هوای فرمگس بکار در هر پنجید حقیقت
جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اورند است
که بعینه نخستین و سومین می آید و رای فرشت بلام مبدل
میکردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فرد شوکت و وفار و
عظمت نیز دارد *

[احمد] مرگه اورند بتقدیم را بروزن هر چند نزد غالب هم
بمعنی فروشکوه و درود خانه و دریا ست و در اورند بروزن هوگند
بتقدیم و او قبول او خودش نیز قلب مکائی پس چنانکه مغلوب را
بمعنی فروشکوه جائز داشته بمعنی دریا و رود خانه هم مسام میتوان
داشت صاحب مدار الافاضل گوید اورند بمعنی فروزبائی و دریا و امی
اورند و افرند و افرنگ و اورنگ به همین یک معنی اند و بمعنی دجله
در شاهنامه است * بیت * اگر بهاوانی ندانی زبان * بهازی تو
اورند را دجله خوان * و در دیوانگی اورند بتقدیم و او را نیز انتہی

و اینکه گفته مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگره باید دانست
 که رود بمعنی جوی آب است کذا فی مؤید الفضلا و مدارالافضل
 و مجمع الفهرست و در جهانگیری [رود] هر جوی آب عموما و رودخانه آمو
 خصوصا انتهای آمو رودخانه ایست در میان ایران و توران و چون توران
 آنسوی رود واقع است لهذا ایرانیان آنرا [رود] گویند و ماوراء
 النهر ترجمه آن بعربی و ماورالنهر مخفف آنست نیز فردوسی گفته *
 شعر * اگر پهلوانی ندانی زبان * و رازد را ماورالنهر خوان * و [دریا]
 جوی بزرگ و نیز بمعنی بحر که بهندی * * * * * گویند در صراح و منتخب
 نوشته ماء بحر آب شور البحر الماء ای ملح و در بهار عجم مرقوم است [دریاچه]
 مطابق حوض کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی
 نهر حقیقت * * * * * در تیمور نامه * بیت * زرد یا چه گد که تا آب
 سبز * شدندش زبون تاجداران هند * پس مراد جامع از رودخانه
 نهر باشد ای جوی که آب او شیرین بود و از دریا دریای محیط که آب
 شور دارد فلاجرم بتوضیح آن رفته و گفته که بعربی بحر خوانند *
 [برهان] اوستاد بر وزن نوشباد داننده و آموزاننده علمی و
 * * * * * از امور جزوی و کلی *

[غالب] لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بند کوه هم احتیاج نداشت
 چه جای آن که هموزن آن باید آورد و انگاه هموزن بدان خوبی که
 گروهها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولا * و دریا باف و
 نغمه سرایان و رقاصان و اطفال البچد خوان تا کجا گویم جز معدودی چند
 از بیابانیان و کوهستانیان * * * * * دانند که اوستاد اهم کیست و بسیاری
 از بهمنان ندانند که نریش باد چیست *

[احمد] در عوام اوستاد بواز بر وزن نوشباد مشهور نیست پس

ذکر آن با هم وزن از برای اخبار است که بدینگونه هم آمده است
تحقیق لفظ اینکده شارح فاضل میر نور الله احراری نوشته که استاذ
بذال معجمه معرب استاد بذال مهمله است و این استاد فارسی را
مخفف استاذ گفته اند چه در لغت فرس قدیم استا بمعنی کتاب و در
بواز معجمه و دال مهمله بمعنی دانا آمده و ترکیب معنوی است از
قبیل گلاب و استاد را باشباع ضمه استاد بواز نیز گویند انتهی صاحب
بهار عجم گفته استاد بالضم معروف استاذ بذال معجمه معرب
استاذ جمع و استا مخفف و استادانه مزید علیه و استاد بواز
نیز اسیری لاهی * شعر * چون درین ره اختیار خود باو بگذاشته‌ام *
هر چه جستیم یافتیم ز ارشاد پیر استاد * سنجر گاشی * شعر *
ماطل نکتہ دان د بستان فطرنیم * تعلیم استاد کدام و کتاب چیست *
[برهان] اویره بازاری فارسی هم وزن همیشه خلاصه و خاصه
و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بدین
معنی بارای هوز هم هست *

[غالب] اویره بازاری هوز هرگز نیست و نه اسم شراب است
و نه صفت شراب دیگر اویره گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند
که بول گویند و گلاب خواص تفصیل بطریق اجمال آنکه ویره لفظ
فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و ملی الخصوص
نیز مستعمل شود و همچنین پارسیانرا لقبی است جزالف وصل که
افاده معنی نفی کند چون جنبان بمعنی حرکت^(۲) و اجنبان بمعنی
ساکن آرند و خواستی ترجمه ارادی و خواهشی را ترجمه غیر ارادی

دانند و این در حرکت پیرو حروف ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح بود
لاجرم چنانکه و یژه پاک را گویند و یژه ناپاک را گویند و یچاره یکمان
الف وصل پیش پا خورد و او یژه را چون اشتر و شتر همان و یژه گمان
کرد و بدین رقص الجمعی پس گردان خود را از راه برد *

[احمد] یاران از حق نباید گذشت و انصاف از دست ن்தوان
داد و از کسیکه فیضی رسیده است سر به پیش او باید انداخت و
ازو منت شناخت این فائده یعنی الی سمی پارسیانرا که معنی لامی
نهی دهد از ارباب فرهنگ اول حکیم پیرمان افاده فرموده است میفرماید
[اجنبان] بزبان دساتیر بر وزن مجنبان بی حرکت را گویند چنانکه
اجنبان صاحب حرکت را و [ابرخیده] بفتح اول بر وزن نترسیده بمعنی
صریح است چنانچه ابرخیده بمعنی ایما باشد و [اخواستی] با واو
معلوله بر وزن اخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی
ارادیست بزبان اصتا و دساتیر و [اومه] بفتح اول و ثانی و ثالث
ناقص انتهی همچنین در جاهای متعدد افاده فرموده است و معنی
مظهم بر یژه و ملنگان این زبان بهاده * و پس ازو صاحب بهار عجم چون
بگردد آوردن دانش پرداخت این فائده را ازو انقاط کرد و در حواهر
الحروف گفت که همزه مفتوح الاده معنی نفی کند بزبان دساتیر که
کتاب از این بهمهر عجم است چون اجنبان بمعنی بی حرکت و
اخواستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بدین معنی مشترک است
در هندی چون آبی آنکه از کسی نترسد و اجیت
آنکه بر وظفر ممکن نباشد و آنت آنکه بقائد داشته باشد انتهی
و همین خدمت ملا فیروزی کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر چنین نقل کرد
[او یژه] بر وزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ او یژه

که در نامه حضرت یاسان آمده بمعنی ناپاک است چه فارسیان را
 بدانسانکه الف و صلی می باشد مثل افزیدن و استم که در اصل
 فزیدن و استم است الفی است که افاده بمعنی لای نایبه میکنند
 و ضد بمعنی موضوعی می بخشند کلامه پس اخذ و استفاده تعین
 حرکات و حروف و معانی الفاظ خاصه دساتیر ظاهر را از برهان قاطع
 متصور است یا از فرمینگ آن که هم از برهان قاطع منقول و محتبض است
 و صاحب فرمینگ دساتیر خودش پس از ادای فراوان تحسین و ستایش
 حکیم برهان گفته که لغات دساتیر جز برهان قاطع در دیگر فرمینگها مفقود
 الذکر است کما مر به باری تفصیل و تبیین لفظ اویره اینکه هم در برهان
 قاطع است [اویره] با تانی مجهول و زای فارسی بر وزن همیشه بمعنی
 ویره است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب
 و بی آمیزش را نیز گویند انتهی پس اگر حسب افاده برهان مثل
 اجنبان و ابروخده و مانند آن بر مرش الف نفی در آرند اویره
 بمعنی ناپاک باشد و این در نامه شمع و عشور یاسان واقع است و
 اگر مثل استم و افزیدن الف وصل در اول آرند معنی ویره و اویره
 همین پاک و خاصه باشد و این هر دو معنی اویره بالف را خدمت
 ملا فیروز در فرمینگ دساتیر ثبت کرده است کما مر آنها و اویره
 بالف بمعنی پاک و خاصه در وزن و استا نیز آمده است چنانکه در خانمه
 چهارمیری به در چهارم که مشتعل الفاظ ژند و پاژند است مفرماید
 که اویره و اویره بر وزن همیشه در معنی دارد یکی خالص و خاصه
 و پاک و پاکیزه دوم خراب انگوری انتهی و هكذا فی هفت فلزم و
 در سراج نوشته [اویره] برای فارسی و قیل تازی بوزن کبزه بمعنی
 خالص و پاک و خامه مولف گوید بخاطر مبرصد که مخفف اویره

بعد باشد که مهمل آئیزه بود و آن مرکب باشد از آب بمعنی معروف
و از بزه که کلمه بسوت مت یعنی چیزی که باب منصوب باشد که عبارت
از خالص و پاک است و نظیر این لفظ پاکیزه است و لذا هو التحقیق
تم کلامه و صاحب بهار عجم در آئیزه و دز هیزه نیز همین تقریر
پاکیزه کرده است *

[برهان] ایثار بخش با ثای مثله و خای نقطه دار بر وزن
بیمار نقش هوشنگ پسر بهامک را گویند *

[غالب] مهوزن مهمل و لغو کاش بجای بیمار نقش دینار بخش
یا دبدار بخش می گفت قطع نظر ازین خط ایثار بخش اسم هوشنگ
چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم ثای مثله کجا بود قطع
نظر ازین هم ایثار بخش چه معنی دارد گرفته ام که دران مهمل نیز
ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشی
در ترکی بمعنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از
آنانست نه هری مهملانستند نه ترکی بهامک که پادشاه بود و بقول
ماهان پنجم که مترجم دسانیرست پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است
در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گروت
و یای تختانی ازان بر انداخت و ماقبل وی لفظ هری آورد و بخشش
نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله *

[احمد] ایثار بخش را برهان نه بسادس تختانی می نویسند
و نه جزو هانیش را ترکی میگویند نزد او بخش بجای موحده است
از بخشیدن که مصدر زبان فارسیست و چون که هوشنگ کثرت
داد ردهش میداشت باین نام ازرا میخوانند و این تسمیه موافق
این عبارت فرهنگ جهانگیر است [هوشنگ] با بار مجهول نام

یکی از ملاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب کنوز الودیعہ امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی از مورخان ارفخشذ بن مام ازعت و بزروق مدعی جمعی پیغمبر بوده و از وی کتاب جاوید نامه عرو یادگار مانده مولانا فضل الله فیضاپوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد ازان شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و انصاف احسان سخن راندي و خلق او را بداد و دهش ایثار بخش خواندند و تحریرص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان بدرویش پروری و سخا گستری کردی انتہی * و ما چون ما را حق پرشی منظور نیست و ا می نمایم که امتنباط اهمیت ایثار بخش ازین نقل صحیح نیست و سبب این مغلطه غلطی عبارتست که از کاتب در بعض نسخہ جاانگیری واقع شده و صحیح آنکه در اکثر نسخہ جاانگیری دیده شد و هوهذا همواره از اشاعت عدل و انصاف احسان سخن راندي و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و تحریرص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان بدرویش پروری و سخا گستری کردی [راندي و خواندي و کردی همه افعال را فاعل هوشنگ باهوش و منکست *

[غالب] تنبیه در بحث همزه با تخطائی ابر بالف مفتوح بفتحانی زده آلت تامل را میگوید و در بحث همزه بابی مرده ابر بفتحین که ترجمه علی مشهورست نیز نام آلت تامل میگردد گوئی مرجه این مضورا می بیند *

[احمد] لفظ ابر بیای تخطائی بمعنی ذکر عربی ست و ابر بفتح

الف و بای موحدۃ بدین معنی از الفاظ رند و پارزند ست چنانکه صاحب
 چهاردهموی بخاتمه کتاب در در چهارم که مشتمل بر لغت رند و پارزند
 و استاسم می نویسد که [ابر] بالف و بای موحدۃ مفتوح ایر
 باشد که آلت تناسل ست انتهای و برهان خودش گفته که ابر بفتح
 بای موحدۃ بدین معنی از لغات رند و پارزند ست و در هفت
 فلزم نیز همین معقولست : یاران از امراض این لفظ و لغت
 آستینه معلوم شد که غالب خیره چشم از خلق و از خدا شرم
 نمیکنند و گرفت این چنین جاها عادت دارد لاحول ولا قوه الا بالله *
 [باخترا] بانای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی
 مشرق هم آمده است *

[غالب] باخترا را از اصداد شمرند و بمعنی مشرق نیز
 که آن بدن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین ست از
 میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باخترا سوری فلان
 شهوت حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیدیم چگونه دانیم
 که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که
 باخترا سوری فلان موضع زیر درختی اردهائی خفته است و آدم و
 چاروا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع باخترا
 بمعنی مشرق نیز معلوم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه
 داریم بی حاور بمعنی مشرقست و باخترا بمعنی مغرب و قول دکنی مودود *
 [احمد] بجای استعمال لفظ مشرق حصول علم و یقین از قراین
 معهودست غالب که نه کلام اساتذہ دیده است و نه الفاظ را بفرونگ نامها

تحقیق کرده انکار از اعداد بودن لفظ باختر و خاور محض اینجا
و تحریر حکیم تبریزی مقبول است و قول مرد هندی مردود
چه ملا ضرری صفاتی در مجمع الفهرست میفرماید که باختر مشرق
باشد حکیم لامعی * شعر * خورشید را چون بهشت شد در جانب
خاور نظر * پیدا شد اندر باختر بر آستین شب عالم * لفظ خاور
و باختر را متأخرین بر عکس تصور کرده اند خاور را مشرق میدانند
و باختر را مغرب حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور
را مغرب کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله
حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت
فرموده * شعر * چو مهر آورد روی خاور گریخ * هم از باختر بر
زند باز تیغ * و میرمعزی نیز گوید مؤید این معنی * شعر *
تا زمین از نور گبدر روشنی از باختر * همچو اندر شب فلک زار یکی
از خاور گرفت * و شیخ نظامی رح نیز فرماید * شعر * همیله چو
سر بر زدن باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهى و در شرفنامه
باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مثله انتهى و هکذا فی مؤید
الفضلا و المدار و صاحب فرهنگ هانکوی ابن بیت استاد عنهری
نیز بمثال باختر بمعنی مشرق آورده * شعر * چو برزد درفتمه از
باختر * دواج سیه را سبیل آستر * و صاحب رشیدی چنین تحقیق
کرده که باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین
معلوم میشود فردوسی * شعر * چو مهر آورد الخ و گاهی عکس
این استعمال کنند ابوریز کوبی * شعر * دی ز خاک خاوران چون
ذره مجهول آمده * گشته امروز اندر و چون آفتاب جاری * و تحقیق

آنست که باخترا مخفف با اختراست و اخترا ماه و آفتاب و دورا گویند پس باخترا مشرق و مغرب هر دورا تیران گفت و همچنین خاور مخفف خا و رست و خا ماه و آفتاب باشد یمن خاور نیز مشرق و مغرب هر دورا توان گفت و ازین جهت قدما بهر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خا مرادف خور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند تم کلامه و خان آرزو در صراج اللغات نوشته که باخترا مشرق و خاور بمعنی مغرب لیکن قوصی گفته که لفظ باخترا و خاور بمعنی مشرق و مغرب مشترکند و خاور بمعنی مغرب در کلام قدما بیشتر آمده و در کلام متأخرین بیشتر بمعنی مشرق و تحقیق بعضی آنست که باخترا مخفف الخ انتهی *

[برهان] باد پیران بتشدد رای قرشت بمعنی باد برست و آن شخصی باشد که پیوسته از خرد گوید *

[غالب] کیست تامل را بفهماند که باد پر لغت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و کزاف و خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود معنی باد پیران نیست باد پیران در معنی مرادف باد خوان و باد فرزند است بمعنی مردم ستای و خوشامد کوی فرق درین سه لفظ جز این نیست که باد خوان و باد فرزند آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این هنری نداشته باشد و آنرا در معنی بهات گویند و باد پیران آنرا نامند که ستایش آئین و

باشد نه پیفته چنانکه ندانان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله
درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تحقیق افسح است
ظهوری فرماید * شعر * درکوی تو پرواز کنان بابل و قمری * گل باد
پران سرور هوا دار ندارد *

[احمد] منم که بفهمانیدن طالبان زبان کشایم و باد پرلفت فرس است
بآواز بلند گویم * عبارت جامع در لفظ بادپر چیست اولاً باید
تتمیم و انگاه بمعنی باد پران باسانی توان رسید میفرماید [بادپر]
بفتح بایي اجل ثانی نیز کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب
خود بمردم عرض نماید و هیچ کار ازو نیاید و اورا بعربی فیاش میگویند
و باد پران بایي فارسی دوم مثلاً انتهی انون بادنی تامل میتوان فهمید
که باد پران شخصی است که پیوسته از خود یعنی از فخر و منصب خود
گویند و غالب کمخرد را پس از تامل بسیار این معنی بدل فرود آمده
عبارت رشیدی درین مقام اینک بادپر کسیکه حرف بسیار زند و
هیچ کار ازو برنیاید و کسیکه همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم
عرض نماید و بعربی فیاش بفتح فا و تشدید یای حطی و شین معجمه
در آخر گویند و بدین دو معنی بعضی بادپر بفتح بای تازی گفته اند انتهی
خان آرزو تازی بودن بای ثانی را خطا گفته و قول غالب * لاف و گزاف
و خود نمائی و خود ستائی معنی باد پران نیست * اقول در رشیدی
و بهار عجم باد پران بدر معنی است خوشامد گوی ظهوری * شعر *
در کوی تو پرواز کنان الخ و نیز کسی که اقوال بی افعال داشته باشد
و لاف زند مخلص کاشی * شعر * این آه کشان در دل افسرده بتزویر *
در دعوی آتش نفسی باد پرانند * شفیع اثر * شعر * هر کجا
باد پرانی است درین جزو زمان * بهمان سنگ قناعت چو فلاخن دارد *

۱. افتهی و در بعضی از اشعار باد بران برای مشدد آمده است :
 و صاحب بهار عجم و محقق وارسته نوشته اند که باد خوان و باد
 فروش معروف و آنرا در هند بهات گویند ابو نصر نصیرای بلخشی *
 شعر * بسان باد فروشان چه باد بیمائی * که در شرافت ذات از گروه
 ابراری * پس آنچه عزیزی باد فروش را بدین معنی تراشیده اهل
 هند گوید از علم اهتنا بود چرا که اگر چنین باشد شاعر مذکور که
 بهند نیامده و بد خشانی الاصل و همدانی المولد است چه قسم در
 شعر آورده و معنی رشیدی در لفظ باد خوان نوشته که آنرا باد فروش
 نیز گویند درینصورت بینهما ترادف بود انتهی و هکذا فی نقایس اللغات
 [غالب] تنبیه دوسته آنرا اگر جگر تشنگی بحقیق است هر لفظ که
 از بوهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در میان های صاحب برهان
 قاطع بنگردن سپس بعرا پای گفتار من گذردن در بحث بای موحده
 با بای فارسی طرفه دراز نفسی و بلهومی بکار بود و شش لغت از
 شش جهت گرد آورد [بپای] [بپیش] [بپساریدن] [بپسودان]
 [بپسودن] [بپکن] از انجمله لفظ چهارم که بپسودانست و جامع
 لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ
 آدم زاد نکلشته باشد . بپای صیغه امر است از پائیدن باضافه بای
 زائده همه کس داند که بای زائده از اجزای اصلی صیغه امر نیست
 بپیشد صیغه مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی
 حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اهم جامد
 است متصرف ساخته اند ازل این مصدر باید ساخت تا بپیشد مضارع
 حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا این خانه غراب لغت وجود
 پذیرد * بپا دیدن همان زبان کوه قاف و گفتار مکنه آن اطراف است *

آری به خوردن پسودن صفت باضافه بای رانده و آوردن بای زانده
 در مصادر مضموع نیست مضموع صفت * بپزیدن مبدل بپزیدن صفت که
 آن صیغه امر صفت از و کندن بای موحده از زواند صفت چنانکه خود
 موصوم بباي زانده صفت سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در
 اندیشه جای گیرد افکندن بفتحه کاف غریبی مصدر است پاریسی
 و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن از و کندن صفت بلکه او زدن
 نیز چنانکه شیز افکن را شیر اوزن نویسند در صورت اول مضارع
 افکنند خواهد آمد و باز او کمد و ایلکند و اژرنند هر چهار حرکت اول
 و ثلث * اکنون از بعد همین دکنی می پرسم که این دلغلت غلط
 یعنی به سودان و به ساریدن از کجا در بوزه کرد و صیغه مضارع لغت
 مستقل چگونه قرار یابد باز باضافه بای زانده لغتی دیگر چسان
 هستی پذیرفت مگر دو دیگرست و برود دیگر رود دیگر ست و برود
 دیگرمان این هر دو صیغه را باضافه بای موحده مینویسند و بدین
 افزایش دومی صورت نمی بندد نوشتن مصدر با افزایش بای موحده
 از ایه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین
 بهر سیرابی فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش
 بای موحده بایستی آورد در بند ایلوس یعنی انقباض طبع چرا
 فرو ماند و بهریش چرا از دهن فرو ریخت مگر بهیزد و بهزد و
 بهوش و بهوید و بهاید و بهاشد و نهیستند و بهیزد و بهواند مفید
 مدعای دی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
 گوئیم از آسوده و آشفته آهان تر و مشهور تر نخواهد بود که این
 هر دو مفعول را در بحث الف مملوده کتبانه است *

[احمد] لفظ [به سودان] بر وزن دلهوزان و [به ساریدن] کلام

چنانکه فیصحت بر زبان مخنوران پارس و بعض اهل فرمگ که آدم
 ز اذن گذشته است در جهانگیر است [بهسودان] [بهسودان]
 [بهسودن] دمت یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا برماس نیز
 خوانند که بعضی لمس گویند و هکذا فی هفت فلزم و در رشیدی
 بهسودن و بهسودن ابو الفرج رونی گفته * شعر * بعون عدل تو
 صیاد عدل بهسود * سرون آمو و نخچیر بی وسیلک دام * و
 در سراج بهسودن بکمر بای موحده و سکون پای فارسی بودن دمت
 یا عضوی را بچیزی این است در فرهنگها مولف گوید ظاهر آنست که
 بای اول جز و گاه نیست بلکه بانی است که در اوان افعال و مصادر
 زیاده میکنند و در ندادن المصادر نوشته بهسودن بهساریدن بالکمر و
 بهسودان بالف بعد الدال اگر با ثبات رسد مزید علیه خواهد بود
 انتهی آری همین است مقتضای خرد که صاحب بهار عجم گفته نه
 آنکه غالب مغلوب النفس بر زبان آورده چه لفظیکه نزد ما به
 ثبوت نرسد چه ضرورت است که در واقع نیز وجود نداشته باشد و
 درین سه لفظ مذکور و هم در بهریش و بچکن و بهای گوبای زادن
 باشد چون دیگر اهل فرمگ مثل صاحب شرفنامه و غیر هم نوشته اند
 جامع که تابع ارباب لغت است با قباع آنها مع الباء آرد و این را
 بعض وجه در لغت [آب در جگر داشتن] نوشته ام و وجه دیگر اینکه
 تیقن بزیادتی با در بعض لفظ مهر نیست و نیز میتواند که لفظ
 مع الباء لغتی علیحد باشد چنانکه صاحب بهار عجم در ندادن
 المصادر گوید بچکندن لغتی است در بچکندن بالف و برین قیاس
 بچکن بصیغه امر انتهی و بعض الفاظ مع الباء که غیر مشهورند احتمال است
 که بدین با مخفف آن باشد چنانچه این هر سه احتمال را ما در

تبصره باز نموده ایم بهر حال نگارش اینچنین الفاظ برای نشان دادن
 این امر صاف که بصور گذائی نیز مستعمل است و این قول مفترض
 افکندن مصدریست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن
 ارکندن است بلکه اورژندن نیز الخ بظاهر مشعر است که اورژندن
 مبدل اپکندن باشد و حال آنکه اورژندن بزای فارسی لغتی علیحد
 است بمعنی افکندن و اینک گفته آوردن بای زانده در مصادر مسجوع
 نیست بلکه ممنوع است و نیز فرموده که نوشتن مصدر بفرمایش بای
 موحده از ایام فن کلام که روا داشته است من میگویم مسجوع است
 و ممنوع نیست و همه اکابر فن و ایام سخن روا داشته اند
 و با در غیر امر سخن فصاحت است نه مزیل صحت بیرون معنوی
 روح فرماید * شعر * جبر چبود بستن اشکسته را * یا
 به پیوستن رگ بگسسته را * ابو نصر فرامی صاحب نصاب الصبیان
 گوید * شعر * مداس و مغر حای بگریختن * ملاذ و معاذ است
 و ملجا پناه * ذهاب و محی رفتن و آمدن * سیاحت بگشتن
 سیاحت شنای * حضرت جامی قدس سره السامی فرماید * شعر *
 بکار و خدمت آمد هست پیوند * ره بگریختن گیرد بهر چند *
 بنگی سعدی رحمه الله علیه * شعر * مشفق برزد جهان داشتن *
 گرفتن به شمشیر و بگذاشتن * آئین آموزگاری داشتن و این همه
 اشعار را که صبیان هر زبان دارند بطایب بسیار گذاشتن و امکاه
 از یاد داده را ناروا انگذاشتن تماشائی دارد و اینک گویند * مگر
 بهیزد و بهیزد الخ لفظ اول اگر از بیختن بمعنی نخل ای چهار
 باشد لا نسلم چه در کتب لغت بدین معنی بیختن بیای موحده
 آمده است کما یجیی و در صورت بای تازی مفید مدها نیست

و اگر از پیختن که برای فارسی در زبان قدیم بمعنی
 پیچیدن است گفته شود گویم این مصدر مثل الفختن و گسیختن
 و سختن مقتضای است که صیغ مضارع و متعلقات آن نداشته و دیگر
 از جناب غالب می برسم اینکه پریشیدن مصدر اصلی نیست از بهر
 ضرورت یا برای نقض پریشان را که اهم جامد است متصرف ساخته اند
 این را از اوستا فن که نوشته است و از پریشان اگر سازند می
 بایست که پریشانیدن گفته شود تحقیق آنکه پریشیدن مصدر اصلی است
 پریش مضارع و پریش امر و پریشان مشتق از پریشیدن چون صور و
 سوزان هر دو از سوختن رشیدی فرماید که پریشیدن امالۀ پراشیدن است
 و در نوا در المصادر پریشیدن منتشر کردن و شدن پریشیده و پریشان
 معروف و پسین بمعنی پراکنده خاطر مجاز است انتهی و خان آرزو
 گفته که پریشان مرکب است از پریش که امالۀ پراش است و الف و
 نون فاعلیست و این از فعل لازم مشتق است انتهی پس پریشیدن
 را از پریشان مشتق گفتن «وئیا وجود والد از مولود قرار دادندست»
 تماشاگران غالب نابالغ این سنگ طعن را در مقام اندا و اندایش و
 اندودن بر برهان [که اندودن را مشتق از اندا نگفته و صرف برعایت
 ترتیب حروف ثالث و ما فوق آن اندودن را پس از اندا ذکر نموده]
 انداخته بود ظاهر است و شما دیدید که با بار نرسیده اینجا همان
 سنگ بر سرش آمد آری * ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ است *

[غالب] نخست دریک فصل بعد قلداری نشخوار [بتا] را برای
 موحده مکسور بمعنی گذار نوشته یعنی امر از گذاشتن سپس در فصل
 دیگر بتائیدن بروزن گرانیدن بمعنی گذاشتن آورد و گذار و گذاشتن
 را بگذار و بگذشتن نوشت گویی گذار و گذاشتن معنی گذاشت

و چون بدید آمد که این مامی اعمی مصادر را بی شمول بای زانده
نمی نویسد چگونه دانهم که بای زانده در بتائیدن اصلی هست یا رائد
و بتا که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بعادت
یا همان تا در اینجا مراد مانده آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی
نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه در بتائیدن بای
موحده اصلی است *

[احمد] دانندگان طرز گفتار در میان چون بینند که جامع لغات
بتائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در بیان تایی قرشت بتائیدن
بدون بای موحده نیارود خواهند دانست که بای موحده درین لفظ
اصلی است و بدون با مستعمل نیست * قول جامع بتا بکسر اول امر
تکذاتستن یعنی بگذار انتهای بای تکذاتستن اینجا دو توجیه دارد یکی
آنکه این با بای صله است چه صله لفظی امر با می آید چنانکه صاحب مدار
الافاضل گوید [اصفا] بکسر ستایش و ستانیده و امر به ستایش و [اندا]
که گن کردن و بمعنی امر به که گن نیز ش و هرزری صفاهانی و رشیدی و
خان آرزو و صاحب بهار عجم در بیان اکثر صیغهای امر طرز گفتار همین دارند
میگویند [آسا] امر با ستایش و [آغار] امر به رشتن و [آفرین] امر با توبین
[اندا] بوزن عمد بمعنی که گن و جامع کردن و امر بدین فعل * دوم
آنکه این بای زائد است و سند صحت بای زانده در اوائل مصادر
در پیسودن گنشت الحاصل امر بگنشتن بهر دو توجیه صحیح است و صله
اشقاق از می آید چون لفظ گذار مشتق از گنشتن و در قول جامع
لغات [بتائیدن] بالکسر بمعنی گنشتن * همین توجیه دوم است و این
نه از خود میگوید بلکه از دیگر نونهنگها فعل میکند چنانکه در مؤید
الفضلا و مدار نوشته [بتائیدن] بگنشتن کنایه القیمه انهی و بگذار

صیغه امر بتصدیر با خود فصیح چنانکه بیان آن در آرا گشت
و در قول غالب های زائده در بتائیدن الم لفظ زائده زائد *
[برهان] بتکه بمعنی بتخانه باشد چه کس بمعنی خانه
هم آمده است *

[غالب] ای خدا بتکه را که نمیدان و اینکه می لای که کس
بمعنی خانه هم آمده است مگر کس معانی دیگر نیز دارد *

[احمد] در عوام بتکه نسبت به بتخانه کم شهرت دارد و لفظ
بتکه را همه ارباب فرهنگ در سلك لغات آورده اند و در شرحنامه و
مویذ الافلا و مدار الافاضل نوشته کس بمعنی کایدان و خانه بمعنی اخیر
مركب استعمال کرده اند مثل میکه و غمکه انتهى و رشیدی گوید
کس بفتح اول خانه چون میکه و بتکه و غمکه و بضم اول چون کی که
در همان قفل چوبین یعنی خوب بست در افتد تابی کاید در و
نشود طیان گوید * شعر * در کایدان نبود سخت کس * باز کردم
دروشدم به کس * و بمعنی کام و ملازه نیز آمده و در فرهنگ
بمعنی خراش و خراشیدن نیز آورده انتهى *

[غالب] تنبیه [بختو] بیای موحده مضموم و تایی فوقانی
مضموم و [بختور] باضافه رای قرشت در آخر و [بختوه] به
آوردن های روز بجای رای قرشت و باز [بختو] با نون بتغیر
اعراب بوزن برتو این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رد
روشف و در يك جا بچشمداشت توضیح رد را باضافه برادر برق یاد
کرد و در فصل پنجم [بختوه] بیای موحده و نون مضموم و های
هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش حواهر رد تواند بود آورد
و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بختوه بر وزن مضحکه

چه مایه خون خورده باشم تا بمشامده این بیرونی زبان را از دشنام
 نکامداشته باشم ظریفان حسنه الله چون باظهار صاحب برهان بخنو
 بر وزن پرتو نام رد برادر برق است و برق را که بقول خودش
 خواهر رد است بخنوه بر وزن پرتو می نامد هر آینه میدانسته باشد
 که تایی فوقانی علامت با نیست است و بفرقه و تمیز قاعدی عربی
 و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنوه نام نهاد و خواهرش را
 بخنوه عبارتتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت می نویسد بعینه
 نقل می کنم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم *

[احمد] آنچه در دو نسخه شرفنامه که به نظر فقیرست یافتیم
 اول می نویسم در فصل با مع الوا نوشته بخنور بفتح و ضم ازل
 غرنده مثل ابرو امثال آن و در فصل با مع الها بخنوه بفتح و قیل
 بضم یکم و موم برق انتهی صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
 چنین نقل کرده اند که بخنور بفتح ازل و بضم و تا و را در آخر
 غرنده مثل ابرو و شیر و امثال آن و بخنوه بفتح و قیل بضم یکم
 و موم و ها در آخر برق و بفتح با و نون در خش انتهی کلامها را نیز
 در مدار است بخنوه بیای تازی و حای مهمله و نای قرشت و بوایتی
 بخنای معجمه و نون و واو در آخر رد و در هر هک چهاره است بخنور
 بخنور و بخنوه با ازل معنوح بیانی زده و تایی فوقانی مضموم هر چیز
 غرنده را گویند و رد را خوانند خصوصا استاد رودکی * شعر * عاجز شود
 ز اشک دو چشم و غریب من * ابر بهار گاهی و بخنور در مطر * انتهی
 هرزری صفایانی در مجمع القوس نوشته بخنوه بخنای ثخن و نای قرشت
 بوزن بدخو رد باشد شمس فخری * شعر * ز رشک کاک تو
 ناله کند ابر * که خالقش نام کرد ستنک بخنوه * و در بکی از نسیم

بخنو بنون بوزن شهور بنظر رسیده و بدین بیت رودکی متمسک
 شده * شعر * چون بیدانک آید از هوا بخنو * می خور و بانگ
 چنگ و رود شنو * و غالباً که این اصح است و در فرهنگ بضم
 با و تا آورده بمعنی هر چیز غرنده عموماً و رعد خصوصاً و در
 نسخه حسن و فائز بخنو شوهر مادر باشد انتهى و نیز در مجمع
 الفوس بفصل با مع الوا نوشته بخنور بوزن نفغور رعد باشد کذا
 في التحفه * و در فصل با مع الوا بخنوه بضم با و نون و سکون
 ها و او برق کذا فی الادات و بفتح با و نون و زاء بوزن مخبره نیز بنظر
 رسیده کذا فی شرح السامی و در فرهنگ بخنوه بضم با و تا بمعنی
 هر چیز غرنده عموماً و رعد خصوصاً و در بعضی اشعار استادان نیز باین
 معنی آمده اما در سامی فی الاسامی و ادات که دو نسخه معتبرست بمعنی
 برق آمده انهمی و بنده احمد در اداة الفضل بخنور مع الوا نیز
 دیده ام بهر حال جامع همه این روایتهای مزبوره را جمع کرده
 و گفته [بخنو] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر
 چیز غرنده باشد عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بفتح اول هم
 آمده است و [بخنور] بضم و فتح اول و [بخنوه] بتا و ها
 هر چیز غرنده و رعد و [بخنو] بنون بر وزن پرتو رعد برادر برق
 را گویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد [بخنوه]
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زاء و ها بمعنی برق و بفتح اول
 و ثالث و رابع هم آمده است انتهى پس ای دیده و ران نگارش
 برهان را با روایات فرهنگهای متقدم برابر کنید و رعد برادر برق
 ازان قبیل است که گویند پیاز برادر هیرو کیم برادر مپش و در رعد
 و برق برادری چنانست که در هندی مهن یک [بجلی] مردورا

نام صت کنا فی النفاؤس و تفرقه و تمئیز فاعله و آئین پارسی حکیم
در چند فوائد که مقدمه کتاب برهان قاطع صت بالتفصیل ذکر نموده
اص و ما که مرکز نزد جامع در فارسی برای تانیث نیست خودش
در بختوه بمعنی رعد نیز آورده و رشیدی که متاخر از برهانست
چنین نوشته که بختو بضم با و بون رعد باشد که تندر نیز گویند
رودکی * شعر * چون ببانگ آید الخ و له * شعر * عاجز شود
الخ فخری * شعر * ز رشك كلك تر الخ و در فرهنگ بجای نون
تا آورده بختوه و بختوه و بختور باضائه ماورا نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف
خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتح و سامی فی الاسامی
بمعنی برق گفته و ظاهراً مشترک صت در معنی برق و رعد انتهای
و خان آرزو بعد از نقل قول رشیدی می نویسد که قوسی گویند
بختو بخای مہمله و تایی دو نقطه و بختو بخای معجمه و بون بمعنی
رعد صت و بختوه برق مواف گویند ازین اختلافات معلوم میشود
که بختو بتای قرشت رعد صت و چون خای مہمله در فارسی اصل
نیامده پس بختو بدین معنی بخای معجمه و تایی قرشت خواهد
بود و بنون بمعنی برق و از شعر رودکی چنان معلوم میشود که
بختو بمعنی رعد بتای قرشت صت بفتح تا چنانکه گویند * شعر *
چون ببانگ آید الخ و قوهی بختو بتا بمعنی شوهر مادر آورده نم کلامه
احمد گویند درین شعر رودکی * شعر * چون ببانگ آید الخ بختو که
رشمیدی بضم با و بون گفته حرف نالت تا باشد با بون مفتوح صت
فانیه شنو چنانکه سدری و خان آرزو گفته اند و درین بیت * شعر *
عاجز شود الخ بختور براه صت یا بختوه بانه بدون هر دو چنانکه
رشیدی روایت کرده چه درینصورت وزن از دست میرود و صاحب

بهار هجتم در جواهر الحروف گفته بخنور و خنوره مزید علیه بخنور بمعنی
رعد و برق و میتواند که بخنور مخفف یکی ازینها باشد و بخنور
و خنوره و بخنور بغورانی تصحیف ست انتهی *

[غالب] تنبیه بخس بخسان بخساند بخسانیدن بخسی
بخسیم بخسیدن بخسمه همه بسین ساده هم بدین نقلیم و تاخر
هشت لغت در هشت فصل بزبان رفت و سر امر يك صفحه بزبان
رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار از
در باز پرس حقیقت الفاظ در می آیم تمیز چنان می خواهد که بخسیدن
و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی باشد و بخسی از باب مضارع
میغه زاحل حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی
بود این مرد بوالعجب بخسی را لباس معنی مغعولیت پوشانید
همانا چون در هندی زبان یای تختانی علامت تانیث ست و تانیث
مفعولیت می خواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تختانی ست
مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرّفه
معجونی ساخت و پزمرده و گداخته و چین چین معنی نوشت تفرقه
لازمی و متعدی و مصدر و مضارع را هر خود آئین وی نیست کاش
آن جنی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از و بوسم که این
لغات آفریده سپید دیوت یا بهم آورده ارزشک دیو و این چین چین
گردیده چیست و چه معنی دارد بگردنگان این عبارت خدا را یس
از نگریستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در باره این الفاظ ست نیز
نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن چین چین گردیده

نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جزین نیست که بخشیدن بهای پارسی
مفتوح و سین مهمله مکسور بوزن بخشیدن بمعنی پرمودن است
از گرمی باد سموم و تفت آتش نیز و بخشاندن و بخشایدن با ضافه
تختانی متعدی آن است پس از انجامیدن این نگارش یکی ارتکازندگان
گفت هرگاه تخت لخت و ریزه ریزه و پاره پاره نبوسد چین چین چوانوبوسند
گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز نوان نوشت گفت حاشا
گفتم همچنان است چین چین که نبشتن نسزد چین در چین می نوشت
پر چین می نوشت و این نیز از بهر توسیع دائره بدانست ورنه پوستی
را که از تاب آفتاب و نف آتش درم گردد بر آرنج گیرید که
جهزی هندی آنست چین و شکن درس مقام ننگچل آن برای چین
و ابزی و مود جامه و کاعذ موضوع است *

[احمد] ملا ضروری صفاهانی که کلامش هند برای زبان فارسی است
در مجمع الفرس میفرماید [بخشید] بخای معجمه و سین
مهمله بوزن بر چین بمعنی گذاشت و پرمرد و فراهم آمد و ارتپش
آهن چین چین شد [بخشاند] بخای معجمه و سین مهمله بهرن برساند
یعنی گذازد و از تپش چین چین سازد و پرمرده کند نیز باشد [بخش]
پرمرده و فراهم شده را گویند از زحمته یا از سببی دیگر مثالش شمس
فیری گوید * شعور * چون خان ندم دشمن این شاه به بد روزه زمین سان
که دلش گشت ز آید . فنا بخش * و در نسخه بمعنی عشو و گل ازورنج
نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد و پوستی
که تپش بآن رسد و چین چین شود گویند بخشید و عربی قیمت اندک
[بخسان] بوزن مستان بمعنی پرمرده و فراهم آمده ورنج دیده
باشد و دیگر بمعنی گذاختن و گذازان باشد و در نسخه وفائی و

شمس فخری همین گدازان آورده و گفته * شعر * مخالف ارچه
 که خود را چوسنگ می پنداشت * زنب آتش قهوش چو موم شد
 بخسان * [بخسیدن] [بخسانیدن] مردو بیای مرده و خامی
 معجمه و سین مهمله اول بوزن ترمیدن یعنی پرمردن و گداختن و
 دررنج بودن و دوم بوزن ترمانیدن معنی پرمرده ساختن و گدازانیدن
 و دررنج داشتن [بخسیده] بر وزن برجیده یعنی گداخته
 و پرمرده و فراهم آمده و بیای فارسی نیز آمده [بخسی] بفتح
 و سکون خاز کسر سین مهمله یعنی پرمرده شده مثالش ناصر
 خسرو گوید * شعر * تو کشته من جهان ز داس مرگ بترس *
 کنونکه زرد شد ستمی چو گدازم بخسی * و بمعنی گداخته شوی
 نیز آمده مثال این معنی هم از گوید * شعر * اگر زری نکند کار
 بر تو آتش تیز * و گر مسی بقا تابد همی بخسی * انتهى کلامه
 همچنین در شرفنامه و جهانگیری و رشیدی و مدار لافاضل و هراج
 و نوادر المصادر بهر دو آمده و نیز در هراج مسطور است که بخس
 بیای فارسی قوسی ادوایی ششتری گوید بمعنی چیزیکه از حرارت چین
 چین شده باشد انتهى اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل
 می کنم ناظران با نوشته سروری صفاهانی درزایت غالب همی
 برابر کنند میگوید [بخس] بفتح اول و سکون ثانی و سین بی
 نقطه پرمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از
 حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پرمرده شده باشد و برهم آمدن
 دل را نیز گویند بسبب عی یا طیشی و گداز ورنج و تابش دل را
 نیز گفته اند و بمعنی عشو و خرام هم آمده است و زمینی را نیز
 گویند که بآب باران زراعت کنند و در عربی بهین معنی و

بمعنی زر قلب فاحره و قیمت اندک باشد [بخسان] بروزن ارزان
 بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و
 گداختن را نیز گویند [بخسال] بروزن ارزان یعنی بگدازان و در رنج
 دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند [بخسانیدن] بروزن نرمانیدن
 بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن [بخشی] بروزن
 مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند [بخشدن]
 بروزن فهمید بمعنی گداختن و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین
 گردید [بخسیدن] بروزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن
 و در رنج داشتن [بخسیده] بروزن فهمیده بمعنی تابیده و گداخته
 و پژمرده شده و فراهم آمده باشد انتهای و در فصل بای فارسی و بخش
 نیز بدین معنی آورده، لفظ دوم بخشان بهزن نرمان مرکب است
 از بخش که حاصل بال مصدر است بمعنی پژمردگی و گدازش و الف
 و نون فاعلیه چون سوز و سوزان و نوحه آن در هندی شکلی والا
 بود و همچنین لفظ پنجم یعنی بخشی مرکب است از همان بخش و
 یای نسبت که گاهی معنی فاعلیه و گاهی معنی مفعولی و جز آن
 دهد مثال هر دو ملا سروری ذکر کرد و جامع خودش بخشاید و
 بخشانیدن را بمعنی معنی تعبیر کرد بخش و بخشید و بخشیده
 را بمعنی لازم آورد اما بخشیدن که بمعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن
 و در رنج داشتن مترم است این اگر ابره مان باشد ظاهراً هو القلم است
 چرا که بخش و بخشید و بخشیده را که از همان بخشیدن مشتق است
 بمعنی لازم نوشت و درست آورد، و آنکه بوالفضل نکنه چین در
 چین چین سخن از اندازه دراز کرده است اقول بتوفیق الله تعالی باید
 دانست که اهل زبان چنانکه چین در چین و خم در خم و کره در کره گویند

چین چین و خم خم و گره گره نیز میگویند چنانچه در تقریر ملا ضروری
 صفامانی و قوصی ایرانی گذشت و حاتم المتأخرین میرزا حبیبای
 شیرازی متخلص به فآنی که کلیاتش در بمبئی بطبع آمده در ازل
 قصیده که بملاح شاهزاده فریدون فرمانفرما نوشته است فرموده * شعر *
 دوش چوبهغت نو عروس ختن رو * شاهد زنگی گره کساد ز ابرو *
 ترک من آمد زره چو شعله آتش * گرم و دم آفتاب و تند و توسن
 و بل خو * چون سر زلفش در حد شکنج بعراض * چون خم حوزش
 دو حد قرنج بر ابرو * خم خم و چین چین گره گره سر زلفش *
 از بر دوش افتاده تا سر زانو * و له ابضا * شعر * ماه ختن شام
 روم شاهد کشمور * فتنه چین شور خلق آفت یغما * خم خم چین
 چین شکن شکن سر زلفش * کرده زهر هر پدید شکل چلبیا *
 نیز او فرماید * شعر * صبح چون مهر سر زد از حاور * مهربان
 ماه من رسید از در * جعل چین چین فتاده تا به میان * زلف
 خم خم رسیده تا بکمر * هم او گوید * شعر * آشوب هند فتنه
 چین آفت خطا * خورشید روم ماه ختن سر و کشمور * چین چین فتاده
 بگیمسوش از فرق تا قدم * خم خم نهاده سنبلیش از دوش تا کمر *
 قد یک بهشت طوبی و لب یک یمن عقیق * خط یک بهار سنبلی
 و رخ یک فلک قمر * و میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی که کلیات او
 بخط منصف نزد فقیر موجود است در مثنوی ستایش مازندرانیان
 گفته * شعر * عیان از زیر قل در یا چه آن * چو چین غمغمت
 از گوی زلفندان * چه تل گلپیرهن شوخی خود آرا * نگاری همه تن
 خالخال در پا * چو خوبان هر طرف از زینهایش * فتاده زلف چین
 چین تا بپایش * و غالب هندی که نه بهارس رفته و نه باحضرات

فارس صحبت داشته و نه گاهی مطالعه کتب لغت کرده و نه کتابی بر کلام ایشان چشم دوخته [و همین چند اسرار آموختن زبان فارسی است] از کجا دان و چنان گوید که چین چین و خم خم و همچنین دیگر صدها کلمات که درین کتاب آنها را علامت نه است لفظ آمده و مستعمل است و هرگاه خوبی تحقیق چنان و حال کم نتبعی چین پس چرا درین لغت مرشدانی و خورده گیری پیش گرفت و خود را پیش متبعان رسوا ساخت خسرو شعرا چه خوش گفته * شعر * سخن که عزت تحقیق نه همت اندر وی * چو بانگ گاز میرد یک عافان خوارست *
[برهان] بخش بوزن کدش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بحر حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کیوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک *

[غالب] غالب گویند مکر رخس بوزن بخش نبود که کدش آورد همانا همین را در خور دانست معنی نوشتن و همی نایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجملة بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سدل میخواهد و بمعنی برج زهار نیست این نابینا جانی دیده است که ملک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره و نرخ است و برج فیهامه است بجزیرم که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فراموش کرد *
[احمد] خان آرزو نیز گفته که بخش بوزن رخس حصه و

[۲] لطف شعر درین است که لفظ خوار بوزن ملفوظ در عربی بمعنی بانگ گاز آمده است.

بهره تحقیق آنست که در اصل بمعنی انعام بخشیده بود که بدین
معنی شهرت گرفته و بخشی که در هندوستان بمعنی صاحب نوج
مستعمل است ظاهراً از همین مأخوذست و در برهان بمعنی ماهی
که حوت باشد و بمعنی برج نیز گفته اعم از برج کیوتر و قلعه و
این همه هند میخواستند زیرا که در کتب معتبره نهست افتهی
تعجب است که خان آرزو مجمع الفوس را ندیده و سند از برهان
طلبیده و سرورعی صفاهانی فرماید بخش بوزن رخس معروف و ماهی
باشد و برج را نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید * شعر *
آفتاب آید ز بخشش زیاده * روی گبتهی سبز گردد یکسره * کذا
فی التحفه و حکیم فردوسی نیز فرماید * شعر * چو پیداشد آن چادر
عاج گون * خور از بخشش دو پیکر آمد برون * تم کلامه و هکذا فی
هفت قازم و در مدار هم بخش بمعنی برج آمده *

[غالب] بر پرورشان بوزن پرده پوشان بمعنی امت میفرماید
هموزن را بهیوزان نظر باید منجمد بر پرورشان از از پرده پوشان در
وزن مقدار يك ماي هوزکم ست یکی از معتقدان این کتاب گفت
که قصور کاپی نویسنده است که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل
نوشته اگر بدینصورت بر به روشن نوشتنی در وزن برابر آمدی آفتم
گرفتیم که چنین ست بر پرورشان زبان کدام هرزمین ست گفت در
اقصای ملک دکن جنیان بدین زبان سخن می گویند گفتم یاد دار
برهان بمعنی امت آمده اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برهان
فلان نبی و آن خود پیداهست که بر بمعنی علی و همان بمعنی طرز و اسلوب ست *

[احمد] در مجمع الفوس سرورعی مرقوم ست بر پرورشان بفتح
بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم امت باشد

کذائي التحفه شمس فخري گويد * شعر * اژدر عوی کند رايش نموت *
 شود خورشيد و مامش بر پروشان * استاد دقيقی نیز گويد * شفيع
 باش برشه مرا برين زلت * چو مصطفی بردار بر پروشانرا * و در
 نسخه وفائی پروسان آمده بفتح باء فارسی و وارسين مهمله
 و در فرهنگ پروشان بشين معجمه و بعين مهمله بوزن عروضان
 نیز آمده باشد و همین بیت دقيقی را باین طریق آورده * ع *
 چو مصطفی بردار مر پروشانرا * اما در تحفه و معيار جمالی
 و نسخه وفائی چنانکه مرقوم شده آمده انتهي و هکذائی الرشیدی
 و السراج مخفی مباد که خان آرزو پروسان بوزن تومان و پروسان
 بوزن عروضان هر دو را غلط میگویند و بر پروشان را صحیح میدارند
 و پروشان و پوده پروشان بالاعتقاي ها هموزنی و در بعضی نسخه
 برهان قاطع مطبوع بر پروشان بوزن خرفروشان نوشته *

[غالب] تنبيه برخ بوزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن
 در هم سرشت چهار مرادف هم بگر و درونی دیگر مرادف یکدیگر
 مخالف آن هر چهار و چهار دیگر نه باین شش معنی موافق و نه
 باهم گمراخته و مرادف اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه
 بهره لخت و آن دو مرادف هم گمراخته و استخرو آن چهار دیگر
 برق ماهی سرشك آتش شبنم یارب ابن بره است یا هذیان حاشا که
 این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
 که ده پانزده معنی بهر يك لفظ جائز ندارم بار را و همچنین رنگ
 را معنی بسیار مت کلام در برخ مت که به معنی پاره و لخت است و
 برخی بمعنی پاره و لختی و باقی همه خرافات *

[احمد] در برهان قاطع برخ بمعنی شبنم بالضم هم منقول است

درجه انگیری نوشته برخ با ازل مفتوح سه معنی دارد حصه و برق و تالاب و رشیدی برخ بالفتح را بمعنی مای و شبنم نیز آورده و بمعنی شبنم ارادات ضمه با هم روایت کرده همچنین سه در مجمع الفرس و در جواهر الحروف بر و برخ بمعنی تالاب مرقوم است و صاحب موبد الفضلا و مدار الافاضل گویند برخ در دستور بمعنی شوشک آتش مسطورست و بالضم شبنم انتهى و در شرفنامه نیز بدین معنی بالضم آمده و خان آرزو بعد نقل این سه میگوید که بمعنی شبنم درادات بضم با نیز آورده لیکن قوسی بفتحین گفته انتهى *

[غالب] برزگر برزگر برزه برزه کار برزه گر برزگر این يك لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برز و برزگر صحیح است و برزگر بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه گر و برزیکر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی مزارع با آنکه از برز شش شاخ رست دلش نیا سود و در فصل بان موحده بازاری هوز بزرا برورن خرپا بمعنی تخم و بزرا کار بمعنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطة بررای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار هزار زنهار بزرا بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز که قافیه ارزش و موزنه در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید *

شعر * چو ورزه به ابکار بدورن رود * یکی نان بگیرد بزیر بغل *

دیگری سواپ * ع * برزگری داشت یکی تازه باغ * در شعر اول

ورزه مبدل منه برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کار آب

حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میروند
 با خود می برد و این از اتفاقات است که دیر بنال فخذ بوزن و صورت
 دیر در عربی تخم را گویند و هم از اینجا است که دیران روزگار هر کجا
 بزرگتر دیدند اند بزرگتر نوشته اند باری اگر مغالطه هم افتاد احوال
 روی نداده و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل [شترگا و پانگ] که
 جا نور است مشهور که در ترکیب بدین مرصع مانده و ازین
 مرصع بهیرون است *

[احمد] در همانگهی روز و برزه بالافعه و تقویم را میمونه روزای
 معجمه بمعنی زراعت نوشته و در و در روزی و رشیدی روزگر و
 برزه گر بزیادت های مخفی و بزرگتر بزیادت یای تخطایی بمعنی
 مزارع * و بزرگتری با بعد الی در عرفنامه و موند الفضلا و غیره نیز
 آمده است خاقانی رح * شعر * در انتظار پیشه بزرگتری همی * پایت
 مستنج و پنجه دست تو ز نعل است * حکیم انوری * شعر * کار حال جز
 بجمع هر کی شود مرکز تمام * زان یکی جولامکی آمد دگر بزرگتری *
 و بزرگتر بالاف نیز دران لغت است ناصر خسرو علوم گوید * شعر *
 گهی بدردد خوشه ات برزه داری * گهی بشکست شاخی باغبانت *
 و در سراج اللغات مسطور است که [برز] به فتح زراعت و کشاورزی
 و [برزه] بوزن لریه نیز بهمین معنی * و مزارع و کشاورز را [برگر]
 و [برزه گر] و [برزه کار] و [بزرگتر] بزیادت های نیز گویند و [برزه]
 بمعنی بزرگتر نیز آمده زیراچه ما درینصورت افاده نسبت کردیم
 ابکار بغیر مد بمعنی زراعت نوشته اند ناصر خسرو گوید * شعر *
 چو درزه به ابکار بیرون رود * یکی دانه بگیرد از بر نعل * درین
 بیت ابکار بکسر اول لفظ عربی است بمعنی بامداد و درزه مبدل

برزه است بمعنی زراعت گاو و صاحب رشیدی گویند که مصراع او
 چنین دیده شد * ع * برزه چو ابکار بیزدن شود * و برزه بمعنی
 زراعت است و این غلط است چرا که درینصورت بمعنی بیت درست
 نمیشود و فاعل بیرون رزد پیدا نیست انتهای مدرین شعر لفظ ابکار بالکسر
 بمعنی بامداد تحویر رشید است و صاحب جهانگیری و برهان ابکار بالفتح
 بمعنی زراعت نوشته اند و نزد فقیر همین به ترمیمی نمیتواند بهر حال بیت ثانی
 آن قطعه این است * شعر * تو بی توشه برگو چسان میبازی * ازین تیره
 مرکز باوج زحل * نهفته مآذاد که بزرا بتقلیم زای معجمه و الف در آخر
 در لغات ژند و پارتی بمعنی بذرا که در عربی است آمده است چنانکه در
 خانه جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات ژند و پارتی و احتیاج
 مسطور است [بزرا] بتقلیم زای معجمه بر رای مهمله و الف
 تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیزی که بجهت خوردن حیوانات
 بکارند انتهی و بوشان خودش رقم کرده که این از لغات ژند است
 و مکنانی هفت قازم * و این چنین نزد یکی در زبان عربی و
 ژند بسیار است چنانچه این معنی از مطالعه این فصل خاتمه جهانگیری
 باحسن وجه حالی میشود *

[غالب] تهمیه بزدائیدن و بزودن باضافه بای عربی مگر
 فارسی دکن است ورنه زودن مصدر اصلی است و بزدائیدن مصدر
 مضارع اما قیاسی نه معانی *

[احمد] بزودن و بزدائیدن صرف قیاسی نیست در کلام ایرانیان
 نیز آمده است ملا سرور صفایان در مجمع الغرر نوشته [بزودن]
 و [بزدائیدن] یعنی دور کردن رنگ از آئینه و تیغ و امثال آن
 انتهی و در نوادر المصادر [بزدائیدن] بالکسر و هر دو تحتانی و [بزودن]

هر کدام لغتی است در [زدوین] انتهی *

[برهان] بزه بفتح ازل و لام و سکون ثانی مخففان شریف و لطیف را گویند *

[غالب] این هیچکدام چنان میدانند که بذله بدین معنی لغت تاری است و املا آن بذل ثخن است نه بزای هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند *

[احمد] در شرفنامه بذله بالكسر و الفتح با ذال معجمه بطیفه و جواب آن و این معجم است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی انتهی * و در مؤبد الفضلا و مدار الانامل بفصل عربی بذله بالكسر و بالضم به همین معنی آورده و در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و هم در برهان بذله بالفتح با ذال معجمه به معنی خواندن شعر بآهنگ * و خان آرزو در خیالات فرشته که بعضی گویند سنجی خوش که در محفل توان بذل و صرف کرد برای لطاف خاطر یاران در اینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در کتب لغت فارسی داخل است انتهی میگویم در کتب لغت عربیه مثل صراح و منتخب لفظ بذله بدین معنی مرسوم نیست در صراح و قاموس بذله بالكسر جامه زده و در اکثر فرهنگهای فارسی مثل جهانگیری و مجمع الفهرست و رشیدی که دران از الفاظ عربی بحث نمیکنند مندرج پس معلوم میشود که این لفظ اگر عربی الاصل هم باشد بدین معنی و بفتح مستعمل فارس است و عبارت شرفنامه هم برین ناظر است و صاحب بهار عجم گفته که بذله بالفتح به معنی سخن نیکو و لطیف صمیم است و ارای هوز تحریف انتهی * و نیز خان آرزو در هراج و شسته که

بزای موز فط صت •

[برهان] بعمل بکمر اول و مبهم و سکون ثانی و لام هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و به شمشیر گفته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب علم و بود بار را هم گفته اند •

[غالب] آرزو دارم که جامع برهان فاطم را قبی در خواب بنکرم تا بهرسم که هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جاندارانست نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از کلو بریدن صت اینک ترضیع ذبح بسر بریدن کردن چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بعمل گفته و وجه تسمیه بعمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بهر مای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که بگویند و در وقت ذبح جراحات اسلام نکبیر که میگویند چون تو خود میگوینی که بعمل آفرامی گویند که چون ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بعمل نباشد و ذبحه اقوام دیگر جز مسلمین بعمل نباشد و آنکه جزئیغ به اسلحه دیگر کشته و خسته شود بعمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای پیغمبر لفظ بعمل مختار و نقیای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص کرده باشند لغتی صت باستانی و لغتی صت قدیم چنانکه وارد گواست که وضع لفظ بعمل پیش از ظهور جلوه بسم الله صت لاجرم پارسیمان از عهد کیورت تا عصر نزد خود چون رسم ذبح و کندن بسم الله نبود جاندار خسته و کلو بریده را چه می گفته باشند اگر گویند بعمل لفظ مستحدث صت گوئیم مسام لیکن قرار دهند لکن و لفظ آفرینند لکن را هرگز این وجه تسمیه در عصر ننگشته باشد چون

این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رد کبی و فردوسی تا آن
زمانه که تودران بود؟ بعمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در
کلام کدام مخزن ردید؟ طوبی لك اي دکنی کردن زدن و طوف طالع قوی
باخوش آورد؟ که زیر کمان مندا گفتارنرا محام میدانند و صل می شمارند *

[احمد] آرزو دارم که روزی بجامع قاطع برمان دوچار شوم
تا بهر صم که جاندار [که جانور باشد] ابا در اشیا داخل نیست
و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسانرا هم شامل دیگر
آن گویم که آنچه بوسیله که ذبح مهارت از گاو بریدنست توضیح آن
هر بریدن چه معنی دارد؟ ایا مجازا يك قلم از یاد داده بر زبان ماست
* شعر * برید و دران و شکست و به دست * بلانرا هر و صیغه
و پاؤ دست و این هم مشهورست * ع ورنه بذل القمار طلی سر بریدنست *

و اینکه پرسید؟ که مستام شمشیر زدن بسم الله که میگویند * ای
کسفره اینقدر نمانی که این لفظ در اصل موضوع اهل اسلام است
برای همین جانور مذبح و پس ازان بهر دم کشته شمشیر و جزآن
چون این حالت مذبحی مشاهده نمودند این لفظ را بدو نهرا استعمال
فرمودند و همچنین بذبحه اقوام دیگر * و این از قبیل وضع خاص
و استعمال عام است چنانکه در لفظ آردن و غیره گفته اند * باز گویم
که ای بخرد چون نخست لا بدید؟ که لفظ بسمل مخترع * نا * وضع
لفظ بسمل پیش از ظهور حمله بسم الله است * بایمان کار چنان نوشته
که بسمل لفظ مستحدثت است مسلم میدانم * اگر گوئی در بهار هم
که مستعمل اهل رد کارست دیدار که لفظ بسمل مستحدثت است * گویم
مسلم اوکن برین تقدیر مذیانات نخستین را چرا از کتاب خودت
محو نکردی که تناقض در کلام نباشد و ای کم تتبع آنچه استفسار کرده که

پاره‌ایان از عهد کیومرث ناعصر برد جرد جاندار گلو بردند را چه می
 گفته باشد * دعوی زبان‌دانی در و ازین چنین الفاظ باستانی
 باخترند * باری از خودی بد آ آ و بشنو با سمانیان بدین معنی
 لفظ کشتار بضم کاف بازی استعمال می کردند کدانی الفرهمه و غیره
 استاد فرخی فرماید * شعر * هنوز هیچ یکی پیش میو برده نبود *
 ازان شکار که از نیر می‌رشد کشتار * ابوالدین احمسی کتب * من آب
 هاکم و آن نظم رنزه مزداد است * جدا با آب توان کرد مرده از
 کشتار * ناصر خسرو * ع * باید خردست ز کشتار خویش *
 و اینکه گفته قرار دهند آن لفظ بسم را هرگز این وجه تسمیه در
 ضمیر نگذاشته باشد * ای هرزه چانه این از کجا چون واضع
 لفظ اهل اسلام باشند و وقت ذبح کردن بسم الله بر زبان آرند
 هنگام اطلاق لفظ بسم بر من روح این وجه در خاطر چرا نگذاشته باشد
 مافع کدام است دیگران در اینجا چه گفته اند بشنو خان آرزو در حراج
 اللغات میگوید بسم بکمر با و مبر هر جانور که آنرا ذبح کرده باشند
 و ذبح کردن را نیز گویند آصفی گویند * شعر * فابل من چشم
 می بندد دم بسمل مرا * قاتل حسرت دیدار او در دل مرا *
 و نظایر این لفظ شخچهر است که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن
 آمده و صاحب برهان میگوید وجه تسمیه اش آنست که وقت ذبح
 کردن بسم الله گویند * و این تصرف خویشی است اگر به ثبوت رسد
 و نیز معلوم میشود که لفظ مستحلت است و فارسی الاصل نیست انتهای
 من این را از کلام پیش از برهان به ثبوت می‌رسانم صاحب موبد
 الفضلا که در فصل و بیست و پنج مال از هجری برده گفته [بسمل]
 بکمر معروف یعنی ذبح و این را بسمل بدان گفته اند که وقت

ذبح بسم الله میگویند انتهى محقق اعظم صاحب بهار عجم میگوید
بصدا بکسر ایل و موم ذبح کردن و ذبح و در وجه تسمیه آن گفته
اند که وقت ذبح کردن بسم الله میخوانند و در تقدیر لفظ مستحبات سه
فارسی الاصل نیست و چراغ بسمول استعاره انتهى پس ای بوجمل
هندی اگر توانی همه اقوال موقوفه را داور نداری و لفظ بسمول را
لفظ باستانی گویی بسم الله از لایم باستانیان دلیلی ؟ و آنکه قبل
اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زرنشت و ساهان پنجتم و غیرهم از
گفتار آنها هندی ؟ و به معنی مرد صاحب حام جز هفت فلزم نیافته ام *

[غالب] تسمیه بسیج بهیج بسجند بهیجین بسیجین پنج
لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مقلطه آگهی دادن نهکوست
که این بحث صراحت بحیج فارسی نیست نه بحیج عربی *

[احمد] بعضی این لغت را بحیج تازی نوشته اند صاحب مؤید
الفضلا در فصل جیم تازی نیز آورده و جامع لغات اینجا مطابق جیم نوشته
و در فصل سین مع البا [بسیج] که مخفف بسیج است یا مصدر ببا مزید
هائیه آن طی اختلاف اولین بحیج فارسی که اکثری بودن هستند
آورده است صاحب مدارالفاضل گوید بسیج بالكسر فصل و آهنگ و
صاحب تحفه بفتح با و باو حیم هر دو فارسی اسم گفته و در مؤید است
به وزن مزاج با ماله و نیز گفته و مشهور بحیج فارسی است انتهى کلام
صاحب مدارالافاضل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدی و بهار عجم
ببای تازی آورده *

[غالب] تنبیه شکوفه بالزایش بای موحده می طرازد و میگوید
که بمعنی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت
در اصما نیز بای موحده شامل تشعشع شکوفه را بشکوفه هر دو معنی

دیوانگی خویش بود دست فردوسی حائیکه شهزاده اصفندبار با رستم
 کرد همسخن ص از زبان خسرو زاده میگوید * شعر * رستم تو
 سوي زابلستان * بهنگام اشکوفه گلستان * همان شکوفه است نه لغتی
 دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را با افزایش الف وصل اشکوفه
 نوشت چون اصم و اشکم که ستم و شکم صت حاشا که فردوسی شکوفه
 را بشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا نظم فردوسی
 همچنان ماند *

[احمد] چنانکه الف در اوائل هر سه قسم کلمه یعنی اسم و فعل
 و حرف زیاده می کنند بای موحده نیز بر هر سه قسم اعظامی افزایند
 چنانکه بجای خود مصرح صت' مثال افزایش با' در اصما [بسته]
 که بالکسر بمعنی ستاره و ماول آمده است و معنی رح فریاد
 * شعر * به تنها ندانست روی رمی * بینداخت ناکام شب در
 دمی * و بعضی لفظ چنانست که بر اولش الف و با هر دو زیاده می
 کنند چون اصف و بسف و بر وزن بسند بمعنی سفله که بوزن رفته بمعنی
 آماده و مهیا باشد و لفظ شکوفه لزان فبیل صت اشکوفه بالف مضموم
 که بر همان هم در بیان الف مع الشین آورده است و بشکوفه بیای
 مکحور که در چهار انگیری و غیره است صاحب فرهنگ گوید بشکوفه بیای
 مکحور دو معنی دارد اول شکوفه را گویند فردوسی * شعر * بهنگام
 بشکوفه گلستان * بر وزن برد لشکر زابلستان * دوم استقراغ رفی و آنرا
 اشکوفه و شکوفه نیز خوانند انتهی رشیدی گوید بشکوفه بیای تازی همان
 اشکوفه بهر دو معنی فردوسی * شعر * بهنگام بشکوفه الح اما درین بیت
 اشکوفه نیز میتوان خواند تم کلامه قبل غلب حاشا که فردوسی بشکوفه
 گوید * شعر صت که فردوسی بگوش او از هر لطف گفته باشد

که من در اینجا بشکوفه بیا نگفته ام در نه این دعوت از کجا و این تپیدن از چه که فافله فافله کاتبان را به غلط منسوب میکنند ، و شاهنامه بخط فردوسی بدست ندارد * نهفته نماؤں که لفظ شکوفه در جهانگیری ورشیدی و برهان و غیره بکاف تازی منضبط است و در نوادر المصادر شکوفه از مشتقات شکوفیدن که بالکسر و بالهم و بکاف تازی شکافته شدن و از هم را شدن باشد *

[غالب] بشنره بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی می نویسد و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمه هم آمده است * ع * او خویشتن گم سم گرا رهبری کند * قطع نظر از نا مشخص بودن اعراب چنگلی مالیده را گویند که مالیده مخفف آنست و همین شهرت دارد بشنره لغتی سم غریب و معینا اعراب مجهول مرآیه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد *

[احمد] برهان میگوید [بشنره] بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه و بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمه هم آمده است انتهى * چون بشنره بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه گفت اعراب نا مشخص نماؤں سکون شین و کسرونون از سکون ضاد و کسر حای مضحکه معلوم و همچنین بشنره بر وزن مضمه نیز مجهول الاعراب نیست در مویل الفضلا و جهانگیری مسطور است بشنره بارل مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگالی را گویند که از نان تنک و خرما و روغن سازند بسحاق اطعمه راست * شعر * من بمالم بهای بشنره روی * گویم از دهک رحم بریان داد * و در مدار بشنره بضم بای تازی و کسرونون کنایه فی التبحری و در مکندریست بشنیره نیز و در ابراهیمی بضم

یکم و کسر دوم انتهای ملا سروروی صفاهانی در مجمع الفراس نوشته
 بشنیزه بفتح با و رای مهمله و سکون شین و معجمه و کسرتای قرشت در
 نسخه میرزا چنگلی باشد که میخورند و بجای تا و رای مهمله نون و
 زای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق گوید که آورده کنجد و
 خرماسه که در یکد یکریمالند و گفته * شعر * گرتیر بلا بارد در کوچه
 ما هیچ * از نان سهری سازم و ز بشنیزه آماجی * و بضم با نیز
 آمده و بشنیزه باضاده یا نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید
 * شعر * سرشتند بامهر بشنیزه گوئی * وجودم دران دم که
 بدطن لازم * انتهای و در رشیدی نیز بشنیزه بضم با و کسر نون
 و زای منقوطه مفتوحه بسند این شعر بسحاق اطعمه * شعر * من
 بمالم بهای بشنیزه الخ و بشنیزه باضاده یا بعد از نون آمده باعتقاد
 این شعر احمد اطعمه * شعر * سرشتند بامهر بشنیزه الخ و در سراج
 اللغات همه این صور از سروروی صفاهانی و قوسی ایرانی و غیرهم
 منقول است * غالب چون حقیقت لفظ نمیدانست چرا بابرهان
 در آوخت و نزد متبعان لغت آبروی خودش ریخت و این * مصراع *
 لو خویشتن گمست کرا رهبری کند * بر غالب عربی مدان فارسی
 مفهم که تحریر فاطم برهان بنظر هدایت نموده است صادق باشد *
 و ملایه مخفف مالیده در اردوی هندی مستعمل است کذا فی الثغائن *
 [غالب] تنبیه بوشاسپ و بوشاسپ بمعنی خواب آورد و رای
 صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که دولت نیست یک
 لغت است که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند پلارک
 و پلارک و کنار و کران و نیم و میان مارا سخن درانسی که در فصل
 کاف عربی مع الواو کوفاسب بیای موحده آورد و کابوس و احقلام

دو معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر بگاشت و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می آرد از کجا می آرد سخن این است که بوشامپ و بوشپاس قلب ممد بگر و در معنی ترجمه رو با ست کوشامپ و کوشامپ هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام و سوسه شیطان *

[احمد] برهان بوشامپ و بوشپاس بای تازی مضموم و [کوشامپ] بکاف تازی و هم بکاف فارسی بمعنی دریا آورد و [کوشامپ] بهر دو کاف را بمعنی احتلام نیز اما بمعنی کابوس صرف [کوشامپ] بکاف تازی نوشته نه آنچه ما که غالب را نموده است و جامع از مجمع الفرس و غیره آورده است نه از خود رقم کرده اصفا ملا سرور بی صفا هانی نویسد [بشامپ] بضم بار سکون سین مهمله بمعنی خواب بود مثالش اسدی گریه * شعر * چو بختی در آمد بشد در بشامپ * بگو شامپ آمدش دخت گشامپ * کوشامپ نیز بمعنی خواب باشد و در مقام خود خواهد آمد کنانی الفرمهنگ و کشامپ اشتامپ باشد [کوشامپ] بضم کاف و بعد از واو سین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب باشد مثالش شاعر گوید * شعر * شبدم که هر و بگو شامپ دید * چنان گانمی شد و درش پدید * و بمعنی جوابی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده و در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقول دیگر آمده اما در اداة الفضلا بکاف و پا هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه خطش ندمیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشنامپ بزیادت تا احتلام باشد انتهی کلام السروری در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مر قوم ست کوشامپ با کاف تازی و در

فارسي و مین موقوف خواب و احتلام گدافی زدانگوبا و ذرا داس بکاف
فارسي مت انتهي و در جهانگيري و رشیدی هم گوشاسپ باکاف
فارسي مضموم بمعنی خواب دیدن فردوسی گوید * شعر *
شدیدم که خسرو الخ و خان آرزو گوید بوشپاس رویا تحقیق
آنست که این قالب بوشاسپ مت و گوشاسپ بضم کاف تازی بمعنی
خواب و جوان نرخط و بمعنی احتلام و شیطانی شدن و بعضی
بمعنی کابوس و عجل الجنه نیز گفته اند و این مخفف گوشاسپ
بزیادت فوقانی بعد شین معجمه است و قوهی کشتوسپ بهای الف
دار نیز آورده و بدین معنی بوشاسپ بای موحد گذشت چون
گاف فارسي و با بدل شوند در بنصورت بکاف فارسي باید چنانچه
گستاخ و بستاخ و لهذا گوشاسپ بعضی بکاف و با هر دو فارسي آورده اند
انتهی صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین ایا فرموده که بای
تازی گاهی بکاف تازی بدل شود چون بوشاسپ و گوشاسپ بمعنی خواب
پس عجب مت از غالب که در ابطال ضرورت بحث قلب را دیده و
بوشاسپ و بوشپاس و بلارک و پوالک و کنار و کران و نیام و میان
را بیاد گرفته و در جواهر الحروف که هم یکی از بزرگ تالیفات محقق
اعظم صاحب بهار عجم مت گوشاسپ مبدل بوشاسپ ندیده و از
موسسه نفس و شیطان لب پهنیان کشاده *

[غالب] تنبيه دیده و ران حسبه لله فصل بای موحد مع البای
تختانی را نگرید بی آب و بی بهار بی باک و بی بهره و بی بی و بیجوهر
و بیخویش و بیخوشتن و بیباد و بیست و بیم و بیمار و بینا و بینائی
و بیننده و بی نمک و بیوه و بیبده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره
را که زبان زد خاص و عام مت نوزده لغت قرار داد و بیباغاریدن و

بیاعاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضائه با
زائده باز آورد و بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکیدن از پیش
حوش افزود و بیغاره و بیغار را با آنکه در وصل بای فارسی خواهد
نوشت اینجا نیز نوشت و به فاع هر دو موحده پیش ازین رقم
زده است و اینجا بموحده و تحمّانی باز رقم زد من نه میگیریم که چه
باید گفت اما از حق نباید گذشت *

[احمد] الفاظ زیارزد عام را نوشتن خطا نیست که خطیّه
توانکرد بل خالی از فائده نیست که لغو توان شمرد از آن جمله لفظ
[بیست] مثلاً چنانست که نامحقّقان بست بالکسر بوزن بیست
دانند و حال آنکه این تخفیف از کلام اهل زبان ثابت نیست و اهل
هذا القیاس در ثبت لفظ بی بی و بیمل و بیمنند بمعنی چشم و بیره و غیره
نیز فائده است و بیاعاریدن و بیاعاشت تنها نه برهان نگاشت صاحب
جهانگیری و ضروری و رشیدی نیز بیاعاریدن و بیاعاشت بای زائده
ضبط کرده اند و بیغاره در مجمع الفروس بفتح بای موحد و رای مهمله
و هکون بای حطی و بعد از یا عین سرزنش انتهای و هکذا بی
جهانگیری و رشیدی و بیختن بمعنی نخل بیشتر نوشته ام که بای
تازی صحیح است صد ضروری صفاهانی گوید [نیز] بای موحد
بمعنی امر باشد به بیختن و فاعل مثال معنی دوم شیخ بقی
گوید * شعر * شب که شد از تف هجران تومی پنداری * هفت عربال
فلک بر سرم آتش بیز مت * انتهای و در رشیدی و نوادر المصادر
و غیره نیز بای موحد آمده و بمعنی پیچیدن بیا فارسی
نوشته اند هم ضروری صفاهانی و صاحب جهانگیری گوید بیخت
بیا فارسی بوزن ریخت بمعنی پیچیدن قاضی رکن الدین قبی گوید

شعر * جز آن در دیده می نشوید * گردی که زمانه برده
 بخت * چون هست زمانه مقله پرور * کی دست زمانه بر توان
 بخت * انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و نوادر المصادر
 بهویدن بوزن فرشتیدن در مجمع الفرس یعنی امید داشتن و در
 نسخه حلیم بمعنی تواضع کردن و چاهلوسی کردن نیز آورده بیوصل
 یعنی طمع کمد عنصری * شعر * نکند میل بی منر بهمر * که بیوصل
 زهر طعم شکر * انتهی در نوادر المصادر نوشته که این را بعضی
 بیای واری نیز آورده اند انتهی انوری گوید * شعر * به پیروی
 از جهان دانی که چون آمد مرا * همان کز پارگی امید کردن
 کوثری * دیگویی گوید * رباعی * انسوس که در به پیروی بگذشت *
 وین * هر دو جان عزیزم از می بگذشت * اکنون چه خوشی و گر خوشی
 دست دهد * صد کاهه بیای چو عروسی بگذشت * و بیوگدن بکاف
 فارسی بوزن و معنی بهنگدن در موبد الفضلا از حاشیه زانکوبیا منقول است
 و هکذا فی مدار الا فاضل و مجمع الفرس و جهانگیری و السراج
 صاحب شرفنامه گوید [بیغا] بدوبای موحده طوطی و آوا [بیغا] بیای
 خطی نیز گویند و این مردولغت بازی ادب انتهی و هکذا فی موبد الفضلا
 صاحب مدار الا فاضل گوید بیغا بوزن بیضا و قیل بوزن ایغا بکسر
 طوطی در شرفنامه بیغا بدوبانیز و فارسیان بدین معنی بیای فارسی
 نیز خوانند سلمان * شعر * شاخ را باد بنقش دم طاووس گذاشت *
 غنچه را باغ بشکل بر پیغا آورد * یاران همه نوشته برهان ثابت شد و
 من نمیگویم که معترض را چه باید گفت اما از حق نباید گذشت *
 [برهان] پاچایه بهنم نختانی بلیدی و نجات مردراره را
 گویند که بول و غایط باشد *

[غالب] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه فرز می
ریزد پاچایه بحیم فارسی * ع * زهی تصور باطل می خیال محال *
وانگاه بمعنی بول و غائط حاشا! هم شاهان دانشوران و لغت گرد آزان باحایه
بحیم تازی اسم مستراح ست و اینکه در عرف مستراح را پاخانه
گویند همان تصحیف پاچا به است که شهرت یافت *

[احمد] بس ای بوالفضل راز خانی نا چند * شعر *
بس مت غالب ازین هرزه چا نگب ناکی * حوش ست شرم مرن چون
کلاغ این همه ذاق * پاچایه بمعنی مستراح که ابدی و مابا قیاس خود
را بکار برد * ع * زهی تصور باطل زهی خیال محال * نمیدانی که پاچای
و قدم جای مستراح است و های نسبت در پاچای در آورده بر بول و براز اطلاق
کنند و برهان قید بحیم فارسی نکرده که نوظن آن دلام و پاخانه را تصحیف
پاچایه چرا میگوئی پاخانه بی معنی نیست و پاخانه و پاچایه هر دو به یک
معنی نیست و جای و خانه همین یک افاده می کند محقق و ارستو
صاحب بهار عجم نوشته اند که [آبخانه] مستراح و آنرا قدم جای و قدم
خانه نیز گویند و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند
از آئین اکبری معلوم شده و ایرانیه ضروری گویند و جای ضروری فارسی
هند و متانست اتمی و در نفائس اللغات که مبین الفاظ مستعمله اردوی
هندیست نوشته [پاخانه] بیت الخلا و بفارمی ادبخانه و آبخانه و
بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلا جای گویند اتمی و بدین قدر اگر نمی
آمانی گوش فرا دار و آنچه امتداد تو را مان پنجم به تفسیر ترجمه فقره
شصت و یکم از نامه شت و خورشور یاسان گفته است و تو آنرا از یاد دادی
در باب ترجمه اینکه * چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر هر
تنگی مکنید * تفسیر * باید دانست که همی پرمایند مرگه آنش

و آب و زمین خرم بینید صومخ کندی و چمن باد بیش وز ورم و ز راهک
 را بپاید . مازند با این کار بر خود تنگ نکنید چه هر آینه آتش که
 فرو نمند و ترک سنت ازو باید زیور گویند افزوخت و در انجمن صومخ
 زور روشن گردانید و پیش پیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری
 اورا باید فرو نشان و آن باید با آب باشد و تا تواند در آتش همه
 و خار و خاشاک خرد خشک شده و چیزهای چنان بموزاند دوم
 گوهر آب ست کنار رود خانه را نباید آلود و آب را زشت جاما
 نباید افکند با این تن شستن زونا گزیر است و در جر مزه های دور در آب
 با جایه کردن الخ انتهی کلام حاصل پنجم و خدمت ملا فیروز بن کاوس
 درین مقام پا جایه را بمعنی نجات دهنده نوشته است خان آرزو
 صاحب هفت قلم پا جایه بدین معنی پنجم فارسی نوشته اند و فارسی
 بودن جیم هند میخواهد *

[برهان] بازاج با زای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه
 شیر دهنده و ما ما چه را گویند و عربی قابله و مرضعه خوانند *

[غالب] می می بازاج دایه شیر دهنده را کجا گویند بازاج
 زنی را گویند که خدمت زنان بار دار کند و بچه از شکم بیرون آرد
 و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دایه و دهائی بدال مختلط
 التلفظ بهای هوز و در روز مره اردو انا گویند بر وزن بنا که
 معمار است *

[احمد] در شرفنامه مستنده غالب مرقوم است بازاج دایه ناف
 که نعم ز چه کند و قیل با جیم فارسی و مؤید جیم تازی این
 بیت است منصور شیرازی * شعر * بنافز مادر ایام طفل بخت ترا *
 بزرگ می کند اندر کنار چون بازاج * انتهی و هکذا فی موبد الفصلا

و المدار و ضرورتی مفاهمی بازار بازی معجمه بوزن تاراج
 داده باشد مثالش منصور شیرازی گوید * شعر * بداز مادر ایام او
 و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناب و ماماچه نیز گویند و
 باین بیت صوزنی متمسک شده * شعر * گفته من حلال زاده بطابع *
 نبود هر خشوک را بازار * و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده
 که بمعنی داده نظم کرده اما محاط این بی نصاحت می رسد که چون زاج
 زن زاینده باشد بازار بمعنی زنی که خدمت او کند پس داده را
 نیز بازار توان گفت چه او نیز نعمت خدمت زن زاینده می کند
 انتهی کلام السورری * و رشیدی نیز گفته حق آنست که بازار
 معنائی گنیده با زن نوزای اعم از آنکه موضعه باشد یا قابله پس
 تخطئه جهانگیری خطاست انتهی و خان آرزو نیز از قوس و غیره
 هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطئه بمعنی شیرده خطاست قم
 کلامه پس تخطئه غالب هم خطا باشد *

[برهن] باصبان طارم بهم کمانه از کواکب زحل ست *

[خالب] جای زحل برون هفت ست نه در فلک نهم فلک نهم و طارم
 بهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود
 را چگونه گذاشت و از طارم مشتتم که گرمی آنرا گویند چنان گذشت
 که باصبانی طارم بهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که من
 ناقلم نه راضع مام بشنوبم که جز این بزرگ بول و بواز را باچاچه
 و زن شیردهنده را بازار و رحل را باصبان طارم نهم که گفته است
 و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصارست نه انحصار *

[احمد] در مؤید الفضل و مدار [باصبان طارم نهم] کمانه از

زحل نوشته اما صاحب جهانگیری و رشیدی [باصبان طارم هفتم]

و [پاصبان ملك] كناية از زحل آورده اند بهر حال در هر سه لفظ بمعني
پاچاهيه و پازاج و پاصبان طارم نهم برهان را ماحذی پیدا است
همچنين در ديگر الفاظ *

[غالب] تنبيه پا دير بدال ساده و پا ذير بدال منقوطه و پا ذير
براي هوز يك لغت را در سه فصل بيك معني آورده تا كدام لغت
صحیح است اصل ايمكه پا دير بدال بي نقطه چوبی را گویند كه در
زير سقف شكسته نهی و آندا در هندی آروار گویند زای زاری و
زال ذلت اینجا کار ندارد *

[احمد] در چهار انگیری ورشیدی مذکور است پا ذير بدال منقوط
مكسور چوبی باشد كه بر پشت دیوار شكسته بنزد نا نبفتد و نیز
در رشیدی از سامانی نقل كرده كه پا ذير مطابق پشتیمن باشد كه برای
امتظار زير دیوار شكسته نهی لیكن بدال مهمله می باید و معني
ترکیبی آن دیو پاینده انتهی و حان آرزو در هواج گویند پا ذير بدال معجمه
بر وزن جال و بدال مهمله نیز هست مرکب از پا و دير بمعني دیو پا
كذافی الرشیدی و درین نظر است چرا كه فاعله نرفقه دال مهمله و
زال معجمه متخالف كه در اینجا معجمه بود لیكن میتوان گفت كه اینجا
شرط است كه از حوزو كلمه باشد و این مركب است از دو كلمه و در
برهان و فرهنگ قوسی برای تازی آورده و این^(۲) و نیز در هفت قارم نوشته
كه این لغت در فرهنگي بازای هوز نیز دیده شد *

[برهان] بالوابه بر وزن چار خایه پرستوك باشد *

[غالب] مگر چار پایه هموزن نموا نست شد كه چار خایه آورد

[۲] در هراج قلمی كه يك نسخه آن موجود است عبارت بعد این معقود است *

• مسکن چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در يك فرهنگ بالون و
 بالوانه مرد و بدون اسم طایری سیاه رنگ می نویسد که مهر بر صورتک است •
 [احمد] جامع لغت پیش ازین بی فاصله و واسطه دیگر الفاظ
 نوشته [بالوانه] بنون بر وزن کارخانه مرغی است صداه و کوچک که پیوسته
 در پرواز باشد و چین به معنی نتواند برخاست و اندرا باد خورک هم
 گویند و با چانه و زنه نه قافیه کرده اند بعضی گویند ابابیل همانست
 انتهی در شرفنامه نوشته بالوانه بلام موقوف و قبل مکهور
 مرغکی است که آذا پرستو و فراستک و فرغتنو نیز گویند بتألیف
 خطاف خوانند و قبل بالوانه بای بای فارسی انتهی صاحب مؤید
 الفصلا نیز از وازادات و لسان الشعراء همین نقل کرده و از فرهنگ
 قواس بنون و از زنگوبه بای فارسی و بای حطی بمعنی فراستک
 آورده و صاحب مدار گویند بالوانه بنظر می رسد همان بالونه است •
 و صورتی صفاتی در مجمع الفوس نوشته بالوانه بنون شادمانه مرغکی
 سیاه باشد که دائم در هوا برد و چین به معنی نتواند که برخیزد و گویند
 هندی او بادست مثلش شمس فخری گویند • شعر • شهنشاه تو نهائی
 بوست • حمود در که نو بالونه • و در نسخه بالوانه بیای حطی آمده و گفته
 که او را بالوانه نیز گویند اما شمس فخری بازمانده و پهمانه قافیه کرده
 و در رساله مهرزا بنون و بای حطی مرد و بنظر رسیده و در فرهنگ
 بیای تازی و بای حطی آمده انتهی و هکنائی الرشیدی و خان آرزو از
 فرهنگ قوسی و غبره بالوانه بیای فارسی بر وزن کاشانه بمعنی ابابیل
 آورده و گفته بیای تازی نسخیف است و صحیح بمعنی ابابیل بالوانه
 به تحتانی مفتوح است و بنون اعتماد کلی نیست انتهی •
 [خالب] تمثیه در يك فصل پادشاه بدال احمد و بای احمد

آورد و در فصل دیگر بجای پای موحده وار آورد چون تبدیل پای موحده با وار در لغات فارسی آئین است جز اینکه يك لغت را در جا نوشت خطائی نیست سپس در فصل سوم باد را که بدل بود بار برآورد گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که هان رح خوانند یارب این چند کدام ویرانه و قول کدامین بیابانست پای را در هندی پانو گویند که با گانو قافیه تواند شد نه بار که قافیه نگار باشد آری بار بدین وزن ترجمه ربع ست حال اصل لغت این است باد یاب و باد یار هر دو است بدل از اول بدل موحده در آخر دوم بار در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شورا گویند و بس *

[احمد] حکیم در بیان های پارسی بلف [پادیاب] و [پادیار] بی توسط لغتی دیگر آورد و این بوالفضل هر دو لفظ را چنانکه هنجار لومب در فصل شمرده و گفت جامع دو ها ذکر کرد و قول معترض « باد را که بدل بود در فصل سوم بار بار گفت » میگویم پادیاب و بار یکصد و چند لفظ در میان دارد همه حیرتم که بهمنار خود فصل صدم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورد دیگر آنکه باد بدل بود اینجا چه معنی دارد آیا همان باد که جزو پادیاب و پادیار است و لغتی مستقل نیست یا کدام دیگر که ذکر آن نکرده و جامع لغات اینجا همین نوشت که بار بار شستن و پاکیزه کردن باشد و در هندی پای را گویند که عربان رحل خوانند و باد بدل را معنی پاس و پاهیان و هر آن آورد نه بمعنی شستن و پادیاب که بدین معنی از لغات ژن و پازن است کدانی الفار همج مخفف آن باد بوزن شاد نیامده و بار بار بمعنی شستن لغتی دیگر است و رشیدی هم بار بار بمعنی شستن آورده و صاحب فرمیک چه انگیزی که شیرازی ست گفته که بار بار بمعنی

شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند انتهی و پانو
 بوزن کا نور با و بزبان گاه و لغتن از آنست که در زبان فارسی میهم
 لفظی بوزن گاه و نیم آمده و ایرانیان چون اینین لفظ هندی را
 بتلفظ آوند تا گویند مثل دیگر الفاظ خود شان که گاه و آو و امثال
 آنست بر زبان آورند و خطا بزبان غیر که دران مهارتی نباشد کثیر
 الوقوع چنانچه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته است که بعضی
 گفته اند که ماریس فارسی است این وهم است بلی اگر فارسی می
 بود مثل ابو نصر فارسی در ترجمه ردن عاظمی کرد و بعدی ماردا
 که مصدر هندیست ماری نمی آورد جانی که گفته می شود ضرب
 و جلد است و عصو و هرو زدن * ترکی اورمان و همدری ماری *
 فافیه فارسی و زاری و بیکاری و امثال آنست و زنیل میتوان گفت
 که بعضی الفاظ هندی چنانست که با نون عمه و بدون آن هر دو صحیح
 است چون چانول و چانل پونچه مار پونچه ها و مانند آن پس پانور
 هاو هر دو بمعنی رجل صحیح باشد و موبد این ترجمه است آنچه در
 خلق باری که غالب آن نسخه را در لفظ گاهوی بحضور امیر خسرو
 رح منسوب کرده است آمده و هر هذا * شعر * نما و هم آرزو
 چاکه بی * بدو دست * مات و قدم باز که می * چراغ است دها فته
 است باقی * بود چل دادا نمیره است باقی * و درین زمان پازو
 باقی متروک است * مخفی مباد که پازو بمعنی ترها که نزد صاحب
 جهانگیری مخفف پازو زهر بود است یعنی پاک کننده و شوینده زهر و
 نزد بعضی دیگر در اصل پاد زهر بدال بوده مرکب از باد بمعنی پامبان
 و تریاک پامبان زهر است و رشیدی همین وجه اخیر را موجه گفته
 بدلیل فاد زهر بدال که معرب آنست * دانستمی است که در قاطع

برهان بعد ازین بر لفظ پیروشد بهر دو بای فارسی سخن مت و من چون مند آن دریافتند ام سخن دران نمی گنم و صاحب بهار معجم هم گفته که هر برهان پیروشد بهر دو فارسی نیز آورده و اغلب که بای اول تازیست انتهی * در کتاب غالب بازاج و یاسدان طارم نهم و پادیاب ترمذی نداد و در برهان قاطع با رعایت تفتت حرف ثالث جمع *

[غالب] تنبیه بخیم بخچود بخچوده بخچیدن بخچیده بخش
بسیون بخش بخشان بسیون مخوس بخش بخشین شیطان بخشان بشین شوبر
بخشود بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن
بشین دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی
در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل بخت
بتای لغت نوشته است کوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است
کس مسکال که همین پانزده فصل است و بس در میان بای پهلوی
بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است نامعتقدان
برهان قاطع چه تاریل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانس که
مشذقات را بر رعایت لفظ صوم و چهارم سلسله در سلسله و قافله در
قافله ناکجا میواند بخچیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزی است
که آنرا بزور بر زمین زده باشند و بخچیدن مبدل منه آن حقیقت
جوهر لفظ این است و دیگر هذیان *

[احمد] مثل غالب عداوت پیشه هم کسی کم بوده باشد از
کج الدیشی او فریاد و از ناراستی اوداد در اظهار معنی الفاظ طرفه خلطی
بکار برده و همه را مرادف یکدیگر و ناموده هاشا که چنین باشد من
خلاصه بیان جامع می نویسم بگردنگان بنوشته غالب برابر کدی *
بخچودن بخچیدن بخشودن بخشیدن بر وزن بخشودن و بخشیدن بمعنی

چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگری در زیر چیزی پهن شدن باشد
 بخش همین ممله گذاشتن و کاهش بدن و تافتن دل باشد از هم و
 همه و پوستی که از حرارت آتش چمن چمن شده باشد و بمعنی مشو
 و هرام نیز نتهی نه بمعنی چیزی در زیر پای و غیره پهن شدن
 و بدین معنی جز پخچیدن و پخچیدن و پخشیدن و پخشیدن و پخش
 هیچ لفظی دیگر نیاورده که غالب غیر ازین پنج هم بیشتر الفاظ بی معنی
 بدین معنی نشان میدهد و حرف مهمل روزبان می آید اکنون عبارت
 دیگر فرمها بنائید می نگارم سرودی صفاهانی در مجمع الفروس
 نوشته پخشود یعنی کوبیده شد و پهن شد بواسطه ضربه که بآن رسید
 و پخچود و پخچید و پخشید نیز گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید
 * شعر * چو بار بشتی گشتم ز تیر بارانش * که موی بر تن صبرم
 زانم ا پخشود * فخری * شعر * بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار *
 بهای اصپ سر بدنگال پخشوده * انتهی و کذا فی الفرمج و الشرفنامه
 و الرشیدی و نوادر المصا و غیره * و هان آرزو گفته تحقیق آنست که
 بخش باین معجمه مبدل پخج است و پخچود * و پخچید مبدل آن چنانکه
 شنوده و شنیده نهی * و پخت * در هفت فارم نوشته بفتح بای فارسی
 و سکون حای مقصوره و مثابه فوفانی بمعنی پهن و بخش آمده مثل آنکه
 چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگری در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد
 گویند پخت شد و بخش گویند و در فرمگی بمعنی تخم پنبه هم بدین
 آمده و ضم اول ماضی پختن است و لکن را نیز گفته اند مطلقا انتهی اگر
 به معنی پهن شدن ثابت شود پس مبدل بخش یا پخج خواهد بود و
 تبدیل جیم فارسی و شین معجمه با نای فوفانی آمده است چنانکه تس و
 چس بخش و پخت در فارسی بدل البل هم آمده که فی جواهر الحروف پس

میخوان گفت که بحث مبدل پنجم است و این پنجم مبدل پنجم است و بعد
 پنجم بهین مهمله در پنجم بیای نرم گذشت و نیز صاحب شرفنامه و غیره
 گفته اند که این کوازان و حرامان رفتن و قیل با بای نازی و افرو کردن و
 نقل الحقیقه و در صراح پنجم بهین و سیم مهمله گذارش و بزرگوار شده اند
 نوشته اند و مآل هر دو یکی است و توضیح معنی چیزیکه از حرارت چینی
 چون شده باشد آورده است و در آن غالب در مجال منه لفظ منه زائد *
 [غالب] نموده در بیان بای فارسی چون نبوت بضم ذال
 ثقل رسید دست و پاگرم کرد و پیروفتن و پیروفتن را آله حصول مدعا
 الیه بشود و زور گرفت و دو آله لغت از پی بدر کشید گرفتیم که در
 پیروفتن و پیروفتن ذال عربی بجای زای موز مضمون جمهور است و
 مشتقات يك مصدر هر صیغه را لغتی مستعمل دانستن کدام عقل
 و شعور است *

[احمد] * مصراع * کس نشود با نشود من گفتگوی میکنم *
 و در باب پیروفتن از مصدر و مشتقات و مرکبات آن درازده لفظ بنامستن
 گرفتیم که از راه اختصار در دست در آذر بمعنی آتش و نام ماه و روز
 و در پیروفتن و گذشتن و گذشتن بخلاف جمهور زای موز اعتقاد
 داشتیم کدام عقل و شعور است و اهل لغت را در امثال این الفاظ
 اگر اختلافی هست در منقوطیت و علم منقوطیت ذال است و بس
 چنانچه چذری ازین در دیباجه و لفظ آذر و غیره نوشته ام و در اینجا
 نیز آنچه ضرورت می نویسم رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته اند
 که اصح آنست که درین دو مقام بمعنی بعد از حرف صحیح متحرک و
 بعد از حرف علت معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه اصح بیش قدما
 قاصص مهمله است و شرف الدین طلی نزدی در حال مطرز آورده که

درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بدال معجمه و اهل ماوراء
النهر یعنی تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی که گذشت و
گذرد را نیز بدال مهمله خوانند انتهی و صاحب فرهنگ جهانگیری
در دوازده آئین گفته * لغتی که حرف نانیس ذال معجمه است
غیر ازین پنج لفظ بنیون بدو رفتن بدو گذاشتن گذشتن نیافتن
انتهی صاحب مخزن الفوائد که صاحب او رسالهای اهل زبانست می
نویسد که نزد اهل ماوراءالنهر و کابلستان و غزن و بلخ ذال معجمه
نیامده حتی که نگاشتن و گذاشتن و بدو رفتن را بدال مهمله میخوانند
و از زآخر گاهه فرس ذال معجمه نیامده * مولوی عبدالرحیم دهری
نیز در فرهنگ دستان گفته که درین زمان اکثر درخت پارسی دافان
ایران و افغانستان و هند وستان جز چند لفظ که دران ذال معجمه
خوانند همه جا دال مهمله استعمال کنند و رشیدی نوشته حق
آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده
و متأخرین عجم که دعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی پس
یستدل که بنای گفتار هر مزد عبد الصمد آموزگار غالب که * ذال
معجمه در فارسی نیامده * نزد درویشان باشد یعنی ذال نقطه دار نیست
بی نقطه است چنانکه پیش ازین فرس بود و الحال لهجه تورانیانست
نه اینکه بجای ذال ثعل را می موز است * جناب غالب اگر
مقصود آموزگار هر مزد این نباشد بل مطابق نوشته صاحب معنی
بجای ذال معجمه متأخرین دال مهمله نبوده است بلکه هر جازای موز
درکار است پس * ع * زین درس غلط بحث بر امتداد تو دارم *
یاران این اختراع غالب را بزرگان هند نیز نپسندیدند پیش ازین بدال
تخمینا رفغانی چند نوکرین خانم حرف آفرین جناب غالب بنظر فخر

آمد نقل يك رفته ازان اينكه * جناب مرزا صاحب والا منافع متعدده
شميم مجمع لطف وكرم زاد عنايته * پس از اعلان التزام شوه تسليم
معروض اينكه مجموعه بشريکه درصفايه بودند از نظام گذشته و نادیده
بصواد آن بپايش آشنائست همبرتي چند روي داد که توضيح آن ضرور
افعاد همدران صحيفه مندرج بوده است که گذشتن و گذاشتن و
پذيرفتن بزاي هوز نوشتن غلطی املاست نکته شفايا غلطی املا
وقتي ميتوان گفت که کاتب دانا بدان نمائند و چه در تحرير افتد
حال آنکه تحقيق ما براي ما کافي و در نفس خویش تمام است فقط *
دليل او درين رک کردن همانست که درين کتاب در لفظ آذر نوشته
و آن اينکه * در فارسي دو حرف متحد المخرج بلکه قريب المخرج
نيز نيامده زاي هوزست صادر ظاهرست ذال چرا باشد * ميگويم
اين دليل در نفس خویش تمام چه باشد بهيچ نوع صحت ندارد
ظاهرست که هر چهار حرف شفوي که * ب * ف * م * و *
باشد در فارسي موجودست و * د * ت * اگر متحد المخرج نباشد
قريب المخرج خود هست و همچنين * ر * ل * خ * ک *
و مانند آن * و در زبان فارسي تبادل حرف باهم غالبا باعتبار همين
اتحاد و قرب مخرجست و اين دليل غالب بر تقدير تسليم در لفظ
پذيرفتن و آذر و امثال آن وجود زاي مجموعه را واجب نمی گرداند
و دال ممله را منع هم نمی کند و آنچه از اين اقوال مذکوره دوم
ازان دو نقل پيرز دشتی (اصناد مسلم الثبوت شميم آذري قدس سره
که پيشتر در لفظ آذر از فرنگک جهانگيري منقول شده بشبوت ميرسد
آنست که آذر و پذيرفتن و گذاشتن و گذاشتن و امثال آن بدال بي
نقطه يا با نقطه صحيحست و بزاي هوز هرزه و تبجيح * و چون غالب

در این کتاب نیز بفصل ثانی نوعی که گذشتن و گذاشتن و گذاردن
 همه برای هم است و انصب آن نمود که تحقیق آنها نیز همین جا
 گذارش کنم بخاطر باید داشت که [گذشتن] بمعنی تجارز نمودن
 و عبور کردن و مردن و غیر آن و [گذاشتن] و [گذاردن]
 بمعنی رها کردن و بمعنی گذشتن و گذراندن لازما و متعديا همه
 بذال متحد است کذا فی همانگیری و مجمع الفهرست ضروری و برهان
 و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر و [گذاردن] و [گزاردن]
 بمعنی ادا کردن دم و حزن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن
 کردن و حرف زدن و نقش بستن برای همز کما فی مبدل الفضل و مدار
 الافاضل و همانگیری و ضروری و برهان و رشیدی و شارح هانسی
 همین بیت بوستان * شعر * خدا ترس باید امانت گذار * امین
 کوثر و اصل امانت گذار * نوشته که گذار در نسخه همه بذال معجمه
 دیده شد و آن غلط است برای معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعنی
 ترک کردن بذال است و بمعنی ادا کردن بزا * و مولوی عبد الرحیم نیز
 در فرهنگ دیبستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته * درین دو لفظ
 گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در
 الفاظ دیگر که از ایشان درآورده شده از اکثر خطا ملط در کتابت
 راه یافته است و لیکن نمیکو یاد باین داشت که گذارش و گذاره
 و گذرنامه و گذرنده و گذارنده بمعنی عبور راه و پروانه عبور راه
 و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ با ذال معجمه است و
 مشتق از گذشتن یا گذاشتن و لیکن گذارش و گزار و گزرنامه و گزارنده
 یعنی ادا و تعبیر خواب و تعبیر نامه و معبر همه این الفاظ برای
 معجمه است از گزاردن تم کلامه اما حکیم برهان بمعنی ادا کردن گزاردن

بنال معجمه هم نوشته و مولوی ابوری کفنه که گذاردن بمعنی ادا کردن از قبیل غلط عام است که بنال معجمه هم صحیح می تواند شد اگرچه ترکش احسن مگر بزای معجمه اصح * و صاحب غیث از سراج نقل کرده که که گذاردن و گذارش بمعنی ادا کردن بزای معجمه و ذال معجمه هر دو درست انتهی و در بهار عجم بمعنی ادا کردن صرف بنال نخب و خان آرزو در سراج و بهار در نوادر المصادر چنین افاده فرموده که گزاردن بزای معجمه ادا کردن لیکن از لایم بعضی استادان که این لفظ را بمعنی ترک نمودن ادا کردن بطریق ایهام استعمال فرموده اند مستغاد میشود که بدین معنی نیز بنال معجمه است نه بزای و الصواب عند الله انتهی صاحب مجمع الصنائع در مثال صنعت محتمل الضمیر این شعر آورده * شعر * دید چون محراب ابروی بتان عشه ساز * جای آن دلور که شمع شهر بگذارد نماز * و شارح یومینی برین نوشته که لفظ بگذارد محتمل دو معنی است زیرا که گذاردن بمعنی ادا کردن و نیز بمعنی ترک دادن آمده است و لفظ بتان مؤید این معنی است و عبارت [جای آن دارد] نیز در معنی دارد یکی آنکه محراب ابروی بتان چنین حا دارد که قابل گذاردن نماز است دیگر آنکه موضع آن دارد که نماز ترک کنند انتهی پس ازین افایل ثابت شد که [گذاشتن] بهر معنی و [گذاشتن] و [گذاردن] و [گذاریدن] بمعنی ترک نمودن با لاتفاق بنال نخب است و [گذاردن] بمعنی ادا کردن مختلف فیه نزد بعضی بزای هر دو فقط و پیش برخی بزوال هر دو نزدیک جمعی صرف بنال نخب حل هذا و موجب از غالب که در همین چار پنج لفظ مشهور که آذر و پذیرفتن و گذاشتن و گذاشتن و گذاردن باشد زای معجمه می نگارد و

برین اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آدم و حزن آن که اهل لغت
 بنال مهمله و معجمه مودو نوشته اند از عقیده خود که بجای مردال
 شخن زای هوزست برمیگردد و حسب یکصورت رای و تحقیق ما بنال
 مهمله صحیح میدانند و این همه از انجاست که حضرت غالب راههای
 زعمانی مغلوب کرد و بوان آورد که از همه شهرت خود چیزی در لغت
 اختراع کند پس در الفاظ کثیر الاستعمال مثل آذر و بن یرفتن و گذشتن و
 گذاشتن که بنال معجمه شهرت دارد حرفی دیگر پیدا کرد و بحرف
 استکراه طلائع و اسماع اهل زرکار و خودش حرفی قریب المخرج ذال
 یعنی زای معجمه قرار داد و در الفاظ غیر مشهوره و تحلیل الاستعمال
 که دران چندان بیم استکراه و نفرت نبود احد السقین الصبحین یعنی
 دال مهمله را با آنکه خلاف عقیده او بود صحیح داشت و بجهت
 رعایت قول خودش دیگر صحیحه بعمی دال معجمه را ناپسنداشت
 پس بد نفسهایش را باید دید که برای راحت نفس ظلامت خودش
 چه خاها در راه طالبان انداخت و چگونه صورت های حق را در
 کسوت باطله نهان ساخت لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هاران
 نمیدانم حضرت غالب در لفظ گنبد که بنال معجمه مشهورست چه
 میفرماید اگر بنال مهمله گزاید فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد
 خودش زای معجمه بجای نماید خون لفظ کرده باشد و پاداش این
 برگردن او باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل لفظ گنبد و غیره در
 اصل فارسی بنال مهمله است و کاغذ بنال بانقطه معرب نظامی رح
 در هفت پیکر فرماید * شعر * زرنشان صوفی زرد گنبد غد *
 از یکی خوشد لبش تاصل شد * ایضا در شیرین و خسرو * شعر *
 میان در بهت شیرین پیش موی * بفراشی درون آمد به گنبد *

سعدی رح * شعر * بر تو نیکن نکید هر که بنیادش بدست * تربیت
 فاعل را چون گردگان برگزیدست * نظامی علیه الرحمه * شعر *
 بشا پور آن ظن او را بد نیفتاد * نعت از کرچه بر کاغذ نیفتاد * مولوی
 روم قدس * در * شعر * گزینم شرح این بیحد شوم * مشغولی هفتاد تا
 کاف شود * منقول از صحیفه شامی * قطعه * اگر آهی بر آرم از فراقت *
 چنان از آتش بیحد بسوزد * و گر حرفی نویسم از غم هجر * فلم در
 گیرد و کاغذ بسوزد *

[غالب] تنبیه بهر یشد آورد و پریشش بهر دوای فارسی آورد و
 باز در بحث بای پارسی مع الرا پراش پراشید پراشیدن پراشیده در
 چار فصل بیفصله و باز بعد بعد فصلی چند پریش پریشد پریش
 پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرد و از بهر یشد
 که نخستین لغت است تا پریشید که انجام پریشانی با و است همه در معنی متحد *

[احمد] در چنین جاهای سهل تامل و توقف موجب تعجب است
 اما چون نزد غالب می که پریشیدن از پریشان ضرورت یا تقنین
 ساخته اند و آن کثیر الاستعمال نیست و انگاه بنده این صورت بنا بر آن
 اعتراض می کند و نمیداند که اینجا معامله بالکس است در مجمع
 الفوس نوشته پریشیدن یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن
 و بیخود گشتن کذا فی الشرفنامه پراشیدن نیز باین معنی است شاکر
 بخاری * شعر * مجاس پراشیده همه میوه خراشیده همه * زرها
 پراشیده همه نقل گران کرده یله * سعدی رح * شعر * پریشیده
 عقل و پراگنده هوش * ز قول نصیحت گرا آکنده گوش * انتهی و هکذا
 فی موبد الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و نوادر المصادر و رشیدی و
 خان آرزو گویند پریشیدن اماله پراشیدن همه نه لغتی علیحد انتهی *

صاحب بهار مجم در نوادر المصادر نوشته [پراشیدن] و [پریشیدن]
 [پرشیدن] مخفف آن [پریش] بدون ی بعد الین و [پراش] و
 [پریش] کذاک و امر بدین معنی و پریشان کننده چون خاطر پریش
 انهی حق آنست که پریشان بدون مزید علیه پریش است چنانکه
 پاداهن و گذارش کذا فی الفرهنج و رشیدی و جواهر الحرف و نیز
 در معنی لازم پریشان بوزن کشیدن مخفف پریشان باهد و بمعنی
 ایشاندن و پریشان کردن نیز آمده انتهی *

[غالب] تنبیه پری افسای و پریشان را مراد ممد گرفت
 و راست گفت همانا پری افسای و پریشان کسی را گویند که علم
 سنجیر جنات داشته باشد لیکن در پری گرفته و پریدار مرسته
 کم کرد و هر دورا یکی بنداشت حال آنکه در معنی این در لفظ تفاوت
 بسیارست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که اذراح خبیثه او را بفهر
 و تملط فرا گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته و مجنون و بیخود
 باشد بلکه بسا مردم درین رنج بهیروزند و در عرف این علت را آسیب
 فامند و پریدار آنست که یکی از اذراح خبیثه باوی یار شده باشد و امعرا که
 گیری کند و بساطی گسترد و کل برافشانند و بعدای دف و دهل برقص
 آید و سرچیناند و دران از مکثونات ضمیم مردم خبر دهد و ظهور
 این حالت از بیرونی اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه
 دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردارد *

[احمد] حکیم پریدار را چهار معنی نوشته میگوید [پریدار]
 بیوزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختر می که
 افسون گران چیزها بخوانند و بدربد مند تا او برقص در آید و از ماضی
 و مستقبل خبرها بگیرد و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و

چهار مقام دیوان را نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ نوشته پریدار آن
 باشد که زنان جادر دختر درشیزه را حاضر سازند و انسونها خوانند
 بدمنند تا پری در بدن او در آید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن
 اثنا از مغیبات خبر دهد آن دختر را پریدار گویند حیف اسفونگی
 راست * شعر * بنات چرخ در بسته بغنزه چشم مردم را * چو کیسه
 پریداران بوقت رقص در نوزن * انتهی و رشیدی گویند پریدار
 کسیکه جن او را گرفته باشد و نیز دختری درشیزه که زنان جادر الخ تم
 کلامه در مجمع الفوس پریدار کسیکه جن داشته باشد و در شرفنامه
 آنکه در وجودش اثر پری باشد هلمان * شعر * ساقی در پی جام
 پریدار بود * چون پریدار کف آرد و لب زان باشد * از پی جام
 پریدار بیا و رصافی * شیشه را که دران شیشه همه جان باشد *
 انتهی و صاحب بهار عجم گویند که پریدار بمعنی آنکه جن داشته
 باشد و از حوال مغیبات خبر دهد و بتاری کاهن خوانند و نیز
 کسیکه آسیب پری داشته باشد و بمعنی دختر دو شبزه الخ مجاز
 و در هراج به همین دو معنی اخیر است و پری گرفته رشیدی
 نوشته همان پریدار و در فرهنگ کسی که پری با او یار باشد و او را
 از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز خوانند بگویند و هر چیز بکه
 دزد برده باشد پیدا کند و هر چیز بکه اراده کنند تا برسد جواب
 دهد و بتازی کاهن گویند تم کلام الرشیدی و برهان قول فرهنگ را
 نقل کرده و در بهار عجم پری گرفته بهر دو معنی مرقوم رد نفائس
 پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پریدار ای کسیکه جن او را
 گرفته باشد چنانکه عبارت نفائس اینکه [آسیبی] کسیکه سایه
 پری داشته باشد عبری ذی جنه و بفارسی پری گرفته و پری زده و

دیو گرفته و دیو زده و دیو زد گویند انتهی دانسته باشند که پری بخوان
معانی دیگر نیز دارد صاحب عرفنامه فرماید [پری بخوان] یعنی
احضار پری و حاضر کنند پری و پری را بخوان سلمان * شعر *
درون شیشه می آتشی ست * پری * من رخاں چمن را مگر
پری بخوان * روزی در محفل شخصی از رعاع الناس که در کوی انصاف
شکسته پا بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ و همش نرمیده این
بیت پرسید جامع کتاب شرفنامه مسألتش را چنان باجابت مشغول
گردانیده که رباعین بستان را مگر احضار پریست که در شیشه می
آتشی مادی پری محسوس میشود و مراد از آتش همان شرابست و
بوی را معزومان درون شیشه بدن می کنند بدان جهت تشبیه آتشی که
درون شیشه است به پری که موان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری
از آتش ست سائل مزبور معنی مذکور از مرجهل و همانست قبول
نکرده * مصراع * تا قیامت همچنان خرباش گوی * به ثبوت حق بود
دیگر از صفت خواجه سلمان بران انصاف دشمن از رثاق ارسال کرده
و بر ذیل بهشته که رحم الله من انصف و بصدقه علی المغفوف معلوم
نیست که رموز هم کرده است یا نه سلمان * شعر * باد طار آورد
و مرغ عزیز خواند * لاله رویان چمن را چو پری بخوان باشد انتهی
پس آنچه در بهار عجم این شعر سلمان حاوی را * شعر * درون
شیشه می آتشی بسند پری بخوان معنی پری انسانی آورده اغلب که هو القلم
باشد و ارواح خبیثه غالب بجای من و پری که بحکم گرفته * ما
خلقت الجن والانس الا ليعبدن * یکی از افراد مخلوقات می باشد
هیچ یکی از ارباب لغت ننوشته *

[غالب] تنبیه پنده بیای فارسی مکشور بمعنی نظاره آب

نوشته و الفاظ کرد این لغت بیای فارسی مکتور نیست بلکه بیای
 موحده مضموم صد بنده و روزن گنده و بند بر وزن تنک چنانکه بر وزن
 در هندی باندک تغیر از توافق لسانیست *

[احمد] می می در بنده که از الفاظ خاصه ترجمه دسانیر ست
 هم تعریف و قیاس و تصرف را دخل ز می داند و ه می فیهک پسین
 پیغمبران عجم باسان انجم در ترجمه آیه بهست و موم از نامه شت
 و خشور یاسان می فرماید * خود بنده و چکله و چکله و چکله و کات
 آبی ست از کاتان و چکیلگان در با های روان کردت * و ملا میروز بن
 کاؤس اینجا لفظ پنده را در نسخه مطبوعه خود همین بای فارسی تصحیح
 کرده و در فرمینگ دسانیر بفصل بای فارسی آورده و نوشته که [پنده]
 قطره خوا از آب یا از باران و به معنی نقطه و دره نیز آمده است انتهی
 و همان آرزو گوید پنده بکسر بای فارسی و سکون نون مطاق قطره و
 به معنی نقطه و دره نیز نوشته اند انتهی و ممکن فی هفت قلم و بیشتر
 مرقوم شده که در الفاظ خاصه دسانیر قول برهان معتمد ست و من
 ادهی خلافت فعلیه السند و بند بجای موحده مضموم و روزن تنک بدین
 معنی نیز سند می خواهد *

[غالب] تنبیه بوله بر وزن لوله باثانی مجهول خروژ مضمحل را
 نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که
 بتوافق لسانی اشارت نکرد *

[احمد] در لغات هندی مثل دلیل ساطع و نفائس پولا بوار مجهول
 و الف در آخر بمعنی نرم و میان تهی بنظر آمده نه نرم بخصوصیت هیوه
 و بر تقدیر نوافق اشعار نکردن بآن از آدم غیر هندی و انگاه در لغات
 فارسی هرگز خطا نباشد که جای گرفت و تعجب تواند بود *

[غالب] تمبیه پیرا باثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیراینده
 می نویسد من می پرسم که پیرا مجهول گدرا چرا باشد زیرا که صیغه
 امر است از پیراستن و این مصدر مع مشتقات بفتح بای فارسی است هر آینه
 پیرا بروزن حیرا باشد و اگر بتبعیت بعض مکسور نیز گفته آید قنیا پیرا
 بمعنی پیراینده چگونه تواند بود با اسمی در اول نیارند بمعنی فاعل
 ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل اذن باشد نه در لفظ
 است چه الف پیرا الف اصلی است نه الف فاعل *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [پیراستن] بالفتح و فیل با بای
 فارسی آراستن و زیباترین کردن اسمی و مکذابی مؤید الفاضل صاحب
 مدارالاهل گوید پیراستن بفتح بای فارسی آراستن و پاک کردن
 درخت از شاخه های زایدی * گوید وقتی ایاز باشارت سلطان محمود در
 حالت مسبی زلف خود دیده بود در حالت مشیای سلطان پشیمان
 شد و بدین رباعی در طرب آمد عنصری * رباعی * گرمیب مر
 زلف است از کاهتن است * چه جای غم نشستن و خاستن است * جای
 طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن سرو نه پیراستن است *
 اسمی این نقل را با این رباعی صاحب چهارنگبری و برهان نیز در لفظ
 پیراستن بالکسر نوشته اند و در پی صفاتی نیز پیرایش بکسر بای
 خطی و پیراهش بکسر با و ما بمعنی آراستن گفته اند و گوید پیراستن
 بفتح مشهور است و بیای مجهول یا معروف لهجه بعضی از اهل ایران است
 و در نوادر المصادر پیراستن بالفتح و بالکسر هر دو آورده و برهان در لفظ
 پیرایه فتح هم نقل کرده و آنکه معترض گفته پیرا بمعنی پیراینده چگونه
 تواند بود جواب آن در آرا گذشت *

[غالب] تمبیه پیش را که نقیص پس است ترجمه مقلده نیز

فوار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمه داهل ست و پیشرو

ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست *

[احمد] خان آرزو در سراج اللغات می فرماید [پیش] بعضی بمعنی مقدمه هم آورده اند چنانکه گویند این پیش را دانستی یعنی این مقدمه را در برهان بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده مولف گویند در معنی مستقبل مجازا اگر آمده باشد دور نیست انتهای و مکنانی هفت قازم و فقیر در دساتیر پیشرو بمعنی مقدمه دیده ام در نامه ها صان نوشته چون این پیشرو دانستی بدانکه الف در کلامین نسخه قلمی دساتیر اینجا و او را بصورت الف نوشته باشند *

[برهان] بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی

بمعنی هروس باشد و بضم ثانی هم درست است *

[غالب] این خود عوی ازست که در هر لغت حرکات ثلثه را

روا میدارد هیرت درین ست که کاف فارسی در آخر از کجا آورد پس ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف فارسی در آخر غلط ربای فارسی در اول غلط بیویبای موحده مفتوح و بای تختانی مضموم و او معروف عروس را گویند و بیوگانی هروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوزا شتهار دارد یعنی بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل ست در هند بخلف الف و تشدید نون مشهور ست و حوزین صورت صورتی چند دیگر نیز دارد و اینکه مردم بهو را بیوک گمان کرده و کاف فارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از فریبی ست که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست ولی مختلفی در آخر این اهم نیست که بکاف فارسی بدل شود کاف فارسی

نیز نیمه لاجرم اهل زبان وقتی که وضع مصدر خواستند چون بیومای
مختفی در آخر گذاشتند که بغير افزودن لغتی که بالف پیوند
الحاق یای مصدری محالست کاف فارسی افزودند تا بیوگافی صورت
گرفته و آینه نباید که بیو را بیوک گویند و این کلمه را جز واسم پندارند *

[احمد] در مدار الافضل است بیوک بیای فارسی و با هر دو
بضم هروس و در حل لغات صفت هر دو بکسر و کاف فارسی و قبل بجای
بای ایجاد یای حطی انتهی در هر پنج مسقط مدار همین مرقوم است و
اغلب که بجای [بکسر] [بفتح] بوده باشد و صاحب موهب الغضلا گویند
بیوک بالضم هروس کنای القوامی و در لسان الشعراء با یای فارسی
و یای حطی است و در شرفنامه نیز همین است انتهی و هروسی صفامانی
در مجمع الفرس نوشته بیوک هوزن بتوک هروس باشد مثلش رودکی
گویند * شعر * بس مزیم بس گرامی شاد باش * اندرین خانه
بسان نو بیوک * و فخر گرگانی گویند * شعر * همه ساز هروسی
کرد شهرو * بیوکش و همه و داماد و برو * و در بعض نسخ بکاف
فارسی نیز آمده انتهی و صاحب جهانگیری و رشیدی بفتح بای موحده
و ضم یای حطی و کاف بدین معنی نوشته و این ابیات شمس آورده
فخر گرگانی * شعر * همه ساز هروسی الخ ایضا * شعر * زن و برو
بود شایسته خواهر * بیوک من بود بایسته دختر * هم از گویند * شعر *

هر خرم بیوگان و خوران * بیوگان دختران داماد پوران * انتهی و در
بهار عجم و مصطلحات و کشف نیز همین است و جامع لغات خودش نیز در
فصل بای تازی بیوک بفتح بای موحده و ضم یای تحتانیه و کاف فارسی
بدین معنی آورده و در برهان و جهانگیری و رشیدی بیو و بیو نیز
بدین معنی نوشته و در مراح بیو بفتح بای تازی و لاو معروف هروس

و آنرا ریز بواو و بیوک نیز خوانند و ظاهراً ریز و بجلل بیوست و بیوک
تصغیر و بیوگانی عربی و این مرکب است از بیو بمعنی عروس که
بهمنی بهو بهای موز خوانند و ثانی که حرف نعت است انتهی •
[غالب] تنبیه تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار
حرکت لفظ ثانی در يك فصل و ندرج بذل نقطه دار و جیم عربی
در آخر يك فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در يك فصل
و تذو بذل منقوطه و واو در آخر در يك فصل این چهار اسم در چهار
فصل از بهر تذرو آورد و تذرو که قافیه مرو و مروست بر زبان قلمش
نویس گوئی چنانکه خدا پرستاران را خدا از غلط نگاه میدارد این
اهرمین پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت
این است که تذو بذال بی نقطه و تذو بذال نقطه دار اسم گرمی است
که در گرمابها متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تذرو
معرب تذروست و تذرو در فارسی طایری را گویند که بتیمر هندو
آنست تذو بذال منقوطه به اصل لغت فارسی میتوان بود نه از
تعریب و جود میتوان گرفت •

[احمد] قول معترض و بی اشعار حرکت لفظ ثانی و مهمل و
هده فصول بچهار غلط و تذو بذال منقوطه بمعنی تذرو افترا و چه
جامع خودش ثانی بواو کشیده گفت پس ضم ثانی ازین ظاهر و همه
الفاظ در دو فصل است نه در چهار و تذو بذال منقوطه بمعنی جانور
مرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و
عربی آنرا ابن وردان گویند نوشته است نه بمعنی تذرو و چون
درجهانگهری و رشیدی و عراج تذو بذال مهمله و در مجمع الفرس
تذو بذال معجمه بمعنی ابن وردان آورده اند و درین فرهنگهای مذکوره

از لغات عربی بحث نمی کنند پس نیکه مویدا ست که این هر دو
لفظ بدین معنی عجمی ست همچنین تذرو بدال معجمه نهزه
صودری صفامانی در مجمع العرس گفته [تذرو] بفتح تا و ذال معجمه و
صکون رای مهمله مرغی ست خوش رفتار که در مازندران و استرآباد باغد
[تذرو] بفتح تا و ذال معجمه جالبوری باشد مدد جعل و در کرما بها
باشد و آنرا سنگم نیز گویند و بتازی این وردان خوانند انتهی کلام
السروری و درجه انگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم نیز تذرو بدال معجمه
آمده است و صاحب مویدا الفضلا و مدار الافاضل بدال مهمله و معجمه
هر دو در فصل الفاظ فارسی نوشته و عبارت سراج اللغات اینک تذرو بفتح ته
تای فوقانی و ذال معجمه و رای مهمله و راو موقوف مرغی معروف خوش
رفتار که اکثر در پای سرور دود ازین حقه عاشق مردو گویند کنایه الرشیدی
قوسی گویند که تذرو تربک ز آن مرغی ست از جنس ماکیان و خروس
که در بیشه استرآباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ
بود و اعتماد مولف بر قول قوسی ست که صاحب زبانست و مؤید
این ست که در چهار نگری او را مرغ دشتی گفته و صاحب برهان
مرغ صحرائی نوشته و تذرج معرب آنست انتهی قول خان آرزو و
و غالب که خودش گفته است که من محقق زبان عربی نیستم و چرا
تذرو و دیگر لغت های فارسی الاصل را معرب با عربی می گویند معرب
تذرج ست بجیم مثل قیه و و نیمه و ج اگر گویند در تذرو و تذ و چون ذال
ثخن دین است بعقید خود معرب و عربی اندیشه است گویند در تذرو
بدال الجحد که ذال ثخن نبوده است از اچرا عربی گفته است و قوله
تذرو بدال منقوطه له اصل لغت فارسی میتوان بود نه از تعریب وجود
میتوان گرفت اقول هر دو شق باطل است اما اول پس بوجود ذال معجمه

نزد جمعی در فارسی کما مر و نزد بعض دیگر غایتش اینکه مبدل خواهد بود اما همان لفظ فارسی بود نه عربی و اما ثانی پس بقول خودش که تذرو بدال معجمه عرب تذروست اصل آنکه تذرو و تذرو خواهی بدال بی نقطه باشد خواهی با نقطه بهر دو صورت فارسیست و آنکه در برهان قاطع مرقوم است [تذرو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرائی شبیه بخروس در نهایت خارش روئی و خوش رفتاری اندکی اگر از جامع است ظاهر القلم است و چون تذرو و تذرو بحسب وضع نزد جمعی بدال مهمله است و بدال منقوطه مبدل و این هر دو لفظ در بعض فرهنگها بدال مهمله نیز آمده چنانکه تذوشت پس احتمال دارد که در اصل نسخه برهان بدین طور بوده است که [تذرو] بفتح ازل و ثانی و سکون رای بی نقطه نام مرغی است صحرائی الخ و بعد از [تذرو] بفتح ازل و ثانی بواو کشیده جادو ربست سرخ رنگ و پودار که بیشتر در حمامها و متون می باشد و از تصرف ناسخین ماسخین این صورت گرفته چه برهان تذرو و تذرو بدال منقوطه را که مبدل آنست در هفت نوشت و آنکه غالب مدعی تذرو بتذرو نوشت هاشاکه چنین باشد در کتب لغت هندی مثل نقائس و غیره اهم فارسی بغير پودنه و در نیمج و کرک نوشته اند و عربی آن سلمی و همانی و بتبر که درین دیار بکثرت می باشد بشکل خروس هم نیمست و [بوهان] ترائیدن با پای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد *

[غالب] ترائیدن که قافیه صائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است بواو و تراویدن بهای موحده بدل آن چنان می اندیشم که این بزرگوار توانی را که لفظ بهمد بهمد بمعنی زمین

نمناک مفوس کرده است فاضل و بی به ترابین که مصدر جعلی
مفوس است آبستن گردیده است *

[احمد] این به تبعیت صاحب فرهنگ جهانگیر است چه در
به رعایت حرف رابع نخست ترابین بیای موحده بضه نواب و بعد
از چند لفظ تراویدن و پس از لفظ ترامی و توابعان لفظ ترابین
بد ز یا به معنی چکیدن آورده و مکنای هفت قلزم و رشیدی و آرزو و بهار
و غیرهم ترابین بیای موحده و تراویدن باور داشته اند و نزد آرزو
وار مبدله از با است *

[غالب] تنبیه تردامن را به نه معنی ستود فالحق ناهر بد گمان
عامی مجرم گناهکار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدا یا مکر یکی
ازین نه معنی پس نبود بی نه هشت لفظ مرادف یکدیگر است این
نهمین لفظ غریب یعنی بد گمان از چه راه افزود تردامنی کجا
و بدگمانی کجا *

[احمد] آوردن الفاظ مرادف بیای در عبارت ترجمه دهانیر
باید بد که دران این صنعت را چه قدر بکار برده شد و فهم معانی
آمان کرده شد و بد گمان که لفظا هیچ غرابت ندارد اگر معنی تردامن
آمده باشد هیچ عجیب و غریب نیست فاسق که همواره کار اوفسق و فجور است
گمان و قیاس او نیز بحکم المرء یقیس علی نفسه اکثر اعیان بد می
باشد آری بفحوائی ظن المومنین خیر و ظن مومنان خیر می باشد
نه ظن فاسقان و سند از کلام پیشینگان اینکه در مؤید الفضل نوشته
[تردامن] بارای مجزوم یعنی گناهکار و معیوب و ملوث در چه ز
کذا فی الشرفنامه و در تنبیه تردامن به معنی بد گمانست انتهی و مکنای
مدار الافاضل و کشف و هفت قلزم *

[غالب] تنبيه ترفند را اول بغای معص و دیگر باره بغاف فرشت و سومین بار بکاف کلمن و چهارمین بار بواو نرفته گونی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل این است که ترفند بغای معص بر وزن فرزند بمعنی منتهای بی اصل است و باقی همه بی اصل و لغو *

[احمد] در مؤید الفضلا ترفند و ترفند و ترکند کلیم بایکم و سوم مفتوح بمعنی مکر و حیل و کزاف و زرق و تزویر و هرزه و درمدار و ضروری ترفند و ترکند و ترفند و تروند نیز و در شرفنامه هم این لفظ بسه صورت یکی ترفند بغای یا بغاف که هیچ مصرح نیست دوم ترکند بکاف سوم تروند بواو در جهانگیری و رشیدی ترفند و ترفنده بغا و ترکند و ترکنده بکاف کلمن و تروند و ترونده بواو بدین معنی آمده پس تحریر برهان بی اصل نباشد *

[غالب] تنبيه ترهات بر وزن امهات می آورد و عبری بودن لغت اعلام می کند پناه بخدا ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره پودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفتن خوردن لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جزائیهات خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمونیهست *

[احمد] در لغات عربیه مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره ترهات بضم تا و تشدید رای مهمله بمعنی سخنها یا باطل جمع ترهه بوزن قمره نوشته و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز در فصل عربی آورده و گفته که ترهات بالضم و تشدید را بواطل کدافی التاج و در شرفنامه است سخنان بیپوده و خرافات و در دستور بمعنی فریفتن مسطور است و این معنی ازان گفته است که خلق ازان فریفته میشوند و نیز شطحیات مشائخ را گویند انتهى پس پناه بخدا از

اغوای غالب عربی مدان فارسی مفهوم که گاهی لفظ فارسی را عربی نشان میدهد و وقتی لفظ عربی را فارسی میگوید و بحسب ترکیب ادوات بوزن بکات می باید و در اشعار اساتید بوزن امیات آمده و لفظ آت از کلمات تشبیه نیست من ادعی فعلیه السند *

[برهان] ترم بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است *

[غالب] بر پر و همد راز که راست از کاست جدا کردن در همت دارد واجب است که در فصل نون بازای هوز و در فصل نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت وزای عربی و سپس بتای قرشت وزای فارسی آورد و در هر چهار فصل حرف ثانی را هاکن و انمود لغت صحیح ترم است بفتح تین بر وزن هدم و ترم با تایی قرشت بر وزن هزم زبان ارنائیس دیو است و بس *

[احمد] در شرفنامه و مؤید الفضلا ترم بکسر تا آن بخار که مانند ابر بود لیکن بیشتر بزمین نزدیک باشد و آن مثل دود است که هوا تاریک گرداند و آنرا ترم و نرم به نون نیز گویند بتأزیش ضباب نامند انهمی و در مدار ترم بتای فوقانی بر وزن رزم بمعنی بخار که بعربی ضباب گویند و بکسر نانیزا هتاد * شعر * ز نیغ ترم که بد روز روشن از مه تیر * چنان نمود که تاری شب از مه آبان * و در فصل نون نوشته ترم بالكسرو بازای فارسی چیز نیست مانند دود که هوا را تاریک سازد و در همان الشعرا بازای تازی مندرج است و در مجمع الفرس سرور صفاهانی مرقوم است [ترم] بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز خوانند و نرم بضم نیز آمد و در مامی فی

الاسامی بنون و زای فارسی آمده انتهی صاحب جهانگیری و رشیدی
تنها بنون نوشته و حرف ثانی زای تازی و فارسی هر دو آورده حکیم
آذری نظم نموده * شعر * نزم بارنگی و ابرهیه * گر زمستان
بود به بند راه * پس بخاری و چشمه بر خیزد * ز هوا نزم و ابر
انگیزد * نزم تاریک و ابرهای هیاه * همه بر کاروان بگیرد راه * پس
بر وزن عدم نهد می خواهد *

[غالب] در فصل تایی قرشت مع الکاف العربی تکاب و نکار
و نکاپوی و نکاور این چهار لغت نوشت و باز در فصل تایی فوفانی
و کاف فارسی تکاب و نکاور یاد کرد و نکاپو و نکاور را نام نبرد در
اصل این چهار لغت بکاف پارسی هست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد
و دگر در دو لغت را ازان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه *

[احمدی] در غیای نقلی من السراج نوشته که تک بکاف تازی خطاست
انتهی اما صاحب شرفنامه و مویذ الفضلا و رساله املا فارسی نوشته تک
بافتح تک امپ و غیر آن و فعور چاه و امثال آن و تک بکاف فارسی همان
تک مذکور * در برخی صفاهانی در مجمع الفهرست گفته تک بفتح تا و کاف
تازی به معنی دوییدن و به معنی تعر نیز آمده و در فرهنگ به معنی اندک
فیز آورده انتهی فخر گرگانی در ریسمه و رامین گوید * شعر * بهر
چیزی شده معشوق هر یک * سک و بوزان و آهوازی تک * و بدین
در معنی در مدار و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم صرف بکاف فارسی است *

[برهان] تن بفتح اول و سکون ثانی به معنی بدن هست و به معنی
جسم نیز آمده که مقابل جوهر باشد و به معنی خاموش هم هست چا
تن زدن خاموش شدن را گویند *

[غالب] در کلمه ثنائی توضیح سکون ثانی و تقابل جسم :

جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بپسند همی درین مقام آورده باشد سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگردد و تن زدن را معنی ثبوت مددای خویش میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خاموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعنی خاموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجا است *

[احمد] تن بمعنی جسم که مقابل جوهر باشد در ایدام بالمصریح گذشت و جان آرزو گردید تنها تن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام تن زدن چنانچه بر متبوع پوشیده نیست پس بدین معنی مجاز باشد انتهای *

[برهان] تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حورا بلغث ژند و پازند کار را گویند که عربی بقر خوانند *

[غالب] حورا بفتح اول است پس بالفاظیکه خود انرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از فتح حورا خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حورا نیز بضم اول خواهد بود یارب مگر نورا با اول مضموم و ثانی مجهول گاهی نبود که حورا هموزن آورد و خود را رهوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت * دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوزست رقص میمون سرگرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهوترا گویند بتای مخلوط القلظ های هوز و رای ثقیل هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجه خویش آورد گویم درین صورت نیز ادعای های هوز بجای الف نمی بایست و همی بایست که این افاده را در تحت لفظ تورا رقم میزد تا غالب آشفته هر

اهتراص نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تعلیم است
 ورنه طرز عبارت و مدله فروماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی
 بودنش ابا ممکن باشد که کس از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این
 امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند بهر پندیره
 زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمره ترکان سلجوقی است
 و سلسله نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملک شاه سلجوقی به
 طغرل و سلجوق که ارباب شهر و تواریخ اینان را از نغمه افراسیاب
 و بهشنگ و تورابن فریدن هور ظهور نوشته اند میرسد : اینک منم
 که حرف نمایی ترکی نیز نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه
 پدر پدر من از مرزبان زادگان کشور مله وراء النهر باشد ترکی ندانم
 مولوی دکمی که مولی پدربانیای او تبریز باشد و او در هند متولد
 گردد زبان فارسی تواند دانست و مرایه هند و ستان زادگان در دانستن
 علم فارسی پس از مناصبت طبع بدین زبان و سلامت دگر در هر باب
 تتبع مترگان پارس است در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ
 و ترکیب عبارت نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه
 این جماعه را محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زباندانی
 ادعایی است * شعر * مرز * مشتاق و پی جاده شناسان بردار * ای که
 در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت *

[احمد] زنی که میبیدی و میبای چشمش بکمال باشد او را
 در اصل عربی هورا بالفتح خوانند و جمع آن حور بالضم اما فارسیان
 [که خیلی هفت طلبند و تغیر حروف و حرکات الفاظ عربیه و هندیه
 بطور کلمات زبان خود نهایت روا میدارند چنانچه حال تصرف فرس
 از رساله ابطال ضرورت نیک واضح است] اگر ادرا بواو مجهول خوانده

باشند بعید نیست و نظیر این لفظ غوطه هست که فارمیلین بواسطه مجهول خوانند و بروایت ملا حروری که در کتاب شامل اللغة و غیر آن غوطه بفتح غین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب بالفهم یافته نمیشود انتهای در عربی بواسطه مابذل مفتوح است و در لفظ حور معنی تصرف است که بجای مفرد استعمال کنند و جمع آن حوران آرند و گاهی مثل خلاصی انتظاری و نقصانی و امثال آن یائی دران زیاده کرده حروری و حوریان گویند خواه حافظ * ع * حوریان رقص کنان ساعر شکوائه زدند * و قول معترض دیگر در لفظ توره الخ میگویم هرگاه فارسیان الفاظ هندی را که در آخر الف دارد با استعمال آرند الف آنها را بها بدل کنند چون راجا و راجه و مانند آن محقق اعظم صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت به بحث تفریس میفرماید که تفریس کلمات هندی بتبدیل حروف جهت دشواری تلفظ چون گهزیال و گهزری بفتح کاف فارسی مخلوط التلظ بها وائی ثقیل محمد رضای مشهدی * قطعه * گریال که ناله میکند وقت سحر * دانی فروش چیست ازین نحوه گری * یعنی که گری گری شود مهر تو کم * پیمانۀ مهر هر شود از نگری * و در بعضی اعلام که تغیر فاحش داده اند چنان می نماید که گریا غلط کرده اند مثلاً [مدهرا] بفتح میم و ضم فوقانی مخلوط التلظ بها و رای مهمله بالف کشیده که شهرست از مضافات اکبر آباد و متوره بهروزن سموره انتهای و در بهار عجم بنگالا مالکی است معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ما استعمال نمایند خواه حافظ ر ح * شعر * شکر شکن شوند * طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله می رود طی ممکن به بین و زمان در سلوک شعر * کین طفل یکشبه ره یکساله می رود * پس ازین معلوم شد که این افاده را در تورا بالف رقم نمی

توانست محاکمه و ادای همچو الفاظ هندی به بدینطور دلالت صریح دارد که قائل
 هیر هندیست ورنه هرگز قرین قیاس نیست که آدم هندی الفاظ زبان خودش
 را اینچنین تلفظ کند و از هند تا بمبائیه کیست که اینچنین الفاظ روز مره
 نداند و دانسته خطا کند. قول معترض طرز عبارت و صد را فروماندن
 در حل لغات فارسی الخ عبارت اگر خلاف محاوره نباشد فصاحت گو
 بعض جاندار از اهل زبان بودن ابا نمی کند چه ضرور نیست که
 هر کلام هر یکی از فصحا فصیح و یکسان باشد در نظام پردازشی که دران
 اهتمام مالا کلام بکار می برند هر جا این رعایت نمی ماند چنانکه غمی
 کشمیری فرموده: * شعر * شعر گرا عجز باشد بی بلند و پست نیست *
 درین بیضا همه انگشتهای یکدست نیست * چه جای بیان لغات و اینکه
 غالب هندی آمان و انباردگی و چین چین و غیره را خلاف محاوره
 میدانست مستعمل بودن در کلام فرس و ثبوت آنها در محاوره بجای خودها
 گنجه و ازان براه بودن برهان نیز در صدمه مقام ظاهر شد نه فروماندن *
 و ترکی ندانستن غالب ازان درست که شغل بآن زبان نداشته و بتعلیم آن
 در نیاورده اگر مثل فارسی باین هم مشغول بودی هر قدر که فارسی
 میدان ترکمی هم میدانست گویند * کار نیکو کردن از پر کردنست * قوله
 سرمایه هندستان زادگان اه آری این است حرف درست که بعد از
 چندین هندیان از زبان غالب برآمده اما صد حیف که این گفتار را
 برای خود راست نیاورده و سرمایه زبانانی که حاصل کرده اش انگاشته
 هنوز بدست نیازده ورنه بی تحقیق و تفتیش اکثر الفاظ مستعمله
 و محاورات ایرا نیه را مکرر بودن و الفاظ فارسی را عربی و عربی را
 فارسی نشان دادن و فهمهای دور از کار بکار بودن در نفی و اثبات
 معنی خطاهای فاحش نمودن که این همه از مبتدی جاهل نیاید فضلا

من فاضل چه معنی دارد ؟ و هزار ساله مسافت از راه تحقیق و تجمع دوز
بودن و الفاظ نادانسته خود را از عهد وردگی تا حزین تنها بگماین
غیر موجود گفتن یعنی چه ؟ عجب نیست که نظارگیان حقو بن خطاب
عالم بجای حسین و آفرین این شعر خوانند * شعر * مرز مشتاق و پی
جاده شناسان بردار * ای که در راه سخن چونتو هزار آمد و رفت *

[برهان] تومن با اول دشانی مجهول رسیده و موم مفتوح بنون
زده قصبه را گویند که صد پاره ده در سمت آن باشد و جمع آن
تومنات است و بعضی گویند ترکی است

[غالب] بعضی گویند ترکیست مگر در کمان جامع عربی است که جمع
آن تومنات آورد بی نی بیچاره این لغت را از سر و منات آورد و او را مجهول
مینویسد و او خود بجاست که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده
منش فرزانگان را بهم میوزند پاره ده یعنی چه دادانست که لفظ ترکیست
و در تحریر لغت ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است و او
علامت ضمه قای فوقانی و الف علامت فتحه میم هر آینه تومن
نویسند و نمون خوانند بتای مضموم و میم مفتوح و تومن در ترکی است
را گویند و یوزل را و منگ بجم مکهور دنون ساکن هزار را *

[احمد] فارسیان عربی دان بعض الفاظ فارسی و ترکی را بطور
عربی جمع میکنند صاحب بهار عجم گوید پرزاجات جمع پروانه
بمعنی حکم پادشاهان و امیران و این تصرف فارسی زبانان متعرب است
چنانچه تومن که لفظ فارسی است جمع آن فرامین می آرد انتهى
پس مراد جامع آنست که تومن که جمع آن تومنات است نزد بعضی
فارسی و نزد بعضی ترکی است نه آنکه نزد بعضی عربی باشد و صاحب
مدار الافاضل این لفظ را در فصل فارسی آورده و باز گفته که صاحب

شرفنامه این لفظ را در ترکی آورده اندهی در مؤید الفضلا نیز در
الفاظ ترکی نوشته و حق همین است که این لفظ ترکی صف و اولودان
بهای اعراب نا اما فارسیان گاهی حروف اعراب را بتلفظ می آورند
چون تیمور بر وزن بی زور خوانند و در اصل ترکی بر وزن فشرست
و در معنی لفظ تن هم آمده است در مدار الاضال نوشته در
بالضم و فتح میم ده هزار سوار کذا فی نسخه و در شرفنامه و مؤید است
بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که نمین از وزن ثلاثیه ماضی دوازده
بمعنی یک هزار است اندهی و در سراج نورین نواز مجبوب و مهم مفتوح
و نون قصیده را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع
تومناحت و تومان در همین معنی است و اغلب که این لفظ ترکی است
و قومی تومان بمعنی ده هزار سوار یا دیوار و حزن آورده و نیز بقای
رائج ایران که بمقدار سی روزه رانند و مسلمان بود اندهی در رساله لغات
ترکی نوشته تومان بنسخه ضمه نا و بنسخه مهم گره و بزرگه و مداع
و بمعنی ده هزار هم آمده اندهی و نمین را بمعنی بیست نوشته اند
و گفته اند که در ترکی بیست را ایگرمه گویند کذا فی الشرفنامه و چار
شریف و رساله لغات ترکی *

[برهان] تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند
که در بزرگی جثه و ترکیب و دوقامت و شجاعت و مردی و دلیری
و دلادری مدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب ازین سه و نیز
بسکون ثانی بدین معنی آمده است *

[غالب] دای بر روزگار من که با کدام خرس در حوال شده ام
تهم تنها بمعنی شخص تمومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین میگویند
و باز بعد ازین فصل بیفاصله تهمتن می طرازد و پس از آنکه اسم رستم

[هالب] نخست خوبی عبارت مشاهده توانکرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کلامین کشور است شامان دادگر گویند ما شامان دادگران جمع در موصوف کافی است و اعاده در صفت نا انسانی است دایمته شد که ده بذات خود تبریز است و ده شاماسی حقیقت لفظ تهزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازیست و تیزی امانه آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه در زبان سخنوران نگذرد و در صورت اماله همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی ده کند *

[احمد] عبارت جامع اینکه [تیزی] بمعنی عربی است و نژاد ازان عربی نژادان فارسی زبانان باشند عموماً و ایشانرا تاریک و تاجیک نیز خوانند و اسم نازی را گویند خصوصاً و زخمیل را نیز گفته اند و مقابل کنده خود ظاهرست انتهی و معنی تاریک و تاجیک آن اولاد عرب که در عجم زاینده و بزرگ شده باشد نوشته اند و اینان عربی نژاد فارسی زبان هستند و در [فارسی زبان] و [فارسی دان] هرآینه فرقی ظاهرست ندانم غالب از چه روئانی را بجای ازل آوردند و آنکه پرمش مست که عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کلامین کشور است من میگویم آنچه جناب غالب خودش در مثنوی باد مخالف فرموده است * شعر * عطر بر مغز گیتی افشانان * پهلووانان پهلو فرموده اند * درین چه فرمانست و در روزمره پهلووانان پهلو دانست پس جواب او همان جواب من است و قول معترض حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازیست و تیزی امانه آن * میگویم در اماله تغیر و تبدیل معنی هم آیا هست که حاشا زنی بجای باشد و انکار از وقوع اماله در غیر قافیه مشعر قات تتبع است این فائده در کلام

متقدمین فارس مثل خاقانی و انوری و غیرهم آند در جاریست که اماله
الفاظ عربیه را نوعی از نفرینش شمرده اند چون بلی و بلی و مانند
آن و متاخرین هراق از کثرت استعمال این لفظ را بلی بقلب ساخته اند
کذا فی تحفة العجم بلیه از ایرانیه بلی بهای مفتوح شنیله ام پس این
مخفف لبیک باشد صاحب فرهنگ چه نگوی گوید [نیزی] بلی
مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما راسپ
تازی را نامند خصوصا امیر خسرو روح راحت * شعر * جنبش نیزی
سواران دلیر * لرزه می افکند در اندام شیر * ز این لغت مفروض است
دوم زنجیل باشد انهی و برهان همین قول چهارنگیری را نقل کرده
ورشیدی گوید دهری بلی مجهول تازی بمعنی عربی عموما راسپ
تازی خصوصا و این بطریق اماله است خسرو روح * شعر * جنبش
نیزی سواران ال * چون رزاش نامرشد مشتقی سوار * دامن کشان
به نیزی خورشید شد سوار * لیکن در غیر شعر خسرو روح یافته شد و در
فرهنگ بمعنی زنجیل نیز گفته انهی خان آرزو نوشته رشیدی گوید
غیر از شعر خسرو یافته شد و این هیچ نیست چرا که اماله قاعده
کلیه است تم کلامه در غیاث از سراج اللغات منقولست که تازی
بزی بمعنی عربی و این منسوب به نازت چون لفظ تازی بمعنی
تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بدان جهت نسبت بتاز کرده اند انهی میگویم ناز
در اینجا بمعنی تاخت حاصل با مصدر است چنانکه در ترکیاز و نگهوت تاز
و در شرح سکندر نامه مرفوم است که رئیس الحقیقین مجد الدین علی
قوسی گوید که تاز را ارباب لغت بمعنی فرورایه نوشته اند و اینکه
تاز عربی را می گیرند نمی دانم بجهت نسبت است میتوانند بود که

در جامانوت ملوک عجم عربانرا بفرومایگی نسبت نموده تازی می گفته باشند اگر لفظ پارسی بدین معنی بود صاحب عربان ملت احمدی یقین که بعد از قزوینج دین عربی از استعمال این لفظ نهی می نمودند و چون همیشه متعارف بود میتواند که منسوب الیه او چیزی دیگر باشد و آرزو گوید که ظاهراً در اصل استعمال این لفظ همچنان باشد و چون معنی اول محذور گردیده و عربانرا بتحقیق لغت کربنی نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهراً از همین باب است چرا که زای تازی بحجم بدل شود و کاف برای تصغیر است و تحتانی را بباب کثرت استعمال از جهت تخفیف مکن کرده اند و این بنا بر آنست که نسبت به ترک که چاهی است تاجیک که اهل بیشه و حرقه باشد فرومایه بود انتهای و از همین قبیل است زندیق در خیابان نوشته که صاحب رشیدی گوید زندیق معرب زندی است و ف در تعریب زائد کرده اند و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود پنهان کند و اظهار محاماتی نماید و آن معرب زندیك است بغنم بمعنی آنکه بکتاب ژند عمل نماید و ژند کتابی است که زر دشت دعوی کرده که آسمانی است و چون در تعریب رعایت عربی می کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند فقیر مولف گوید آنچه شارح فاضل نوشته بتحقیق نزد بکتر است پس گویم که زندیق در اصل معرب زندیك است و آن مرکب است از ژند و بای نسبت و کاف تصغیر و بهماز بر کافر بی دین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و چه کسره همانست که شارح فاضل گفته تم کلامه *

[غالب] تنبیه تیغ دودستی می نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقتل دودست این

کلمه را در پایان تکرار می نگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تبعی که در درازی باشد از دودست باشد کجا ساخته اند بپاره نه خود داناست و نه آه و زاری دارد و نه طبعی هلبم و قیاسی صحیح با حویشتن آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون همدامه پیکار گرمی پذیرد و دولشکر درهم افتند جوانه دادن بیرومنه دلازر همان تکار برندان گیرد و بهر دودست تیغ زند چنانکه در شجاعان عرب مودی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر می زد ازانکه تیغزنی کرد دست راست ست اهل عرب طاهر را ذوالیومین می گفتند یعنی اریسار نیز کاربیمین میگردد و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز نوانگفت که يك تیغ بهر دودست بر جانور نمودن رند *

[احمد] فریاد از خواهانت و نارا سنی غالب فریاد برهان چه میگویند و آنچه روایت میکنند عبارت جامع در اینجا اینکه [تیغ دودستی زن] کلاه از حمک کردن صعب و چمنی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دودست انتهی خان آرزو گفته تیغ دودستی زن کلاه از حمک سخت نمودن و اینکه در برهان به معنی چیز بسیار از مردم گرفتن و تیغ و شمشیر دراز بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده بعید است خصوصاً معنی دوم و استعمال گواه است از معنی میگویم نسبت این به برهان خطاست چه * ع * قلمی هر چه گویند دیده گویند * صاحب مودت الفضلا نوشته تیغ دودستی یعنی کشش و دهنش و قیل این عبارت از جهاد نویست و نیز آن تیغ که دراز بقدر دودست باشد ای در ذراع انتهی و همچنین صاحب مدار الافاضل گویند تیغ دو دهنی کلاه از جنک قوی است و نیز نوعی است از تیغهای دراز قران السعدین

* شعرة ملك بميراث نوابد کسی * تا نزل تیغ دودستی بمی *
 انتهی پوشیده ماند که برهان در مقدمه کتاب گفته است که گفتار
 بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کتابه و نیم
 بالغیر والسعاده انتهی و بعد از برهان دیگر بزرگان متاخر ازو الفاظی
 چند بطور ملحقات در آخر کتاب لاحق کردند و نیز طابعان بتدریج
 الفاظی چند بران افزودند مولوی عبد المجید مغلور که در سنه [۱۲۵۰]
 هجری بتصحیح تمام و اهتمام مالا کلام برهان قاطع را بطبع آوردند بعد
 از اختتام بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محموی بر
 هفتاد و یک لغت است علیحدّه و سپس ملحقات را جداگانه طبع نمودند
 و قبل ازین که تان رزک هم بدین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود
 و چون در سنه [۱۲۵۰] هجریه مولوی محمد الملم لکهنوی برهان
 قاطع را در همین کلکته بحروف سربی بطبع آوردند آن هفتاد و یک لغت
 را با ملحقات ضم نمودند چنانکه در حاشیه الطبع نوشته که بنده محمد
 اعلم برهان قاطع را بطوریکه که تان رزک صاحب بعد تصحیح و ترمیم
 طبع نموده بودند مگر گفتار بیست و نهم که متضمن لغات متفرقه است
 بترتیب علیحدّه مابین اصل کتاب و ملحقات بود و بعدم اهتمام طابعین
 سابقین بحمل خود واقع نبود لهذا آنرا بترتیب حروف در ملحقات مندرج
 نموده بطبع آوردم اما برای امتیاز در تحت هر يك الفاظ آن گفتار بیست و نهم
 علامت [گب] گذاشته شد این است حقیقت ملحقات برهان حالابرهم
 اصل مطالب می آیم و میگویم که در ملحقات برهان مرقومست [تیغ دودستی]
 تیغی و شمشیری را گویند که دراز بقدر دودست باشد یعنی دو ذراع و
 کتابه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن به مردم هم هست انتهی و
 در تحت این علامت [گب] ثبت نبعت و هم درو بفصل دال

نوشته اند [دودستی] نیغی که دراری آن دودست باشد چون صفی
 نیغ واقع شود انتهی درین جا هم علامت [گب] مرقوم نیست و نیز
 صاحب بهار عجم گوید نیغ دودستی عبارت از نیغی دودست که بقوت
 تمام زنده چنانکه درمد و هنان بر چورنگ میزنند و در ملحقات آورده که
 نیغ دودستی یعنی که در درازی مقدار دودست یعنی دو ذراع باشد انتهی
 کلام صاحب بهار عجم دانستی هست که در عبارت مویال الفضلا و مدار
 جهاد و جنگ فنی ترجمه نیغ دودستی و همچنین در عبارت ملحقات
 اسرار چیرزی گویند و دادن که مصدر است نفس در نیغ دو دستی بهتر
 بود بدانان صاحب چهار انگیزی چنان آورده که [نیغ دودستی زدن]
 کبابه از حنک صعب کردن باشد امیر خسرو درج راست * شعر *
 ملک نیمروز ایوان الخ انتهی و برهان دین را احتیاج کرده و معانی
 دیگر که صاحب مویال الفضلا و مدار و عرو نوشته اند آنها را نیز به بهتر
 معنی آورده و صاحب رشیدی و بهار عجم و مصطلحات الشعرا هم قول
 چهار انگیزی آورده اند *

[برهان] ثغ بضم اول و مکنون عین نقطه دار بفارسی بی را
 گویند که عربان صم خوانند *

[غالب] ثای مثلثه مانند دال معجمه نیست که شرف الدین
 طری بزدی در قطعه حویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران
 متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد
 بود ثغ بضم فای سعهض در فارسی است را گویند *

[احمد] حکیم برهان هم با جمهور معنی است درین که ثای
 مثلثه در فارسی آمده چنانکه در مقدمه کتاب بغانده سوم گفته که هشت
 حرف که ثغیل برده ترک داده اند و آن نا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا

و همین وقت * پس لفظ ثغ 'زد' اواز شواز بود چنانکه او خودش در لفظ ارتنگ نوشته است که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر ازین لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه و همین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است اندهی و صاحب جهانگیری نیز نوشته ثغ بت را گویند و بتازی صنم خوانند گویند که در زبان فارسی نای مثلثه نیامده سوائی این دو لغت یکی ارتنگ دیگری ثغ اندهی و مراد ازین بعض که فاعل گویند باشد استاد امدی طوسی و غیره باشند که هر دو اصفهائی و غیره قول او را آورده اند و من آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام و رای مآخوین مثل صاحب رشیدی و بهار عجم ابمکه ثای مثلثه تصحیف ست در جواهر الحروف نوشته که تغ و ثنگ تصحیف فغ و بفا و بنگ بنا ست و خان آردو گویند ثغ بضم بت و صنم و اصل ثغ فغ ست بفتح فا و ازان مرکب ست فغفور و اصل فغ بغ بیا بوده و ازان مرکب ست بغداد اندهی و بعضی بغداد را مخفف باغ داد گفته اند و تفصیل هر دو قول در رساله وجه تسمیه نوشته ام *

[ضالب] تنبیه در فصول سابقه ارتنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل بای نخند رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و ارتنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه نبودن ثای نخند در پهلوی و نیامدن کف پارهی در عربی از مسلمات جهود است هر آینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویند و دانایان گفتار مرا عطا نخواهند دانست بیشتر لغات منقوله این بزرگوار به اولاد بطنی زن رومی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن

از بجم کلام کس هم از آن لغت است ننگ بئای عربی و کاف عجمی
 که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم ما ذابمرد مجهول الابد است *

[احمد] این همه سخن ساری غالب است و پس در نه دهان
 هیچ از خود نمی گوید هر چه دیگران گفته اند همه را حسب منصب
 خودش جمع می کند و این دو لفظ را که در باب صحت آنها قول
 همچو استاد اسدی طوسی مصرح است و دیگر بزرگان مثل سروری
 صفهانی و صاحب فرمودگ چهارگیری که شیرازی است و غیره به قول
 ازرا نقل می کنند جامع نمیتواند که قلم اندازد کد در موبد
 الفضلا و مدار نیز نوشته [ننگ] بئای مثلثه نام کتابی است در
 علم حائیه روضان و در اصل ثلث بمعنی نقش و نگارستان است انتهی
 خان آرزو در مصراع السماء می نویسد ثلث بفتح اول بمعنی از ننگ است
 و این در اصل ننگ است بئای فرشت مستعار از ننگ ابدی و رای صاحب
 بهار عجم گذشت *

[غالب] تنبیه جغد را در فصل حیم عربی آورد و باز در فصل
 حیم فارسی ذکر کرد و در حقیقت که بمعنی حشو بهالی یعنی توشک است
 کلام فواخ نرزد و جاست و حعب و حعنوت بجای موحده نون بسته
 صورت در فصل حیم عربی مع العین نکاشت و چغمت و چعنوت و
 چغمت بدین سه معنی در فصل حیم فارسی رقمزد و در شش جهت
 از هواگنده گونی دم زد *

[احمد] صاحب موبد الفضلا در حیم بازی گوید [جغد] با ناضم
 با غین معجمه نوم کذا سمع من الشیمع و مشهور با حیم فارسی است
 انتهی و صاحب مدار الافاضل نوشته جغد بجیم تازی همان چغد بجیم
 پارسی و در مجمع الفرس سروری صفهانی جغد بجیم تازی مرغ مشهور

که آنرا کوج و کول هم گویند انتهى سراج المحققین در سراج اللغات
میگوید که جفل بضم جیم تازی جانوری که بنحوصت معروف است و
بعضی بجیم فارسی خوانند اما هر دو صحیح است تفاوت المنه است
تم کلامه قوله جفبجی الخ صاحب عرفنامه جفوت بفتح جیم و غین
پنبه آگنده و قیل با جیم فارسی انتهى هکذا فی مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و الکشف و مروری گفته جفوت بضم جیم تازی حشو بالش
و شمس فخري جفوت بتقدیم با بر غین آورده در چهارنگی نوشت جفوت
جفوت بجیم فارسی مفتوح بثنائی زده و غین مضموم نهالی و لحاف و
هوزنی و جامه و هر چیزی پنبه آگنده را گویند که بس کهنه و نمک
فروخته گشته و از هم ریخته و ضائع شده باشد آنچه از مردم خوب
صبر قندی و بخاری تحقیق نموده این است و صاحب فرهنگان دیگر بتقدیم
همین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین
مرقوم خواص شد انشاء الله تعالی تم کلامه و در جیم مع الغین این دو
لفظ را باز آورد و اشعار هند که در دیگر فرهنگ آمده است همین جا
ثبت کرد و صاحب رشیدی و خان آرزو تبیعت او دارند آری بنون در
کتب معتبره یانته نش * *

[برهان] جگر بو وزن شکر گرد و خال را گویند و بزبان علمی

هند نیز همین معنی دارد *

[غالب] زبان علمی هند ما نمیدانیم که دران باره سخن
رانیم این خود می شنویم که باد تنگ گرد انگیز راه در عرف اهل هند
جهکتر گویند بجیم مخاوط النافذ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله
هندي عربي در قصیده مدح کشمیر میفرمایند * ع * آن باد که در هند تر
جکر آید * و این همان جکر است که به تغیر لهجه در کلام خود آورده

اصف حاشاکه لغت فارسی الاصل باشد *

[احمد] در نفائس اللغات نوشته [جهکتر] بفتح اول مخلوط التماط بها وفتح کاف تازی هشد و رای هندی هشد در آخر تند بادی که تادیر وزد و عبار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا زفزافه گویند چه زفزافه بمعنی آواز هشت و بفارسی جکر بفتح جیم گویند در سراج مسطور صحت جکر بکاف تازی بروزن شکر در برهان آورد و خاک مولف گوید تحقیق آنست که این لفظ هندی الاصل ست بجهم تازی مخلوط اللفظ بها که تلفظ آن برفعه هندی دشوارست و مولانا سید محمد عری اشاعه بهندی بودن این لفظ کرده * شعر * هر صبحدم از روی کلاش کرد فشانمت * آن باد که در هند گرا آید جکر آید * و نیز در هندی باد بشت را گویند که گرد و خاک بسیار ازان خمزد نه گرد و خاک را انتهی و مکنای فی ابطال ضرورت و در دلیل مطاع این لفظ را لفظ مسکوت نوشته است و زبان عامی هند همین مسکوت ست *

[برهان] جلکاره بروزن مرکب رای رتد بر و راه در روش های مختلف را گویند *

[غالب] در فصل جیمع الدال جن کاره و صپس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جکاره نوشت و اینجاکه فصل جیم بالام ست جلکاره بروزن مرکب می نویسد عقل فتوم میلهد که یک لغت ازین مرصه صحیح باشد و در غلط هر آینه از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جلکاره بجیم عربی مضموم بروزن پشتاره بمعنی را بهای مختلف آمده است و باقی همه و هم در هواس ست و گمان ریاس *

[احمد] در شرفنامه جلکاره بدل را بهای مختلف انتهی و مکنای می موبد الفضلا و الکف * و در مدار الافاضل جلکاره بالضم و در تبختر یست بروزن بدکاره را بهای مختلف استاد * شعر * زری

نکوکار گردد تمام * جدکاره گردد سراسر تنباه * انتهی و در جهانگیریت
 چکاره بجیم نازی مضموم و کاف فارسی راه های مختلف باشد و آنرا
 جدکاره نیز گویند مولوی معنوی راصت * شعر * حلقی جدائی
 عصیرت * بر راه فتاده چون مصاره * هر چند شده امت خون جگرشان *
 جستن درین ره چکاره * و مکذافی الرشیدی و لفظ جدکاره در
 جهانگیری و رشیدی بالفتح آمده است و در مفاهانی در مجمع الفرس نوشته
 جدکاره بفتح جیم بمعنی راه های مختلف شام گویند * شعر * زرایی نکوکار
 الخ اهتاد شهبی نیز گویند * شعر * جهانیانرا دیدم بسی زهر مذهب *
 بسی بدیدم از گونه گونه جدکاره * و در فرهنگ چکاره بخذف دال
 آورده بمعنی راههای مختلف و باین بیت متمسک شده * هر چند شد
 ست خون الخ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جدکاره
 و چکاره هر دو بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقومه نیز موبد
 این معنی ست انتهی در مراج جدکاره بفتح اول و کاف فارسی قومی
 در نسخه خود بضم معرب کرده بمعنی رای های و تدبیر های مختلف
 و گویند که آنچه در نسخه ابراهیمه راههای مختلف نوشته محض تصحیف
 و چکاره مخفف آن چکاره بلام بروزن هرکاره در برهان و این تصحیف
 ست صحیح جدکاره بدال یا چکاره مبدل جدکاره تم کلامه بنده
 میگویم که چکاره بمعنی رای های و تدبیر های مختلف که مخفف
 جدکاره باشد در شعر مولوی معنوی رح درست نمی نشیند چه صفت
 ره واقع شده پس رای ملا سردری صفاهانی درین راه اختلاف صائب باشد *
 [غالب] تنبیه جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین
 رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و
 شحم النخله عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی میپذیرد

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این
تئوین حرف آخر ادریست از مغاطه و مضحکه آنو تو بالفت عربی است
یا اختراع این ساده لوح *

[احمد] این لفظ عربی الاصل است چنانکه صاحب رشیدی در
منتخب گوید حمار باضم و تشدید میم مغز میانه درخت حرما که
آذرا شحم لنخل گویند انتمی و تئوین اگر از جامع است مقام حرورت
ست پوشید؛ نمائی که بدل ازین غالب را در لفظ جملدر سخن است
و حق آنست که این لفظ هندی الاصل است که افسیه دلیل ساطع و
توحیه آن به جفت در بطور صقدر طمع آزمائش بیش نیست و در هندی
معنی برکیمی حمار دندان عزرانل باشد *

[غالب] تسمیه جور بضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر بمعنی بالا
می نویسد که مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسی است یا
عربی زهی بوالعجبی و بفتح اول و سکون ثانی که فائمه دور و غور
تواند و بمعنی ستم و زام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام
بود نیز می نویسد و در باره تسمیه خط جام و چه می نگارد که اگر
بمثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون نمی کشد می
هرای که چون باده تالاب جام رمد جام لبریز گردد خورنده آن است
و بشعور شود گوئی بران می آشا ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط
جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این
وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت
و خط را بر نام نهاد و وجه تسمیه را این دگمی آشکار کرد و ندانست
که جور لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند
معینا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد

و هر کس دران جام باده گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که
نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد فی فی جور نام خط جام جهان

نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض *

[احمد] بر غالب است که بگویند جور نام خط جام جهان نما که
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکپیام
معنی و از بهر کدام غرض ؟ عبارت برهان اینکه جور بضم ازل و فتح
ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست
ست و بفتح ازل و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پداله باشد و پیاله
جور بمعنی پیاله مالا مال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مالا مال
بدهند نا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد باو جور و ستم کرده
خواهند بود انتهی در فرهنگ جور باول مضمر و ثانی مفتوح برآزده بالا را
گویند و آن ضد نشیب است انتهی پس این لفظ باین حرکت و معنی فارسی است
و بفارسی بودن لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسی بیان می کند
اشعار است که این لفظ فارسی است چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بغلان
حرکت در عربی بمعنی ستم است و وجه تسمیه جور بمعنی نام خط جام جم
نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی و هرههم ثبت
کرده اند و خان آرزوهم در اینجا بسان غالب چیزی می سراید که
جور بفتح در رشیدی و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیاله
جور پیاله مالا مال که بدان حریف را نیندازند و در بسیار دادن شراب
با و جور کنند و این خطاست چرا که جور لفظ عربی است نه فارسی پس
نام خط جام جم رشیدی چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها
جور نیست بلکه خط جور است انتهی جواب از شبهه اول همانست که

خان آرزو خودش درسی لحن نوشته و آن اینکه «موانف گوید و رفتی
 که باربند بود عرب و عجم باهم نیامیخته بودند پس بودن بعضی
 الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده
 خصوصا [راجح] که هردو لفظ عربی است و [حقه کاوس] نیز
 چرا که حقه عربی الاصل است و لفظ [کاوس] غایتش طاق احتمال
 تعریب نیز دارد انهمی من چندان میدانم که این چنین اشیای باستانی
 نامی بلفظ فارسی قدیم میدانم و متاخرین عجم که بعرب مخلوط
 شده اند و زبان ایشان اندک کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقه قربت با
 توادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشانند و همین را بیشتر
 باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام جم یکی ازرق است
 ببتقییم زای معتمه بررای مهمله و ظاهرست که این لفظ عربی الاصل
 است و نوشته اند که این خط را خط سباه و خط مش و خط مبز نیز گفته اند
 چنانچه بیاید و راستی این است که درین زمان که از تسلط عرب و
 مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال است و نه کتب صاف
 در میان خصوصا درین دهه ، تحقیق این چنین مقام مثل دیگر
 چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار است و چون زبان
 باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف صاف بهم کمتر
 بدست آمده بنابراین مقدمات ارباب فرهنگ و اشکاف اینچنین امور
 توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و منصری
 و غورم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد
 خواه از عرب ، فارسی خالص باشد یا معرب به ضبط آن پرداختند
 بهر حال چون اهل لغت صد از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین
 الفاظ هدف تبرع تراش نمیتوانند شد ، مخفی مباد که در جام جم

و هر کس دران جام باده گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که
نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد فی نی جور نام خط جام جهان
نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض *

[احمد] بر غالب است که بگوید جور نام خط جام جهان نما که
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام
معنی و از بهر کدام غرض ؟ عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح
ثانی و سکون راء قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست
ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پداله باشد و پیاله
جور بمعنی پیاله مالا مال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مالا مال
بدنند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد بار جور و ستم کرده
خواهند بود انتهای در فرهنگ جور با اول مضوم و تانی مفتوح برآزده بالا را
گویند و آن ضد نشیب است انتهای پس این لفظ باین حرکت و معنی فارسی است
و به فارسی بدین لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسی بیان می کند
اشعار است که این لفظ فارسی است چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بغلان
حرکت در عربی بمعنی ستم است و وجه تسمیه جور بمعنی نام خط جام جم
نه برهان نوشته است سرورقی صفاهانی و صاحب رشیدی و همهم ثبت
کرده اند و خان آرزوهم در اینجا بسان غالب چیزی می سراید که
جور بفتح در رشیدی و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیاله
جور پیاله مالا مال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب
با و جور کنند و این خطاست چرا که جور لفظ عربی است نه فارسی پس
نام خط جام جم رشیدی چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها
جور نیمه است بلکه خط جور است انتهای جواب از شبهه اول همانست که

خان آرزو خودش درسی سخن نوشته و آن اینکه «مؤلف گوید وقتی که بار بند بود عرب و عجم با هم نیمه پیخته بودند پس بودن بعضی الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده خصوصا [راجح] که هردو لفظ عربی است و [حقه کاوس] نیز چرا که حقه عربی الاصل است و لفظ [کاوس] غایتش طاق احتمال تعریب نیز دارد انهمی من چندان میدانم که این چنین اشیایی باستانی نامی بلفظ فارسی قدیم میدانستند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند و زبان ایشان اخذ کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقه قربت با تواریف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشانند و همین را بیشتر باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام هم یکی ازرق است ببنقلیم زای معصمه بررای مهمله و ظاهر است که این لفظ عربی الاصل است و نوشته اند که این خط را خط سباه و خط مشرب و خط مزین گفته اند چنانچه بیاید و راستی این است که درین زمان که از تسلط عرب و مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال است و نه کتب سلف در میان خصوصا درین دیار « تحقیق این چنین مقام مثل دیگر چیزهای باستانی که از دیلها پنهانست خیلی دشوار « و چون زبان باستانی هندو رنج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم که منور بدست آمده باین مقلدات ارباب فرهنگ و اشکاف اینچنین امور توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعری عهد اسلام مثل رودکی و عنصری و غورم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد خواه از عرب « فارسی خالص باشد یا معرب به ضبط آن پرداختند بهر حال چون اهل لغت صند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین الفاظ هدف تبرع و اعتراض نمیتوانند شد « مخفی مباد که در جام هم

نزد بعضی منه خط بوده و نزد اکثری هفت خط در فرهنگ جهانگیری
در شملی و سراج و بیارجم و غیره اصامی خطوط جام هم بدین تفصیل است
ازل [خط جوز] دوم [خط بغداد] سوم [خط بصره] چهارم [خط ازرق]
پنجم [خط واشکر] ششم [خط کاه کر] هفتم [خط فرودینه] و نزد
بعضی [خط بغداد] نام خط اول جام جمعت * خان آرزو گوید
خط جام خطی که در جام همشید بوده و در جام اختلاف کرده اند
بعضی گویند که حقیقه جام بوده و بعضی گویند کتابی بود و آن هفت
خط داشت اول خط جوز دوم خط بعدد اله انتهی مگر به کتابی
بود این روایت نهایت ضعیف باشد چه از اوصاف و احوال ابن حام
که در کلام شعر اماند رجست معلوم میشود که حقیقه جام بوده صاحب
شرفنامه گفته [جام جم] یعنی پیاله جمشید که ساحه حکما بود از هفت
فلک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما و جام کیهان نما
نیز گویند خواه حافظ رح * شعر * مراد که از دوعلم ز خط ساعر خواند *
رموز جام هم از نقش خاک و دانست * عراقین * شعر * جم بیش
کسی چه پای دارد * گذشت جهان نه ای دارد * او از خط دست
بیمد آن هم * هر چه از خط جام یافتی جم * انتهی و صاحبیت مؤید
الفضل و مدار الا فضل بعد از نقل قول صاحب شرفنامه میگویند فاما
از سکندر نامه معلوم میشود که این پیاله موضوع کینخسروست سکندر نامه
* شعر * ز کینخسرو آن جام گیتی نمایی * که احکام انجم درو یافت
جایی * و صاحب غیاث گوید که مناسبت جام بجمشید آنست که
جمشید جام را احداث نموده و کینخسرو حامی ساخته بود که مشتمل بر

[۲] حرف اول و ثانی و رابع در کتب موجوده مختلف یاقدم [۳] ن * کوه

خطوط هندی بود چنانچه از خطوط و رسوم و تراز اصطلاحات ارتفاع
کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین از ازان جام حوادث روزگار معلوم
میکرد چنانچه در کتب تواریخ مصطورست انتهای و در وقت قلم نوشته که
در کتابی بلدین آمده به جام خبر ساخته جمشید است لیکن کیشورو
چیزی بران مزید کرده و همین اصح است انتهای نظامی رحمه الله
در داستان رفتن سکندر بقعه - زیر بوزارت کیشور فرماید
* شهر * هریری خبر یافت کن تاجدار * برین نختکه کرد خواهد
گذار * ز شادی دو منزل برابر دویں * بهر سنگها فرش دیما کشید *
در آمد بدرگاه شاه جهان * دونا کرد قامت چو کار آگاهان * شه نشاه
برخواست نامش کرد * بشرط نشانیدن گرامش کرد * چو دادش ز
دولت کرد نام * بهر سیدش از قصه نخت و جام * که جام جهان
بین و تخت کیان * چگونه است بی فرخ پیمان * هریری ملک
پاسخش داد باز * که ای حتم شاهان کردن فراز * گاه بکه کیشورو
از جام دیں * در آئینه دست تست آن گاه * جزین نیست فرقی
که ناموس و نام * تو زائینه بیبی و خسرو ز جام * همدین
داستان پس از چند بیت مفرماید * شعر * شه آن تخت
را چون بخود ساز داد * بکیشورو مرده جان باز داد * بران تخت
بنشست یکدم نه دیو * بهر سید ز از تخت آمد بزور * بهر مرد نا
گرمی زر نهی * همان جام فرخ برابر نهی * چو کرسی نهادند
خسرو نشست * به تمام جهان دین کشادند دست * دو صافی چنان دید
پیغام را * ز باده بر افروخت آن جام را * به خسرو آورد بارای و هوش *
که بر یاد کیشورو این می بنوش * بخور کاختر فرخ یار یاد * بدین
جام دمت مزاور باد * چو شه جام را دید بر پای خاست * بخوردش

یکی جام و دیگر خواست * پس از چند بیت می آرد * شعر *

بجناس دوز آه را پیش خواند * بنزدیک جام جهان بین نشان *

نظر خواست از وی در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام *

چو دانا نظر کرد در جام زرف * رفته‌های او خواند حرفاً بحرف * بدان

جام از آنجا که پیوند بود * مسلسل کشید خطی چند بود * تماشای

آن خط حسن ساختند * حسای نهان بود شناختند * شه‌شاه و

فرزانه ارستاد * عدد های خط را گرفتند یاد * بعضی درینجا نوشته

که قوله بدان جام ازینجا الخ ای در جام جهان نما چند پیوند بود و

همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط در تعداد هفت بودند اول خط

چور دوم خط بغداد سوم خط بصره تا آخر انتهی ازین ابیات ظاهر

میشود که جام جهان نما چنانکه حادث روزگار درو دیده می شد

بکار شراب خوری نیز می توانستی آمد و ازینجا است که شعرا خطوط

جام جهان نما را در جام شراب خوری می بندند چنانکه از اشعار

امثلة خطوط واضح شود صاحب شرفنامه نوشته [چور] بالفتح بتاری

متم است و نیز یکی از خطوط جام چم که بر لب جام بود و پیاله خور پیاله

پرو و مالا مال را گویند انتهی و همین است در موهب الفضل و مدار

الافاضل و کشف ورشیدی و غیره و صاحب مدار در فصل خاص نخل

مع الرا نوشته [خط چور] نام خطی از خطوط جام جهان نما انتهی و نیز

صاحب شرفنامه و مدار گفته‌اند اما استعمال خط ازرق و بغداد بتصریح

یافته شده است چنانکه سامان گویند * شعر * وقت صبح است و لب

دجله و ایام بهار * ای پسر کشتی می‌آ تا خط بغداد بیار * خاقانی رح

* باده در جام با خط ازرق * شعله در بحر اخضر اندازد * و استعمال

چور بر صیل ایام انتهی می‌گویند خط چور بتصریح نیز آمده چنانکه

مستحق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته اند خط جوهر نام خط اول
خط بغداد نام خط دوم طغرای مشهدی گویند * شعر * تا دید ز ساهر
خط جوهر خط بغداد * نارغ ز خط چار کتاب ست دل ما * و نیز صاحب
مدار الاقنامل گویند که در بعضی جا انصاف آورده اند بجای جوهر به
همان معنی انتهی در حاشیه یکی از نسخ شریفنامه بنظر فقیر آمده
که [جام جهان نما] پیاله کیخسرو که آدمیان ولایت ساخته بودند و
از آن راز پرشیده روشن شدی و در آن سه خط بود یکی [جوهر] و آن
خطی بود بالاذین پیاله و آنرا خط ازرق و بغداد نیز گویند دوم [انصاف]
و آن خطی بود در نصف پیاله سوم [فردینه] ز آن خطی بود فرودین
انتهی و موی این ست آنچه در شرفنامه و موی الفضلا و مدار الافاضل
نوشته که [تا خط بغداد] یعنی بر و مالا مال و در موی الفضلا از
قدیمه بمعنی پیاله لالب نقل کرده خاقانی رح * شعر * می تا خط
ازرق قلع کش * خط در کن زهر پرور انرا * ملا غنیمت * شعر *
بیا سازی ده تا خط بغداد * شراب روح هشق و جان ارشاد * خاقانی
رح * شعر * گرچه خود در خط ست بر خط می دار سر * تا خط بغداد ده
دجانه صفت جام حم * صاحب شرفنامه معنی این شعر چنین نوشته
که اگرچه خرد بیهوش ست کو بیهوش باشد حام حم مانند دجانه پرو
مالا مال تا خط بغداد ده انتهی * شارح قصائد خاقانی برین شعر نوشته
در خط شدن عبارت از بیهوش شدن و اندیشه مند شدن و رنجیدن
ست * هر بر خط داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداری گردنست و خط
بغداد خط سبز را گویند که دوسر پیاله بزرگ بود * جام جم * پیاله بزرگ
بود که جمشید شاه داشت و در احکام نجوم نوشته بودند و هرگاه
جمشید پیاله بدست گرفتی احوال جهان از آینه و گذشته معلوم کردی

و این را جام جهان نمر گفتندی و پیدانه شراب وضع کرد؛ جمشید شاه
ست و کیش - و نیز جام جهان نمایی ساخته بود و معنی بیست آنست
که ای صافی اگر چه جهت بهوشی آوردن عقل تو از دیشه مند و
متفکرست و لیکن با وجود این اطاعت شراب بکن و جام جمشید بشراب
سرخ مانند دجله بغداد تا خط بغداد لبالب و مالا مال کرده مرا و اهل
مجامس را بده تا بنوشم انذی کلام التیاح در مجمع الفروس مرقوم است جور
بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که برب جام
بود و پیماله جور پیماله بر و مالا مال را گویند چه خواهند که دران
پیماله حرف را بیندازند و در بسمار دادن شراب با و جور کنند مثالش
سراج الدین قمری گوید * شعر * صوبی جهان دگر مان دهر بساغر
جور * که دل سیاه شد از جور این جهان مارا * انتهی و صاحب رشیدی
بعد از نقل این همه این مصرع خاقانی را بمثال آورده * ع * رهم
جور از ساقی منصف به نصفی خواستند * و در بهار عجم و مصطلحات
وارسته جور الفصح به پیماله سوشار حرف را از پا آوردن عنصري * شعر *
نوبت چو در در تو رسد آه مکن * می نوش بخوشدلی که دیر ست نه جور *
صاحب جهانگیری گوید [سیاه] نام خطی است از خطوط جام جم که
آذر ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گفته * شعر * بجام عشق تو می
تا خط سیاه دهند * منم که هر بسو آن خط سیاه نهیم * انتهی و در
برهان و رشیدی و بهار عجم مرقوم است که خط سیاه و خط صبز و خط
شب خط ازرق را گویند و در برهان و بهار عجم خط داشک را خط اشک و خط
خط و نیز گویند و در ملحقات و بهار عجم [خط مزور] خط فرودینه
را گویند و در بهار عجم و غیره است که خط پیماله و خط پیمانه و خط
سافر و خط جام و خط ابلاغ خطهایی که در جام جم بوده لیکن در غیر

جام جم نیز استعمال کرده اند * محسن * تئیر * شعر * بزم * هشت * می * گزد
از بسکه بی جانان مرا * حلقه * مار * پنداری * خط * پیمانه ام *

[غالب] تنبیه جوله مخفف جوله؛ تبشست و راست پوشش جوله و جوله
بافنده را گویند که عربی آن حائك است و مجازا کلاش را گویند که عربی
آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه نائل گمان کرده است
زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جوله است
بجیم مختلط التلظ نه جوله چون این فصل را به پایان میرساند
میخروشد که جمله بجیم مضموم و لام مفتوح و هائی های دیگر درخته
مخفف جولا است و اینقدر نمی فهمد که جولا همان جوله است
که های نابی دران فزوده اند مثل میخوار و میخواره جمله بجیم مضموم
و فتحین از تخفیف جولا است و جرد نمیتوان گرفت جولا لغت است
و جولا هم مزید علیه و جوله مخفف *

[احمد] یارب بکدام مسلوب الحواس مرا کار افتاده است نه عقل
دارد که کلام قائل بفهمد و نه حافظه دارد که گفتار گوینده بترتیب
نگاه دارد و نشان دهد گذارش برهان بدین نقطه است [جوله] بر وزن
روبا به معنی بافنده * عنکبوت ریس [جوله] سپس [جوله] بهمان دو
معنی فائده و جمله از افترا های غالب است و قبح این قول معترض *
جوله و جوله بافنده را گویند و مجاز عنکبوت را گویند جوله اسم عنکبوت
زنهار نیست * و نیز لغویت این قول * جمله از تخفیف جولا است و جود
نمیتواند گرفت * بوجدان اهل خرد حواله می کنم و سند سه لفظ برهان
که جولا و جوله و حوله باشد می آرم درجه انگیر است جولا جولا
و جولا * جوله عنکبوت را گویند مولوی * معنوی رح فرماید * شعر *
چو کنج جان بکنج خانه آمد * بگردش می تنهیم همچو جولا * *

از گویند * شعر * چون جوله حرس درین خانه ویران * از آب دهن دام
مکس گیر تیدم * ربانده که آنرا حائل خوانند * و جوله با اول
مجموع و وار مجهول و اظهارها بمعنی جولاهه است که مرقوم شد
حکیم سنائی رح فرماید * شعر * هم ناکسند گر چه همی ناکسان
روان * هم جوله اند گر چه همی بر فلک نند * انتمی و هکذا فی
الرشیدی * سرور بی صفاهای در جمع الفرص نورشده جولاهه و جوله معروف
و بعنکبوت نیز اطلاق کنند چنانچه مولوی روم رح گوید * شعر *
چو کیچ جان الخ هم او فرماید * شعر * چون جولاهه حرس الخ سراج
الحقین گوید جولاهه و جولاهه جوله جوله بهای ملهوظ بانده و عنکبوت
و در جهانگیریهست که بمشابهت عنکبوت در کشیدن تارها بیک دیگر
بافنده را گویند موافق گوید احتمال عکس نیز دارد و همین اقویست
انتمی و جوله بمعنی مرض معروف لهجه مغلست *

[فالب] تنبیه میگوید که چه بچوم مکتور زنان فاحشه را
میگویند مایه پرسم که چون چه را که کلمه ثنائیست بمعنی جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جبر میگوید و میگوید
که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوسست اینجا نیز از پرسیدن اسم
مفرد گیر نداریم * دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان
آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین
مقام نیز بگذرو بنظر که همین بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
آنرا بهر دو فتحه معروفست می نویسد خدا یا در تخفیف تغیر اعراب
رسم کجائیست *

[احمد] چه و چه بر اگر بمعنی جمع آمده باشد هیچ اشکال ندارد آیا
غالب نابالغ اینجا بین الفاظ ندیده که منع آن کرده من ازو می پرسم

که [نوم] در عربی و [گروه] در فارسی که بمعنی جمع است مفرد آنها چه باشد هرچه بگوید همان جواب این است. قوله جهان از برهان میگردد [جهان] بفتح اول بر وزن مکن عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک قمرست ز چینه را نیز گویند ز مال و اعیان و بکسر لول هم آمده است *

انتهی بمعنی بهره معنی مذکور بالکسر هم آمده است پس چون جهان را بکسر هم نوشتن جهان مخفف آن بکسر نیز میتوان آمد و اگر در کسر جهان انکار است این تحقیق سرمه ریز گوی انکار است صاحب شرفنامه فرماید [جهان] بالکسر چینه و از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از بدگب شیخ واحدی شیرازی بدعی روزگار بالکسر مصحح است و ازین بیت شاعنامه نیز فهم من فهم * بیست * ستاند ز تو دیگری را دهد * جهان خوانیش بی گمان بر عهد * و ازین دو غزل که سر سر تجمیعات فصل کرده نیز بکسر مفهوم میشود خواجو * شعور * بدین سان که ازما جهانی جهانی * که باکس نمائی و باکس نمائی * وله ایضا * شعر * تو جان جهانی و جان جهانی * تو نور جنائی و نور جنائی * انتهی و مکنای فی موبد الفضلا و غیره * این چند شعر ازان دو غزل تجمیعات خواجوی کرمانی است و در حلاوت قد مکرر را نانی * شعر * نه آخر توانی که مارا زبانی * نه آخر توانی که مارا زبانی * چه مامی که ماهیت کس نداند * تو جانی و جان بی وفای تو جانی * نه خورشید بامی که خورشید بامی * نه این روانی که عقی روانی * تو آتی که قتلیم توانی و دانم * که مردم برآنی که خونم برآنی * تو ماه و مرا بیکر از دبداه مامی * تو جان و مرا دبداه از گریه خانی * تو در کار و در کار خواجونه بیمنی * تو بر خوان و مرکز بخوانم نخوانی * تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو * دل از خون

چه خانی و رخ زر خانی * خان آرزو در خیابان گلستان برین * بیت *
 بگفت احوال ما برق جهانست * دمی پیدا و دهمگر دم نهانست *
 نوشته که برق جهان برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه لغت جهان
 بمعنی روزگار نیز بالکسر مصحح است و موید این است آنچه فردوسی
 گفته * شعر * متائد ز تو الخ انتهى من میگویم این بیت فخر
 گرگانی که دزد مثنوی ریس و رامین گفته هم برین دال است * شعر *
 جهان را نام او زها جهانست * که زی شیار چون برق جهانست *
 و در رشیدی و نوادر المصادر جهان بمعنی جهنده و روزگار هر دو بفتح
 نوشته پس جستن [که بمعنی کودتا بالاتفاق بحکم مفتوح است] در مصادر
 و متعلقات آن فتح و کسر ظاهرا از اختلاف آنچه است و در کشف
 و مدار و لطائف و بهار عجم جهان بفتح و بالکسر هر دو آمده و
 در مجمع الفروس سروری و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر نوشته
 که بمعنی روزگار جهان بخذف الف نیز خوانده اند و در حواهر الحروف
 مرقوم است که در جیم و گاف تبادل است چون جهان و گهان بفتح و بالکسر
 ماسوی الله منوچهری * شعر * بودن همگانرا غرض و مصلحت ملک * اورا
 غرض و مصلحت شاه گهانست * و مخفی نماند که گهان مخفف گاهان یا
 گیهان که اماله آنست و گاهان محبوب است بگاه یا مزید علیه گاه باشد
 و حق آنست که گهان بفتح مخفف گاهان و بالکسر مخفف گیهان و
 جهان اگر مشتق از باب جهیدن باشد چنانکه از شعر حکیم فردوسی
 مستفاد میشود درینصورت از ما نحن فیه نخواهد بود و هو هذا * شعر *
 متائد ز تو الخ و جهن مخفف آن انتهى میرزا حبیبی شیرازی متخلص
 به نأنی درین * قصیده * سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن *
 یکی ز شوکت شاه جهان مرای سخن * میفرماید * مقبر راستی آورد

و عرضه کرد بشاه * که ای بخصم تو ناحوش تبرز جحیم جهن * خلاف
مصلحت ملک ماست فتح هری * نه می برابر ازین فتح صد هزارشکن *
[غالب] تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معنی دیگر میگویند
که بزبان متعارف هند رفتار را گویند ز امر و رفتن نیز مست ما براینهم که
چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل است نه چال *

[احمد] این بعلم نا آشنا بودن او بزبان هند است و این از
ماور که بجای ماورنا بعض اهل زبان بسته اند کما مره را بنه کم است *
[برهان] چخی بکسر اول و سکون ثانی و نختانی بمعنی ستیزه
کمی و دم زنی *

[غالب] چخی بازل مفتوح صیغه واحد حاضر است از بعض
مضارع چخیدن مرآینه باید که چخی بروزن اخي باشد سکون
ثانی یعنی چه *

[احمد] این سهو کاتب است غالبا عبارت برهان بدین طور بوده
باشد [چخی] بفتح اول و کسر ثانی و سکون نختانی * چه خودش
بعد از آن می نویسد چخید و چخیدن و چخیده بروزن رسید و رسیدن
و رسید و چخ بروزن نم و چخان بروزن مکان و چخد بروزن حمل *
اینچنین سهو کاتب درین کتاب بیش از بیش است چنانچه در لفظ
اودر و غیره به ثبوت پیوسته و در يك نسخه قلمی که در اشیا نك
موسیقی است چخی بکسر اول و سکون نختانی دیده ام *

[غالب] تنبیه چغزیدن و چغزیده درد و فصل بمعنی التفات
و خوف آورد و التفات و خوف نه مراد یکدیگر و نه ضد همدگر باز
چون درد و فصل چغزیدن و چغزیده که بجای رای قرشت زای هوز
دارد آورد بمعنی التفات التفات نکرد همان خوف و بیم نوشت و زار

کردن افزود که راهی و آن نیز بعد رنگ زهی علم و خهی فرمک *

[احمد] در شرح نامه چهر و چفریدن برای مهمله ترسیدن و التفات
کردن انتهى و فکنا فی مؤید الفصلا و مدار الافاضله و در چهارگیری
و رشیدی چهر و چفریدن برای مهمله بمعنی نالیدن و ترسیدن و در
مجمع السعس چفریدن برای مهمله ترسیدن و التفات کردن کنای
الادات و چفریدن بعین و رای معجمین بوزن و معنی ترسیدن و نالیدن
باشد انتهى و در نوادر المصادر نوشته چفریدن بالفتح و رای مهمله و
قیل معجمه التفات کردن و بمعنی ترسیدن و ناله نمودن و بمعنی ناله
و زاری کردن نیز نوشته اند تم کلامه *

[برهان] چکری بضم اول بوزن مقری نوعی از ریواس باشد
و بهند و همتان دختر را گویند *

[غالب] شاید در دکن که مسکن جامع اباتست دختر را چکری
میگفته باشد ورنه در هند وستان چوکری گویند بحیم فارسی مختلط
التلفظ و واز مجهول در لهجه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است
چوکری میگویند و او نه چکری بی و او مگر گفته آید که های مختلط
التلفظ را مغلیت برد و او را دکنیت خورد *

[احمد] در لهجه مغل و او نیز در بعضی الفاظ ساقط میشود و
بضم ازل لفظی است که افاده معنی خوبی دهد همچو سوتول بمعنی
شکیل و خوشنما کنای دلیل ساطع و و کتر بمعنی نیک طبع و زیرک
مقابل کوکتر در مثل گویند * عطارکی رتی بهلی بهلا نه هنون تیل *
سوگتر کا چه کتر بهلا کوکتر کا بهلا نه مهل * نعمتخان عالی شیرازی
سگر بوزن مدر آورده است * شعر * ای خدا عالمی بیچاره بهند آمده است *
نازنین شوخ ظریفی سگری میخواند * و جهول بمعنی پوششی که بر

فیل و خر و استرو و جزآن اندازد و جل که در عربی به تشدید لام است
و بفارسی بتخفیف نیز خوانند قریب هم ست *

[غالب] تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید
که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزارین منصوبه باشد گیسف
تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون
هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته است
گوئیم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد نام بازی
دوم نارد و نام بازی ششمین هزار ست نه هزاران قطع نظر از نقص
و تا خیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجا است
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه يك كلمه مرکب میباشد میشود
در واقع منصوبه نام يك گنه بازی ست از بازیهای همگانه *

[احمد] عبارت برهان قاطع این ست [خانه گیر] بکسر گاف
فارسی گیرند خانه را گویند و بازی چهارم ست از جمله هفت بازی
نرد که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد انتهی
هان دانشوران حسبه لله بفرمائید که از گلستان خوانان کیست
که معنی این عبارت نفهمد من نمیکویم که غالب این را نفهمیده
است بل داد آن میخواهم که چون اقسام بازی هفتگانه نرد از عبارت
برهان فهمید چرا گشت که گیسف تا معنی این فقره را خاطر نشان
من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود و هرگاه
جامع نخستین لفظ هفت بازی نرد نوشت پس هزاران منصوبه را بجهت
کم شدن یکعدد يك كلمه نمیتوان فهمید و قوله نام بازی اول فارد الخ اقول
صاحب شرفنامه گویند [خانه گیر] گیرنده خانه و خانه را بگیر و در
اصطلاح شعرا بازی چارم نرد و آن هفت بازی اند یکم فارد دوم زیاد سوم

ستایش پنجم طویل ششم هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم
منصبه راین محقق است از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین
و سلمان پادشاهی درین ده بیت هفتم را بتغییب بر سبیل ایهام آورده
* شعر * فارد ز عقل مانده عدویست که کم زیاد * در معرفت ستاده
مقیم بششدرست * گوراه خانه کبیر و حکایت مکن طویل * با آنکه
ده هزار کسش چونتوچارست * منصوبه حیل نتران باغت باکسی *
کز جاه که بتین انجوش مسخرست * رحمت خدا برخواجه سلمان
باد که چه خوش گفت [ستایش] بالکسر بر وزن ریا در آخر الف
ستاینده و امر آن و نیز بازی سوم و این تسامع است از خدمت امیر شهاب
الدین حکیم کرمانی [هزاران] در آخر نون جمع هزار بر خلاف
قیاس و نیز بازی چهارم لجامه * شعر * گر ستایم ده هزارت بار شاید
هم زیاد * چون نشینی بر فراز تخت قصر ششدری * چشم دارم هم
ز تو منصوبه لطف طویل * گرچه فارد خانه گیري تو هم اندر ششدری *
انتهی کلام صاحب شرفنامه و مکنای فی موبد الاضلا و مدار الافاضل
و غیره و بر همان در لفظ ستاره نوشته که بر وزن اشاره بازی سوم نرد
را نیز گویند که ستایش انتهی سرور صفاهازی در مجمع الفرس میفرماید
[خانه گیر] گیرند خانه و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازی است
* ۱ * فارد * ۲ * زیاد * ۳ * ستاره * ۴ * خانه گیر * ۵ * طویل *
* ۶ * هزار که ده هزار نیز گیرند * ۷ * منصوبه * شالش خواجه سامان گویند
فارد ز عقل مانده عدویست الخ حکیم خاقانی رح * شعر * زین خامه دو شاخی

[۲] در اکثر نسخه بدین لفظ همیدن مرقوم است و غالباً چهارم بجای ششم

صبر القلم باشد *

اندر سه تا انامل * من فارد زمانم و ایشان زناده منکر * [ستاره]
 بمعنی رباب که در آن سه تار باشد و بمعنی بازی سوم نیز آمده که ستاره
 نیز گویند با با فغانی * شعر * در اسفه رخ بهم آورده بر بساط فرور *
 ستاره بازی کردن منکر نمیداند * [هزاران] و [ده هزاران] یکی از
 بازیهای هفتکانه بود باشد انتهای کلام السروری و هکذائی جهانگیر
 ورشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی گفته [سه تار] بانفصال بازی سوم که
 به سه کعبتین بازی و سه تا مثله انتهای سراج المحققین گفته ده هزار بازی
 معروف از هفت بازی نرد و آنرا ده هزاران نیز گویند و این الف و
 نون زائد است و در معنی دخلی ندارد انتهای صاحب جهانگیری گفته
 ده هزار و ده هزاران بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد عوام به
 لفظ دأو هزار گویند انتهای *

[غالب] نهمه خره بخای مضموم و خوره مع الزاو معدوله را
 درهم آمیخت و در توضیح اعراب آبروی دانش و بدینش ریخت هر دو را
 یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف بکدیگر نگاشت مگر در روز
 میثاق بیمان بسته است که خز غلط نفهمد بدینستی که راستی این
 است که خره بخای مفتوح و های انهای حرکت گنجاوه کنچ و بندر
 دیگر را گویند و آن چیز است که پس از کشیدن روغن باز می ماند
 و درین لغت رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشید
 و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر را گویند
 و ازین جاست که خراهم آفتاب است و شید بشین مکسور و های
 معروف در آخر آن افزوده اند مثل هم و جمشید باید دانست که شید در
 معنی با فروغ متحد است دیگر هم بدینصورت یعنی خره بخای مضموم
 بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که هر پنج صوبه

مشمول صفا خوره استخر و خوره اردشیر و خوره داراب و خوره قباد و خوره
شاهور نویسنده و خوره دیوار معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز
اسم گرمی است که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را باهم نیامیزد و
در اعراب سر رشته گم نکنند مگر آنکه زاینده باشد روان معنی شاد
و بر روان پاکش آباد که دانش را می ستایند چنانکه میفرماید * شعر *
چه خوش گفت لقمان که نازیبستن * به از سالها بر خطا زیستن *

[احمد] برهان بمعنی ثقل هر تخم خوره بفتح ازل و ثانی و
اخفای های بی و او معدوله نوشته و بمعنی مطلق نور بفتح ازل و ضم دوم
و اظهارها و از بعضی باین معنی ضم اول و ثانی و اخفایها نقل
نموده و نور ایزدی هم معنی آن رقم کرده و گفته که باین معنی به
ضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با و او معدوله نیز گفته اند
و بمعنی حصه و بخش از پنج بخش ملک فارس و باین معنی با و او
معدوله هم آمده است و نام جانور کی که بعربی ازرا ارضه خوانند
و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که پوست
لب و بینی را به تحلیل می برد از تهی * و در بیان اخبار نوشته
خوره بفتح اول و ثالث نور خدا تعالی که بر خلایق نازل میشود و
یک حصه از پنج حصه ممالک فارس و نام مرضی است مهلك و بعربی
آنرا جذام خوانند * این است خلاصه بیان برهان * در فرمت جهان
گیردی نوشته خوره با اول و ثانی مفتوح و اخفایها ثقل هر تخمی را
گویند که روغن ازان کشیده باشند و با اول مفتوح و ثانی مضموم و
اظهارها نور باشد زرنشت بهرام گند * شعر * خود از روی شان اندر
تو آمد * تو کوئی آفتاب اینجا بر آمد * هم او گویند * و * بخلاق
بر به بخشود ایزد پاک * که بغرستاد زرنشت خوره ناک * و با اول

مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ما دو معنی دارد اول علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوربست از الله تعالی که فائز میشود بر خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کنند و قادر شوند بر صنعت و حرفتها را آنرا خوره باراز مدله نیز گویند و ازین آنچه خاص باشد بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خوره ارد شیر دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شابر پنجم خوره قباد انتهی و در خا با وار نوشته خوره با اول مضموم و راز معلوله درای معنی است * معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوربست * تا قوله کیان خوره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک پارس * تا قوله خوره کیقباد و نیز گفته که آنرا کوره نیز گویند سوم موضعی است که آنرا بتاری جدام نامند انتهی و در مجمع نفیس سرری از همین فرهنگ ازمقام * علامه دوانی در شرح هیاکل * تا قوله * کوره نیز گویند نقل کرده و * شعر * بخلقان بر الخ را بمثال نور ایزدی آورده و صاحب رشیدی نیز همچین نموده و بمعنی نور ایزدی صرف بی راز و بمعنی حصه نواز نیز آورده و در آخر نوشته * و بعضی گفته اند که معریش کوره است اما در ناموس کوره بمعنی مطلق ناحیه گفته و ذکر تعریب نکرده انتهی * خان آرزو نیز همه این را ذکر نموده گفته که در برهان بفتح اول و ضم ثانی و اظهارها بمعنی مطلق نورست اعم از پرتو آفتاب و چراغ و آتش و بمعنی کیان خره به ضم اول و کسر ثانی هم آمده مولف گوید این همه غلط است و صحیح همانست که سابق مرقوم شد انتهی در مؤید الفضلا خره بالضم و التثنية باد است

که موی ریزانند و آنرا باد خوره نیز گویند انتهای باید دانست که صاحب
جهانگیری افاده فرموده که واو یست که حمعی از او معدوله نامیده اند بدان
جهت که از آن معدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند و آن نیک بتلفظ
در لغت آید و فوفه آنرا از اشمام ضمه گفته اند بان تقریب که این واو را
بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این
خا خالص نیست بلکه بونی از ضمه دارد انتهای و هکذا فی الرشیدی
و غیره ازین معلوم می شود که نگارش این واو برای غرض مذکور رسم
شده است پس هر لفظی که رسم خط آن از کتب لغت بواو ثابت شود
تخطی آن نمیتوان کرد و صاحب رشیدی گوید خر آفتاب و متاخرین
بواو خط آنکه بکامه خروشته نشود بواو نویسند لیکن در قدیم
بمی واو بوده و در لفظ خورشید نوشته یعنی آفتاب روشن چه خر
به معنی آفتاب و شبیل روشن و چون خر تنها استعمال کنند متاخرین
بواو نویسند جهت امتیاز از خر و چون باشند ضم کنند بی واو نویسند
انتهای و هراج المحققین در سراج گفته که در لفظ خورشید از معدوله
است این را بی واو نباید نوشت اگر چه در رشیدی بی واو گفته اند
پس مدار نگارش واو و عدم تحریر آن انصال و انفصال نباشد بلکه وجه
آن همانست که سابق مرقوم شد و هر که نتبع کتب لغت کند دریابد که
اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واو است بواو معدوله هم نگارش
آن آمده است حتی که بعضی از بندها گاهی بواو ملفوظ نیز خوانده شود
و این بحث بالا ستمعاب در فوائد احمد به مسطور است *

[غالب] تنبیه خسائیل و خسائیلن و خسائیلن از ماضی و مصدر
و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغه مستقبل نام نهاد و با این
همه گزیدن و بنزدان ریش کردن معنی قرار داد و همد نیازند

من چنان دانم که این همه خستن مت یا خائیدن که حکیم دکن
آنها منسوخ کرده است *

[احمد] صاحب برهان در خائیدن و خسانیدن بنون بودن
حرف رابع تصریح نکرده و این از موازنت برهانیدن و رسانیدن
لازم نمی آید اصل این است که خسانیدن بدویای تحتانی است
لذا صاحب برهان خودش صیغه مضارعش که معنی مستقبل نیز
دارد خسانید بوزن سرایید بیای تحتانی آورده نه خسانید بدون پس سهو
اهل مطبع است آنچه در برهان قاطع مطبوع نقطه بجای همزه ملینه
گذاشته شد و تعجب است که غالب بدین پی نبرد و بر زبان بیاورد که خسانید
بیا صیغه مضارع از خسانیدن بنون بعد الالف چنان باشد و اینکه
گفته چند نیارده من میگویم حکیم تبریزی خودش در دیباجه گفته
که عدم ذکر شواهد و اسانید از جهة اختصار است نه اینکه عمل ندارد
سرور صفامانی در مجمع الفرس میفرماید [خسانید] بسین معجمه
و دویای حطی بوزن دمانید یعنی بدنیدن ریش کرد و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده [خسانید] بوزن ستانید یعنی بدنیدن ریش کند
چنانچه رودکی گوید * شعر * دریا در چشم و آتش بر دل همی فایز *
مردم میان دریا آس چگونه شاید * نشك نهك دارد دل را همی
خسانید * ندم که تا گوارد کایدن نه خرد خایید * [خسانیدن]
بروزن رسیدن خائیدن را گویند کذا فی الشرفنامه انتهی کلام السوروی و در
نوا در المصادر نمودن نیز و در جهاگیری خسانیدن بکسر تین و در شیلی
خشودن خسانیدن بشین معجمه بدین معنی آورده *

[غالب] تنبیه خشکا خور بدن صورت می نویسد گوئی این
کلمه را يك لفظ می شمارد و از اصل نار آکھی ندارد که آخر خشك بی

واد معذوله وحرکت را قشقت جای بی نفع و بی فیض را گویند
 و آخر چرب محل گذیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضای
 و مضای الیه مقاربت است هر آینه نباید که متصل و با هم نوشته آید *
 [احمد] از کجا که برهان خشک آخر بانصال نوشته و بر تقدیر
 تسلیم اتصال ممنوع نیست چه گاهی اینچنین مرکبات را متصل هم نگارند
 باعتبار شمار اینها بمنزله کلمه واحد چون فیلخانه و خوشاب و گلاب
 و مانند آن گذانی رساله املاى فارسى و برهان خشک آخر کنایه از مال
 فحط و مال بی گیاه و کمی عیش مردم و هم مردم رذل و مومنان نوشته
 و در شرفنامه و مدار الافاضل خشک آخر سال فحط و رشیدی گویند خشک
 آخور یعنی آخور خشک و خالی و این کنایه از فحط است و در فرمینگ و
 مجمع الفروس این شعر حکیم خاقانی رح به مثل کنایه مذکور آورده * شعر *
 ز خشک آخر خدلان برست خاقانی * که در رباعی محمد چرید کشت رضا *
 و صاحب بهار عجم گویند خشک آخر کنایه از فحط و تنگی معاش آخور
 چرب کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت بود و چرب آخر همان و کمی که
 روزگار او بنار و نعمت بگذرد انتهى در شرفنامه و مؤید الفضل و مدار
 الافاضل آخر بضم خا و آخور بار و فارسى علقه ستوران و جای بستن
 و آب خوردن ایشان بتأریش اصطبل خوانند انتهى و در رشیدی
 و بهار عجم مرقوم است که آخور بواز معذوله و ملقظه مخفف آبخور است
 و آخر بدون و از نیز آمده آخرگاه مثله انتهى و در هراج اللغات آخور
 بواز معذوله معلف چارپایان یعنی جائیکه امپ را دران بسته دانه
 و گاه دهند و قوسی گویند و نیز خانه که امپ را دران بندند بسبب
 آنکه مشتمل است بر مکان مذکور و از اینجا است که آخور سالار و میر
 آخور داروغه طویل را گویند و رشیدی گویند بواز ملقظه است اگرچه

معنی ترکیبی آن مشرب است زیرا که مخفف آب خوردن است لیکن بر مولف نیز اطلاق کنند چنانکه سامانی گفته مولف گوید اگرچه در عرف بعضی اهل هندستان بواو مافوظ است اما سندی برای آن ضرورت و می تواند که الف محذوره بر لفظ خور که مخفف خورد است زیاده کرده باشند چنانکه خود در لغت ایشان گفته درین صورت احتیاج آن نیست که گویند در اصل بمعنی مشرب است زیرا که خور بمعنی ممکن خوردن بود بهر صورت آخر بخلاف از نیز آمده و این بفتح خامی باید اگرچه مشهور بضم است انتهای میگویم بعضی از اهل لغت مثل برهان و غیره این لفظ را از شواذ شمرده اند چه بقاؤه مضموم آمده میر خسرو رح فرماید * شعر * اباق ایام در آخر گمش * زاویه فقر تفاخر گمش * و خورو خورد بدون ترکیب با اسم بمعنی جام خوردن محل نامل و قول غالب حشانه آخر و چرب آخر مضاف و مضاف الیه مقاب است * من میگویم موصوف و صفت است نه مضاف و مضاف الیه *

[غالب] تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی نصیحت بهم آورده است و عاقل ازین که صحیح خمش خانه است بیای تحتانی مجهول برون بیش خانه چنانکه خود در فصل خامع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه پیش نیست *

[احمد] خان آرزو گفته [خشنخانه] برون طربخانه در برهان خانه را گویند که از نعی بویا سازند و خانه را نیز گفته اند که بر در و پنجره آن خارشتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید و مولف گوید که این عجب خطائی است که از صاحب این نسخه سرزده چرا که این لفظ خیشخانه بیای تحتانی است و آن خانه است که در تا بستان به خمش گیرند بمعنی کتان تا سرد باشد و اگر بمعنی

آن خانه است که دو اتمند آن هند و متان سازند پس خمخانه بخای
معمده و مین مهمله است پس در هر دو ثقل در خطای فاحش مت انتهی *

[برهان] خفچاق با جیم فارسی بر وزن چخماق مردم اصیل
و ترکان صحرائشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکمنان که
بدشت قبچاق مشهور است *

[غالب] در شرح این لغت طرزه تمخیر بکار برد اول نوشت
که خفچاق مردم اصیل و ترکان صحرائشین را گویند و سپس نگاشت
که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد
نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت [خفچاق] نام دشنی است
که در انصای ترکستان است و آن دشت ممکن و موطن ترکان است اگر
باشدگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را
روم و رومیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه
نیست خفچاق را قبچاق گفته بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند
و قبارا عماده خوانند [قبچاق] در اصل درخت میان تهی را گویند
چون سلطان اغورخان جل آلتقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت
و هر فرقه را نامی دیگر نهاد [ایغور] [خلج] [کلاته] [قبچاق] و جزاین
چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین اصطلاح مقرری معنی
دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی است از مغول و خفچاق اسم
صحرائی است در ترکستان و این هر دو را نیامیزد مگر دیوانه و ترک
و مغل را یکی نداند مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج
معنی این لغت صحرا نشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکافند
نه صحرا نشینان همان نام ایلی است از مغول وایل بانف مکسور و پای
مجهول در زبان مغلی گرده را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [خفچاق] بفتح خاء مکنون
 فاء و باسوم فارسی نام بیابانی و اصلی مت ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان
 گویند و يك نفر خفچاقی را هم خفچاق نامند خاقانی رح * شعر *
 عجب مدار که از روح نامیه پس ازین * بجای سجزه زگل بردم در
 خفچاق * و آنرا قبحاق نیز گویند انتهى و در موبد الفضلا و مدار الافاضل
 [خفچاق] نام بیابانی از ترکستان و نیز اصلی ست ترکانرا که
 ایشانرا خفچاقیان گویند در حل لغازست که يك نفر خفچاقی را هم
 خفچاق گویند و آنرا خفچاق بیای فارسی در محل فانیزم گویند خاقانی رح
 * شعر * زبس که رخت ازین پیش خون خفچاقان * بهندوی گهری
 چون برین دیوانه براق * عجب مدار که از روح نامیه الخ و [قبحاق]
 دقاف و کنا و حیم مردو پارسی همان خفچاق بخاکه به ابابست و نیز
 اصلی مت ترکانرا مولوی معنوی رح راست * شعر * بود در قبحاق بای
 مرد معیل * داشت فرزندان بمش از حل و قیل * انتهى و امکان
 فی اللطائف و سرودی صفهائی در مجمع الفرس آورده [خفچاق]
 نام بیابانی و اصلی ست مورتکانرا خاقانی رح * شعر * زبس که
 رخت او و ایشان بحسن منسوب باشند چنانچه موبد این معنی
 شهاب الدین احمد بن رشید گوید * شعر * باد صهار که فیروزان
 باغ * چیدن هزار لعبت خفچاق می کشد * گلهاشند کونی
 در لعب چفیف و طاق * کین حقت می نماید و آن طاق می کشد * انتهى
 و این لفظ ظاهرا ترکی مت چه در رساله لغات ترکی نوشته که
 قبحاق بفتح قاف و مکنون بلعی مرحدی نام فرقه از ازبك و نام دشت
 هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد انتهى و صاحب مؤید
 الفضلا نیز در فصل الفاظ ترکی آورده که قبحاق بقاف و دوم و سوم

فارسي نام بياباني و نیز اصلی ست ترکانرا و خفچاق درین لغت
 انتهي * شارح معنوی گل گشتی که از میر نجات اصفهانی ست در تحت
 این * شعر * همدان تو همه چایک ورنند و قباچاق * همه چون سرور
 بگلهاي چمن بالا چاق * گوید قباچاق بقاف مفتوح و باي موحد نام
 دشني ست در توران زمين که اتراک آنجا بهمار بهرحم و مردم آزار
 باشند متاخران از عالم نسمية الحال باسم الحبل این قوم را نیز
 قباچاق خوانند از دفتر نامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف مجد الدین
 علی قوسی معلوم شد انتهي قباچاق بقاف و باي موحد را بمعنی
 قومی از اتراک صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا از ظفر نامه
 شرف الدین علی یزدی بسند همان شعر میر نجات آورده اند و دشني
 در توران که اتراک آنجا بهرحم باشند و آن اتراک را نیز از عالم
 نسمية الحال باسم الحبل قباچاق گویند صاحب مصطلحات نیز از
 تصنيف مجد الدین علی قوسی نقل کرده و بمعنی دشت مذکور
 ناآنی شیرازی گوید * شعر * از پی رزق بدین فضل و هنر
 ناچارم * که به بلغا رباید شنم یا قباچاق * و از اشعار سکندرنامه
 که در دامتان آمدن سکندر بدشت خفچاق و دامتان لشکر کشیدن
 او از راه خفچاق بروس واقع ست نیز خفچاق بهر دو معنی مذکور
 مستفاد میشود چنانچه ازین شعر * بیابان پراز خیل خفچاق
 دین * در ولعبتان سمن ساق دید * نام قوم ظاهر است و ازین * شعر *
 زایسو زمین تابه خفچاق دشت * زمین را به تیغ وزره در نبشت *
 اسم دشت متبادر * پس ازین ها معلوم شد که خفچاق و قباچاق هر
 دو یک لفظ ست و صرف تبادل خا و زان که متاخرین ثاني را بجای اول
 اکثر استعمال میکنند چون چخماخ و چقماق و مبادله باي نازی با

فارسی بها مثل زبان و زنان و صبیح و صغیر و در میان مت پس
 خفچاق و قیچاق را دونداند مکر دیوانه و مغول را بجای ترک فیارد
 مکر از خرد بیگانه و الحجه صاحب غیاث گفته که خفچاق نام قومی است
 از ترکان صحرائشین و دهشت خفچاق دشتی است که دران قوم خفچاق
 بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند خفچاق نام بیابانی است
 خطا است از لغات ترکی تحقیق نموده شد انتهى خلاف همه اقوال
 مرقومه است بل معارض قول از خودش که در لفظ قیچاق گفته و آن
 اینکه [قیچاق] بکمز و بای مؤحد و ساکن نام دشتی است میان
 توران و ترکستان که اترک انجایی رحیم و مردم کش می باشند متاخرین
 از عالم تسمیه الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قیچاق گویند
 و مجازاً لفظ قیچاق بمعنی بیاباک نیز می آید از لغات ترکی و شرح
 و غیره انتهى و طایفه تر آنکه صاحب غیاث خودش در مفتاح الکونز
 که شرح سکندر نامه از دست همین لفظ خفچاق بخا و فارا بمعنی نام
 دشت مذکور آورده و این معنی را رحیم دینیه و در شرف نامه حامی
 اصلی از ترکان انتهى و هکذا فی مؤید العیال و مدارج سروری نوشته
 حامی بفتح تین و جهم طایفه صحرائشیدان و ترکان مشعقی مرزوی گوید
 * شعری * حامی شو شعری کرد ترکی صفت * ترکان تتری غول
 بلوچی که دست * انتهى و صاحب فرهنگ رشیدی گوید حامی بفتح تین و جهم
 در آخر طایفه از ترکان صحرائشین انتهى و خان آرزو نوشته حامی بفتح تین
 و جهم فارسی طایفه از ترکان صحرائشین و بعضی سلاطین خلجی که در
 هند وستان گذشته اند ازین قوم بوده *

[غالب] تمبیه خواک با واو معدوله و کاف فارسی هم اهم مرغ
 خادگی نشان میهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند من

میکویم که خراک با واز معدوله وگاف فارسی غلط را اسم مرغ غلط
 در غلط حایه و خراک باضافه کاف نه غیر بیضه را گویند کاف تصغیر
 و بی کاف است که در کاهن آمده است خایکینه که دان خورشی است
 مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زربنه و هیمنه بسبب کثرت
 استعمال یابی تختانی از میان رفته و خایکینه مانده با آنکه بسبب
 کراهت لفظ خایه یابی تختانی از میان برانداخته اند می باید فهمید
 که بروابنی ضعیف بیضه مرغ را هاک گویند و چون تبدیل می
 شود بجای آنحد دستورست خاک نیز میتوان گفت و خایکینه را ازین
 اسم مرکب توان دانست خراک وواو معدوله وگاف فارسی جز صورت
 بی معنی نیست *

[احمد] خان آرزو هم در سراج میگوید که خراک وواو معدوله
 و سکون کاف فارسی در برهان مرغ خاکی و نخم مرغ خاکی را نیز
 گویند مولف گوید این خطاست چرا که خراک بدین معنی در کتب
 معتبره و اشعار استادان یافت نشده انتهای من میگوید این لغط مثل
 خور و آخور که گذشت وواو معدوله و بدون آن هر دو آمده در شرفنامه
 که معتمد غالب است نوشته که فرخواک گوشتابه و در زفانکویا در
 گونه فاف آورده است انتهای در مویذ الفضلا و کشف فرخواک بوزن
 در خواب گوشتابه و در زفانکویا با فاف آورده است انتهای صاحب مدار
 الا فاضل نوشته فرخواک بفتح گوشتابه او در بعضی فرهنگ بجای کاف
 فاف نیز آمده در تبختر است فرخواک وزن در خواب بمعنی مذکور
 استاد * شعر * روز عید است دو قربانی فربه فرمای * در خور قلمه
 و فرخواک و کباب و مرقه انتهای در مجمع الفرس ضروری صفاهانی مسطور است
 [فرخواک] بری مهماله و خای معجنه وواو بوزن اقلاک گوشتابه را

گویند مثالش مشفقى بلخى فرمايد * شعر * خاک مالیده باب
می گفتد مست و تلنگ * خورده بز دادش چغز رزده فروخاک جعل *
انتهی صاحب جهانگیری چنین افاده فرموده [فروخاک] باول مفتوح
بهانی زده و خا و واو و عدوله و کاف عجمی قلیله و گوشناه را گویند
که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه در بعضی بالاست و خواک
تخم مرغ حکیم موزنی گفته * شعر * روز عبد است الخ انتهی کلامه
در هفت قازم خواک بفتح خا و واو عدوله بالف کشیده و کاف پارسی
به معنی تخم مرغ و خاکینه که بر وزن بریان کرده باشند و بعضی مرغ
خانگی هم آمده انتهی و صاحب برونان به معنی تخم مرغ [خامه] ی
واو نیز آورده چنانکه گفته خاک بکاف نازمی یکی از عناصر اربعه
است و بعضی تراب خوانند و بکاف فارسی به معنی تخم مرغ باشد چه
خاکینه از خاک است انتهی و صاحب رشیدی گوید خاک بکاف
پارسی تخم مرغ که هاگ نیز گویند ازین مأخوذ است خاکینه و
بعضی خاکینه مخفف خایه گینه گفته و اول اصح است انتهی و خان
آرزو نیز گوید که خاکینه در اصل خایه گینه بوده و میتواند که مرکب
باشد از خاک مبدل هاگ به معنی خایه مرغ و یا و نون نسبت و
این اقوی است انتهی و خاک و هاگ بکاف فارسی به معنی تخم مرغ که در
همه کتب لغت و قواعد آمده این را رزایت ضعیف گفتن چه معنی
دارد و خاکینه که در اردو هم بکاف فارسی شهرت دارد چنانکه در نفائس
است خاکینه بکاف فارسی نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعضی
آنها بجه هم همین و تشدید حیم و تادر آخر گویند و بفارسی خایه
ریز و خایه گینه نیز گویند انتهی این را از خایک مصغر خایه
گرفتن به معنی چه *

[پوهان] خویله باثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله
بمعنی ابله و نادان باشد *

[فالب] تصحیف خوانی و انگاه بدین ابله و نادانی ایه
فن لغت برین معنی اتفاق دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمی
باشد مگر در دو جا یکی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه
خود نیز در فصل خای تخت و واو خویله بیای تختانی بعد از واو
خواهد آورد خویله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت
ست که بی واو معدوله و الف در آخر زبا نزد زنان هند است یعنی خیلا *
[احمد] تصحیف خوانی و انگاه بدین نادانی محققان فن لغت

تصریح کرده اند که ما قبل واو معدوله خای مفتوحه می باشد و
ما بعد آن یکی ازین حروف ده گانه [۱] الف و این اکثر است چون
خواب و خوارزم و خواجه و مانند آن [۲] بای فارسی چون خویله
[۳] دال چون خود [۴] رای مهمله چون خور [۵] زای معجمه
چون خوزم بر وزن عزم [۶] سین مهمله چون خوست بر وزن دست
[۷] شین معجمه چون خوش [۸] نون چون آخوند بوزن مانند
[۹] های هوز چون خوهله بوزن بهله [۱۰] بای تختانی چون
خوی بوزن می در جواهر الحروف نوشته که اگر بعد واو معدوله مثلاً
تختانی است ما قبل وی مکسور باشد چون خویش و خوید بوزن
عید و خوید بوزن بعید نیز لغت هست و خیل بدون واو نیز اندکی
در بعض فرهنگ مثل چهارنگیری و غیره خویله بالضم و واو معدوله بمعنی
ابله آمده اما صاحب بهار عجم و دیگر محققین نوشته اند که خویله بیای
فارسی و واو معدوله ابله و نادان و خویله بتختانی تصحیف این است که
الف رنج انتهی: سرور صفاهانی در مجمع الفرس گفته [خویله] بیای فارسی

و لام ابله و نادان ابوری گوید * شعر * چو آن خوبله در صلبت
انگنده بادی * چو در ریش خشک از ملاقات شلته * انتهای سراج
المحققین در سراج اللغة میفرماید خوبله بوزن معدله و بای پارسی بوزن
مجله در ریشمدی و غیره بمعنی نادان و ابله انتهای پس کدام اهل
لغت در خوبله بختابی کسره مثل هیش از شتود نوشته نشان
باید داد چه جای آنکه اتفاق ایه فن ثابت شود *

[غالب] تنبیه مان دیده روان انصاف انصاف مرا حوی از جبین
چکید تا این همه خیس و خار از راه امت فرو رفته ام و جز آن برین
مزدی دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جیمور بوزن ابی درودر فصل
جیم عربی مع الیای نحتانی جیمور بوزن کینه و در فصل جیم فارسی
مع الهاء چمنورد بوزن میورد و در فصل خای ثخن مع النون جیمور
بر وزن طنمور و همدرین فصل جیمور بر وزن حلی گر و در فصل
خامع الهاء جیمور بر وزن بنخبرشش اهم از بهر بلصراط آورد پندارم در
تضعیف خوانی نیز همت قوی و نظری همه جارس نداشته که بسیاری
از الفاظ را که یکی از آنها چیتور ست فرو گذاشت بالجمله دمو
میکند که بزبان ژند و پازند بلصراط را این گویند همانا این قدر نثر
نهی داند که از مضطه قهر و پرشش بکیرین و نفع صور و حشر اجساد
و غبور صراط در هیچ کش و ملت بحث نیست ازهم الراحه
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین را ازین واقعا خبر داد تا امت
خود را از خطرهای راه آگهی بخشید ، رگه در آئین کبران و زردشتیان
از صراط نشان نباشد نام چسان خوان بود از میوه و گل آنچه در
پارس نیست و مخصوص هندوستان همت بزبان دری و بهلمی و پارسی
نام نداشته باشد بل صراط که از معتقدات زردشت نیست در ژند

و با رزن چرا نام بوزن لا حول و لا قوة الا بالله العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کنش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اممی تراشیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است *

[احمد] این لفظ هرگاه در کلام اکبر پارس یافته شد پس آن

خواه قدیم باشد خواه قرار داده پارسیان عهد اسلام بهر حال جامع لغات به نشان دادن معنی مقرر آن محل اعتراض نمی تواند شد خلاصه بهمان برهان اینکه [جنهور] بر وزن کبیر پل صراط را گویند و بنقلیم تحتانی بوزن کینه ورم آمده است [چینود] بر وزن میرود پل صراط را گویند بلغت رزن و پازرن و باین معنی بخار را نیز آمده بوزن بی خبر [خنهور] بر وزن طنهور پل صراط و بضم ازل هم و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی نیز بنظر آمده بوزن حلی کرانتهی بس هرش لفظ را از لغات رزن گفتن راه افتوا رفتن است در خانه جهانگیری در در چهارم که مشتمل بر الفاظ رزن و پازرن و استناست نوشته [چینود] بر وزن میرود پل صراط را گویند و باین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بی خبر هم آمده است و بعضی گویند که این لغت هر دیست انتهی صاحب دبستان مذاهب [که غالب خودش در آخر کتاب گفته اند] ازدهم میگوید هاشاکه رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بموامض دهر زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دنا درین منطق خطا کند [از زبان زردشت میگوید ه بر چینود پل که صراط باشد رسیدم پلی دیدم باریک تر از موی و نهی تر از دم استره و پهلوار و سی و هفت دهن دراز انتهی ه در اینجا این لفظ را ه چهار بار

بتکرار آزرده درادات و هرفنامه [پول خنیور] بالضم قیامت و قول بالفتح انتهى
 و در موبد الفضلا [خنیور] قیامت چنانچه در بعضی فرهنگ صحت [پول خنیور]
 بل صراط کذا فی زفاتکویا انتهى و صاحب مدار الافاضل گوید [خنیور]
 بضم حا و نون و یای فارسی و نیل بفتح قیامت و نیز بل صراط که بر روی
 دوزخ کشیده اند و مزارع و نام شهری استاد * شعر * به پول خنیور
 که چون تبیغ تهر * گذار صحت هم نام و هم رستخیز * در تبخیر صحت بوزن
 کد بوز قیامت و حشر شاهنامه * شعر * صیه روی خیزد ز جرم گناه *
 به پول خنیور نباشدش راه * انتهى در جهانگیری [خنیور] بخای
 ثعل و یای معروف و نون و واو مفتوح برآورده بل صراط و ازانند لور مزدی
 راست * شعر * اگر خود بهشتی و گر در زخی صحت * گذارش روی خنیور
 بل بود * و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه حکیم اصدی
 فرماید * شعر * بدانی که انکه زش سست و شمار * همیدون پول خنیور
 گذار * و در ژند و پائزند چه بود آمده با جیم عجمی مکسور و یای
 معروف و نون و واو مفتوح بدال زده انتهى کلام صاحب الغرینج و رزری
 صفاهانی در مجمع الفرس می نویسد که [خنیور] بفتح جیم و واو و
 کسر نون در نسخه و ثانی پول صراط باشد مثالش منصری گوید * شعر *
 ترا هست محشر رسول حجاز * دهنده به پول خنیور جواز * در نسخه
 حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده بر وزن کینه و مثالش ابی بیت اصدی
 آورده * شعر * صیه روی خیزد ز جرم و گناه * روی خنیور بل نباشدش
 راه * [خنیور] بضم حا و یای فارسی و مکون نون قیامت و بمعنی
 مزارع نیز باشد و در نسخه میرزا و در موبد الفضلا [خنیور] بضم
 حا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده انتهى کلام الصرری * حکیم برهان
 همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که بعد از

برهانست اینکه میگویند [جنیور] بکسر جیم و نون و یای معروف و فتح را
 پل صراط و بسکون نون و فتح یا نیز آمده و در فرهنگ بجای رای مهمله
 از کتاب زند نون دال مهمله نقل کرده عنصری * شعر * ترا هفت محشر الخ و
 رموزی * شعر * اگر خود بهشتی و گردوزخی * ت * گذارش بسوی جنیور
 بود * و اصدی * شعر * هیه روی خیزد الخ مثال دیگر فرخی گویند *
 در تنور و پل بادا دشمن * از بلسک جنیور آویخته * بعضی درین
 سه بیت اخیر بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کینه و و بعضی این
 لغت را بخا گفته اند انتهى و در فصل های شش می آرد [جنیور]
 بضم خاو پای فارسی قیامت و مزارغ و ظاهرا تصحیف جنیور مرقوم
 [جنیور] بضم خاو کسر نون همان جنیور که در جیم تازی گذشت
 [جنیور] در باب جیم تازی گذشت نم کلام صاحب الرشیدی *
 و خان آرزو در سراج نوشته [جنیور] بکسر جیم تازی و در برهان
 بفتح ازل و نون و یای معروف و فتح و او * و بسکون نون و یا نیز
 و بعضی بتقدیم یا بر نون گفته بر وزن کینه و بمعنی پل صراط و بعضی
 بخای معجمه گفته اند و صاحب جهانگیری دال مهمله بجای رای مهمله از
 زند نقل کرده و تحقیق پیش مولف آنست که بتقدیم نونست بر یا که
 بسکون و حرکت هر دو آمده تا هر دو شعر استاد صحیح شوند * شعر *
 ترا هفت محشر الخ اصدی * شعر * هیه روی خیزد و میتوان که
 که قلاب شده باشد از عالم چشم و چشم و در شاه نامه و گر شایب نامه
 بتقدیم نون بر تختانی و بر عکس مسطورست [جنیور] بضم خاو پای
 فارسی بمعنی قیامت و تحقیق آن در جیم تازی گذشت و گذشت
 [جنیور] بتقدیم نون و [جنیور] بتقدیم یا بر نون هر دو بمعنی
 پل صراط انتهى کلامه *

[برهان] دگرگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشعش نقطه وار، زده امر به نگاه داشتن باشد بمعنی نگامدار و محافظت کن *

[غالب] دار صیغه امرست از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر اضافه است سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگامداشتن می کند و گوش دار صیغه امرست از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گرش نویسنده این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام د بهتان نشیمی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنامه باخویش می آورد هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانچه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه بداند که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب خانه خراب فرا یاد مانده است و در وی همه همچنین بود *

[احمد] آگوش داشتن ظاهر ترجمه [کان رکعتا] هست که بمعنی شنیدن بود و بمعنی دیدن و نگامداشتن مشهور نیست و چون در کلام اهل زبان آمده است آگاه نمودن از آن ضرورت سعدی رح فرماید *

شعر * ز فرما نیرانم یکی گوش داشت * کزین هر دو یک را در آفوش داشت *

و گوش دار را دار گوش آوردن از جهت اشعارست که بدین طور هم در کلام اساتذّه آمده است صاحب شرفنامه و موبد و مدار و جهانگیریه گفته [دار گوش] یعنی نگامدار حافظ رح فرماید *

شعر * ای ملک العرش مرادش ده * و ز خطر چشم بدش دار گوش *

حکیم اصدی راست *

شعر * نخستین تن از دشمنان دار گوش * پس انگاه هر زخم دشمن بگوش *

[غالب] تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد و در

نظیر **بای** موحده با الف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است
 چون **بای** موحده با واو تبدیل می یابد هرآینه بعد از بالان و بالانه
 والان و والانه در واره الف می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو
 بدل هم نمی توانند بود *

[احمد] خان آرزو هم میگوید دالان و دالانه بزیادت ها بمعنی
 دهلیز خانه و می توان گفت که والان و والانه بواسطه بمعنی دهلیز
 مبدل بالان و بالانه بای موحده که بمعنی مذکور آمده پس بدال
 تحریف باشد انتهای عجب از کجی که در زبان قیاس را کار فرماید
 و با آنکه دالان بدال در هند هم شهرت دارد آدم هندی منع آن کند
 صاحب شرفنامه گوید دالان دهلیز و دالانه نیز لغت است شاهنامه *
 شعر * چو خوان اندر آمد بدالان شاه * دوان رفت ز روان حاجب
 براه * انتهای دهکذا فی موهب الفضل و رشیدی * و صاحب مدار این شعر
 منصری بمثال دالان بدال آورده * شعر * یکی راست یا جوج است
 بنیاد * یکی را روضه خلست دالان * و هرورث صفاهانی در مجمع
 الفروس نوشته دالان بدال موهله دهلیز باشد مثالش سراج الدین راجی
 گوید در مذمت بخیلی * شعر * بر میمندیش دردم از تن و جان *
 روس مهمان چو بدی از دالان * دالانه همان دالان انتهای و محقق
 اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین اذاعه فرموده که دال
 موهله به درازده حرف بموحده بقوافی بجیم بدال بزا بشین معجمه بکاف
 فارسی بلازم بنون بواو بها بتختانی بدل شود مثال اول دالان و بالان
 دهلیز خانه استاد منصری * شعر * یکی را صد یا جوج است باره * یکی را
 روضه خلست بالان * انتهای و صاحب جهانگیری و رشیدی بالان و

بالا نه بلی موده نیز باستناد کلام اکابر بدین معنی آورده اند
و بوار [والان] بمعنی رزین و [والانه] بمعنی ریش و جرات
رقم کرده اند نه بمعنی دهلیز *

[برهان] دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح
و تقوی را نیز گویند *

[غالب] آنچه از روی کلام اهل زبان بهیوت رسیده است
که تردامن بمعنی فاق و گنگار و خشکدامن بمعنی متورع و پرهیزگار
ست خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی ذکرندگان فرا رسد که
پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاق و واحد
آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب
این دامن چه بلا ست که اگر تر نبسند نیز بمعنی فاق دهد و اگر
خشک خوانند هم افاده صلب تقوی کند *

[احمد] حکیم بفصل خای ثعلب مع الشیخ خشکدامن را بمعنی
نیگو کارضه تردامن آورده است و اینجا دامن خشک بدین در معنی
به تبعیت صاحب جهانگیری نوشته در خاتمه فرهنگ دامن خشک
کنایه از دامن خالی ست و کنایه از عدم صلاح و زهد خشک ست *

و در مؤبد الفضلا دامن خشک تردامن خالی از صلاح و محبت و در
مدار دامن خشک خالی و صلاح انتهی * و خان آرزو گفته دامن
خشک کنایه از دامن خالی و در برهان بمعنی عدم صلاح و تقوی
نیز آورده و این ظاهر است و کتب ست زیرا که بدین معنی تردامنی
ست و دامن تر انتهی و در بهار عجم مرقوم ست دامن تر و دامن
آلوده کنایه از معصیت و گناه و دامن خشک و دامن پاک کنایه
از عصمت و صلاح *

[قالب] تنبیه دانش دانش پروره دانش گر دانشور دانشمند دانشی
 شش لغت گود آورد و لفظ دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد
 و در ذیل لغات نفوشت و ازان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورد
 که اطلاق این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث
 المعنی مرادف دانش آفرین است *

[احمد] حکیم به بیان معنی دانش و دانش پروره لفظ دانشمند
 نیاروده و دانشمند چرا آورد و برای اول عالم و بجهت ثانی جوینده
 عالم ذکر کرد صاحب غیاث گفته گر کلمه ایست که بمعنی سازنده و کننده
 آید چون شیشه گر و خیمه گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون
 خصوصیت و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل
 جاعل را تصرف در هبات آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و
 زرگر مجاز است زیرا که جعل جاعل را در ذات زرو آهن هیچ دخلی
 نیست از جواهر الحرف و رشیدی و مؤبد الفضلا انتهی * پس دانشگر
 بمعنی صاحب دانش و دارنده دانش میتواند آمد صاحب مدال و الافاضل
 گوید [دانشگر] بمعنی دانشمند طیان مرغزی * شعر * چو دانشگر
 این قولها بشنود * پس آنکه زمانی فرو سر بود * انتهی و هکذا فی
 مجمع الفرس مروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم * و از
 خواص لفظ مند است که اگر با کلمه ثنائی ترکیب یابد و اوی هاکن
 ما قبل او زیاده کرده شود چون تنومند و برومند کذا قال سراج
 المحققین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانشمند و هشومند و مانند
 آن فردوسی * شعر * بود دانشومند و هم پهلوان * نه بیند کسی
 پیر زینسان جوان * هم او گوید * شعر * ز تخم که کشتی ازین
 روزگار * ترا داد این ناباشومند بار * و دانشی بیای نسبت بمعنی

دانشمند نیز فردوسی گوید * شعر * مرد گر برین قوم زابلستان *
نهد دانشی نام غلغلستان *

[هالب] قصبیه دانک بفتح ثالث اسم جنس محبوب قرار میدهد
و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و
کاه پاچه گوسفند پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرمایند که در ملک
دکن مهتر چاروا دارا گویند من می اندیشم که دانک همان تصغیر
دانه خواهد بود لیکن صد میخواست و دانک اسم طعام وقتی باور دارم
که دیده باشم یا شنیده باشم که کاه پاچه را با ماش و عدس و گندم
و جو می پزند اگر ارنایس دبو در دعوت سمندون هزار دست بخانه
باشد باچه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم
مهتر چاروا دار میگویند نیز غلط ست زیرا که آن بدال مختلط النطق
بهاص هوز و نون مفتوح ست یعنی همانک بفتح نون نه دانک نه
نون * آری در جهانگیری اسم خورشی ست که در شادی دادن
بر آوردن کودکان شیر خوار پزند و اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنی ست *

[احمد] سبحان الله اول آنچه آن در میدان انکار اسم خورش
نیز جولانی و پس از زیدن جهانگیری از پنهن هست همانی و طرفه
اینکه هرگاه قول جهانگیری را مطابق نوشته برهان یافت و آنرا اعتبار کرد
همانان نخستین محو نکرد تا مشعر از دیوانگی او نباشد و آنچه بازمی
لاید و از سر عناد نمی گذرد که عدس و ماش افزوده حکیم ست نه دانک
که عدس و ماش هم در گفتار جهانگیری داخل ست چه عبارتش اینک
[دانک] با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باغی که هرگاه طفل
را دندان بر آید از هر جنس غله مزوج ساخته و کله گوسفندی در میان

آن لایاخته به زن و بخانه‌های دوستان فرستند چه عقیده عوام آنست که
 هرگاه این کار بکنند دندان باسانی بر آید انهمی کلامه و در رشیدی
 [دانك] بفتح نون و كاف نازی دانه و بضم نون چاروا دار بزبان دکن
 ظهیری * شعر * شهر را غریب ال کردم در طلب * دانك پالوده پز پیدا
 نشد * و بزبان علمی اهل هند که انداز و نیز هرگاه طفل را دندان
 بدشواری بر آید از هر جنس غله با هم ممزوج ساخته و کله کوسفندی
 در میان آن کرده به بزند و بخانه‌های دوستان فرستند چه عقیده عوام
 آنست که بدین سبب دندان طفل باسانی بر آید انهمی و در بهار عجم
 هم دانك بضم نون بزبان دکن چاروا دار * ع * دانك پالوده بزبان *
 در مجمع الفرس هرزرق صفامانی [دانك] بفتح نون دانه باشد *
 خان آرزو گفته دانك بنون بمعنی دانه و اگر مصغر دانه می بود دو كاف
 می بایستی چنانکه در قاعده تصغیر مقررست و بضم نون آتش هفت
 دانه که در وقت دندان بر آوردن طفل الغ اینست در جهانگیری لیکن
 بدین معنی دانگو بکاف فارسی آمده و هم بضم نون و كاف نازی چاروا
 دار بزبان دکن و بزبان علمی اهل هند که انداز مولف گویند که دانك
 بدلال هندی که تلفظ آن بر غیر هندی دشوارست و بها ممزوجست
 در اصل تیمار از را گویند چه دهند بزبان این قوم کمانست و چون
 قومی از مردار خوارانرا ازین مردم خدمت باستانی قریبات و مواضع
 مقررست و آنها تیر انداز می باشند قوم مذکور را دهانك گویند و
 سانس و چاروا دار این قوم نیز همان قوم مردار خوار باشند لهذا اینها را
 نیز دهانك گویند نه آنکه معنی وضعی دهانك چاروا دارست و
 این معنی بعد تحقیق تمام بوضوح می انجامد انهمی من میگویم
 صاحب جهانگیری در دانك قید هفت دانه نکرده بلکه مطلق غله از

مرجنس نوشته چنانکه گشت و دانگو بگاف فارسی بمعنی رشیدی
 و غیره چیزی دیگرست عبارت رشیدی اینکه [دانگو] آتش مرکب از خود
 و باقلا و مدس و غیره که آتش هفت دانه و آتش هاشورا گویند انتهی
 پس هرچو در معنی متحد نباشد و در معنی چاروا دار البتہ تحقیق
 خوبی کرده در دلیل ماطع نیز مرقوم است [دمانک] بدل اجد از الفاظ
 هنسکرت بروزن چابک تیرانداز و پاسبانی که سلاح او تیر و کمان
 باشد و نیز قومی است از کوه‌ها که تیر و کمان با خویش میدارند
 انتهی پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمی شود و آنکه
 خان آرزو را در دانه بفتح نون بمعنی دانه تردد ص رفع آن بدین
 طور می توان کرد محقق اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحرف
 چنین اضافه فرموده که های موز به سیزده حروف تبدیل می یابد یکی
 لران گاف تازیست چون پوته د پوتک بیای فارسی و از مجهول خزینه
 و گنجینه و پروانه و پرو و انک بالفتح جانوری که پیشا بیش هیر رود
 آزار کنان تا جانوران دیگر آزار او شنیده خود را بر کنار کشد و از
 آسیب او مصون باشند و فرانق معرب آنست انتهی پس دانه و دانک
 بمعنی بند ازین قبیل باشد * نگرندگان فرار صد که من ازین اعتراض
 بدینقدر شادم که جناب معترض سخن صاحب جهانگیری را باور
 میکنند و مثل هرفنامه براین هم اعتماد میداود و اعتبار می نماید *

[برهان] دائم بفتح ثالث و سکون مهم بمعنی توانم باشد *

[غالب] دائم چنان دائم که صیغه متکلم است از مضارع
 دانستن یکی را از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن را نمودن
 و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن
 من نمیگویم که چیست دالایان دانند معنی اگر دائم و توانم در

معنی مرادفای هم دیگر باشد این جگر تملک تحقیق را نیز بفهمانند *

[احمد] دانه بمعنی توانم من چنان دانم که مبدل ثانم ضعیف
 که مخفف توانم باشد و این در منطق الطیر حضرت عطار و مثنوی
 مولوی روم **و الله بما یکر جا واقع است** همچنین در دیگر الفاظ
 این باب این تخفیف و تبدیل جاریست * پنهان پیش ازین بالای
 دانش و دانشمند لفظ [داند] بمعنی توانم نوشته است همه حیرتم
 که حنا متعوض را دانه خان و مان برهمن فرص بران بیعتاد که آنرا
 ته تیغ نام نکشید یا با وصف نظر کردن بکدامی جهت او را صحیح و سالم
 داشته پس این را هم که از برادران اوست بهمان وجه امان می توان داد
 صاحب جهانگیر گفته که دانه بمعنی توانم آمده و داند بمعنی
 توانا حکیم نزاری قهستانی فرماید * شعر * مگر خود این شب
 یلدا روز داند برد * کدام یلدا کاین شب هزار چندانست * مولوی
 معنوی رح * شعر * توئی جان من و بی جان ندانم زیستن
 بار * توئی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا * صاحب رشیدی
 گوید دانستن معروف و بمعنی توانستن و قدرت داشتن در نظم و
 شعر واقع است و همچنین داند بمعنی توانک و دانم بمعنی توانم و جمیع
 صیغ آن و صحیح دانستن و تانک و نانم است لیکن بعضی تا را بدل
 بدل کنند و چنین خوانند انتهی * و سراج المحققین گوید داند و
 دانم بمعنی توانک و توانم بلکه جمیع این باب بمعنی توانستن آمده
 و تحقیق آنست که دانستن مبدل دانستن است مخفف توانستن و
 صاحب بهار عجم در جواهر الحروف بهمالش این دو شعر آورده است
 فرخی * شعر * شعر در نهیبت شادی من دانم گفت * نوران شعر
 که فردا بطرازم بگو * شعر نظامی رح * شعر * همان ریح مسکون

ازو شد پدید * بدان مسکن از مملکه داند و حقیقت * احمد گوید.
 درین هرامنله اگر دانستن را بمعنی علم نیز داشته آید، گو تکلف
 است اما کلام بی معنی نمیشود و سرور و صفاهانی برای این معنی
 مثالی آورده است که اگر بمعنی قدرت نکرده شود کلام بیجمله میگردد
 میفرماید [داند] بمعنی علم دارد و نیز بمعنی تواند باشد مثل این
 معنی انوری گوید * شع * آخر از رابطه قهر کجا داند شد * سرعت
 سیر تفاوت نه بیای عرب است * انقیاب *

[برهان] دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد
 و بهندی جهانیدن است و آگاهیدن و با بای فارسی داوره را نامند و
 و بعربی داف خوانند و داف معرب است و بضم اول در عربی خرس
 و آگاهیدن اگر قبری خون حس بکسی که بو دیوانه شده باشد
 بدهند عاقل شود *

[غالب] اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام
 فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطبق کدام گزیده است
 دیگر آن می پرسم که دب بمعنی جهانیدن است منطبق کجائی است
 چهارم کشایش این صفت دشوار آرزو دارم که بعربی داف خوانند و
 داف معرب است این فاعله جمله معنی دارد اگر داف بعرب است چرا
 گفت که بعربی داف خوانند و اگر داف اصالة لغوی از لغات عرب است
 چرا نوشت که داف معرب است بالجمله بمشاهده خانمه این عبارت
 جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد دلم بر یکسای های این نازل
 ناهاول می سوزد آیا کس از غمخواران و بیمار داران نبود که هرگاه این
 بیچاره آهنگ نرفته برهان فاطم کرد و آن مقدمه چنون بود خون
 خوس بگلو میرفت و به بینی میزد و بکف پا می مالید تا از

رنج مرودا می دهنت و لب از ملبان می بخت *

[احمد] من نمیگویم نگارندگان حق گو بمطالعه امراض لفظ

بمحل و داند و غیره بانصاف بفرمایند که از جامع و غالب جنون

کرامت و محتاج این معالجه کیست صاحب جهانگیری نوشته [دب]

با اول مفتوح بثلاثی زده نگامداشت بود مولوی معنوی فرماید * شعر *

مکر زن پایان ندارد وقت شب * فاضی زیرک پیرزن بهردب *

انتهی و کشایش عقله دشوار اینکه لفظ دف بمعنی ساز نزد بعضی

عربی الاصل چنانچه در صراح ست که دف بالضم آنچه در صور ما زنند و

بافتح ایضا انتهی و هم در منتخب دف بالفتح و تشدید فاسازی ست

معروف و بالضم افعی انتهی و در مدار بفصل عربی نوشته دف بضم

آله نواخت و در سکندر بخت بفتح آله نواخت و بضم پهلو شتر و صحیح

آنست که بمعنی آله نواخت بضم ست فارسیان بفتح خوانند * شعر *

هانیا مکن ارجام می زکف * تا خورم باده بصوت چنگ و دف * انتهی و نزد

بعضی فارسی الاصل ست و بالضم و تشدید فا معرب کذا فی بهار عجم

پس مراد جامع آنست که دایره را بعربی دف خوانند اما نه بالاصالة

بل تحقیق اینکه دف معرب آنست یعنی معرب دب بای فارسی چرا که

در تعریب اکثر تبدیل بای فارسی بقا می شود چون پیل و قبل و

مانند آن خان آرزو در صراح نوشته که دب بفتح در جهانگیری بمعنی

نگامداشتن نوشته مولف گوید ظاهراً مخفف ادب ست بمعنی نگامداشتن

حد و چیز و ازین مأخوذ ست دبستان پس برین تقدیر لفظ دب عربی

الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اذل از عالم بو جهل و

در برهان گوید که بهندی جهانمیلن اصپ را گویند مولف گوید بدین

معنی فارسی ست و از زبان دانان بتحقیق رسیده بلکه مهمل در ست

بواو یا برعکس و نیز بهای فارسی بمعنی دائره آورده و دف معرب
 آن لیکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی ست و آن ذبیه
 بدل هندی و بای فارسی مشترک التلفظ بها که تلفظ آن بر هر هندی
 دهوار است و آن دائره گلان ست که در شادبها و جشنها نوازند خصوصاً
 در ایام هولی که موسم نشاط هندوان ست پس در اصل هندی باشد
 که آنرا دپ کرده اند و دف معرب آنست و می تواند که از عالم نوافق
 لسانین باشد غایتش موافق تلفظ هندیان هندیست و موافق تلفظ
 فارسیان فارسی چنانکه لفظ اشتراک بهای فوقانی فارسی ست و بتای
 هندی هندی و نیز دپ بهای فارسی که فارسی ست متروک الاستعمال
 حال ست و زیانزد مردم دف ست و در عربی دف بهم اول ست
 بمعنی سازیکه يك طرف آن بومست باشد اهم از نقاره و دف چنانچه
 از کتب فقه معلوم می شود [دف] ساز معزوف و از صرعه سلیمانی
 فارسی معلوم می شود و تحقیق آن گذشت در دپ انتهی کلام خان آرزو
 من میگویم دب بمعنی جهانگردان است اگر فارسی باشد مبدل دو بواو
 یا برعکس هراینه نخواهد بود چه دو که از دریدن باشد لازم ست و
 این باب متعدی نیامده و چون در هیچ فرهنگ این لفظ دیده نهد
 و ایرانیان حال منکر اند پس لفظ فارسی نباشد *

[غالب] تنبيه درم را سهزده معنی بخشید افشوده و همگین
 و از و فناک و رنجور و بیملو آشفته و مورست و مخمور و فرو افکنده
 و افشیده مند و سباه و تهره و تاریک پروریدن و ب نیست من
 می بوم که مگر غمگین و از و فناک یکی نیست و رنجور و بیمار یکی
 نیست قیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بما چه
 فرو افکنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل مر فرو افکنده بود کاهی نگار

در فرو گذاشت و درز افکند، نگاشت بر مصمت و مخمور را در معنی متجمل
 یکدیگر چگونه بنداشت [مرومست] کسی را گویند که شراب نوشیده باشد
 و دماغش رسیده باشد و [مخمور] آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و
 او را ذوق و حسیان فرو گرفته باشد همان در منطق عوام کالایعجام هر که
 مهیبه مصمت باشد او را مصمت و مخمور گویند *

[احمدی] ابرام الفاظ مرادف برای توضیح صفت و غیر مرادف جهت
 اشعار معنی آن هم چنانکه داب اهل لغت صف در شرفنامه درم بالکسی
 و بازی فارسی غمگین و مخمور و قیل بالفتح ظهیر * شعر *
 زلف چنگ سفا که در بزم تو با تشویش سفا * چشم سفاقی سفا
 که با رونق جامت درم ست * انتهی و در مؤید الفضل درم با زامه
 فارسی مخمور و غمگین و مرومست و سر فرو افکند و اندیشه مند
 کذا فی الادبات و انقیه انتهی و کذا فی المدارج سرورج صفاهای
 در مجمع الفرس رقم کرده درم غمگین و اندوهگین باشد
 مثالش خسروانی گوید * شعر * رخم بگونه خیری شده است
 زانده رفیم * دل از تعمر بسیار خیره گشت و درم * و بمعنی آشفته
 نیز آید و باین معنی بر عیر آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی
 گوید * شعر * همی زاسمان کرکس اندر کشد * ز دریا نهنگ درم
 بر کشد * و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده مؤید این معنی
 خاندانی رح فرماید * شعر * ای زلف بتم بشب میامی ده باز *
 ای شب بشب وصل صفت درم باش و دراز * انتهی و در جهانگیری
 درم بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و در رشیدی بمعنی ترش و
 آشفته و بیدماغ و خشمگین و همچنین در مزاج * و مخمور بمعنی مصمت
 هم آمده چنانکه درین شعر سعدی رح * شعر * سوهامست و

خود رای و شهوت پرست • بغامت شب و روز مخمور و مست • و نیز
قا آبی شیرازی گریب • شعر • ملک از اشته جام تر سر مست •
جهان از بادۀ لطف تو مخمور •

[غالب] تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد تبارش معنی واحی
می نویسد که نباتی باشد گردد و کوچک و الوان شبیه بخودزه هر آینه
پرمش دارد که خودزه نبات است یا ثمر و خرد کدام نبات است که گردد
و کوچک و الوان تواند بود •

[احمد] آفریده خالق پاک در عالم احسام از حیوانات و نباتات
و جمادات بیرون نیست و میوه هرگاه از حیوانات و جمادات نیست
جز از نباتات چه جامد بود پس نبات مطلق دستنبی داشت خواهی مبدوه
بود خواهی برگ و گیاه و نبات بمعنی بار از قبیل ذکام و اراده
خاص باشد عبارت رشیدی در اینجا اینکه دستنبو هر مبدوه خوشبو که
در دست گرفته ببویند بخصوص مبدوه شبیه بخودزه کوچک که بوی خوب
دارد و مزه ندارد انتهی و در سراج نیز همین است و صاحب هیات و
نفائس گفته که آنرا بهندی کپوری نامند انتهی •

[غالب] تنبیه زن حایض را دشمنان بفتح دال مینگرد و خبر
نیارد که دشمنان بدال مضموم است مرکب از دشت بضم دال به
معنی زشت و نجس و الف و یون حالیه •

[احمد] خان آرزو هم گویند دشمنان بفتح اول بمعنی زن حائض فرشته
اند و میتوانی که بضم اول باشد مرکب از دشت بمعنی زشت و بد و
الف یون نعمت بمعنی کسیکه منسوب به دشت است بمعنی موکه
توبی این شود بدو زشت گردد چه از بس زن حائض حرام است در
جمیع مذاهب انتهی • میگویم چه ضروری است و کدام فعل که دشمنان

لفظ مرکب باشد باشد که مفرد بود صاحب جهانگیری گوید دشت
 با اول مفهوم بمعنی بدر زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن
 دشنام گویند بمردر ایام و تغیر السنه تایی یوفانی را انداخته دشنام
 گفتند دشمن نیز در اصل دشت من بوده و من دل را گویند و دشوار
 و دشوار و دشپیل نیز ازین مقوله بود انتہی * و مکنذا فی الرشیدی
 و بهار معجم و غیره و همچنین دشتان را از مرکبات دشت بمعنی بد
 ندموده و فتحه که بقول خان آرزو خودش همه اهل لغت نوشته اند
 خود منافی این ترکیب است و تکلف بمعنی ترکیبی هم خود ظاهر و
 در مفت لازم نوشته [دشتان] بفتح اول و سکون دوم بمعنی زن
 حائض آمده و زنی که مدوز حائض نباشد دشتان نگویند انتہی *
 پس میتواند که منسوب بدشت بالفتح بود یعنی اکنون که زن بالذمه
 شد دیگر بخانه خود نماند با کسی نکاح از شود او با خود ببرد هر کجا
 رود با خودش دارد و خانه نشینی او تمام شود و خرابی و خیمگی
 گردد * و از غالب این پرسش است که اب و نون حاله که در
 افتان و خیزان و مانند آن نوشته اند آیا در غیر امر هم می آید *
 [غالب] تہیه دشوار گر بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی
 کوه و کوهستان و دشیشک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی شب
 است و این مردود لغت صند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نبینم
 نگزینم آنچه صحیفه نگار میداند این است که نه دشوار گر بلکه دشخوار
 گر بکاف پارسی مکهور نه اسم کوه بلکه اسم شهر است که هر فراز
 کوهی آباد کرده اند همانا گر مخفف کرد و کرد با وجود ادا معنی
 تدویر بمعنی شهر نیز می آید و دشخوار گر ازین گفتند که آن کوه
 بلند و منفر را دشوار گذار دارد *

[احمد] در خانه جهانگیری در در چهارم نوشته [دشوارگر] به فتح کف فارسی بلفظ ژند و بازند کوه و توصیف را گویند زرافه است بهرام نیز گفته * شعر * همه بودند از بدشوارگر * برند انصاف روزگار بتس * هم او گویند * شعر * بدشواری از جایکه بر گویند * موافق بدشوارگر آوردند * انتمی و مکنای بی بار هم * و خانه آرد گفته دشوارگر بفتح گاف فارسی گناه از کوه و کوهستان که رفتن را دشوار می سازد انتمی * و هم در جهانگیری و هراج دشمنک بشمن معجمه بوزن لطیفک و بزیادت ما نیز بمعنی شبه که مقابل روز صفا تم کلامها پس دشوارگر بمعنی شهر مند میخوانند و در برهان قاطع دشوارگر بر وزن مشیار تر است پس در قاطع برهان گریحای تر لفظ طبع شده *

[غالب] تمبیه در صفت دل مینویسد که بعضی قلب خوانند و بعضی هر چیز را نیز گویند و بمعنی باز گونه هم صفت ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و استعاره وسط محام لیکن دل بمعنی باز گونه مرکز نهاده و تطابق آن با بمعنی قلب تماس مع الفارق است *

[احمد] صاحب مؤید الفلا گویند [دل] بالکسر قلب و نیز میانه هر چیزی را بدل آن چیز میگویند و نیز بمعنی قلب ای واژ گونه آید گنا لی الشرفنامه این صفت دلیل قول برهان و اگر تماس صفت هم مع الفارق نیست بل این بنابر قاعده ایست که میر ابوالحسن فرامانی در شرح فوائد اربعه الدین انوری ذکر کرده و هوذا * رسم صفت ما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی از آنها را برای معنی مشترک معنی باشد خصوصاً باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلاً عطار و تیر موضوع اند از برای ستاره مشهور

تیر را از طرف این شعنی معانی دیگر حذف کرده از جمله تیر کائنات
 بسیار باشد که مطارد گویند و تیر باین معنی خواهند گفتند که
 درین بیت طائری روح شعر چون از مدخوفی مطارد مزین
 حذف شود عز آنرا یعنی چون تیر از کائنات بملایم مزین حذف آن
 تیر شود و امثال این بلکه فوز نوازی نیز آمده مثلا انوری گوید
 شعر هم چه بود بر آورد فرو بسته نفس را هم فاعله بکهاد فرو
 بسته زبانرا حمزه بنابر مشهور بخار است که در آخر زمستان از زمین
 بر آید و تواند بود که مزاد از حمزه بلبل باشد و مقابله آن با
 فاعله مؤید همین است چه حمزه بمعنی هزار است در مدد کما خرج
 به فی السامی فی الاسامی و هزار بلبل را هم گویند انقیی و نیز بنابر
 این فاعله است آنچه صاحب شرفنامه و غیره برین شعر انوری شعر
 چون حرف آخر است ز ابجد که سخن در راضی چو حرف نخستین
 ابجد است نوشته اند که [چون حرف آخر است ز ابجد] یعنی
 چون بلبل است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب هزار باشد
 و هزار بلبل را گویند انقیی و فراهانی روح این را معنی دیگر نیز
 بیان کرده و مثال دل بمعنی باز گونه در فن معما بسیار میتوان یافت
 [حالت] تنبیه دندان آبریز دندان آبریش دندان آفریش
 دندان بریز دندان آفریش دندان کاو این شش را هم از بهر خلل هم بدین
 تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد تا بهر تقدیم و تاخیر فاعله چیست
 و اگر فاعله هم قرار داده باشد فاعله کدام است
 [احمد] یارب جامع لغات ظهور الفاظ کرد آورد که از زبان حضرت
 طائب نجات یابد هرگاه کسی لفظ و معنی صحیح نوشت از تقدیم و تاخیر
 (گویند) فاعله متصور باشد و معترض آنرا ندانند یا دانسته یا ندانند [

چه فعلی رو می‌دهد و بماند؟ تقدیم و تاخیر و فائده آن در دنیاچه
و دوزخ کفشت *

[غالب] تنبیه دوسانید دومانید در میان دوسانید دوسانید دوسانید
متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورده
آنگاه مصدر متعدی و آنم زد صیغه جمع جاهر از بحث مضارع لازمی
و از آن بعد صیغه فاعل و این از آن مصدر و در اینجا صیغه مفعول
نوشتند تا که هر چه این دو الفضول نوعی بی ربط و نامعقول نوشت
مصدر را نام آوردن و معنی آن بتکارش در آوردن این صیغه ازین همه
می توان گذشت دوسانید بمعنی چه بودن اگر غلط نگنیم مصدر آفرید
صاحب برمانست تا در کلام سخنوران یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
بارر نتوان کرد *

[احمد] حضرت غالب اینجا تفاوت شدی و غلط کردی و الزام
صریح یافتی ای دو الفضول هر چه برمان نوشته همه مفعول است و سخن تو
نامعقول و جامع لازم و متعدی هر دو را جدا جدا نوشت و هر دو را هرگز
با هم نیامیخت و ای کم تبع دوسانید و دوسانید مصدر ساخته بر مان
نیست بلکه در شعر خداوند شعر آمده است به بین و غلط میکن حضرت
نظامی رح فرماید * شعر * خسته کافین بگرفته در دست * بمعنی
صورت خسرو برد بهشت * بران صورت چه صنعت کرد لحنی * بدو سانید
بر شاخ درختی * ای بجهانید شیخ اوحدی صاحب جام جم گوید
* شعر * دست بگذار تاش می بوسند * تو بهل تا درو می بوسند *
میر او گوید * شعر * آب کندید خاک پرده * در تو چون نهی
و روح در صید * بندگی شیخ عطار رح فرماید * شعر * چند پای
میر کمی بوسیدنت * از طبع در هر خیمی دوسانید * برآید لاف

هم مثل صاحب جهانگیری و سرور و اصفهانی و رشیدی و غیر هم نوشته
اند که دو معنی بزرگ و کوچک و همین معنی بزرگ و کوچک و همچنین
و لغزیدن و دوستانیدن معنی از رویا و سر و امر بزرگ و دوستانه
و برین لباس مائر مشتقات انتهای کلامهم و در برهان قاطع قبل دوستانه
صیغه امر فاعل درمست بزرگ و بزرگ صیغه جمع غائب واقع است پس
در بیان این میز و عطای عبارت قاطع برهان دهنی است *

[غالب] تنبیه دیز را بمعنی رنگ موم و بمعنی رنگ صبا
خصوصا می نویسند و شبیدیز را مراد از شبیدیز می نگارند و این مقلطه
الهی است ای اصل سخن این است که دهس بدان مکرم و ویای مجهول
لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای روز بدل آنست
چون ایلار و ایاس لاجرم معنی شبیدیز ما نا شب است چون قرص
خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در حرف هفت مشککی نامند آنرا
شبیدیز می گفتند *

[احمد] در مجمع الفروس سرور دیز بکرم دال بمعنی رنگ
و لون باشند موم و اسب خسرو پرویز را شبیدیز می گفتند و بر رنگ
ماه خصوصا نظر اطلاق کنند انتهى و در فرهنگ گفته [دیز] و [دیزه]
هفتی معنی دارد اول لون و رنگ را گویند موم و این لغت جز آنکه
بر رنگ سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسب خسرو پرویز را که
ماه رنگ بود بدین اعتبار نامند چنانچه این بیست امیر خسرو
رح دلالت برین معنی می کنند * غمر * یکی شبگون که نامش بود
شبیدیز * گروز بود از خسرو در رنگ تیر * دوم رنگ سیاه را خوانند
خصوصا صاحب فرهنگ منظوم گفته * شعر * داستان قصه داور حسن
حکم * دیز باطن همه در نفس عالم * حکم موزنی راست * شعر *

از مهم و الاسماست درها کثیر تره یز کوک دیزه پوسه بدو شک
شبان ه حرم و نگین باشد عاکسری الم التبی و دار مزاج و جواهر الطرب
و یز و دین از خرو و تقیبه لوفله

[برهان] دیکھا کہ توڑیں روان توڑیں توڑیں باہر کہ از دھن
شدن و ظاہر کردین باہر *

[ت] فالت [أ] مؤيد برهان تشکلهاد که جولا ننگه نظر دهن آهوه که
 برهان قاطع منطبقه است و همچنین کارگاه انطباق جابجا حاشیه ها
 نگاشته اند اما همه در اغلاط لغت عربی و چون صاحب برهان چنانکه
 در فارسی کورسها در عربی توضیحی است لا حول آن اغلاط بیشتر
 بهما است کس چکند صاحب برهان همه جا که درود زمینی دارد معوج
 قیامی دارد تا درست و نکره دارد نارضا اما حاشیه که در توضیح لغت
 دیماست رفته اند بهجا است گوی در اینجا برین بیچاره صدم رات
 و نارک اذیشه حاشیه طرازان خطا کرد دیماست لغتی است در و بهما
 بمعنی توضیح و تفسیر در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در
 دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحت لغت را زبان نداود تومسار
 صاحب پنجم که ترجمه دهاتیرم کرده اند دیماست را بمعنی توضیح و
 آورده اند حسن اتفاق را لازم که مرا نیز در شرح یک لغت باشار
 دکنی هم زبان صحت

[احمد] امتراض مای اهل مطبع در الفاظ فارسی نیز هست
و بعضی امتراض ایشانرا غالب از خود کرده و درین کتاب از جانب خود
بیان نموده و همه تخطی اهل مطبع هم بجا نیت و بیشتر مرقوم
شد که در فکر لغات دعاتهم صاحب برهان طالع متعهد است پس
الفاظ دعاتهم و برهان طالع توان یافت یا در فرهنگ دعاتهم که هم

از برهان قاطع مستند است و این لغت دوی یونی فعلی ملا بهروز در
 نونکه نیاورده پس مراد از این میتوان فهمید که در تمکین هر حرف و حرکات
 این کلمه و تشخیص معانی مستند آن مرجع غالب معنی برهان
 قاطع باشد و همچنین در دیگر اینچنین کلمات و از کجی دانش گرفتن
 و نامش بزشتی بردن * نمک خوردن نمکدان را شکستن * بود پس
 داد از بیرون او داد بگوندگان قرار صد که غالب اینجا عبارت خودش
 را مؤید برهان نام کرده و این کتاب مرا که همه بپایان برهانست بکیر
 انصاف بالای طالع را کار فرماید هم مؤید برهان میتوان خواند *

[برهان] را استاد بیکون * و بر وزن بامداد وظیفه و راتب
 را گویند *

[غالب] را استاد غلط است صحیح رُستاد است که مرکب از
 رستی و داد است رستی بهن * مضموم بمعنی حاضر و داد صیغه
 ماضی از دادن و در اینجا بمعنی مصدر درخور بسبب کثرت استعمال رستی
 داد شد چون در دو حرف قریب المخرج بر انگندن اهل المتجانسین رسم
 است رستاد مانند *

[احمد] مستحان الله زهی قیاس و خبی ترکیب بچاره چکنند نه ذهنی
 درستی دارد نه فکری رسا بتکلف ترکیب میدهند و ازین فافل که
 معنی ترکیبی رستاد دادن و وظیفه بود و این نیمت صاحب جهانگیر
 نوشته رستاد بر وزن بامداد بالف بدل الراء بمعنی وظیفه و راتبه فردوسی
 راسخ * شعر * خدایا نخواهم ز تو رستاد * چو چودت همه را
 وظیفه بداد * و مکن فی الرشیدی و المنار و المراج و غیره [رستی] به
 وزن مستی بمعنی نان و روزی لغتی دیگر است و مخفی میباشد که بعد ازین
 غالب را بر لغت اراش سخن است و این اعتراض اول از اهل مطابع بوده

و من برون در گشت طمع براه نهاده ام سخن درون نمیکند و برهان
 روش برای معصمه برون خاش هم آورده و اکثری همین نوشته اند
 [برهان] راه خفته کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز و
 هموار باشد •

[غالب] پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار
 با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
 آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم ازان
 راه نبود و هیچکس دران راه تردد نکند انصاف بالای ظاهرت است
 خود جوهر لفظ دلالت برون معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه
 مخالف است •

[احمد] می می دهی شامی و صبحه دایی و این همه باخوری
 و نادانی نکردن کار از مطالعه این جواب مطلوب الحواس و خرف
 بودن غالب متعقی خواهد شد در جهانگیری در شیمی راه [خفته] کنایه
 از راهی است که درازی داشته باشد ظهوری فرماید • شعر • راه ملک
 مشق راه خفته اصص • مد درازی خفته در پنهانی او • انتهی و
 مکنای السراج و همت قلزم • و صاحب بهار معجم فرماید [راه خفته]
 و [راه خوابیده] کنایه از راه دور و دراز و همچنین جاده خوابیده و
 محرابی خوابیده و منزل خوابیده صائب • شعر • در بستان آوردن
 زلفش مرا تقصیر نیست • این ره خوابیده کوتاه میکند شهگیر را •
 واضح • شعر • مشق آگاهی نبخش جان فغلت دهنه را • برقی نتواند
 برون این ره خوابیده را • ظهوری • شعر • راه ملک مشق الخ بیدل
 • عبارم بر نمی خیزد ازین محراب خوابیده • اسیرم همچو طفلان
 در طلمع پای خوابیده • سعد الدین زاتم • شعر • جاده خوابیده

داند باقی شوم. رت را ••• دست گرفت و مرا همچو فلان برگردانید ••• مهر
 این الفاسف ناسم شعر ••• معنی بهرود بهرامت در بیداری تخت زیون ••
 این رده خوابیده را آواز با آفرینانده است ••• انتمی و رایی که آمد و شد
 مردم ازان نبود آنرا راه کور گویند نه راه خفته هم در بهار ••• معنی
 [رزکیرا] هکسره ما را می که مردم در آن تردد نکند و خط جاده اش میان
 نهالین صائیر ••• شعر ••• بی ••• شوق ایام بهیچوقت نتوان یافت ••• کور است
 همان رده که لنگ کوب نهاده •••

[برهان] از باب اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد
 که مصدر است و امر بر بودن هم معنی بر باد •••

[غالب] یاران برای خدا داد دهید و اگر ندیدید گله نیست
 باری ناه قاهی خنده تبعی در لفظ ربا تغییر ثانی بالف کشیده مگر
 سزای امتها نیست و در شرح معنی ربا تغییر این فقره که بمعنی
 ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم معنی
 بر باد در خور آن نیست که دانایان را بخنده آرد •••

[احمد] جواب اینچنین مقام بتکرار گذشت بنابر این بتقل
 تصویر یکی از ارباب فرهنگ که می گفت صاحب بهار هم در نوادر
 المصادر نوشته ربودن سلب کردن ربا مقله و امر بدین معنی و ربانده
 چون در باب انتمی •••

[برهان] رت بفتح اول برهنه و دریان را گویند و بضم اول
 تهید صت برینوا و برهنه و خالی را گویند •••

[غالب] در صورت تغییر ارباب کدام تغییر معنی بهر صیغه اگر
 همچون بهر نوشتن این لغت کار کرده نمی شد هر دو ارباب را یکجا
 می نوشت بفتح برهنه و دریان و بضم تهید صت و برهنه و خالی

زهى لفظ سنجى و معنى سگالى *

[احمد] بمعنی برهنه بعضی رت بالفتح نوشته و بعضی بالضم و جامع
 مرد را ذکر کرده در جهانگیری رت بالفتح بمعنی برهنه و بالضم نهیدست
 و در رشیدی و سروری رت بالضم بمعنی برهنه خان آرزو در صراح نوشته
 رت در جهانگیری بفتح برهنه و بضم نهیدست و این خطاست مرد
 بضم اول است چنانکه در سروری است چرا که مخفف روت است بهمین
 معنی چنانکه قومی آورده و بعضی روت بلام نیز گفته اند و این نیز
 صحیح است زیرا که بدل روت است و تحقیق آنکه روت بمعنی نهیدست
 مجاز است و بمعنی خالی هم مجاز آمده چنانکه زمین رت گویند بمعنی
 زمین خالی از عمارت و ویران انتهی *

[یرهان] رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
 بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم ازل نیز گفته اند و
 رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن است
 [غالب] رخشا و رخشان مردو برای مهمله مفتوح است بنای
 دعوی ما بر آنست که رخشیدن مصدری است از مصادر و رخش
 مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بول انگلین دال
 که علامت مضارع است رخش بقی می ماند که صیغه امر است چون
 الف در آخر آن در آرد افاده معنی فاعلیت می کند مانند گویا و
 بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بهفز ایند معنی
 حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمّه حرف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر
 باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ماده نیز
 می آید یعنی درخشیدن هراینه درخشا و درخشان نیز گویند رای
 غیر منقوط در مردو صورت مفتوح مقبول و مضموم و مذموم *

[احمد] آنچه از کتب لغت و کلام اساتید ثابت می شود آنست که

درخشیدن بدال بضم تین و هم بضم اول و فتح ثانی ست و درخشیدن
مخفف آن اکثر بضم را مستعمل است درجهانگیری و مجمع الفروس مروری و
رشیدی رخشا ر رخشان بالضم رخشند و تابنده در شرفنامه رخشان بالضم
نیک تابان و درخشان نیز لغت ست درخ ایستان همای همایون * شعر *
ز گل شان شبستان گلستان شده * ز رخ شان هه کاخ رخشان شده *
انتهی و مکنه فی مؤید الفضل ز امر الدین * شعر * رخ رخشان او
خورشید جان باد * لب لعاش حیات داودان باد * فردوسی * شعر *
دورخشان درخشان چو شمس و قمر * دولب شان در افشان چو شهید
و شکر * و در درخشان بمعنی تابنده الف و نون فاعلیست ست نه حالیه *
[غالب] تنبیه رکیدن کاف عربی و رکیدن بکاف فارسی درد

فصل نیک بمعنی می نریسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی
نشان میدهد و سپس در بحث زای فارسی می آرد گویی بعد از سه
خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغت بر رای
مهمله مهمل خواهی کاف عربی گویی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه
همچگونه مقبول نیست بودن زای هه زده سر آغاز معقول نیست رکیدن
بزای فارسی مفتوح و کاف نازی مکسوز و یای معروف مصدرست فارسی
بمعنی سخنها ی زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن
دو مندی برآنا *

[احمد] در شرفنامه رک بفتح رای مهمله چون کسی از رخشا

نرم نرم باخود سخن گوید گویند می رک * رکیدن بفتح رای مهمله

از تندی و خشمناکی نرم نرم باخویشتم سخن گفتن و در زای معجمه

[زکات] بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده برد و قیل بالفتح باز او

فارسی انتهی و هکذا می مویذ الفضلا و در مدار الافاضل رکید بفتح
رای مهمله و کاف فارسی آمده آهسته آهسته باخود از اندوه و غم سخن گفت
و صاحب بهار عجم گوید رکیدن بفتح زای فارسی و برای مهمله نیز
نوشته اند انتهی در مجمع الفرس سروری مرقوم است [رکیدن]
بفتح رای مهمله و کاف تازی بخود بخود سخن گفتن از خشم [رکان]
بوزن ربان سخن باخود گویان از خشم و این هر دو لغت برای فارسی
اوز آمده [رکان] بفتح رای تازی آنکه از خود رسیده باشد و خود
بخود سخن گوید و ضم زافیز خوانده اند انتهی و صاحب چهاربکیری
رکیدن صرف برای فارسی بدین معنی آورده و صاحب رشیدی رای
مهمله مع کرده و همچنین صاحب ساج *

[غلب] تمییه و فکمی و سائگی و سائگین و نکمینی چهار لغت
دو چهار فصل بی فاصله به معنی پباله شاد داشت اینجا همان سه
خط و یک صواب نیست سائگمی و سائگی و سائگینی هر سه غلط آری
صمیم سائگین و مخفف آن سائگن چون آهستن مخفف آستین *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [سائگین] با کاف فارسی پباله
و آوند شراب و سائگی و سائگینی مثله سبانهایی * شعر * بر کف ساقیان
بزم احل * سائگیمی گران بهایستی * انتهی و هکذا می مویذ الفضلا و
مدار الافاضل و در مجمع الفرس سائگین سائگمی هر دو قدح باشد و در
نسخه میرزا سائگی و سائگینی آمده شیخ سعدی رح فرماید * شعر *

بمسجد در آمد هریان و مست * می اندر کف و سائگینی بدست *

استاد عماره گوید * شعر * چون می خورم بسائگی باد او خورم *

و زیاده او نباشد حالی مواضعیر * و در چهاربکیری سائگین بمعنی پباله
و محبوب و سائگیمی بمعنی اول سائگین و صاحب رشیدی گفته

ساتگین. بتای موقوف و کمر کاف پارسی در ترکی بمعنی محبوب سم
 ازینجه قح را ساتگینی و ساتگنی بخذف یای اول گویند یعنی
 دوستگانی و آن عبارت ازیماله بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستی
 دمنده منوچهری * شعر * از پسر نرد بارداد کرانتر ببر * دز دوکف
 ساتگین ساتگنی کش بدم * سعدی رح * شعر * می اندر سرو
 ساتگینی بدست * انتهی و خان آرزو نخست تحقیق رشیدی بیان
 کرده سپس گفته که در عامه نسخ ساتگین و ساتگن بخذف تخنایی
 و ساتگی بخذف نون بمعنی مطلق قح ست چنانچه سعدی رح فرماید
 * شعر * می اندر سرو ساتگینی الخ انتهای و بتخفیف آستین چنانکه
 آستن گویند آستنی نیز خوانند کذا فی بهار عجم و غیره و قول غالب
 چهار فصل بی فاصله نمائشی دارد *

[غالب] تنبیه اول بهوخت صیغه ماضی سپس بهوختن مصدر
 ازگاه بهوز صیغه امر ازان بعد بهوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی
 جدا گانه و گنجین مصدر و امر درمیانه چه مایه ریشخند دارد *
 [احمد] نزد مستخرگان اگر ریشخند باشد گو باش عاقلان و
 دانایان را ازان چه نقصان *

[برهان] صهی دیو بمعنی دیو سفیل ست که رستم در
 مازندران ش گشت چه صهی بمعنی سفیل باشد *

[غالب] ای بوهرة از خود می بهر صهی بمعنی سفیل در کدام
 فرهنگ دیده کاش صهی می نوشتی صهی بمعنی سفیل یعنی چه
 اکنون روی سخن بسوی دانشور است سفیل دیو و صهی دار پس
 از امضای فاعله ترخیم سفیل یو سفیلار می مانل نه صهی بمعنی
 سفیل ست و نه صهی مخفف صهی دستبرد تخفیف يك دال را از

میان برده است • •

[احمد] جامع خودش در مقدمه کتب نوشته • هرگاه خواست که دو کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از يك جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچونین و بادامغز که يك میم را انداخته اند همچنین در جدول دبو وگرد دهن هم يك دال را حذف کرده سیدیدو وگرد دهن گفته اند • انتهی و در لفظ سپی میگویند بر وزن مفی مخفف سجد باشد انتهى و ممکن است الفرونج و السراج و دستور مقدمین اهل لغت آن بود که لفاظ را بهر چند صورت که مسموع یا بیند خواه آن مخفف باشد یا اصل یا مزید علامه بی تعیین حکمی معنی آن می نوشتند و تفصیل این در دیباجه اندیشه •

[برهان] سقادی بکسر اول بر وزن فتح مخفف استاد باشد که بر پای بود نیست و مخفف ستاد هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است •

[غالب] در فصل دیگر مصدر را که هتاد نیست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این دو العجب قول صحرائی سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن این است که استادان و استادان و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر را سه صورت است هر این مضارع نیز سه صورت دارد استاد و استند و ستند پسین مکسور و نامی مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز همچونین اما ستادن مصدر است دیگر پسین مضموم و نای مضموم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاندن و امر آن ستانست و هم از این مرکب است جهانستان و جانستان

ستاد را مخفف ستاد نهاد گفت مگر کور خود و ستاد و ستاد را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بچاره ستاد را که بضم تین صیغه ماضی است از ستاد جانی دیده باشد چون ستاد بسین مکسور و نلی نوذنی مفتوح مضارع ستادنست و باقی از دستور اشتقاق مرکز آگاه نیست و معنی در تصحیفات پیش پا میخورد در نجینیس تام چرا پایش بسنگ نیاید هر داند که اندکی ستایش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آنها صرف فارسی آن مایه آگهی نیز ندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دهی و لکنو *

[احمد] در چهار انگیری و رشیدی مرقوم است که ستاد دو معنی دارد اول مخفف استاده امیر خسرو رح * شعر * سابق بر خیز و یار بشین * کاین شسته و آن ستاده می باید * دوم مخفف ستاد باشد یعنی گرفت شاه داهی شیوازی نظام نموده * شعر * ماسر بغیر حضرت تو در نیار و به * سلطان زنده تو نیار ستاد باج * باز رشیدی می گوید لیکن ستاد نیز توان خواند انتهی میگویم اگر باج ردیف باشد نتوان خواند سزوری مقامانی مؤالی آورده که ناچار بی چون و چرا تسلیم کردنی است نظامی رح * شعر * نه بخشنده خبر دارد ز دادن * نه آنکس کو پذیرفت از ستادن * و همین است در نوادر المصادر و مراجع نگارندگان فرارهند که ستادن بوزن نشانندن بمعنی گرفتن مصدر است مستعمل فرس و ستادن مضارع از رعت فردوسی * شعر * ستادن زنوا و ستادن مخفف آن و ستادن بحذف الف مخفف ستادن ستاد مخفف استند بمعنی قیام کند تاحال بنظر نیامده و بمعنی گیرد خود نیست در سکندرنامه و غیره بمعنی ماضی آمده اما نه بضم تین بل بسین مکسوره و تایی مفتوح و صاحب مخزن الفوائد و غیره نوشته اند که سه صیغه ماضی لباس

مضارع دربردارد یکی زد دوم آمد سوم شد و از استاد بالف نیز فتح
ثانی شد ظاهر صفت طاهر و حد گوید * شعر * درین باز که بی کواه
و سنک * بود گرم بازار داد و ستد * نظامی بح * شعر * گزیده هفت
و چهار صد باشد * زیریک دایه و یک شد دایه * ابضا * شعر *
این بگفت و درات بر من زد * اسب و ساز و سلیم من بستد * ای
گرفت * هر یکی از اینندگان این را حواصیل پذیرفت و انکار نتواند کرد
مگر کور سواد * و هر کم سواد باین معنی فرا خواهد رسید و سر
نخواهد یافت مگر کور مادر زاد * داران غالب که غول صحرای سخن
گشته است و الفنج و سنج را از الفتن و سخن و آماد را از آموختن و
ستاند را از ستان مشتق میگوید و مردم را در هر گام از راه می برد از دصویر
اشتهای مگر گز آناه نیست و از آئین صرف آن مایه آبی ندارد که
دستایان قباکه و کلکته *

[خالف] تنبیه سنوهر بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و
بعد ازین فصل بی فاصله صوحه بر وزن دوحه هـ درین معنی می
لایذ و آمده در فصل شین سنو سه اسم عطسه خواهد گفت بحیونم
که سنو سه را بهر کدام درز نکند داشت حق تحقیق آنست که سنو سه
بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و هاء مختف عطسه را نامند *
[احمد] در شرفنامه سنو سه و سنو سه کلاما با واز فارسی
انتهی و مدنی فی موبد الفضله صاحب مدار الافاضل گوید سنو سه
نصمتین عطسه و بهین دوم مهمله برز استاد * شعر * موا امر و ز توبه
سود دارد * چنان چون درد مند اثر سنو سه * انتهى و در نفایس
اللغات نوشته که [چهمنك] را بحر بی عطاس و عطسه و بفارسی سنو سه
بضم سین مهمله و ضم تایی فوفانی و فتح سین دوم و سنو سه بر وزن

کمتر و شنوده را شنوده بفتح همزه گویند ابوالخیر گوید * شعر *
 دماغ خشک را شنوده تر * چو آید گوش گردون را کند کر * انهم
 و خان آرزو در سراج گفته * ستو سربورزن کمتر در برهان بمعنی
 عطسه و ستوسه بجای رای مهمله های مخفی نیز گفته اند اغلب که
 یکی ازین دو تصحیف باشد بلکه شنوده بشین معجمه و نون بوازمیده
 نیز آمده پس آن هر دو تصحیف باشد و صحیح سوم چنانکه در جهانگیری
 و غیره آورده انتهی بعد ازین غالب را در لفظ سدا سخن ست و من
 تحقیق این در صدا بصاد مهمله خواهم نوشت *

[غالب] تمیبه سرایان می سراید و معنی خوانندگی و گویندگی
 میفرماید آنها سرایش می نویسد و معنی زبان قال حاضر نشان می
 دهد اشاکه سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند هر ای صیغه
 امرست از سرودن بالف و نون حالیه پیوند یافته ماند گریان و خندان
 و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه
 ترجمه قال آری زبان سرایش زبان قال و زبان نامرایش زبان حال را نامند *

[احمد] سبحان الله عبارت قائل نفهمیدن و اعتراض کردن طرده
 ماجرائیست ای دانشوران بعبارت برهان نوجویی و بر معترض نا فهم
 قاه قاهی دانای تبریز میگوید [سرایان] بر وزن گدایان خوانندگی و
 گویندگی و نغمه سرائی کنان را گویند انتهی کنان چنانکه بانغمه
 سرائی متعلق ست بنابر عطف باخوانندگی و گویندگی نیز علاقه
 دارد پس تماشا کردنست که برهان چه میگوید و غالب چه می فرماید
 آری * من چه می سرایم و طنز بر من چه می سراید * و دیگر اینکه
 غالب هرالف و نون که بعد صیغه امر باشد آنرا حالیه میگویند و غافل
 از این که ترجمه افتان و خیزان بالف و نون حالیه گرفته اند و اینها را

می باشد و این خلاف مقصود است و نمی دانند که چنانکه بعد صیغه
 امر الف و نون حالیه می آید الف وزن فاعلیه نیز می آید و درین صورت
 ترجمه افان و خمزان گرنی والا و انهنی و الا میشود پس در وریان
 الف و نون فاعلیه باشد بمعنی ~~هر~~ ^{بر} اینده و گاهی والا نه الف وزن حالیه
 که بمعنی گاتا هوا دهه قوله همچنین سرایش نیزاه برهان سرایش را
 زبان فال نوشت و با سرایش را زبان حال و صاحب فرهنگ دهانیر
 گفته [زبان سرایش] زبان فالو [زبان ناسراش] زبان حال
 انتهی و از عبارت ناء زرتشت نیز همین معلوم میشود *

[برهان] سرپرست بفتح اول و پای فارسی ^۱ بروزن زرتشت
 بمعنی خادم و خدمتکار باشد *

[غالب] چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت
 داشت بمعنی خادم و خدمتکاری سند با ورنه داریم در زبان اردوی
 مشهور سرپرست مربی و عمووارا گویند اگر گفته شود که لغت از
 اصداست چنانکه در عربی مولی جواب آنست که ماخود سرپرست
 را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم
 رزمه اردو شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر
 از نظر ما نگذاشته هرینه ندید میخواستیم *

[احمد] ترکیب لفظ خود دلالت می کند که بمعنی خادم
 باشد چه سر بمعنی مهتر هم آمده است در فرهنگ [سرپرست]
 خادم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته * شعر *
 بدستور سر پرستان سه روز * بخوردن مراز امنم دلفروز * انتهی
 و مکن فی السراج * و در بهار عجم و مصطلحات و ارسته سرپرست
 خادم و پرستی بیمار حال کردن و این محاوره است طغرا * رباهی *

گر قطب شمالی قمر جانی گردد * در طرف کلاه نو هوایی گردد *
 زین مانکه بصر بر ستیش ارج گرفت * جادارد اگر فلک رحانی گردد *
 هفت پیکر شعر * سووری به که یارمن باشد * سر پرستیش کارمن باشد *

[غالب] تنبیه هر خاریدن در یک اصل به نه معنی آورده است بیشتر
 نفیض یکدیگر و فواصل مفهوم این کلامه آنست که انسان دران
 حالت که فرومانده باشد هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه
 حرفی فرماید * شعر * مرزمانه طمازدست بسته و تیغ * زن
 بفروم و گوید که مان سري مي خار *

[احمد] دانشوران عبارت برهان می نویسم بخاطر دارید و
 بانوشته دیگر اهل فرهنگ برابر کنید برهان میگویند [سرخاریدن]
 کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلیم کردن و راغب شدن
 و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اعمال ورزیدن و عاجز شدن در
 جواب خصم و حیل و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و
 شرمند گردیدن و بهانه آوردن باشد انتهای صاحب شرفنامه گویند
 [هر خار] زمانی درنگ مکن فردوسی * شعر * بدستان بگو آنچه
 آنچه دیدی ز کار * دگر آنکه در آمدن سر خار * انتهای و هکذا فی
 مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و در شرفنامه و مؤید و مدار
 بمعنی نومید شدن نیز آورده و در مؤید الفضلا نیز کنایه از عاجز شدن
 در جواب خصم و شرمند شدن و در خاتمه فرهنگ سرخاریدن
 کنایه از چهار چیز است اول کنایه از نگاه داشتن بود مولوی معنوی رح
 * شعر * عشرتی هست درین گوشه غنیمت دارید * دولتی هست حریفان
 سر عشرت خارید * دوم کنایه از لطف نمودن و تسلیم کردن است هم
 او فرماید * شعر * من اروپا کم کنم دل ز جهان برکم * گو نفسی

ادره لطف سر نه بخاردر مرا * سوم تعلل نمودن و اهمال کردن بود
 فردوسی گفته * شعر * اگر هیچ سوخاری از آمدن * مهیبه می
 زرد خواهد شدن * چهارم کبابه از مکر و حيله و بهانه آوردن امیر
 خسرو رح * شعر * روز تنزه پیشه کن ورنه بای خوش مشو * با قضا
 تسلیم شو و در تنگ بار در مخار * فردوسی شعر * بدستان بگو آنچه دهی
 زکار * بگویش که از آمدن سو مخار * انتهای و هکذا فی الرشیدی و خان
 آرزو بعد از نقل اینقدر میگوید که نزد بعضی نا امید شدن و راعب
 گشتن و عاجز شدن در خواب خصم و تملق نمودن و خجل شدن انتهای
 و در مصطلحات الشعراء و بهار عجم اراده و خرواش کردن نیز و این
 محاوره است طالب آملی * شعر * غر کنکت کو بهر انگشت دارد
 صد هنر * کیست کو خارد مر چندین مهمات خطیر * انتهای و
 همین مصطلح متأخرین است در شعر عرفی که از جانب زمانه بطور
 طنز واقع شده چنانچه غارح قصائد عرفی میگوید که میتواند که هر
 خازین کنایه از امید وار بودن باشد زیرا که عادت است که مفلس
 لقمه خواه در وقت سوال و امید حصول چیزی سر میخارد یا از سر
 خازین استراحت کردن اراده کرده یعنی زمانه طنز دست را بسته
 تیغ بر سر من میزند و میگوید که امید وار باش یا استراحت کن و
 خوش باش که امید بر می آید انتهای کلام الشارح *

[غالب] سرخ شبان یاهو دار اسم حضرت موسی علیه السلام
 ست بزبان پهلوی *

[غالب] مرچند ظرور حضرت کلیم الله درمید فرمانروائی کین خسرو
 ست چنانکه مرگاه ابن شاه کار آگاه بسوی غار آفتک خرامش داشت
 به پیرزان خود میفرماید * شعر * کنون نوشود در جهان داورى *

که موسی بپاید به پیغمبری و اما رجه تسمیه دلنشین نمیشود جز
لفظ شهبان که با حضرت مناصبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمیرد
سرخ یعنی چه یا هو دار را معنی کدام هو لفظ عربی است در پهلوئی چون
گنجید و یا هو افاده کدام معنی کرد در بن روزگار یا هو اسم نوعی است
از انواع کبوتر اما لغتی است حادث نه پارسی کینخسروی و لهر احمبی
آخر جناب موسوی کدام جانور یا کدام چیز با خویش داشتند
که یا هو دار لقب یافتند عسایا هو نیست نوریت یا هو نیست طور
یا هو نیست بز نگرددگان این مقام فرض است که اگر توجهی در خاطر
گذرد نامه نگار سیاه نامه را آگهی بخشند و اگر من نماند باشد
بر حاشیه این ورق نویسد تا هر که بیند گفتار دکنی را مسلم گزیند و
هر که این رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه بگذرد *

[احمد] چون بقول غالب بر نگرندگان فرض است که اگر
توجهی در خاطر گذرد آگاهی داده شود من نگرفته را هر چه بخاطر
گذشت بعرضه میروسانم و حکم بختتانی بودن حرف اول یا هو دار اشعاری
نکرده که معترض بجزم آن رفته حال آنکه بای موحده است در
فرهنگ است [سرخ شبان با هو دار] نام حضرت موسی پیغامبر علی
نبینا و علیه السلام بزبان پهلوئی انتهی اگر گویند که برهان و صاحب
جهانگیری چنانکه بختتانی بودن حرف اول با هو اشعاری نه نموده اند
همچنان به موحده بودن آن نیز تصریحی بکار نبرده پس به موحده بودن تیقن
از کجا گویم با هو بپای موحده لفظی است منزه شبان چه صاحب
جهانگیری و غیره نوشته اند که با هو بپای موحده به معنی عصار
بازو است و در جواهر الحروف مرقوم است که با هو مبدل بازو بود
و اطلاق آن بر عصار و چوب دستی مجاز است انتهی و چون در

رشیدی نگریستم بعینه مطابق نوشته خودم یافتیم و مکنای عبارتیه *

* باهو * چوب دهنی که شتر بادل بدست گیرند هوزبی گویند * شعریه
 هرکه از پشت دلش بارولای تو نکند * زخم باهو خورد از حائنه
 چرخ بلند * فرخی * ع * باهو بدست کرده بر اشتر شدم فروز *
 بعضی گفته اذن باهو لغتیست در بازو، مذکور به معانی مجازیه و از اینجا
 است که در جاماسپ نامه تعمیر از حضرت مرعی به سوخ شهبان باهو دار
 کرده یعنی صاحب عصا چه عصا باهوی درخت باشد مجازاً تم کلامه *

[برهان] سفید بر وزن و معنی سپید است که نقیص سیاه باشد
 و به عربی ابیض گویند *

[غالب] ناکردک لب از شیر مادر میشوید سفید و سیاه میکوبند
 سفید را لغت قرار دادن و سپید هموزن آوردن و همین لفظ در شرح
 بکار بردن و باز نیارامیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن
 که ابیض است نمکشتن فلم از کف نکند داشتن دیوانه نیز اینها به
 کند مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و میای و گردنی زنند و
 دشنام دهند *

[احمد] حسن تبارش برهان و قبح آرایش غالب بر دانایان
 ظاهر است * و بعد ازین غالب را بر سکل و سلك لالی اعتراض است
 و بنده هم در هیچ کتاب اول را بکاف تازی و دوم را بضم لام وسط
 ندیده ام مگر ثانی در منطق عام *

[غالب] تنبیه بر سیاوش تهمت مینهد که عاشق سردابه بود
 مگر این بی هنر از امت آن زن در عکوس است که قول از را راست می پندارد
 و همیانش را دلدادۀ از می نگارد *

[احمد] در عبارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

الیه مقام حیرت است چه در شاهنامه خلاف این مصرع است و
خان آرزو نیز گفته صبا و خوش بکسر اول و فتح و از و اینکه در برهان
نوشته که او عاشق مادر اندر خود صوابه شده اصلی ندارد و نصه عشق
بر مکتب بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود انتهی *

[برهان] شاغل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است
که نان ازان پزند و بضم ثالث هم آمده است *

[هلب] شاغل بکسر ثالث غلط است چنانکه خود بعد ازان
شاخول مینویسد و نمیداند که واو نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل
اشباع کسره قطع نظر ازان تفرقه میفرماید که نوعی از غله است و
نان ازان پزند هلبات شاغل بر وزن گاکل اسم غله ایست که آنرا در
هند اهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد در دکن می بخته باشند *

[احمد] در شرفنامه و جهانگیری شاغل بفتح سوم و در مجمع
الفرس بضم نیز و در مدار نوشته شاغل بفتح خای معجمه نوعی از غله
و در مؤید و پنج بخشی است که هندش اهر گویند و مستعمل بضم
خامت گدا فی التبختی انتهی و صاحب رشیدی هم شاغل بضم ثالث
آورده اما کشاغل که هم بدین معنی است صاحب رشیدی نیز بفتح خا
نوشته و خان آرزو گفته شاغل بعضی بفتح خا و بعضی بکسر گفته
اند و صحیح بضم خاست زیرا که شاخول بواو نیز آمده انتهی و همه
حیرتم که غالب از نان شاغل چرا انکار دارد مگر از خوان الوان کلام
خاقانی چاشنی نیافته میفرماید * شعر * مخجوری تو گرچه الوان
نعمت اندر خوان کن * نان شاغل بهتر آید گر بود در خوان
خوبش * سرور صفاهانی و صاحب جهانگیری رشیدی هر سه بدین
بوصه متمسک اند *

[هالب] تنبيه شاب رد بر رزن چارند شاب ورد بوزن لاجورد
 شاد ورد بر رزن یاد کرد هارود بر رزن مارزد شاه ورد بر رزن آه
 مرد شای ورد بوزن حامی درد شش لغت در شش فصل بمعنی هاله
 ماه آورد تا صحیح کدام است *

[احمد] در شرفنامه مصطور است [شاد ورد] با صوم موقوف
 آن دائره که ماه کرد آفتاب و ماه بر آید و آنرا بومون و بومون و خرگاه
 قمر و خرمن قمر و خرگاه ماه و خرمن مه و شایود و شایورد نیز گویند
 و نیز فرش گستردنی را گویند انتهى و مؤید الفضلا شادورد با صوم
 موقوف خرمن ماه و شایورد با تحتانی موقوف همان شادورد مذکور کنایه
 فی الادوات و الشرفنامه انتهى و مکنایه فی مدار الافاضل ضروری هماهنگی
 در مجمع الفوس آورده [شایورد] بکسر با و فتح واو و مکنایه رای مهاله
 هاله اماه باشد متالش پیروز مشرقی گوید * شعر * بخط و آن است
 و دنداننش بنگر * که پیوسته مرا دارند در تاب * یکی همچون پرن
 در اوج خورشید * یکی چون شایورد از در مهتاب * آری [شادورد]
 [شاه ورد] نیز گویند انتهى صاحب فرهنگ گوید [شایورد] با بای
 موحده موقوف و وار مفتوح براده هاله را گویند و آنرا خرمن ماه
 نیز گویند و [شادورد] حکیم اسدی راصت * شعر * چه ترکی که مه
 گرد ارشاد ورد * نیارود گاهی یکی در نبرد * و [شاه ورد] و [شایورد]
 انتهى و صاحب برهان قاطع خودش گفته که [شایورد] با بای ابجد
 هاله و باین معنی بجای بای ابجد یلی خطی هم آمده است ظاهر
 تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم تم کلامه و صاحب رشیدی
 [شادورد] بتای افغانی و [شادورد] بدال بمعنی هاله آورده و بدین
 انبات متمسک شده پیروز مشرقی گوید * شعر * یکی همچون پرن

الحم و لطیفی گردید * شعر * دل گشت از علامت خطات امید وار *

حون بزرگ که از شود از شادورد شاد * و نیز بمعنی فرش که می اندازند
 انتهای حان آرزو نبود تحقق آنست که بمعنی فرش شادورد بدل
 و بمعنی هاله شای ورد بتحتانی و شادورد مخفف آن و شادورد مبدل
 چنانکه شایگان و شاهگان و بهای موحده اغلب که تصحیف است انتهای *

[غالب] قنبره شاورر بواو اسم پادشاه نوشت و باز می نویسد
 که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند نغز
 لغتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم فیج پادشاه شاورر نبوده است آن
 شاپور است مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد
 میانجی گری کند نیز شاورر نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو
 پرویز که شاورر اسم اصلی آن بود و چون شاورر مذکور در شکارگاه
 شیرین تصویر خسرو کشید و پیام آن بر پیچره خاتون نزد خسرو
 مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاورر اسم صفت
 است و هر که چنین کند او را شاورر خوانند کتباندرا مغلطه دیگر افتاد
 که شاورر را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو
 را که شاورر بواو نام اوست شاپور نوشتند حامل گفتار آنکه اسم پادشاه
 شاپور است بهای فارسی و او نه شاورر بواو و اسم مصور خسرو شاورر است
 بهردو راو نه بهای فارسی و وار *

[احمد] در شرفنامه [شاپور] با بای فارسی نام پادشاهی از
 آل اشک که از نبیسگان یافت بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در
 ملک نشست پنجاه سال ملک راند و زکریا علیه السلام را در عهد او
 کشتند انتهای و برهان بعد از نقل این میگویند که این شاه را
 شاپور نوالا کتاب می گفتند بسبب آنکه هر کس را از اعراب می گرفت

هانهای او را بر می آورد و رهامی کرد و بعد از و چند شاپور دیگر پادشاهی
 کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو انتمی و در غیبت
 از ضروری نقل کرده که شاپور بسم پای فارسی نام مصوریکه میانجی بود
 میان خسرو و شیرین * انتهمی صاحب مدارالاناضل گرید [شاپور] به
 پای فارسی نام پادشاهی از آل اشکان که از فیلسفان پادشاه بن نوح
 بود و نیز خدمتگار خسرو کذابی المویذ در تختریست شافور وزن کافور
 نام نقاشی ست و شاپور نام پادشاهی مخفی نماد آنچه در خسرو
 شیرین واقع ست بپای عجمی و [شاور] ندیم خسرو بود و هم نقاشی
 و در مؤید ست وزن ساطور و شاور بوزن گزیز نیز آنکه میان عاشق
 و معشوق میانجی بود و پیغام یکی بدیگری رساند از اینجا معلوم میشود
 که معنی لغوی از این ست نه مجرد نام ست تم کلام صاحب المدار *
 و در کشف هم قول مؤید الفضلا منقول ست و اینجا برهان میگوید
 [شاور] با وار بر وزن و معنی شاپور ست و نیز شخصی را گویند که
 میان عاشق و معشوق تا آخر قول مؤید الفضلا * صاحب رشیدی
 نوشته [شاپور] بپای فارسی نام پادشاهی که از آل اشک بن پادشاه بوده
 که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده
 و شاور و شاز نیز گویند انتهمی صراج المحققین در سراج اللغات
 نوشته [شاور] بر وزن و معنی شاپور که پادشاهی بود از آل اشک
 یافت بلکه بدین معنی بدل شاپور ست و ازین معلوم میشود که
 پای فارسی نیز بواو بدل شود چه شاپور در اصل شاه پور ست بمعنی
 پسر شاه و در برهان نیز شخصی که میان عاشق و معشوق میانجی
 باشد و اغلب که این خطاست زیرا که نام شخصی ست که میانجی بود
 میان شیرین و خسرو و نه او در شیرین و خسرو نظامی رح و دیگر کتب

مذکور است غایتش اگر به ثبوت رسد مجاز خواهد بود چنانکه حاتم
 به معنی مخفی و جوانمرد مطلقاً انتهای کلامه و همه شرح بوستان
 درین شعر شنیدم که شاپور دم درکشید * چو خسرو برسمش
 فلم درکشید * شاپور بپای فارسی نوشته اند و همین شهرت هم دارد *
 [برهان] شیروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه
 از عیس و دزد و عیار هم هست *

[غالب] وارثا و امصیتبا شیروان صیغه جمع آورد و مفرد را
 نام مفرد و شب زنده داران و سالکان معنی شیروان نگاشت و باز فرمان
 داد که کنایه از عیس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شیرو
 لفظ مرکب است کنایه از دزد و شیروان جمع آنست یعنی دزدان
 سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شیرو که می گوید
 و عیس را شیرو که می نامد * شعر * ز فوق نابقدم هر کجا که می
 نگرم * کمره دامن دل می کشد که جا اینجا است * در هر يك گام در
 پانز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شیروان صیغه جمع است و می
 خروشد که عیس و دزد و عیار را نیز می گویند صیغه جمع بر مفرد چگونگی
 فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا
 نیز همان و دزدان و عیاران می نوشت تا همان يك مغلطه باقی می ماند *
 [احمد] در شرفنامه [شیروان] یعنی شب بیداران از صلحا
 و عاشق و عیاران انتهای و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل در فصل
 شین مع الواو نوشته اند که [شیرو] یعنی عیار و دزد و در اصطلاح
 الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک نیز آمده انتهای و در
 چهار تفسیری و رشیدی و سراج [شیروان] سالک و بیداران و دزدان و عیاران
 انتهای غالباً در عبارت برهان در دزدان و عیاران الف و نون جمع از

صهر کاتب افتاده و عسس خود جمع عاس ست اگر چه فارصیان گاهی
بر مفرد اطلاق کنند *

[برهان] شبگرد بفتح گاف فارسی ماه را گویند و بعضی قمر خوانند
و عسس و شب رز را نیز گفته اند *

[غالب] شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شبگرد و
ستاره شبگرد و من می گویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن
ماه بشت منحصر نیست و در روز نیز قمری گزند هان شب افروز اگر
گویند حادارد دیگر عسس و شمر و چه ترکیب ست آیا عسس و شمر و
بکی ست یا شبگرد از اضداد ست حاشا که عسس و شبرد یکی باشد
یا شبگرد از اضداد * داد از دست این همه حاداد در صفت داد * رامتی
ایمکه شبگرد شخته و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شمر و
درد را خوانند نه عسس و عابد شب رده دار را *

[احمد] سراج الحقیقین که نقادق کتب لغت خصوصا برهان
فایده بیش نظر دارد میگوید [شبگرد] عسس که شبها در شهر رده
گردد و بهیچاز ماه را گویند اول نیز اگر چه مجاز ست لیکن شهرت گرفته
اندهی و صاحب بهار عجم نوشته که ماه بمعنی قمر و تابان و شبگرد
و مهر پرور از صفات انتهای انکار غالب از معنی مجازی عجب و منع
انصاف ما به شبگرد عجب بر عجب *

[غالب] شکوه بضم اول بمعنی همکل با قوت و مهابت و بکسر
اول بمعنی درس و بیم نیز می تواند ندانم این تفرقه از که آموخت و
همکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین مضموم زبهار نیست همان بکسر
شین و ضمه کاف و او مجهول اسم جامد ست بمعنی دلبه و شان و رعب
و شکوهیلن مصدر جعلی ست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت

نرجه آن در هندی رعب می آید باری چون ازین خیابان گذری هست
چون دیگر نگری بر ازگلهای بی رنگ و بو شکوه و شکوهندی شکوهیدن
شکوهید شکوهید شکوهید نقلی شگرف بضمیر دارم و نا نکوبیم نیا هم
مثالی هست که هر گنده خوری را گنده بزی هرزه صرائفی جامع برهان
را که نزد خردمندان بی فائده محض است مسکت مدعی دیده ام و سود
آن سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بدعی دارم که نخستین
مصرعش این است * مصرع * دانش اندوز نباید که شکوهد ز سوال *
چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمی که من نبودم برین
لفظ خنده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ
یافت که نظامی رح در سکنده نامه میفرماید * مصرع * شکوهید
دارا ز زاری چنان * خنده زد و فرمود که شکوهید هند شکوهد نمیتواند
بود وای برین عالم و فضل که ماضی را مسام داشت و مضارع را ناز را
پنداشت مردی سخت کبرش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع
را بخانه آن فرزانه برد و شکوه را بوی نمود بخود فروماید پنداری
برهان قاطع کلام آسمانی است که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست
دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع
نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت
نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی شناس *

[احمد] در شرفنامه شکوه بالضم با واو فارسی میکل باقوت و
مهابت و بزرگی بسیار که بتألیف حشمت گوید و [شکوهیدن]
بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن در سخن و ترسیدن
انتهی و هكذا فی مؤید الافلا و صاحب مدار الا فاضل گوید [شکوه]
بضم بزرگی بسیار و قوت و میکل و در حل لغات است شکوه وزن

صنوه و شکه بمعنی حشمت انتهى و نیز صاحب مدار در [شکوهیدن] قول شرفنامه نقل کرده و صاحب جهانگیری در [شکوه] قول شرفنامه آورده و در [شکوهیدن] با ازل مکسور معنی توسیدن نرشته و در مجمع الفروس [شکه] بضمتهن و [شکوه] حشمت و بمعنی ترس و مهابت نیز انتهی و در نوادر المصادر [شکوهیدن] بالکسر توسیدن و مهابت زنده شدن و بالضم اظهار بزرگی کردن خان آرزو گفته [شکوه] حشمت و عظمت و بزرگی و در رشیدی بمعنی ترس و مهابت و آنکه گویند فلان شکوه دارد یعنی مهابت دارد و شکوهیدن توسیدن و مهابت نمودنست و برین قیاس شکوه و شکوهید و شکوهنده و شکه بحذف واو مخفف و علی هذا القیاس شکوهیدن و صاحب برهان بهم اول بمعنی میکل باقوت و مهابت و بزرگی که بعضی حشمت خوانند آورده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم یعنی لیکن این تخصیص بیجاست ضم و کسر ناشی از تفاوت لهجه و السنه است و در اصل بمعنی ترس و بیم است و بجزاز بمعنی حشمت که از دین آن ترس بهر حال انتهی نگارش مشتقات دات فزمنگیانست و فائده اش رفع گمان اقتضاب و عجب که غالب این را نفهمیده و با آنکه تحریر بوهانش از کمد اعراض برهانید از در سپاس تیغ طعن برکشید و کفران نعمت در زیون ❀

[فالب] تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد پروزن نکرد می نویسد و شکار کند معنی آن می فرماید چون صیغه مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا زانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هراینه حیرت در میدهند که در باب

شکره‌بین شورا شوری چه بود و در شکریدن بی نمکی چرامت
 بمعنی همین مضارع نوشت و دیار بی و انگاه شکر یکاف فارسی
 مجاوره کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون تکارش مرا درین
 مقام بیند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایند که نخست
 شکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی
 شکار کردن آورده و این بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکرد
 بمعنی چاره و علاج کند هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن است
 نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح *
 [احمد] صاحب برهان قاطع در شین نقطه دار با کاف تازی [شکر]
 و [شکرد] بصیغه مضارع و [شکردن] و [شکریدن] چهار لفظ آورده و
 در فصل شین با کاف فارسی [شکرد] همین یک لفظ به تبعیت صاحب
 فرهنگ ذکر کرده * صاحب جهانگیری در فصل شین منقوطه با کاف
 فارسی نوشته [شکرد] با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دار
 اول خوردن باشد دوم شکاربرد حکیم انوری بنظم آورده * شعر *
 چوباز او شکرد مید آن چه کبک و چه گرگ * چواسپ او گذرد راه
 آن چه بخورد چه بر * سوم شکستن را خوانند انتهی و صاحب شرفنامه
 و رشیدی و غیر هم این را بکاف تازی آورده اند و شکریدن بروزن
 شنودن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر نیز همین معنی
 آمده خان آرزو نوشته [شکرد] بمعنی خورد و می بشکارید
 یعنی شراب بخورید در اشعار استادان خیلی واقع شده مولف گوید
 ظاهراً همان لفظ شکار بکاف تازی است که در اصل بمعنی خوردن
 باشد و بهجاز بمعنی صید کردن مستعمل شد والله اعلم درینصورت
 شکل که بمعنی خوردن گذشت نیز بکاف تازی باشد غایتش لام

بدل را بزد [شکر] بکاف تازی در برهان بمعنی چاره و علاج نوشته
و این من میخواند و این ماخود ست از شکر کردن یا شکریدن
و [شکاریدن] که بکسر بمعنی شکار کردن و بمعنی خوردن مجاز ست
متروک الاستعمال انتہی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته
شکریدن شکریدن شکستن و شکار کردن و خوردن و این مجاز ست
و چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالیدن
بهین مهمله گذشت و همان صحیح انتہی *

[برهان] شید اسپهبد بمعنی روان بخش که به عربی روح
القدس خوانند *

[غالب] عالم عربی که صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارنده قاطع
برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه
روح القدس نمودند من جز این قدر نمی دانم که شید اسپهبد
و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که باره آن آریا روان
گویا نیز گویند *

[احمد] اینکه صاحب برهان قاطع زبان عربی نمیداند از کجا
و یک دو جا پالغز درین زبان مستلزم چهل نیست و درینجا مراد
حکیم اینکه روان بخش را عربی روح القدس گویند نه روح القدس
ترجمه آن و نفس ناطقه را پارسیان اسپهبد خور گویند چنانکه گذشت
در فرهنگ [روان بخش] فرشته ایست که علم و دانش بدست از دست
و او را بتازی روح القدس نامند انتہی و هکذا فی المراجع *

[برهان] صغینه بر وزن خزینه درخت ابل را گویند و آن
سر و کوفی ست و عربی عور خوانند *

[غالب] مینجان الله صغینه مگر فارسی ست که عربی آنرا هورن

می. نوصل صا صغص ذال ثخذ نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم *

[احمد] این لفظ عربی است مگر بدین معنی از اصطلاحات طبیبی باشد چنانکه در درمک مخزن الادویه است که [صفینه] درخت اینست که عربی باشد انتهی و هکذا فی هفت قلم *

[غالب] تنبیه صدرا معروف صدا می گوید یارب صدا بسین در فارسی بمعنی آواز کجا است که صدا بصاد از تعریب آن وجود گیرد صدا بسین در هندی بمعنی همیشه لغتی صفت زبانزد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند *

[احمد] بعضی این لفظ را فارسی الاصل میدانند و چون صا در اصل فارسی نیست صدا بسین تجویز کردن و صدا بصاد را معرب آن گفتند و نزد اکثری صدا عربی الاصل است و حق همین است چنانکه ملا هریری گوید [صدا] آواز کوزه و گنبد و غیره در شعرنامه و موبد بفرس آورده اند این لغت را اما عربی است انتهی و فی الرشیدی ایضا مثله * در قاطع برهان صفیحه و صدا بی ترتیب حروف ثانوی راقع است *

[غالب] تنبیه ضال اسم میوه سرخ دنت میگویند و توضیح می کنند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب قهمت است برین ثمر زمی ضال مصل *

[احمد] ضال بمعنی ثمرة السدر نیز عربی است در صراح است [ضال] صدرة دشتی انتهی و هکذا فی المدار و هفت قلم * حکیم انحصار رنگ کنار بسرخی نمیکند و همین میگویند که ضال هم رنگ

و شبیه غلب است و این تشابه چنانست که صاحب دلیل طالع
[جهر بیر] را که در هندی نمرۃ السلس است بعناب دشتی تفسیر کرده
بعد ازین غالب بر لفظ ضرب ، که برهان آنرا بمعنی میخول آورده ،
میکوید مگر ضرب اهم میخول فارسی صفا حاشاکه چنین تواند بود ، نگارند
مؤید برهان هم این لفظ را جز در هفت لازم نیافته *

[غالب] تمبیه طارطقه را می گویند که عربی حب الملوک گویند و
[طارف] را بمعنی مال نو یافته می نویسند و معانی نویسنده که در
عربی بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی [طارق] در عربی
بنا که بفارسی در گویند می گویند گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک
و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح
معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد از که پرهم که طارطقه و
طارف لغت بهاموی و فارسی چگونه میتوان شد و طارق چون خود نوشت
که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم است *

[احمد] طارطقه هم مثل لفظ صفیه عربی الاصل است صاحب
فرمانگه مخزن الادویه گویند [طارطقه] ماهودانه است که معروف به
حب الملوک است انتهای و نکذای هفت فلزم و طارف و طارق نیز عربی
است عبارت جامع درین مقام البته چیزی تسامح دارد و آنچه غالب مال
نو یافته را بمعنی کسیکه نو دولت یافته باشد فهمیده است خطاست چه
طارف آن مال را گویند که نو بدست آمده باشد صاحب نصاب الصبیان
فرماید * شعر * عرض خواسته طارف و تالارش * نوش باکنانه است
و فاسد تباه * و طارق یعنی دروازه جز هفت فلزم در دیگر کتب لغت
نیده ام * و بعد ازین بر لفظ طربی سخن است برهان در آخر بیان این
لغت گفته که معرب تری است * و غالب این لفظ را عربی نوشته و

همین حق است و الحق بحق بالاتباع اما آنچه غالب گفته است که طرارت و نازکی و تری و هفت ست و تازه و تر و طری موصوف * من میگویم تازه و تری و هفت ست چون میوه تازه و مانند آن و این را موصوف هرگز نگویند *

[غالب] تنبیه طشت زر طشت گریخته نگون طشت و خایه این چهار لغت در فصل تالی قریشت باشند نوشته است در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چار لفظ را مکرر آورد *

[احمد] چون این لفظ در متاخرین بطای خطی آمده است آگاه نمودن ضرورت صاحب شرفنامه و موبد الفصلا و بهار عجم گفته که طشت بطای خطی همان نشست و رشیدی و غیره معرب نوشته اند خان آرزو گوید [طشت] معروف لیکن چون طای در فارسی نیمه معرب باشد و در قاموس [طس] بتشدید سین مهمله و [طست] و [طسته] هودو مهمله بهمی مذکور آورده انتهی پس نزد رافضی حق آنست که این لفظ در اصل فارسی نشست بتاست و نگارش آن بطا رسم خط متاخرین ست مثل طراز و طپیدن و غلطیدن و طست بسین مهمله معرب ست مانند مسك که تعریب مشك ست *

[غالب] تنبیه عړك و غچك نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی هړك دابعتن ازان رو که آن در فارسی و این در عربی نیست جز مستخرگی و بواعجبی نیست *

[احمد] بعضی این لفظ را بعین مهمله و زای فارسی نوشته اند و صاحب برهان قاطع می گوید که تحقیق آنست که این لفظ بغین معجمه و زای فارسی باشد * و از اینجا است که در فصل عین مهمله نیاورد و بعین معجمه رقم کرد و آن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [غړك]

بکسر اول رفیع ثانی ساری باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در
فرهنگ ضروری و درمۀ سلیمانی باعین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند
و گفته اند ساریست که طربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور
آمده است انتهى احمد هم در مجمع الفروس و مؤید الفضلا و شرفنامه
این لفظ را بعین مهمله دیده است و صاحب مدار الاناضال گوید [عژ]
بکسر و زای فارسی ساریست گویند طنبور کذا فی الادراهمی اما آنچه از
زبان مردم مجموع است بغین معجمه است انتهى *

[خالب] سبیه غشته مشبیه بفتح و کسره غین منقوط بمعنی
آمیخته و آغشته می نویسد آغشته بعین مکسور مفعول آغشتن است الف
مملوده کجارت و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته می گفت
می گفتم که مثل میجویم اکنون که غشته بمعنی آغشته نبشت چگویم *

[احمد] وجه اینکه غشته را مخفف آغشته نگفت بل بمعنی آغشته
گفت بیشتر گذشت و در میان می نویسد [غشته] بفتح اول بمعنی
آمیخته و آغشته و بکسر اول هم باین معنی آمده است انتهى پس ازین
عبارت ظاهر است که نزد او بهر دو حرکت غین است نه اینکه در حرکت
آن از را تنبیه است صاحب مود الفضلا و غیره گفته [آغشتن] بفتح
غین و کسر آن بمعنی آمیختن * و درگاه غالب در لفظ آغاردن آغشتن را
بوزن دانستن بکسر ثالث گفته است و در اینجا نیز آغشته بغین مکسور
مفعول آغشتن نوشته * پس درین عبارت که * کسره از کجا آمد * لفظ
کسره بجای فتح سهو باشد و ثبوت فتح غین که آغشتن که مخفف
آغشتن است بیشتر گذشت و مثل غشته بی الف اینکه در فرهنگ
غشته بمعنی آمیخته و آغشته بدر چاچ گوید * شعر * صرصر صرور از
فلک را هفت دامن بردرد * رشته زرغشته ندهل گوشه دستار من *

انتهی و کذا فی نوادر المصادر و سراج و در بعض نسخه‌ها نصاب بدر
ریشه بجای رسته واقع است *

[غالب] تنبیه غفوده بروزن کفوده بمعنی هفته آورده است هفته
خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی انوار غفوده مکرزبان دیو
و پری باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعنی
هفته که عددیست مرکب از ده و هفت دیده‌ام پندارم که این مرد
دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس *

[احمد] نگارش یک فرهنگ را صحیح داشتن و تحریر برهان
را غلط پنداشتن بآنکه در هر دو صند مذکور نیست طرفه ماجرائیست
در کدامین نسخه قلمی لغت کتب بسو هفته را هفده نوشته باشد غالب
نابالغ بی تحقیق همون غلط را درست دانسته و از عایت هدايت صحیح
را غلط گفته اند صند برهان اینکه در مجمع الفرس سرورزی در
فصل غین مرقوم است [غفوده] بقار دال مهمله بروزن غفوده در نسخه
بمعنی هفته باشد انتهای و کذا فی السراج و هفت قلم و چون در
شبن و غین تبادل است مانند شاعوله و شاعوله بمعنی شمله و علاقه
دستار کذا فی الفهرست برهان و غفوده نیز بروزن و بمعنی غفوده
آورده اند و صاحب جهانگیری باین شعر حکیم ملی فرقی متمسک شده
* شعر بود درد و هرز زهی وصف خلقت * بهار و بهار و بروز و غفوده *

[غالب] تنبیه غنو غنود غنودن غنوده غنودن غنودن غنودن از
یک مصدرشش لغت تراشید خود مداد و کاهن زبان کرد از کیسه من
چه رفت من درین اندیشه‌ام که هرشش لغت را همان مرادف خفتن
و خوابیدن گفت و بجای گفت در فصل هفتم غنودن که صیغه جمع
غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورد و عهد و پیمان و شرط

معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خود من بمعنی
 پیمان آمده است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی
 و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که غنوند بسکون
 نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان *

[احمد] غالب پیش ازین شکوه و شکرد و دیگر صوغ
 مضارع را لغتی مستقل قرار دادن دارا دانسته و خودش اینجا تعلیم
 می کند بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و ندانست
 که صیغه جمع غائب مضارع امل لغت کم می نویسد و آنکه در صحت
 غنوند بمعنی عهد و پیمان سخن است ازین جواب آردا می توان
 پی یافت صاحب رشیدی گوید [غنوند] بضم غین و سکون هردوین و
 فتح وارهید و شرط فردوسی * شعر * به پیمان و سوگند و غنوند
 و عهد * تو ای در سخن یاد کن همچو شهید * انتهای و مکنای
 السراج و هفت قلم *

[غالب] تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی
 به پنج صورت آورد ناامل لغت چه صورت دارد صورت راستی این است
 که غوشاک بغین مفتوح اهم باچک است که ابلا بالف مضموم مدی آفت *

[احمد] هر پنج صورت آمده است در جهانگیری [غوش]
 باول مضموم و راو مجهول سوگین سائر جمعانات را نامند و آردا
 [غوشا] هم گویند بوضف هروضی گوید * شعر * آن روی او نگر
 چو یک آغوش غوش خشک * آن صوم او نگر چو یک آغوش هوشنه *

فرید اهل امهرنگی فرماید * شعر * به پیش ناکی زهم بخوار
 تن چو نادانان * نهی کس نافه مشکین به پیش گنده غوشائی *

[هوشاد] بمعنی غوش که مرفوم شد و [غرشاک] نیزه سروری

مقامی در مجمع الفرس بعد از نقل این میگوید که [غوشای]
 دو معنی دارد اول سرگیج حیوانات را گریند دوم خورشد انگور و خرما
 و جود گندم و امثال آنرا نامند شمس فخری بهر دو معنی گفته
 * شعر * کار خلافت نیاید از خصمت * کار عنبر نیاید از غوشای *
 خود گشته اپای. گولنا * سو که از تو کشیده چون غوشای * انهمی و
 هکذا فی اربشی و در شرفنامه و مؤید الفلا و مدار الافاضل نیز
 غوشای بوز مجهول آمده است و در سراج غوش و غوشا و غوشاک
 و غوشاد بدال و راو مجهول سرگین حیوانات که خشک شده باشد
 تم کلامه پس فتحه غین مدد میخواند *

[غالب] تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن حصاریدن میطرارزد
 مگر نگاریدن هموزن نمی توانست شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف
 آورده سپس چون بکارش معنی برداشت روی ورق سیاه ساخت
 کندن ریختن دریدن شکافتن برآگنده و پیریشان ساختن از هم جدا
 کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی
 پرداخته باشی تو نیز روی ورق همای ساخته باشی انصاف بالایی طاعت
 ست نقل کفر کفر نباشد هنوزم سخن بسیار ست باید گفت تا
 به درد سخن رمیده باشم فتاریدن فتال فتالین فتالیدن فتود فتودین
 فتالیدن فتالیدن آن شیش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام
 معنی دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن
 معنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتودیدن و فتالیدن هم
 گفته اند چون مصدر به تبدل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم
 هراسر مشتقات نیز به چهار صورت خواهد بود *

[احمد] در توزین همچا قدر ضرورست که مرزوزن به معلوم

الحركات باشد و این در حصاریدن بخوبترین وجه حاصل و ضرر و معانی
مرفومه برهان در دیگر فرمها نیز موجود است عبارت مجمع الفوس
اینکه [فتر] بکسر فاء و فتح تا یعنی شکافته و جدا کنده و گسلنده و
پرویشان کننده و پراکنده کنده و بمعنی امر نیز باین معنی [فثار]
باضافه الف نیز آمده [فتالیدن] بتا و لام بوزن بتأکیدن فسادیدن و
ریختن و از هم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پرویشان کردن
هم آمده [فتاریدن] نیز برای همزه [فتودن] بفتح فاء و تاء قرشت
بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن زکندن و جدا کردن و گسستن
و پرویشان کردن نیز آمده و ' فتودن ' و ' فتلیدن ' نیز آمده
منوچهری * شعر * آتش و درد چو دیبا یکی طاؤسی * که بر اندوده
بطرف دم از قار بود * آن شرر کوئی طاؤس بگرد دم خربش * لولوی
خود فتالیده به منقار بود * ای پرویشان کرده هم از بد بدین معنی
* شعر * جای را و مشک را و اسم را و جام را * درواز و بر فتال
و بر نشان و بر گرای * عماره گوید * شعر * آباد آمد بشاخه‌ای
درختان * بر سر میخواره برگ گل بفتالید * ای ایشاند و ریخت
حکیم سنائی * شعور * یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را *
از پر فتر جوهری را نمی لاگذار اینجا نه لم * ای برگن و جدا کن
حکیم ازرقی گفته * جز از کشاد تو در چنبر فلک که بود * فروغ
خنجر الماس فعل مغز فتال * ای مغز شکاف و فتره رای بمعنی
پراکنده رای آمده حکیم زجاجی فرموده * شعر * بیفکنند بار و سرامر
زیبا * بشهر اندر آمد شه فتره رای * کذا فی الفرهنج ناظران بانصاف
بفرمایند که غالب هداد سخن رحید و فریاد او شنید یا کسی دیگر *
[غالب] تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ

رو براف مضموم بمعنی شکفته رومی فریصل دگمل من آنسک که
فراخ صفت دهانست نه صفت رخ چون ممکن دمان و رخ را
یکی میدانند از روی فیلس فراخ رو آورده است *

[احمد] در خانه جهانگوری ، فراخ رو ، گمایف از کسی باشد
که به عشرت گذارند و همیشه با مردم به شکفته روزی بر بخورد
و بشاشت نماید افعی و صاحب رشیدی و صراج بدین معنی بفتح
را آورده و صاحب بهار عجم فراخ ابروی بمعنی بهشت گذاردن و
به شکفتگی بامردم بر خوردن نوشته نظامی رح فرماید * شعر * چو
بنمود شاه از سر نیکوئی * به آن ننگ چشمان فراخ ابروی * و
صاحب برمان قاطع به قرینه معنی شکفته رو فراخ رو بضم را نوشت
و انکار جواز توصیف روبرو فراخی باوجود استعمال فراخ ابرو و ماندن
آن تحکم ست و شکفتگی و فراخی باهم مناسبت دارند و شکفتگی
حقیقی هم در رو نمیشود پس از هر جهت که شکفته صفت رو آید
فراخ هم می توان آمد البته برای صحت لفظ استعمال شرط ست
دیگر ای دهنه و ران بیاد دارند که فراخ دهن بمعنی بسمار گود
و پوچ گود هرزه چانه آمده است نه بدین معنی *

[غالب] تنبیه فراز را از اصداد می شمارد و هم بستن
درهم کشودن در از این لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب
برمان قاطع چنین نمی گوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر
اجماعی است ما می گوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است
بر خلافت یزید سپس باید دانست که فراز صد نشوب ست چون هنگام
بستن تخت های در این مردم روزی میشود و آن صورت بلند است
هرایه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه صلی گویند * شعر *

بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو باز شد بهر همتی فراز نتوان
 کرد * باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مهرم
 را سوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در روزی وی مبدء مدشا
 مغالطه درین لفظ تمسك بشعر حافظی * شعر * حضور مجلس
 انس است و دوستان جمعند * و ان یکاد بخوانند و در فراز کنید *
 نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه
 در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست سپس توان فهمید که مجلس
 انس خلوتی است حالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بزمین چنین انچه
 در آید همه را عیش منغص و خاطر مکرر گردد مگر در هجوم عام
 جز گزند چشم زخم نیم رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن ان یکاد
 از خود دفع کنند و در یکشایند تا همسایگان و سوختیان همه گرد آیند
 و رموانی مجلسیان تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب
 نیز در آیند و مستانرا با همیری بوند اگر گیرند درین صورت خواندن
 ان یکاد بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفع چشم زخم یکد یکرست
 که آن از چشم زخم بیگانه نمان خطر ناک ترست پیر جهان بدیه میفرماید
 که آفت اغیار را به بستن در دفع نکند و بلای عین الکمال احباب
 را بخواندن ان یکاد بگردانید *

[احمد] یاران من این را چه گویم اجماع محققین اهل زبان
 و فرهنگیان زبان دین را که بقرون مختلفه بوده اند و درازمنه جدا گانه
 در شرح معنی لغتی و اشکاف مراد لفظی غالب چه می انگارد که بر
 اجماع اهل شام که بزعم خودش هم اتفاق گروهی غیر موثق در مقدمه
 تعصبی و معامله تعصبی میدانند قیاس می کنند ورائینه این چنین کوری
 عقل مردم را از پایه قابلیت خطاب می اندازد لاجرم من از راز

خانی. اردر کفر و بخدمت منصفان تحقیق در دست می آید و آمدن
لفظ فراز بمعنی بسته و کشاده در ترانز شک و ریب است ارباب لغت
از زمان صاحب اداة الفضلا [که در منه هشت صد بوده و فرهنگ زمان
پیش از بنظر فقیر نیامده] تا همان صاحب بهار عجم که خاتم المحققین است
همه بر اصداد بودن این لفظ اتفاق دارند از آن جمله سرور شیخ صفاهانی و
میر عبدالدوله شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری گفته [فراز] بمعنی کشاده
کمال صفاهانی نظم نموده * شعر * چو مطرح ارچه که افکنده ایم
و بی هریم * به پشتی تو چو مسند شدیم صند فراز * صاحب
رشیدی گوید درین مثال تامل است هراج المحققین گوید وجه تامل
ظاهر نیست و صاحب رشیدی هم در مقدمه کتاب گفته که فراز بمعنی
بسته و کشاده از اصدا دست * در اداة الفضلا و شرفنامه و مؤید الفضلا
و مدار الافاضل و کشف در بیان معنی لفظ [رش] نوشته اند که *
بافتح در فارسی مسافت در دست وقتی که فراز کنند انتهی کلامهم
اگر کسی را شکي درین نثر واقع شود کشف که در کلکته بطبع آمده
است در آن شرح لفظ رش به بیند و اگر از چهار نسخه دیگر کدامی
دست یاب شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که
فرهنگ مثنوی شریف است فراز را بمعنی کشاده آورده و در بعض
نسخه دیوان حافظ رح مطبوعه سنگی که در کلکته و لکهنو و هیرو طبع
شده است دیده شد * شعر * صنعت مکن که هر که محبت نه راحت
باخت * عشقش بروی دل در محبت فراز کرد * پس معنی مصرع
چنین باشد که عشق بروی دلش در محبت و رنج باز کرد و صاحب
جهانگیری و تحفة العجم و خان آرزو در * شعر * حضور مجلس
انسان است اه نیز فراز بمعنی کشاده نوشته اند و این از برای آنست

که آیه ان یکاد بجهه دفع چشم زخم میخوانند و چشم زخم اکثر از اغیار می رسد چنانکه صاحب بهار عجم گفته که چشم زخم در چشم شور و دیده شور و نظر شور عبارت از است که شخصی چیز حسین مرغوب را نطفه کند و بطریق حسد در روی نظر اندازد و بعضی گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست گاهی نظر درست هم کار می کند انتهی و عادت چنانست که برای دفع چشم زخم آن که شریک محفل و هم پیاله و هم نواله نباشند ان یکاد میخوانند چه از احباب احتیاط دشوارست و متمتع زبان فارس و دانای توتوب کلام میدانند که اسلوب مصراع ثانی برین دلالت می کند که ان یکاد بخوانید و پس در باز کنید و هیچ خوف از چشم زخم که اکثر از اغیار می رسد مدارید و شبهه گزین محتمل و عامی مدفوع ست باین که شور در محل بی پروائی ست ازین چنین گزند ما و نظیر این در کلام مستاده بسیار *

[برهان] فراهشت بفتح اول و نای دال کشیده و میم مضموم بشین و نای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد فرامشت خوانند *

[غالب] چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرمگ چرا می ندارد برینا می بافت رحمن می نافت هبزم می فروخت کلخن می افروخت فرامشت را همه دانند که مزبل علیه فرامش ست بمعنی فرامش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسور اخ لفظ در سوخت تا از کدام علام باره آموخت فرا مرادف بر بمعنی علمی لفظی ست جدا و مشق لفظی ست جدا چنانچه بردهست و در دست این لفظ مرکب را لغتی مستقل اندیشید دالم که نه معنی فرا میداند نه معنی مشق فرامشت را جایی دیده باشد چون دران مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید

از کعبی پرمیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه بردست نهند
 آنرا فرامشت گویند لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ
 آورد و این همان گونه بالغوص است که این را در باب سلك لالی روداده
 بعد اینچنین صورتیهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته آید *
 [احمد] غالب که همین يك دو شمردن می داند و از داب و غایت
 فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا با این بزرگواران می آویزد و همه
 بیجا می ستیزد خرمهره می فروخت جرس می نواخت غله می سنجید
 آب می پیمود غایت ارباب لغت اینده موارد استعمال و معانی الفاظ
 بکلمات مشهوره نشان دادن خواهی مگیر همان معبر عنه باشد خواهی
 مغایر مفرد باشد یا مرکب چنانچه بعض محاوره و اصطلاح گو الفاظ
 متعدد دارد مثل فرخاک و غیره در کتب لغت می نویسند حال آنکه
 معنی هر واحد ازان اطفال دبستانی هم دانند لفظ فرامشت در دیگر
 قریهها نیز مذکورست و معنی فرا و هلك و مشیت بالانفراد در برهان
 فاطم مسطورست و فرا چنانکه بمعنی بر می آید مثل فراهم بمعنی
 در نیز مستعمل است چنانکه فرا چنگ و در فرامشت هم فرا بمعنی
 درست نه بر *

[برهان] فرجیل بوزن ائجدیل را گویند که پدر مومست
 خواه مادری باشد خواه پدری *

[غالب] سبحان الله فر فارسی و جلد عربی فر بمعنی بزرگ
 ازل پیشین و جلد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدنست
 من آن می پسندم که چون فای معص و بای فارسی باهمدگر
 مبدل می گردد این را پرچد باید گفت چنانکه در هند پرداختا شارحان
 قرن السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجیل را

بمعنی پلیر صوم گمان کرده اند و آن مصرع این ست * مصرع *
 فرجل از فرجل خود یافته * کوئی مملوح امیر خسرو سلطنت جل
 خود از پلیر جل خود یافته بود حال آنکه ابن غلط ست آن پادشاه
 سلطنت جل خود از پلیر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان
 شنفت فرجود لغتی صت بهلوی بمعنی کرامت و فرجل بضم جیم مخفف
 آن و درین مصرع همان فرجل ست بضم جیم نه فرجل بضم مفتوح
 معنی مصرع اینکه مملوح من فرجل یعنی سلطنت جل از کرامت
 و پادری اقبال یافت چون فرجل را نمی دانستند پردادا ترجمه آن
 شناختند و بصوی این امر رقوی که فلانی بر ارزنگ جهانبانی بجای
 جل خود که آورداندا گویند نشسته است نه بجای جل پدر خود که مملوق
 آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند ناظم بدین دگی
 که فرجود بر وزن مفعول بمعنی معجزه و اعجاز می نویسد و فرجل را
 مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قنوان السعدین فرجل بمعنی
 پدر جل می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از پدر پدر جل اسمی
 خاص معین نیست در عربی آندوتر از جل صیغه جمع نویسنند
 یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسنند یعنی نیاگان *

[احمد] در مؤید الفضل و کشف اللغات [فرجل] پدر جل انتمی و
 صاحب مدار الاصل نوشته [فرجل] پدر جل چنانکه در جل گذشت و در
 باب الجیم مع الدال [جل] بفتح تخف و پدر کلان مشتمل هر دو کلمه بهر دو
 معنی صمد مولفه * شعر * دهل حق فرجلش از طویل جل و فرجلش *
 همین باشد دها هاه نهان و آشکرو من * انتمی و سرور صفاغانی
 در مجمع الفرس نوشته [فرجل] بوزن سمر جل اهلی را گویند
 مثلش حکیم سنائی رح فرمایند * شعر * داشته فرجلش دهمی روزی *

فر هر ابن فضل دهقانی * امیر خسرو رح نور گوید * شعر * نور
 جد از جهه او تافته * فرج از فرج خود یافته * انتهى صاحب
 فرهنگ جهانگیری در خاتمه پدر دوم [که مشتمل است بر لغات مرکبه
 از پارسی و عربی که برورش پارسی آورده اند] نوشته [فرج] با ازل
 مفتوح بثنائی زده پدر جد را گویند لفظ فرپارسی است و جد عربی
 حکیم روزنی فرمایند * شعر * دل بر جد تو در هر ملک داران داشتند *
 کاندلین دولت چنین با فرخی فرحی * امیر خسرو رح نو مایند * نور جد
 از الخ انتهى و صاحب رشیدی اینجا قول ملا سروری و صاحب جهانگیری
 مردو نقل کرده: خان آرزو در سراج آورده [فرج] جد اعلمی و
 بعضی گویند پدر سوم خواه مادری باشد خواه پدری و ابن لفظ مرکب
 است از فر که فارسی است و جد که عربی است پس مستحکمت بود
 و می تواند که فر مخفف فرا باشد بمعنی بالا یعنی جد بالا که
 پدر جد حقیقی است انتهى نور الحق شارح قران السعدین در بیان
 نسب ممدوح امیر خسرو رح که شاه معز الدین کیقباد دست نوشته
 که معز الدین بمیر غیاث الدین است و سلطان غیاث الدین در آخر
 عمر که بر فراش مرض بود پسر خود بغرا خان را که پدر این
 معز الدین کیقباد است گفته که آفتاب من بر افق مغرب رسیده از من
 دور مرو که جز تو پیری ندارم اگر پادشاهی به پسر تو کیقباد برسد
 ترا مطیع او باید شد بغرا خان شهزاده بس عجل بوده اندک صحتی
 دیده بهانه انگیزخته بی رضا باز بجانب لکهنوتی مراجعت نمود و بعد
 ازان سلطان رحلت کرد امرا کیقباد را سلطان معز الدین خطاب داده
 بسلطنت برداشتند انتهى و ازین ابیات قران السعدین نیز همین ظاهر
 میشود * ابیات * شاه جوان بخت معز جهان * تاج ده تخت هتان

شهان * وارث اکلیل کیان کیقباد * کافر جد فر کیانیش داد * و نیز
 ازین * بیت * کرد چو در شغمد و هشتاد و هشت * بر سر خود تاج
 جد خویش خوش * و نیز ازین شعر که از زبان پدر معزالدین
 کیقباد است * شعر * مردمک دیده من کیقباد * کافر جد فر
 بزرگیش داد * و هم ازین ابیات که معزالدین به پدر خویش هنگام
 ملازمت نوشته بود * ابیات * و تو ز میراث پدرم زنی * قصر سه
 جد راست زن در شنی * هشتاد و یک و بتو میراث شاه * من ز سه
 شاهم ز تو میراث خواه * بل ازین ابیات واضح میشود که شاه غیاث الدین
 شاه معزالدین را ولی عهد خود ساخته بود * اشعار * حضرت سلطان
 شهید و کریم * خلد الله بخالد عظیم * راند چو در راه اند عهد خویش *
 خواند و مرا کرد ولی عهد خویش * خود چو ازین عالم خرد رای رفت *
 جای خودم داد و خود از جای رفت * کرد بجای تو مرا تاجور * من پسر
 لیک بجای پدر * شاه بحیات خودم این نقش بست * ملک من است
 این دگری را چه دسم * پس قول تالب که * آن پادشاه سلطنت
 جد خود از پدر خود گرفته بود مبنی است بر عدم تتبع کتاب و تبعیت
 و هم خانه خراب و فرج بضم جیم بمعنی کرامت و اقبال هم نام قبول است
 چه فرج مخفف فرجود بی سند بارر میتوان کرد معنی فرجود بمعنی
 خرق عادت است نه مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و بزرگی باشد
 چنانکه ما سان پنجم در نامه ورتشت بترجمه فقره پنجاه و چهارم که در
 بیان علامت بیغمبر است نوشته * آنچه او کند دیگری نتواند *
 خدمت وی به تفسیرش میفرماید * چه چون ازو فرجود جوید باز
 نماید دیگری نیارد * و هم درین نامه فرجود بواو به همین معنی دوجا
 دیگر هم واقع است و این کلمه از الفاظ خاصه دستیرست و جز برهان

قاطع در هیبت کتاب لغت مذکور نیست پس بودنش در کلام خسرو رح
 و آنکه با التخیف معلوم * اکنون معنی آن از من میتوان شنید باید
 دانست که [فر] کلامه ایست که بترکیب افاده معنی خوبی و عظمت
 و کثرت میکند چون فرخ که مخفف فرخ صفت بمعنی زیباروی و
 فرخوی بمعنی خلق ای خوبی نیک و فرمودن بمعنی بغایت موده
 و گمنام شدن و فرخته بمعنی بسیار خسته و فرگفت بمعنی فرمان و حکم
 و فرمید بمعنی دانش نیک و فرغاریدن بسیار تر شدن و فر خجسته
 بمعنی فرخنده تر و فرگاه بمعنی جای بزرگ ای حضرت و هم این لفظ فرجل
 خودش بمعنی جل اعلی ای پدر جل و دیگر نظائر این متبوع بشرط تفحص
 میتوان یافت و [جل] بالفتح بمعنی بخت باشد پس [فرجل] بفتح جیم
 بمعنی بخت نیک و طالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه فروسلطنت جل از
 بخت عظیم خود یافته و با آنکه پدرش موجود بود نرجل از جبهه او یافته
 و پس از نگارش این توجیه در شرح قران السعدین تحت این بیت بنظر
 آمده که جل بفتح بمعنی پدر کلان و فر بتشدید رای مملعه دولت و جل
 که متصل آنست بمعنی پدر کلانست و نیز میتواند که بمعنی بخت باشد
 و همین اگر بوار هطف باشد چنانچه در بعض نسخ است و فرجل ثانی بسکون
 حرف را لفظ مرکب است بمعنی جل کلان تقریر معنی اینکه نور بخت
 از جبهه اولامع گشته و دولت جل از جل کلان بوی رسیده ای دولت را
 ابا عن جل یافته و فرجل بمعنی طالع نیز نوشته اند انتهی کلام الشارح
 این قول اخیر موید توجیه من است و در شعر سوزنی که صاحب جهانگیری
 آورده اگر بافرخی و فرجل بوار هطف است چنانچه در بعض نسخ
 دید شد پس فرجل بمعنی بخت نیک باشد و در صورت فرخی فرجل
 باضافت بمعنی پدر جل باشد *

[غالب] تنبيه فرختار را که مخفف فروختارعت نوشت و فروختار
را که لغت اصل است مرکب از صهفه ماضی و آرم مانند خریدار و پورختار
بعد از صه ورق رقم کرد این قاعده کجاست *
[احمد] قاعده فروختگیا نیست که بر رعایت ترتیب حرف ثالث و
مابق آن الفاظ را ذکر کنند *

[غالب] تنبيه فرنه بوزن وزنه بمعنی لعنت و نفرین آورد
و باز فریه بوزن گریه در فصل دیگر نوشت زیرا بمعنی نفرین
و لعنت را فروخورد باز درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی
دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر خریه گویند گفته
باشند بنده را دران سخن نیست من این پرسم که در فارسی
بمعنی نفرین فرنه بوزن وزنه صحیح است یا فریه بوزن گریه *

[احمد] در فرونگی فریه با اول مکسور بیانی زده نفرین باشد
و در عربی بمعنی دروغ آمده انتمی و مکذافی مجمع الفرس و الرشیدی
و الموبد و المدار مستندین بنده الاشعار معزی * شعر * بانکو خواه
تو باشد مشتری را صلح و مهر * بابل اندیش تو که و انرا خلاف و کهن
بود * بهره آن آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم این از نسیم کیوان
فریه و نفرین بود * ناصر خسرو * شعر * دردی طرار ببردت ز راه *
فریه بران خالغن طرار کن * و در سراج و هفت قلزم فرنه بمن
نیز بدین معنی نقل کرده *

[غالب] تنبيه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده
بمعنی بازی و ظرافت و مسخری و دروغ و حسرت و تاسف و از راه
برون شدن نوشت و باز نسویدن بر وزن نکو میدن بمعنی دروغ
و تاسف و حسرت و مسخری و ظرافت و بیهوشی آورد و هر و انرا

آگهی باد که غزل وادی گفتار طرّفه بانگی رده اصص تازی و پهلوی را
 بهم پیوست و بر مکنّار نظاره شکوفه نقشی بست من این را نمی گذارم
 و برده از روی تارش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول
 لفظ تازیست بمعنی دریغ چنانکه قاسف و متاسف و حزین و غمناک
 مستخرج از افسوس است و فسوس بهر دو صمه و واو مفرّج لغتی صفت
 فارسی ترجمه است و این بخود افسوس و فسوس را یکی دانسته و
 هرگونه معنی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس
 بود باره باره بهم درخت دیگر این بمنز دانستنی صفت که فسوس در
 فارسی لغتی صفت جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب
 و آواکراین را از راه تغنّ متصرف گردانید و اصص اما همان بمعنی است و از
 [احمد] صاحب شرفنامه گوید [فسوس] با واو فارسی
 حسرت و سخر و افسوس بزیادت همزه نیز لغت است انتهى و صاحب
 مؤید الفلا بعد از نقل این می گوید در لغت شاهنامه مسطور است
 و نیز از راه بیراه شدن انتهى و همچنین است در مدار الافاضل
 سروری صفاهانی در مجمع الفروس آورده [فسوس] بمعنی سخره
 و دریغ باشد مثال ورد و معنی ابو شکور فرماید * شعر * دیوب گرفته
 مروترا بفسوس * توخوری بر زبان مال فسوس * انتهى در فرهنگ
 [فسوس] با اول و ثانی مضموم هم معنی دارد اول سخره و لاغ
 باشد که بیشتر آنرا افسوس نیز گویند و فسوسیدن مصدر آنست
 حکیم قزوینی فرماید * شعر * رخس برمه و خور فسوسدهمی *
 برن خاک بایش پیوسته معنی * دوم از راه بی راه شدن و بیراهی
 کردن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود انتهى صاحب رشیدی
 نیز گوید [فسوس] مخفف افسوس بهر سه معنی یعنی دریغ و

استهزا ر شعر دقیانوس و فوسوس بمعنی استهزا کند انتهی در نوادر
 المصادر فوسوسیدن بالکسر و وار مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه
 و استهزا کردن فوسوس دریغ و حسرت و سخریه و استهزا فردوسی
 شعر * رخس برم و غور فوسوس الخ تم کلامه پس دفع شد آنچه خان آرزو
 گفته که فوسوسیدن بمعنی انسوس خوردن است و بمعنی ظرافت
 و مسخرگی کردن اعلی ندارد زیرا که فوسوس بدین معنی نیامده
 ظاهرا از لفظ سخره که بمعنی بیگارست اشتباه افتاده انتهی از
 لفظ لاغ که بطور عطف معسیر واقع شده سخره اینجا بمعنی بازی
 و ظرافت بودن ظاهرست و در شعر شاهنامه نیز همین متبادر و
 فوسوس بمعنی دریغ و حسرت سعدی رح نبز نوشته * شعر *
 بکلم که چشم فتنه بخراب است زینهار * بیدار باش تا نبرد عمر
 بر فوسوس * و هم وحشی کومانی در خلل باین گفته * شعر * گفت فوسوس
 از من خاکب فوسوس * جان بوداع است ازین دست برص * ای دیده دران
 تماشا درست گردانید و حرکات پری زد؛ را که خورش آدست و پائی
 میزند و سخنهای عجیب می سراید نظر کنید و هم فقه اطعالم
 منشعب خوانرا که تا امان رسیده گوش کنید از اقوال غریبه او که از
 شمع الجنات نقل می کند یکی آنست که افسوس بالف مفتوح و وار
 مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف را اسفاه
 همه مستخرج از افسوس است انتهی بر العجیب هایش تماشا کردنی است
 با وجود او مجهول لفظ افسوس را هر بی تجویز کردن از تعلیم کیست
 و افسوس بمعنی دریغ عربی کجائی است تاسف و متاسف و را اسفاه
 و کلام صرفی از افسوس مشتق می کند و در اشتقاق صغیر تقلید
 و تاخیر حروف که روا می دارد ای منصف مزاجان کرم را کار فرمائید و

ازین چنان پالغز های غالب در گذرید که بقول او که من فلم عربی
ندانم چهل او عذر خواه اوست *

[غالب] تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بس می نویسد و راحت
می نویسد باز فغستان بغای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه
می نویسد بمعنی مخفیج و تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان
همان فغست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه
چرا انگیزند ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند
فغ در فغستان فتحه را از خود چرا ریزاند طرّفه ای که در فغستان
فا را مضموم نگاشت و در فغفور بروزن مضموم دیگر فغاک را نیز
بغای مضموم و معنی مضموم آورد یعنی می گویند که حرامزاده را
نیز گویند باز فغواره نیز بغای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود
می فرماید که معنی ترکیبی این لغت بس مانند است لاجرم ما می
پرسیم که چون فغ در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا
را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که هر سه مرکب از فغ
ست فا را بعامله ضمه چرا سوزانی بخشید دانایان در یابند که
فغفور فغ پورست یعنی پسر بت پادشاهی را پسر نمی زیست یکبار
چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت
این درزن بت صفا را آن کودک نمود و این قصه همان صورت
دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برزن و در صحن مسجد اندازند
و محبتا و محبتی نام دهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و
فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نعبت کند چون خوراک
و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واوه که مفید معنی مثلیت است
هرابنه فغاک و فغواره مرد بیخس و حرکت را گویند خواهی از روی

تکبیر باشد و خواهی بمعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند *

[احمد] در حرکت فای فغ اختلاف است نزد بعضی ضمه است و نزد بعضی فتحه در شرفنامه فغ بالضم بوزان فرغانه بت و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و هرزوی و جهانگیری نیز همین است و در رشیدی فغ بالفتح و قبل بالضم خان آرزو در مراح نوشته فغ بالضم و بعضی بفتح گفته اند بمعنی بت چون حرکت اول آن بتحقیق نه پیوسته جمع کلماتی که از آن ترکیب یافته بفتح باشد یا دسم انهی صاحب مدار گوید فغ بالضم و فوغ در تخته و همت بواو پارسی بت انتهی فغستل در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و مجمع الفرس بالضم است و همچنین فغاک عبارت شرفنامه اینکه فغاک بالضم ابله و حرامزاده منصور شیرازی فرماید * شعر * بدرد دولت و حشمت نمی رسد هرگز * غبار جاه ترا دستگیر خصم فغاک * انتهی و صاحب مؤید الفضلا از لسان الشعراء ادات نیز فغاک بمعنی حرامزاده نقل کرده و در سروری و مدار الافاضل و جهانگیری هم این معنی نوشته و صاحب رشیدی گوید فغاک بمعنی ابله و نادان که مانند بت جماد باشد زیرا که افظ آك برای نسبت صفت انتهی و فغواره در مجمع الفرس و جهانگیری بالضم بمعنی خاموش و مشابه بقغ صاحب جهانگیری گوید وجه این آنست که فغ بت را نامند و فغاره بمعنی شبه و مانند چون بت سخن نمی کند ماکت را فغواره گفتند انتهی و لفظ فغان بمعنی فریاد هم محققان بالضم گفته اند خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که فغان بکمر شهرت دارد و لهجه عراقیان بضم است و معلوم چنان میشود که فریاد و فغان و ناله مراد از آنست لیکن از شعر نورالدین ظهیری چنان ظاهر شد که فغان غیر ناله است بلکه در کیفیت آواز زیاده تر از ناله

باشد چنانکه نومایند * شهر * چندان بود. هم او گویند مردم را *
 معجب که ناله نساوز فغان مردم را * انتهی صاحب بهار عجم در جوامع
 الحروف آورده فغان که معنی ترکیبی آن منصوب به فغان یعنی بت دراصل
 بمعنی زانوس باشد چرا که وی را در بتخانه زند غایتش این معنی
 معجزه شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجازها استناد
 عنصری * فرد * بگفتم فغان کنم و تو ای به هزار بار * گفتا که از
 فغان بود اندر جهان فغان * دغور نام پادشاه چین هر که باشد
 صاحب رشیدی گوید دراصل فغان پور بوده یعنی پسر بت زیرا که پسر
 و مادرش ندر بت کرده بودند * انتهی ازین معلوم میشود که نخستین
 پادشاه چین اینچنین بوده است بعد ازان هر که بجای وی نشست بدین
 اهم موسوم گشت چنانکه در لفظ قیصر و مانند آن نوشته اند *

[برهان] فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد
 جوهر دار که کارد و شمشیر ازان سازند *

[غالب] جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن
 و معنی پولاد و باز تفصیل آن نبودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر
 ازان آهن طر فکی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در
 هر شهر و ده مشهور به فولاد معرف شده است که لفظی است ز اشیا
 و مستور و دراصل همان مبدل منه فولاد است *

[احمد] فولاد را بر وزن و معنی پولاد گفتن نه از بهر آنست
 که پولاد مشهور تر از فولاد باشد بل نظر بر جمیع تحقیق پولاد است و
 خوبی نگارش برهان را نازم که اگر کسی فولاد را نداند از لفظ
 فولاد اراد بداند و اگر این مردو نداند هم ازین عیاری که آن
 آهنی باشد جوهر دار الح بمعنی آن مردو و بی خواصل بود لفظ منه در مبدل

هند چنانکه عادت قلاب است را ازل آورد پوشیده نماید که بعد ازین
او را بر لفظ موضوع کلام است و من در هیچ فرهنگ معتبر نیافته ام و
قیصر بقاف که هم برمان نوشته است همه اهل فرهنگ آزرده اند *
[برهان] قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت
که کنایه از رفتن پیغمبر باشد صلوات الله علیه *

[غالب] قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و ادگار
قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و ضبط در
حبط شدن و رفتن در یک معنی قرادف دارد یعنی جای چنانکه آمد
ورفت و آمد شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت
چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه ازان حاصل شد بسا قافله باشد
که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه
دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این
حواله بوزجاندست از قافله رفت رفتن قافله سالار را گرفته ایم اکنون
معنی وفات مرور کائنات علیه التجهیات چگونه فراگیریم و این کنایه
را بکدام علاقه پذیریم در ضمیر من چنان فرزد می آید که این دکنی
هوختنی شعر جامی را شنیده است و از نحوای آن این کنایه
اندیشده است * شعر * ای کس ما بیکسی مابه بین * قافله شد
واپسی مابه بین * جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود مانند دکنی
نغو نبود که از فراق خواجه در جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد
اگر درین بیت رزی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غائب
را چون بهم آمیخت و اگر نضرع با خدا است از قافله رفت بمعنی پیغمبر
مرد چنان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همدمان آن که در
زندگی وی مرده اند می ناله می می چه می اندیشم این گمان من است

و گرنه ماخذ قیاس مکنی جز تباهی رای و معنی نیست. قافله شد معنی
خانم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و او بلا و مصیبت
این استعاره کجایی است *

[احمد] در مؤید الافضل [قافله شد] ای انبیاء عالم السلام رفتند
کذا فی القنیه * و در مدار الافاضل [قافله شد] یعنی کاروان رغب
و بمعنی اهل کاروان نیز مخزن اسرار * شعر * قافله شد و این معنی الخ
و در اداء الفضل مسطور است که [قافله شد] ای نبی علیه السلام
رفتند و اصحاب و متابعان او نیز رفتند تم کلامه و در خانه جهانگیری
[قافله شد] عبارت از رفتن قافله سالار است و این کنایه از رحلت
فرمودن پیغمبر است علیه السلام تم کلامه حکیم جامع همین را نقل
کرده و این شعر از نظامی رح است نه از جامی رح و در مناجات واقع
و روی سخن بخدا تعالی است نه بخداوند و تردد غالب بحضور و
غیبت محل حیرت شعر سابق و لاحق اینکه * شعر * پیش تو
گر بیسرو پا آمدم * هم بامیل تو خدا آمدم * یار شوی مونس
غده خوارگان * چاره کن ای چاره بیچارگان * و این در بیت یقه قافله شد
و یار شو تا آخر در بحرین است و اکثر ابیات این نعت متبرکه مملونست *

[غالب] تنجیه قبیح بکسر اول نام دشت و صحرا می گویند و
غلط می گویند نه قبیح بقاف مکسور است و نه نام دشت است قبیح
به فتح فاف نام گرده است از اقوام مغول و این اصطلاحی است و در نه
در اصل قبیح درخت میان نمی را گویند *

[احمد] تحقیق این در خبیح بغاف نهطه دار گذشت *

[برهان] کلرگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی
پادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از عناصر اینها را نیز گویند *

[غالب] حرف ثالث رای قوشست ست هراینه باید که کار مضاف و گیا بکسر و کاف پارسی مضاف الیه باشد درین صورت لازم می آید که معنی گیا پرسید شود و اگر ازمنه چهره مند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی ست ترجمه رفت و نام شهریمت در قلمرو بنگاله ای دکمی این گیا بکاف عربی مفتوح ست کی بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیه و کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت ست بمعنی خداوند کار چون ده کما بمعنی مالک ده *

[احمد] در مؤید الفضلا و کشف و مدار الافاضل و مجمع الفرس گیا بمعنی صاحب بکسر کاف تازی و پارسی هردو نوشته و کار گیا بکاف دوم پارسی و بمعنی کار فرما از شرح مخزن آورده شیخ نظامی رح فرماید * ورنه سرکار گیائی نداشت * وزعم کار تورمائی نداشت * و صاحب جهانگیری در شیده کیا صرف بکاف تازی آورده * و برهان هم کیا بکاف عربی به معنی صاحب ذکر نموده * سراج المحققین گوید [کار کیا] بکسر رای ممله و کاف فارسی در برهان پادشاه و وزیر و کار فرما و هر یک از عناصر اربعه و در جهانگیری بمعنی پادشاه و هر یکی از عناصر اربعه مولوی رح * شعر * عشق آن بگزین که جمله انبیا * یافتند از عشق او کار کیا * و هم او فرماید * شعر * گفت اطفال من اند این اولها * در غریبی فرد از کار کیا * مولف گوید صاحب هردو نسخه را غلط واقع شده چرا که کیا درین جا بکاف تازیست بمعنی پادشاه دوم آنکه کار کیا در هر دو بیت مذکور بمعنی پادشاه و عناصر نیست بلکه در بیت اول بمعنی کار پادشاه است که عبارت از صلطه باشد و در بیت دوم بمعنی کار نیست که متعلق ست بعناصر پس درین دو بیت کار کیا بهر دو کاف تازی

ترکب اضافی است و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن خطا است تم کلامه *

[غالب] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در بحث کاهه خلط بحث کرده چنان می نویسد که آدم کمان کند که کاهه در فارسی پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قلع عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی *

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف و طبل و نقاره انتهى و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادعی فعلیه السند و صاحب بهار عجم گفته که کاهه معروف و کاس مغرب این است و طبل و نقاره و مانند آن انتهى مراجع المحققین گویند کاس بمعنی کوس که در عربیگاه لرازند ظاهرا عربی است چرا که همان کاس است که چرمی بران کشند و آواز ازان برآید طاهه نیز گویند انتهى می گویم کاس اگرچه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال فرس است و از اینجا است که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در فرهنگ آورده و کاهه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت *

[غالب] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و راحت گفت به معنی راحت گفت و بجا گفت دافم ازینکه می گویند ماضی برگردانیدن هم هست و داف بالای داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برگردانیدن مراد بر نماندن و گرداندن و گردانیدن هست و تا این کلمه ثنائی بمعنی بای اینجور و رای قرشت در اول نفرایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها برگردانیدن معنی روی

گردانیدن زنهار ندهد *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاشت] روی برگردانیدن و ماضی
 کاشتن [کاشتن] معروف و گردانیدن روی در شاهنامه و محلهای دیگر
 هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت
 شهرت است انتهی و هکذا فی موبد الفضل و مدار الافاضل و الکشف * و در
 مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکور است بسند این شعر فردوسی
 * شعر * گرفتش دم اسب و برجای داشت * ز بالای سر چون فلاخن
 بکاشت * در روی صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [کاشتن] بگاف
 تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هردو معنی
 ابوالمؤید گوید * شعر * به بینیش اگرگاه زر کاشتن * نه بینی ز دولت
 دگر کاشتن * و [کاشت] بمعنی گردانیدن و برگشتن بمعنی برگردانیدن انتهی
 و جامع بمعنی برگردانیدن ، کاشتن ، بگاف فارسی نیز آورده و صاحب
 جهانگیری گوید کاشت بگاف فارسی یعنی گردانیدن حکیم فردوسی فرماید
 * شعر * ترا پاک یزدان برور بر کماشت * بدا دار ایران و توران به
 کاشت * حکیم اصلی گفته * شعر * گرفتش دم اسب الخ و کاشتن
 که مصدر است بمعنی گردانیدن باشد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج
 [برهان] کاشت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است بمعنی
 شکافتن و ترکانیدن ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و
 تفحص نمود *

[غالب] نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من
 خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه
 مزد خیر خواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف
 مضایقه نفرمایند کافتن ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

ترکیب امانی هست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن خطامت تم کلامه *

[غالب] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیااله را گویند باز در بحث کاهه خلط مبحث کرده چنان می نویسد که آدم کمان کند که کاهه در فارسی پیااله را گویند و هم نقاره را اصل اینصفت که کاس و کاهه مانند موج و موج به معنی قدح عربی است و کاس و کوس به معنی نقاره فارسی *

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف و طبل و نقاره انتهى و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادهی فعلیه السدل و صاحب بهار عجم گفته که کاهه معروف و کاس معرب این است و طبل و نقاره و مانند آن انتهى وراج الحققین گویند کاس به معنی کوس که در عربیگاه نوازند ظاهر را عربی است چرا که همان کاس است که چرمی بران کشند و آواز ازان برآید طاهه نیز گویند انتهى می گویم کاس اگر چه لفظ عربی باشد اما به معنی کوس استعمال فرس است و ازینجا است که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در فرهنگ آورده و کاهه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت *

[غالب] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و راحت گفت به معنی زراعت گفت و بجای گفت داهم ازینکه می گویند ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالایی داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد بر نافتن و گرداندن و گردانیدن هست و تا این کلامه ثنائی یعنی بای اجد و رای قرشت در اول نفرانند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی

گردانیدن زینهار ندهد *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاشت] روی برگردانید و ماضی
 کاشتن [کاشتن] معروف و گردانیدن روی در شاهنامه و محلیهای دیگر
 هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت
 شهرتست انتهی و هکذا فی موبد الفضلا و مدارالافضل و الکشف * و در
 مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکور است بسند این شعر فردوسی
 * شعر * گرفتش دم اسب و برجای داشت * ز بالای سر چون فلاخن
 بکاشت * ضرورتی صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [کاشتن] بکاف
 تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی
 ابوالمؤید گوید * شعر * به بینیش اگرگاه زر کاشتن * نه بینی ز دولت
 دگر کاشتن * و [کاشت] بمعنی گردانیدن و برگشتن بمعنی برگردانیدن انتهی
 و جامع بمعنی برگردانیدن ، کاشتن ، بکاف فارسی نیز آورده و صاحب
 جهانگیری گوید کاشت بکاف فارسی یعنی گردانیدن حکیم فردوسی فرماید
 * شعر * ترا پاک یزدان برز بر کماشت * بدا دار ایران و نوران به
 کاشت * حکیم اصدی گفته * شعر * گرفتش دم اسب الخ و کاشتن
 که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج
 [برهان] کاشت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است بمعنی
 شکافتن و ترکانیدن ماضی کافتن هم است بمعنی جستجو کرد و
 تفحص نمود *

[غالب] نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من
 خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه
 مزد خیر خواهی و درمنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف
 مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

قرار یابد و اینکه میگوید ماضی گفتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت بمعنی مفاخر هم باشند يك ماضی روا باشد دیگر شکفتی خرومانده ام که از شکافتن در باب شهن مع الکاف جز شکاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافتن مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا وجود گرفت سخن این است که شکافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیزی را ماضی شکافت و مضارع شکافت و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کارد کافتیده و کافذ غلط محض و محض غلط بمعنی تفحص و جستجو اصلي نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاویدن مصدر مضارعی است چنانکه رستن برای مضموم مصدر اصلی و رزئیدن مصدر مضارعی هر آینه کار صیغه امر است و کاش حاصل باله مصدر *

[احمد] درجه اندوزی و رشیدی کافتن مخفف شکافتن و شکافتن در رشیدی و نوادر المصادر بمعنی چاک زدن بطول بکاف تازی آمده و صاحب شرفنامه و مؤید الفضل و کشف گفته [کاف] شکاف و قیل و یاکاف فارسی اما اصح بکاف تازیست کنایه از الادوات انتهی کلامه صاحب الف کثرت در بیان کاف تازی گفته * ع * کاف رادانی شکاف ای بایقین * سروری صفاهانی در مجمع الفهرست فرماید * [کافت] یعنی ترکانید و شکافت مثالش ابوامثل گوید * شعر * سپاهی چو دارد سر نر شده دریغ * بپاید همی کافت آن هر به تیغ * [گفت] بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید و به معنی ترکیب نیز آمده و کافت نیز گویند [کاون] بکاف تازی وفا بمعنی شکافتن مثالش شاعر گوید * شعر *

هرگز از هنر بهمار لاند * سرخود را به تیغ طعن کاند * [کاف]
 بمعنی شکاف باشد شمس فطری گوید * شعر * شیخ ابراسحق کز
 تیغش فتد * روز میجا در حصار قاف کاف * دیگر بمعنی شکافنده
 خاقانی رح گوید * مردو چو صبح از نمود گنبد کاند * صبح بلی از نمود
 گنبد کاف مت * و بمعنی امر بشکافتن مثال این معنی ابو شکور گوید
 * شعر * کشا ورزو آمنگر و پای بان * چو بیکار گشتند سوشان
 بکاف * انتهى کلام السروری صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته
 کافتن و کافیدن و کابیدن و کاریدن و گفتن و کفیدن بمعنی کندن و در
 عرف بمعنی شکافتن استعمال یافته کاب و کار و کاف و کف مثله و امر
 بدین معنی کفانیدن و کار و انیدن حکم بکافتن کردن و برین قیاس
 کفاند و کفانید و کار و کاف و کف و کفید و گفت کافت کف و کافته و کفید
 کفته کافتم و کفیده و کفید * شعر * جهان زاتش توها تافته *
 دل که زبانگ یلان کافته * در اینجا بمعنی لازم ای گفته شد حکیم
 فردوسی * شعر * همی موی کافی به پیکان تیر * همی آب گردد ز
 داد تو شیر * حکیم امدی * شعر * بدان گونه زد نعره کوه کاف * که
 سیمو غ لریزید در کوه قاف * مخفی مباد که آنچه صاحب بهار عجم
 کافتن را بمعنی کندن هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت است و هیچ
 کدام از اشعار مستند بران ناطق نیست آری کاریدن بوار و کابیدن ببا
 بمعنی کندن آمده است صاحب مؤید الفضل اول این را که کافتن و کاریدن
 بمعنی شکافتن * کذا فی القنیه و بهمان این را که [کافتن] بمعنی
 شکافتن و ترکانیدن و کاریدن مت * انتهى نوشته اند بعد ازان هر دو
 گفته اند که لیکن در شکافتن و کاریدن فرقی هست زیرا که [شکافتن]
 بریدنی باشد بدرازی و [کاریدن] صق پیدا کردن است در زمین

و غیر آن انتهى *

[برهان] کالب بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند
 [غالب] اگر حضرت روی ندادی از عهده بیخود شد می کالب
 بروزن قالب مکر معنی دارد عیاذا بالله قالب در هر بی و کالبد در فارسی
 بمعنی تن است و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی صانچا نامند
 کالب لغت کجائی است مکر مخفف کالبد باشد و این میتواند بود و
 اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون بدین مقام
 رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث
 قاف مع الالف را نگرهستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این را
 می دانست در قاف مع الالف چرانیاورد و اگر نمیدانست در معنی
 لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک
 قاف را کاف و شهن را سین میخوانند و باید که این لهجه دزدان
 بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم گرد و کالب را صمغ انگاشت
 و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز
 برین معنی می گذرانم *

[احمد] سبحان الله لفظی که در کلام افضل المتکلمین آمده
 باشد غالب آنرا زبان اراذل داند در جهانگیری مسطور است [کالب]
 باکاف تازی و لام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز گویند شیخ
 نظامی رح فرماید * شعر * این من و این من که درین قالب است
 هیچ مگو جنبش این قالب است * انتهى در خاتمه کتاب در فصل
 لغت رشت و پارتی نوشته که کالو و کالوب بلام مضموم و زاو معروف
 کالبد باشد زراتشت بهرام گفته * شعر * بجائی کوشد از
 کالو گسسته * بدانجا بود بوبالین نشسته * هم او گوید * شعر *

درجهائی که در تن جای دارند • بکالوب اندرون ماوای دارند • انتهى
 سراج المصنفین در هراج نوشته که کالب بضم لام درجه انگیری بمعنی
 کالبد گفته و بدین معنی کلوب نیز گفته نظامی رح • شعر • این من و
 این من الی مولف گوید کالب که بفتح لام شهرت دارد • معرب کالب است
 هر چند کالب بفتح لام و کسر آن مردود صحیح است چنانکه در شرح
 گلستان نوشته ام و کالب مخفف کالبد و ازین بوضوح می پیوندد که به
 تغایر و تفاوت در زبان قافیه صحیح میشود هر چند یکی معرب
 دیگری بود انتهى •

[غالب] تنبیه کانون را بمعنی آتشدان گلخان و مقل و طرز و
 قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند و آنچه
 در کالب و غالب خورده بود مکرر میخورد به مشافهه باب قاف مع الالف
 پدید آمده که قانون را معرب کانون می گوید چنانکه خدا بصادرا
 معرب خدا بسین گفته است آه ازین بالغزهای پی در پی در فارسی
 قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدانست و بس قانون
 لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن امر قول
 دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتنی افاده معنی
 آتشدان نیز بحال و برقرار مانده چون چنین نیستی حاشا که چنان باشد •
 [احمد] نخستین می پرسم اینکه قانون لفظ عربی الاصل است
 سند چه باشد مقنن فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقنین که مصدر
 جعلی است مأخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی
 کذا فی المنتخب و بعضی دیگر این لفظ را سریانی نوشته اند و برخی

یونانی بهر حال عربی الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته قانون
اصل هر چیز قوانین جمع را پس هو عربی انتهى و در لطائف اللغات
نوشته که قانون رسم و قاعده و این لفظ مغرب است انتهى صراح
المحققین نوشته که قانون معروف و نام کتابی در طب تصنیف
یوهی سیدا و نام سازش مشهور و بعضی گفته اند که در اصل قانون است
و عربی الاصل نیست تم کلامه و اینکه حضرت غالب می فرماید که
که اگر قانون از تعریب قانون وجود گرفتاری افاده معنی آشنایان نیز
بحال و برقرار ماندی میگویم این ضرور نیست آبریز بمعنی آوردن چرمین
لوله دار که بدان وضو کنند و بمعنی متوضا که طهارتخانه باشد مردو
مستعمل است چنانکه حکیم زجاجی گوید * شعر * میان بسته یکسر
بوی گریز * نه مطبخ بدانجا و نی آبریز * و ابریق که مغرب
آنست معنی ثانی ندارد کذا قال السردی فی الشرح العربی پس
در تعریب قانون از قانون این تغذیه رفع شد و صاحب بهار عجم هم
قانون را لفظ مغرب نوشته و برهان اگر در بیان يك دو لفظ بیراه رفت
دور نیست آخر انسانیت و غالب که هزارها الفاظ صحیح را قتل
کرد و بال آن بر که باشد *

[برهان] کشاورز بفتح واو و برزن فرامرز بمعنی دهمقان و برزگر
وزراعت کننده باشد دزمهمن زراعت و کشت زار را نیز گویند *
[غالب] در اینجا چهار اغلاط است و يك تمسخر اما اغلاط فتنه
کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است درم فرامرز هموزن غلط زیرا که
واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه
است * شعر * چنین گفت رستم فرامرز را * که دل مشکن و بشکن
البرز را * غلط سوم برزگر بمعنی مزارع غلط زیرا که آن برزگر است

نه برزیکر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زهار هزار زهار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر است که دهقان و برزیکر زراعت کنند نوشت مکریک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمی کرد پنهان مباد که این در اصل کشت و رزمت بکاف عربی مکسور کشت مشهور و رز صیغه امر از ورزیدن و چون پاکشت مرکب کشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را کشتا و ز نیز می گویند و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید *

[احمد] در عبارت برهان یک غلط هم نیست و الفاظ مرادف پیهم آوردن مرکز تمسخر نیست توضیح ست اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و جهانگیری و کشف و رشیدی کشاورز بفتح اول نوشته اند و بر تقدیر ترکیب آن از کشت و ورز چنانکه کسره بوده می آید از ترکیب کاشع و ورز فتحه نیز متحقق میتواند شد مزاج المحققین فرماید [کشاورز] بفتح اول بوزن فرامرز و مشهور بفتح و او ست دهقان و زراعت کننده بعضی گویند بمعنی مزارع مزید علیه کشاورست که در اصل کشتاور بوده است و کاشت حاصل بالصدر کاشتن است و آذر کلمه نسبت و گویند مرکب ست از کشا که قلب کاش مخفف کاشت ست و و ز که کلمه نسبت ست و نیز ممکن است که مرکب بود از ورز ماخوذ از ورزیدن بمعنی بسیار کردن کاری و این اقوی است درین صورت زای معجمه از اصل کلمه باشد انتهای دلی جواهر الحروف ایضا مثله و لفظ فرامرز هم از فرهنگ جهانگیری بفتح میم ست ^۳ و برزیکر بیای تحتانی بعد الزا بمعنی مزارع آمده است کامر و کشاورز بمعنی زمین زراعت هم آمده است کذا فی مجمع الفرس و جهانگیری و رشیدی و السراج و جواهر الحروف و بدین معنی شعرای متقدمین هم

[غالب] تنبيه بهان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دیوار می جهد و گلهری بکف پارسی مکسور نام دارد در پارسی نمی باشد هرآینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی را نازم که بکف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی می گویند و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نا مانوس است قطع نظر ازین اندیشه گلهری بهروزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری که بگمان کرده ای امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پیران و موشک پیران از پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من می گویم که سر تا سر قلندر همدان این جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را *

[احمد] در برهان گلهری بفتح اول و ثانی است خان آرزو گوید گلهری بوزن ابهری در برهان نوعی از موش دونده و در هندومتان بسیار است و با کاف فارسی هم می گویند مولف گوید این لفظ هندی الاصل است بکسر اول و فتح دوم و کاف فارسی و آنرا در فارسی موش خرما و موش پرنده و موش پرن گویند و فارسی پنداشتن و بکاف نازی گفتن و اعراب چنین نوشتن کال بی تحقیقی است البته من میگویم این لفظ هندی الاصل است اما متاخرین شعراء فارس این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و غلط کردن فارسیان در حرف لفظ هندی از نا آشنائی زبان است صاحب نفائس گوید [گلهری] جانور است مانند موش میوه ای درختان میخورد بهر بی در محارره حال آنرا فارة التمر و فارة النخل گویند و بفارسی موشک پیران و موش خرما و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که

فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن این است * شهر * هر چه
افتد بدست آن طرار * بنو دستش خورد گلهری وار * پرشیده نماز
که بعد ازین غالب را بهدایت صاحب مطبع بر عبارت لفظ کوره سخن
و اهل مطبع خودش گفته که خطای مولف است یا تحریف نا سخن *

[غالب] تنبیه کیان خوره بخای مضوم بی وار بمعنی نور فامر
نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بپچاره خوره
بی وار و خوره مع الواز را یکی میدانند و میدانند که بی وار نور فامر
و صوبه و ضلع را نامند و بوار اهم مرضی است که آنرا در عربی داء
الغلب گویند و آن فرورینختن مری ریش و بر دت و ابروست در
انتهای چنام *

[احمد] جواب این گذشت و در اینجا در عبارت قاطع برهان بعد
از لفظ فصل دیگر لفظ * کیان خوره بوار * سهوا متروک شده *

[غالب] تنبیه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الذال
منقوط آورد اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل
کاف فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارش مکر گزارش گزارنده گزار نامه
گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت رقم زد مکر گواشتن و گزارش
بذال ثخن نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات
گزارد نیست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال ثخن را نه پذیرفتند سخن
این است که همه برای هوزست مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوط
نبشتن دیوانگی و بیخود است *

[احمد] در عبارت غالب از خامی ترکیب مع الذال منقوط و
مع الزاء الهوز * چشم می پوشم و می گویم که در برهان قاطع بهصل
کاف فارسی مع الذال المنقوط گذاشتن و گذر نامه و گذشت این سه

لفظ هم مذکور است و دلائل صحت این چون در پذیرفتن گذشت بنا بر این جا بنقل یکی از ارباب فرنگ کلمات می کنم سراج المحققین در صراج اللغات میفرماید گذاردن بنال معجمه بوزن شماردن بمعنی ادا کردن و بیشکش نمودن و بمعنی گذرانیدن بچند معنی که دارد بر این قیاس گذارش و گذاشتن [گذشت] معروف و بمعنی هرو و تجاوز از قصیر و تراک چیزتی مطلقا و ترک و تجرید همه مجاز صفت [گذر] گذر کننده و امر بگذاردن بمعنی ترک کردن و بمعنی گذرگاه نیز [گذرنامه] نوشته که مسافرانرا دهد تا از گذر بانان و راهداران کسی مزاحم نشود [گذاره] صفت مست و مستی بسمار واقع میشود [گزار] بوزن بخار نشتر حجام و نقش باربک کم رنگ که نقاشان اول کنند بجهت اسلوب و اندام و بمعنی ادا کردن و امر بدین معنی چنانکه سخن گزار و نماز گزار و [گزارش و گزاره] بمعنی ادای چیزتی و بمعنی تعبیر خواب مولف گوید بعضی از استادان ابهام گذاشتن بمعنی ادا کردن و ترک نمودن درین لفظ نوشته اند درین صورتها باید که هر دو بنال معجمه باشند نه بزای معجمه بلکه گزار بمعنی نشتر حجام هم می باید که بنال معجمه بود یعنی گذر کننده مأخوذ از گذاشتن بنال چنانکه تیغ خوش گذار و بمعنی ادا کننده نیز چه این معنی تحت گذاشتن نوشته اند و بمعنی تعبیر هم طایفه القیاس و تعبیر خواب بیان کردن ادا نمودن حال خواب است غایتش مجاز خواهد بود فتامل نم کلامه *

[برهان] گل شدن بضم کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه

از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد *

[غالب] گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای

دیگر نیز آمده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض

باید پنداشت آری کل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه کل شدن و اگر کل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم کل کردن متعدی آن قرار یافتی و بمعنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفتی آید؛ کل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی *

[احمد] در مؤید الفضل و مدار الا فاضل مرقوم است [کل شده سرور] یعنی هر دو کمال عظمت یافته و چون کردن بمعنی ماحقن اکثر آید و گاهی بمعنی شدن چنانکه بعضی از شراح کلاستان و دیوان حافظ رح نوشته اند پس کردن بمعنی لازم و متعدی هر دو میتواند آمد در جهانگیری و بهار عجم [کل شدن] و [کل کردن] کنایه از ظاهر شدن مرقوم است هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا جلالی طباطبائی درین فقره که در تعریف چشمه در باک ست کل کردن بمعنی ظاهر نمودن متعدی نیز آورده * فقره * به پشت کرمی آب و تاب گلزار و بیازش که کچه پیشانی آفتاب کل کرده اوست شاه نهرش همواره پا بخیر میزند *

[غالب] تنبیه پوشاسپ و قلب آن پوشاس در باب بای موحده و فصل او نوشته و بجانوش باز در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت پوشاسپ نبشته ایم *

[احمد] جواب هم سبق ذکر یافت *

[غالب] تنبیه لکام را که لغتی است مشهور دکنی بضم لام میفرمایند تا معتقد انش چه فرماید *

[احمد] خان آرزو هم میگوید در برهان لکام بضم لام کفته و این خلاف مشهور است *

[غالب] تنبيه در تحت لفظ مابون می نویسد که در هروی نیز همین معنی دارد مگر این را پارسی می شمارد که چنین می نگارد *

[احمد] در مؤید الفضلا بفصل الفاظ فارسی مذکورست [مابون] نام مردی و نام علتی است کذا فی و فائگریا انتهى و مکنذا فی مدار الافاضل و ملا ضروری گویند که [مابون] حیز این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بغرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی است انتهى و برهان به تبعیت این سه فرهنگ مابون بمعنی نام علت مذکور را فارسی شمرده و چون در عربی صاحب این علت را مابون گویند بنا بران بدان هم اشعار نموده چنانکه می گویند [مابون] بر وزن مابون نام علتی است و حیز و مخنث و پشت پای را هم میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول اُبنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص انتهى قوله در عربی نیز همین معنی ای معنی ثانی که حیز و مخنث است نه معنی اول که آنرا ابنه گویند *

[غالب] تنبيه مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهرمار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی است چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان مذنب است و مار افسار غلط *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [مار افسار] یعنی آنکه بافسون مار را مطیع کند و زهرمار از گزیده پیهشازن کذا فی الادوات و قیاس مار افسا بغیر راست [مار افسان] افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار افسا و مار افسار نیز گویند انتهى کلام صاحب شرفنامه و مکنذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الغرر و مار افسان بدون دو

جهانگیري نیز و قوم صحت صاحب بهار هم گفته اند اینها و نسا اینها بدو تختانی بمعنی نرم و رام کردن چون چشم افسا و کژدم انما و پویا انما و مار افسا آنکه با فسون تدارک چشم زخم کند و پوی و کژدم و مار را رام گرداند و بعضی مار افسار و مار افسان بزیادت رای مہملہ و ایضاً نون نیز آورده اند [نسانیده] بتقدیم نون نرم و رام کرده شد و [نسانیده] بتقدیم تختانی رام و نرم کننده [فسون] به معنای کلمات افسونگران و مزائم خوانان و مجاز فکر و حیلہ شیخ نظامی رح * شعر * بچارہ گری زہرک هوشمند * فسون نسانیده را کرد بند * *

[غالب] قنبیہ مادرندر و بہ تخفیف مادرندر بمعنی زن دومین پدر آورد پذیرفتم در یک فصل ما رندر بعطف دال آورد این قیاس درست *

[احمد] ملا سروری صفامانی در مجمع الفرس نوشته کہ [مادرندر] زن پدر باشد مثالش استاد رودکی گوید * شعر * جهان چہ بینی تو از بچکان * کہ کہ مادری گاہ مادرندری * و در سامی فی الاسامی مار اندر آمده و در فرهنگ مارندر و مایندر نیز باین معنی است انتہی کلام السروری و در مدار هم مارندر برای مہملہ بمعنی مادرندر مذکور است پس قیاس برمان نباشد و مار مخفف مادر صاحب رشیدی نیز آورده مولوی معنوی رح فرماید * شعر * ای خشک درختی کہ درین باغ نرمت مت * و خوار مرغی کہ درین ظل شجر نیمت * مکن ز سر عشق کہ گر در یتیمی * مانده این عشق ترا مار و پیر نیست * ای ای مادر و پدر نیمت اول مخفف مت و ثانی مہمل ملل پوشیدہ نمائد کہ لفظ اندر چون با مادر و پدر و پسر و دختر و خواہر و برادر ترکیب یابد معنی غیریت بہم رساند چنانکہ مادر اندر و پدر اندر

بمعنی مادری و پدری که غیر حقیقی باشند کذا فی السراج و هیرو
[بهران] مارسان بکسر ثالث و مین بی نقطه بر وزن ماشهان
بمعنی پاز ستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد *

[غالب] اگر مخفف بیمارستان می گفت می پرسیدم که شارمان
مخفف فارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان کنیم
بیمارستان می ماند و باز چون بیمار سالرا مخفف گردانیم مارسان
صورت می پذیرد اما بعد دو احتمال هر آینه تا در کلام یکی از
مترکبان پارس نه بینیم چنان باور داریم اینها که گفته ایم همه مهمل است
بیمارستان بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده
است یا از کدام خردور شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین
روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خودش دوست دارد لاجرم
سند از کجا آرد *

[احمد] حاشاکه چنین باشد جامع هرچه در دیگر فرهنگها می
بیند حسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سند بیمارستان
مطابق است بنده می آرم هرورث صفاهانی در مجمع الفرس فرموده
[مارستان] یعنی دار الشفا مولانا جامی رح * شعر * بردش از
نصر چون نگارستان * همچو دیوانگان به مارستان [بیمارستان] بخند
تا نیز آمده چنانچه فردوسی گوید * شعر * بدو گفت گودرز
بیمارستان * ترا جای زیباتر از شارمان * چنانکه [هندمان] مخفف
هندستان حکیم فرخی فرماید * شعر * گوزجر تو فسیمی بگذرد
بر زنگبار * و ر فوشم تو مومی بر وزد بر هندمان * انتهی و در
فرمتک مرقوم است که بیمارستان بمعنی بیمارستان که دار الشفا باشد
و آنرا مارمان و مارستان نیز گویند انتهی و صاحب رشیدی گوید

مارحتان بفتح واء معرب بیمارستان و کلمه مرکب است چون نگارستان
 و خان آرزو گوید که احتمال دارد که مارحتان در اصل مخفف بیمار
 حتان بوده و مارحتان بفتح معرب بود فافهم *

[غالب] تنبیه ماهر بر وزن ظاهر بلفظ ژند و پازند به
 معنی روز آینده که آنرا فردا گویند می گویند چون ژند و پازند
 کس میاب است هرآینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان به
 تواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام نگارش
 بدانصت آشکار انگاشته ایم *

[احمد] برای ثبوت هر امر تواتر ضرور نیست و از جهت صحت
 لفظ و وجوب عمل دلیل های دیگر نیز هست و گرنه در بسا الفاظ
 قدیمه [که اکنون متروک الاستعمال گشتند و از کلام ندما برای آنها
 شامدی هم بدست نیست و درین چندین الفاظ هرگز تواتر وجود
 ندارد] حصول صحت دشوار خواهد بود چنانکه الفاظ خاصه دساتیر
 که در صحت آنها صاحب فرهنگ دساتیر و دیگرانرا صرف بر
 نگارش برهان عمل است همچنین در لغات خاصه ژند و پازند همه
 متأخرین را قول صاحب جهانگیری دمتور العمل است پس سند
 لفظ ماهر اینکه در خاتمه جهانگیری در در چهارم [که مشتمل بر
 لغات ژند و پازند است و چیزی از احوال این فصل در دیباچه و لفظ
 آهیم گذشت] نوشته که [ماهر] بر وزن ظاهر بمعنی فردا که بعد از
 فردا گویند انتهای و صاحب جهانگیری کتاب ژند می داشت یانه هر
 متتبع آن ظاهر است *

[غالب] تنبیه باز از خنده بیخود میخورم و میگویم که میگوید
 ماهی شور نام یکی از پیمبران همد است نعوذ بالله الف بعد از میم

هرگز نیست بعد از مای هوزهای معروف زنهار نیست آن مهیشر
 بر وزن یکی در بیای مجهول گویند در هندسکرت مهیشر است بر
 وزن بصی زور در هر حال قول دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا
 پدید آمد و تختانی مجهول معروف چرا شد مهیشر و مهیشر و مهیشر
 یکی است مای شور اصلی ندارد *

[احمد] بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که مردم ولایت
 در خطای الفاظ هندی معذورند خان آرزو گوید هر چند مردم ولایت
 معذورند در تحقیق لفظ هندی لیکن بی تحقیق نوشتن محض
 خطا و غلط است و تنها صاحب برهان قاطع غلط نکرده بلکه صاحب
 ملل و نحل و دیگر از اهل تواریخ در بیان این لفظ و تحقیق مذکور
 هندیان غلط فاحش کرده اند و لفظ صحیح مهیشر است بفتح اول
 و های هوز بیای تختانی رسیده و شین مضموم مخلوط التلاظ با و و
 وای مهمله بمعنی خداوند بزرگ یا خداوند زمین انتهی و دیگر تحقیق
 معنی این لفظ در سراج مسطور است *

[برهان] ماهوچی شمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است *

[غالب] یارب ماهوچی شمه خضر کدام لغت است من در

کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام * ع * قلندر هر چه گوید دیده
 گوید * در ضمیر می گذرد که مای چشمه خضر خواهد بود و آن
 خود مضمونی است بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر
 خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سپس هر که این
 را در گفتار خویش آورد سرفه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه‌ای
 مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شعر خدا که ترجمه اصل الله
 است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس

در کلام خویش آورده باشند و حقیقت نعمت دکنی در بعضی شین مع
 الیا شیر شرز غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونی
 است که خاقانی در قصیدهٔ قمیمه به مرصعانه شیر شرز خرد صفتی است
 عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب
 بمعنی بیشه و نیستا است و آینه این صفت نه هزارار شان اسم اللهی
 باشد خاقانی خود بطریق تغزل گفته است این صفت کسیکه بعد از
 خدا و رسول او را بزرگی توان ستود چگونه تواند بود و چنین آمده
 دست را در باب الف موده اسم حضرت خاتم المرسلین صوات الله
 علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت رکاکت چنانکه همبران
 فعل مفصل نوشته ایم مقصود ما این است که این چندین مضامین
 لغت مستقل و کتابهٔ مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اعماری که
 حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد *

[احمد] هر نسخهٔ مطبوعهٔ دهان قاطع که بنظر راقم سف دران
 [ماهی و چشمهٔ خضر] بوار عاطفه بمعنی زبان و دهان معشوق
 موجود است * ماهی و چشمهٔ خضر و ماهی کویای چشمهٔ خضر و ماهی
 کویا میان چشمهٔ خضر در دیگر فرهنگها مثل مؤید الفضل و مدار الافاضل
 و جهانگیری و غیره مذکور است و منقولهٔ غالب که در بعضی نسخه طبع
 شده مهر کار پردازان مطبع است پس گناه یکی بر دیگری بستن
 چرا و ماهی چشمهٔ خضر بالاضافت را بمعنی زبان و دهان معشوق
 بالعطف آوردن یعنی چه و در جهانگیری شیر شرز غاب گنایه از حضرت
 مرتضی علی علیه السلام است حکیم امام خاقانی رح فرماید * شعر *
 بهار محرم غار و بهیر صاحب دل * به پیر کشته غوغا بشیر شرز
 غاب * طعن غالب بر امام خلیلی بی ادبی و بی دینی است فانهم

[برهان] مدحوش یا ما بروزن مرپوش هرگشته و حیران
را گویند و در عربی صاحب دهشت *

[غالب] دانم دکنی خانه براند از الفاظ عربی و فارسی و هندیست
جهشقت هیچ لفظ نموداند و در هر باب سخن می راند از طرز
تحریرش درین مقلم ان ثابت می شود که مدحوش لفظی ست بواو مجهول
که در فارسی هرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان
دادگر میگویند اگر این چنین باشد مدحوش لغت عربی الاصل است
مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست فارسیان
تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیغود می آورند نه بوزن
مرپوش است نه بمعنی هرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب
دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نگفت که مفعول دهشت صفت
خود می گویم که چرا نگفت و خود می خندم که چون نمی دانست
چرا میگفت *

[احمد] ای غالب مدحوش و ای از جام غرور بیموش جامع لغت
لفظ مدحوش را که بوزن مرپوش گفت فرض او نشان دادن استعمال
فارسی است و چون از معامات جمهور است که در الفاظ عربیه چه اهم
و چه ضرر آن بهیچ دا و مجهول نیامده پس هرگز نزد برهان مدحوش
بواو مجهول در عربی نیست و چرا باشد چه او مثل تو که افسوس بواو
مجهول و لفظ تازی نگاشته و متاهف و غیره و ازان مشتق پنداشتم
عربی مدان فارسی مفهم نبوده است * ع * به بین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا * و اینکه نوشتند در عربی صاحب دهشت باشد راست
گفت چه اهم مفعول است از دهش آیا مغرور صاحب غرور نیست و منصور
صاحب نصرت نیست که این نباشد دانستنی است که در عربی دهشت

بالفتح بمعنی حیران کردن است و بالتحرک متعجیر شدن و دهشت بمعنی
حیرت و سراسیمگی و مدهوش بواو معروف حیران کرده شده و متعجیر
و هرگشته از منتخب و صراح ه در شرفنامه [مدهوش] اسم مفعول
دهشت صفا ما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند انتهى و در مؤید
الاضلا و مدار الاناضل این تصرف فارسیان نوشته و بمعنی بدهوش
آورده خان آرزو در خیالها گفته که مدهوش لفظ هری صت بواو معروف
بمعنی متعجیر مأخوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ هری را
مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تفریس باشد
و لفظ مدهوش که بمعنی متعجیر صت فارسیان مجازا بمعنی بدهوش
استعمال کنند انتهى و مذکوری بهائیم و هم در بهار عجم مذکور است
که دوز بواو معروف شهری که از وی مسکه بر آورده باشند کدافی بحر
الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی درغ ماضی با ضافه
نیز آورده اند انتهى پس ای غالب از روی راستی بفرما که هرگاه دهشت
بمعنی حیرت و سراسیمگی باشد مدهوش بمعنی متعجیر و هرگشته می
توان آمد یا خیر و این هم از راه انصاف بگو که تو خانه بر انداز الفاظ
مربی و فارسی هستی یا برهان و موافق قیاس که هیچگاه در زبان مدخل
ندارد تجویز لغات تودوم میداری یا او *

[برهان] مران بفتح اول بروزن مران بمعنی آنست که اشاره
بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائد صت ملحق شده
و منع از راندن هم هست *

[ضابط] کودکان دهستانی میدانند که مر لفظ جداگانه است دو
لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بدین کوری که مدۀ الف از میان رود
و این فرشت بالف بهودد دیگر اینکه می خروشد که منع از راندن

هم همت این نیز مرکب همت از میم و زان که صیغه امر همت از راندن اینجا رای قرشت بalf اتصال دارد مران بر وزن مران این همت و آنکه از لفظ مروان ترکیب یافته است بسکون رای قرشت و الیف مملوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن مران نیمه ای دکنی ترا به لغای بی بقا و زمرد شاه باختری گویند که این مرد و لفظ یکی است و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست * در بحث میم باذال نقطه دار مذ بعیم مفهوم می نویسی و بمعنی خلط اند خاطر نشان می کنی و مردم را از راه می پری نه من بلبل همت و نه بمعنی خداوند خدا داند که فرزندان پارس اساس تسمیه بر کدام وجه نهاده اند اورمزد وارمزد و هر مزد و هر مزد هر چهار لفظ برای همز ام مشترکست که کوکب علم همت و اسفندارمزد و اسفندارمزد هم نام ماه است و هم نام رز و هم نام سورش و این افاده نیز از فوض تقریر مولانا عبد الصمد همت رحمة الله علیه *

[احمد] مران که مرکب از مروان اسم اشاره باشد دو لفظ است مسلم مگر این می پرسیم که دو لفظ را يك لغت قرار دادن برهان از کجا ثابت است و با آنکه بدو لفظ بودن اشعار صریح کرده يك گفتن جز تهمت چه باشد و دران و بران و هوان و ازان و مانند این هرگاه بر وزن سوان صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه علم منقوط مد محل فصاحت همت چنانکه درین شعر مثنوی بحر حلال * شعر * ساقی ازان باد * منصور دم * دررگ و درریشه من مورد * نوشته اند که در بحر مثنوی معنوی صحیح همت و در بحر مخزن فصیح و در مؤید الفضل [مذ] بدالی منقوط بمعنی جداوند و استعمال آن مرکب است انتهی و مکنذا فی الکشف

و در صفت فلزم من باللهم بمعنی خداوند باشد و مرکب آید چون
اصفند ارمند انتهى و ضروری معلیانی در مجمع الفهرست اصفند ارمند
و سپند ارمند هر دو بدال ثانی در آخر آورده و همچنین در جهانگیری
ورشیدی و غیره و هیچ یکی از ارباب فرهنگ اصفند ارمند را برای هوز
نوشته و دال مهمه هم در آخر این لفظ نیاروده اند من ادهی فعلیه السند
و اورمزد و ارمزد و هوز و هرمزد هر چهار لفظ برهان خودش هم برای هوز
آورده پس هر دو بمعنی اصفند ارمند و هر مزد از يك قبیل نباشد *

[غالب] قنیه مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گوی
بروزن در مواضع رند و پازند اسم نوعی از زرد آلودی نویسد آگاهی
طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ با درواست این
همان مشمش است بروزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلودی *

[احمد] صاحب جهانگیری در خاتمه کتاب دزد چهارم که مشتمل بر
لغات رند و پازند است می نویسد که [مشمشا] باورد و میم مفتوح
و شین معجمه اول ساکن و دوم بالف رسیده نوعی از زرد آلودی
را گویند و آنرا هلیک نیز خوانند انتهى و در عربی مشمش بکسرتین
و بفتح اول آمده است و تقارب و توافق این دو زبان بیش از
بیش است چنانکه قبل از این نیز در بروز نوشته شد *

[برهان] مك بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر
به مکیدن هم است بمعنی بمك و مکند و نیز گویند که فاعل مکیدن باشد *

[غالب] هر چند انداز بیان دکنی همه جا از این دست است و من نیز
بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار در يك خصوص سخن راندم
هرزه گفتن است لیکن چون نزدیک است که این تکرار کران پذیرد
از صراحت لغت بغیر نهانستم گذشت لفظ دو عربی را نحو پارسی آخر

منقول کجای باشد و مك بمعنی مکیدن کجاست و مکنده زامه
کجای می گویند و معنی امر بشوکت معنی دیگر کجاست اگر آنه افست
تاب این همه اغلاط چون توان آرد و اگر خواهی نخواهی هو گیری
باید کرد مگر این خطاهای بی شمار چگونه توان خواست *

[احمد] اگرچه جواب این چندین مقام بتکرار نوشته شد لیکن
چون معترض از گرفت که کاری نیک بدست دارد باز نمی آید و سخن
می راند مجیب از روانیدن شخص مظلوم که امری بس نیک است چرا
باز ایستد تنها نه صاحب برهان قاطع در خصوص لفظ مك اینچنین
می نویسد بلکه اکثری از اهل لغت همین نوشته اند سرور صفاءانی
در مجمع الفرس میفرماید [مك] مکیدن باشد و بمعنی مکنده
و امر به مکیدن نیز انتهای و درجه انگیزی و رشیدی و عراج و غیره
نیز همچنین است صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده مکیدن بر وزن
و معنی مزیدن مك مثله دامر بدین معنی و مکنده سوزنی * شعر *
یابد ز تو جواب نعم سائل نعم * از پیر سالخورده تا طفل شیر مک *
تم کلامه دیگر جوابهای این در لفظ آرا گشت *

[خالب] تمبیه مکس را بهیم مفتوح که مرادف ابرام است بضمه
میم آورد و در فصل دیگر مکس بفتح اوله و کسره ثانی نگاشت و گفت
که مکیس هم گویند حق این است که مکس بر وزن حواس لغت اصلی
و مکیس اماله آنست مکس در اصطلاح سوم بشرط آنکه در اشعار
اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس خواهد بود *

[احمد] در مدار و کشف مکاس بالضم است و صاحب جهانگیری
هم گفته [مکاس] و [مکیس] با اول مضموم در هر دو لغت و یای
بجای اول در لغت ثانی در معنی دارد اول مبالغه و نهایت طلبی در

کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید
 * شعر * خوش آید ترا از گدایان مکس * که در بنل هستی
 تویی شبه و دیس * دوم زری و چیزی باشد که برهم دهنری از
 آینده و رونده بگرفتند انتهی و رشیدی این هر دو لفظ را بمعنی
 اول بکسر آورده و گفته عربی است و در صراح و منتخت و کشف
 مکس نیز بمعنی خراج و عشر مرقوم است *

[خالب] ننبیه با آنکه مکین را در تحت شرح معنی ملک
 نوشت باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داده یوزن و معنی
 مزیدن آزد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت کوئی چوشیدن بدل
 چوشیدن است و آن تقویس مصدر هند است یعنی چومنا *

[احمد] خانه بر اندازهای این غول راه سخن باید دهد که
 بهر راهی پیش می آید و آدم را از راه راست می برد از تقریرش ظاهر
 میشود که لفظ چوشیدن بجیم فارسی و سخن معجمه بمعنی مکین
 در فارسی نیست در جهانگیری و رشیدی و سراج و نوادر المصادر و غیره
 مرقوم است و در کلام اسانده هم بنظر آمده سیف الدین اصفهانی گوید
 * شعر * خلق عدوت بر نی کز جگر آب چو شدی * آب روانش
 از لب چشمه حنجر آمدی * و کوزه لوله دالر را چو شک بکاف نمبت
 خوانند کذا فی الحراج و غیره *

[خالب] در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز
 مکس بفتح میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند
 سومین بار در فصل جدا گانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطر
 نشان کرد زافم که با این همه هوادادگی مقبول است *

[احمد] در اینجا لفظ مکین را جدا گانه ثبت کردن از برای تیسر

چونندگان الفاظ صفتی غالب ناهالغ از داغ شدن تو صاحب جرمان
 قاطع را چه زبان آری * شعر * شور بختان بارز خواهند * مقبلانرا
 نوال نصیب و جاه *

[غالب] تنبیه ملان و ملای که آن صیفه نهی صفت از لاندن
 و این صیفه نهی صفت از لاندن در دو فصل جدا جدا آورد و کس
 نمی پند که این چه فسوس و چه تمسخر است *

[احمد] این فسوس و تمسخر نیست بل تعلیم و تفهیم
 کم هوا دانست *

[برهان] مل تنك بمعنی تنك شراب باشد یعنی شخصی که حوصله
 در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنك بوزن خرسنگ هم گویند *

[غالب] در مل تنك توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت
 قرینه آن می خواهد که بضمة میم وضمة نای قرشت و فتحة نون باشد
 و این لغت بدین صورت غلط است تنك شراب و تنك باده هر دو بتای
 مضمر و نون مفتوح زود صفت شوند و اگریند باشد که تنك مل و تنك
 می نیز گفته باشند لیکن تنك شراب و تنك باده در نظام و نثر
 فوژانگان هزار جا دیده ایم و تنك مل و تنك می از نظر نگاشته است
 باشد که روا باشد اما مل تنك بتقریب مل بر تنك صحیح نمی
 تواند بود و مل تنك بوزن خرسنگ نگوید مگر مرد بی تنك در
 خور سنگ * صاحب کشف اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که
 کلمات مرکبه را لغت مصطلح می پندارد چنانکه می نگارد مل تنك
 تنك بمعنی شراب بسیار بجمار این صفت لفظ از کشف اللغات منقول است
 نامه نگار گوید از آنجا که تنك با وجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز صفت
 که دران کلاب و شراب و ورق نگاه دارند لا جرم خم خم و هو هو

و تنگ تنگ معنی گذشت است صاحب برهان فاطم تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت درو کذا غلط و مل تنگ بمعنی تنگ شراب نگاشت می می صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و اذکار لوامی نوسنگ نویسی افراختن پس از آنکه کشف اللغات را تکرار طرز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان فاطم لختی مانا یافتیم کاش دانستیم که تقدم زمانی کرامت قیاس من چنان می خواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش با اعتقاد خردیشتن منصب تصحیح و تهذیب دارد الله الله این هر دو بزرگ دین صفت که مدار حل لغت برای و قیاس خویش نهند و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نهد چه مایه با یکدیگر انباز از برهان فاطم مشتی از خروار بنظر مشتربان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز برگي از درخت و دانه از خرمن نگرستن دارد خدایش بیامر زاده می نویسد [ملای] یعنی مگو و آلوده مشو کوئی از ملای نهی گفتار و فی آلودگی میخواند حال آنکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن است ملای بمعنی بیهوده مگرم و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است و آلودن مضارع و آلاي امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که احاطه تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای گفته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است •

[احمد] ای ناظرین انصاف دوست بشنوید محقق اعظم صاحب بهار عجم چه میفرماید در تاء فوفه فی مع النون می گوید • تنگ جام و تنگ

شراب آنکه باندک شراب خوردن بدست شود مل تنگ و می تنگ
و تنگ می مرادف این است و در باب المیم مع اللام گفته مل بالهم
بمعنی شراب مل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسی که حوصله
شراب خوردن نداشته باشد و نخورد و هذا هو الصحيح و بعضی مل تنگ
بوزن کلرنک نوشته و صاحب برهان بوزن خرسنگ نیز آورده انتهى
و مراجع المحققین میفرمایند که مل تنگ بضم اول و فوقانی و نون مضموم
و کاف تنگ شراب و آن کسی است که باندک می خوردن از جارود و این
مجاز است و اینکه در برهان بوزن خرسنگ نیز آورده خطاست انتهى
من می گویم در اکثر نسخ قلمی برهان فاطم که در اشیاءک هوسینی
است این قدر عبارت که « او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند »
مردوم نیست و مل تنگ تنگ در اداة الفصلا یعنی شراب بسیار بسیار
انتهی و هكذا فی شرفنامه مؤید الفصلا و مدار الافاضل و از
بد حواسی و مدحوشی غالب حیرانم که عبارات فرهنگیان را چسان
روایت می کند و با آنکه در مشاهده رعایت نقل بعینه ضرور است
چقدر دران باب بی اعتنائی می دارد بیشتر در نقل عبارت برهان چندجا
او را اینچنین واقع شده و من هر جا بران اشعاری کرده ام و اینجا عبارت
کشف را تغییر داد عبارت صاحب کشف اینکه [ملای] بالفتح مگوی و
آلوده مکن فتم و از قلم غالب آلوده مشوب آمده است فرق لازم و متعدی
در میانست صاحب کشف این نه از خود می گوید از دیگر فرهنگها می آرد در
جهانگیری و رشیدی و غیره است لای امر از لایین یعنی گفتن و لابند
گویند چنانچه گویند هزاره لای و می لاید یعنی می گویند و برین
قیاس دیگر صیغ انتهى در شرفنامه و مؤید الفصلا و مدار الافاضل
[ملای] بالفتح یعنی مگوی و آلوده مکن انتهى و این عبارت غالب

که این هفت لفظ پنج به هم نیامده * بر نگونندگان این صحیفه پوشیده
 نمائده باشد که صاحب کشف که حال زمان و کتاب او در دیباچه
 گذشت مثل صاحب برهان قاطع هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه
 جا اقوال ایمنه فن نقل می کند چنانکه همدرین صحیفه به صفحات
 مقدمه اقوال منقول کشف که رقم یافته همه موافق تحریر دیگر
 فرهنگها بوده است ناظرین دریافت کرده باشند و غالب نا بالغ
 که تتبع کتب لغت نکرده و مهارتی درین فن حاصل ننموده و آنچه
 بوسیله شاعری میدانند آنهم اکثری خلاف تحقیق است هرگاه برهان قاطع
 یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و بد نگوید من
 دانم که اگر او تمام کتب لغت را که در دنیا است به بیند همه را
 غلط گوید و راه خلاف پوید در آخر کتاب خود فایده ها که ترتیب
 داده است دران بر اکثر اهل فرهنگ و ارباب دانش مثل خان آرزو
 و صاحب بهار عجم و میرزا قنیل و میر عبد الواسع هانسون و غیر هم
 زبان طعن کشاده است باری ازین هم نترسد که گویند ای غالب
 * شعر * ماری تو که هرگز به بینی بزنی * یا بوم که هر کجا نشه نی
 بکنی * لا حول ولا قوة الا بالله *

[غالب] مندل بر وزن مندل را بعد از شرح معانی دیگر که
 غلط نیست در آخر می گوید که بزبان هندی نوعی از دهل است
 لا حول ولا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل است
 در هند مندل را پیکهارج گویند *

[احمد] یارب این کس هندی است یا بنگالی که الفاظ هندی را هم
 نمی داند و با جامع بیجا می ستیزد صاحب جهانگیری و رشیدی
 و مصطلحات الشعرا گفته که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد

که اگر بکها رج نیز نامند و در دلیل ماطع که لغت زبان هند نیست
این را از الفا سنسکرت نوشته و صاحب بهار عجم و سراج این لغت
را مخفف مندیل نوشته اند *

[غالب] تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در يك فصل و
مشهور نویسان باغ در يك فصل نوشت ممکن چه داند که اینها
مضامین ابتدایی نازک خیالانست نه لغات مستقل رکنهایی مبتذل *

[احمد] در اکثر فرهنگ مثل مؤید الفصلا و مدار الافاضل و جهانگیری
و سراج و غیره این دو کنایه معطوریست و وجه نگارش این چنین کنایات
در آب در جگر داشتن گذشت *

[غالب] تنبیه منقار قار بمعنی زبانه قلم و منقار گل به
کاف فارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از ناراضی اندیشه
خویش نفهمیده ام که زبانه قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانه
قلم و منقار گل کنایه از زبان به تجویز کیمت از پذیرندگان رای جامع
برهان قاطع متوقع ملایع *

[احمد] ازین کم سواد تر که باشد می می نمی داند که زبان
و زبانه بهای زادن مثل غمخوار و غمخواره یکی است هالك یزدی راست
* شعر * بزیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم * که از زبانه تیغ آفرین
بلند شود * پس زبانه قلم و زبان قلم هر دو بمعنی نوک قلم باشد و
منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز احاطه
گرامت نظامی روح در مخزن الاسرار فیه ای * شعر * جان تراشیده
بمنقار گل * نکرت هائید بدندان دل * صاحب مؤید الفصلا
نوشته که منقار گل با کاف فارسی مکسور زبان کذا فی شوج المخزن
النبی و مکذا فی مدار الافاضل و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم

و نیز این صاحبان نوشته اند که منقار فار کنایه از زبانه قلم است چه
 قلم بتورگی صیاه را گویند *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه اصم می نویسد
 که حرف نفی است که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مخففی
 حرف نفی چراست تنها میم حرف نفی است و جز صیغه امر بهیچ دیگر
 ربط نیابد همانا این همان مغلطه است که دکنی ات را ضمور حاضر
 و اش را ضمیر غائب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تاو
 بین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن
 های مخففی در آخر *

[احمد] کسی که زبان فارسی خصوصا فارسی باستانی نداند
 هرزه چنانگی او چه باید شنید صاحب شرفنامه و مؤید الفضل و مدار
 الافاضل و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار * جم
 و سراج همه نوشته اند که مه میم و های مخففی حرف نفی بمعنی نه است
 و این همه اشعار اکابر شامل آورده اند شاهنامه * شعر * مر تاج داران
 فروشم بزره که مه تاج بادا و مه تخت و فر * از و نیز مندی بید در کشورش
 * که مه کشورش باد و مه افسرش * حکیم صنائی رح * بر سر جزر
 توش دین تو و دین من * که مه شب پوش و تبا باد و مه زمین
 و فرس * هم او در نکوهش دنیا فرایند * شعر * چه کنی خاکدان
 پرمارش * که مه او مه سگش مه مردارش * ناصر خسرو * شعر *
 بر راه امام خود همی نازد * او را مشناس و مه امامش را * خاقانی رح
 * ع * چو مرغ آشفخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش * مخفی مهاد
 که خان آرزو در سراج اللغات نوشته که [مه] مخفف ماه بهر دو معنی
 و های مخففی بوزن و معنی نه که حرف نفی است از این در نمی

مستعمل شود چنانکه مه کن و مه روای ممکن و مرؤ و این از افعال
جدا نشود و قوسی جدا نیز آورده خانانی رح گوید * ع * چو مصرع
آمیخت با عقلی الخ لیکن در اینجا بنون نیز میتوان خواند اما تحقیق
آنست که قول قوسی صحیح است چنانکه در برهان نیز آورده انتهای
قوله در اینجا بنون نیز میتوان خواند * من می گویم نمیتوان خواند
دلیل دهمی ما اینکه باید دانست که از تتبع کلام اسانده کرام
چنان معلوم میشود که م و نون هر دو ادات سلب است اما نون
موضوع است از برای سلب فی الاخبار و میم از جهت سلب فی الانشا
دیگر دانستنی است که علمای فارسی رسم خط آن مقرر کرده اند که
این هر دو یعنی نون و میم اگر بر افعال داخل شوند با اتصال نوشته شوند
چنانکه نمید و مبین و مبیناد و اگر بر اسماء آیند با انفصال نگاشته شوند
و درین هنگام از بهر اتمام لفظ و انتهای حرکت های مختلفی در آخر هر دو
فرشته شود چو ذیل آمد نه عمرو او را مشناس و مه اما مش را و مه
کشورش باد و مه افسر * و مه اشعار معتدله برین و تیره اند پس
در مصرع خانانی رح که هم متضمن انشامت میم باید نه نون و ممکن
و مرو با اتصال باید نه با انفصال فتدبر ولا تغلط *

[غالب] تنبیه مهرخم بهر دو صمه بمعنی سکوت می نویسد
و باز مهرخم بحمیم مفتوح نیز می نگارد و مهرخم نیز می گوید و
این را اصح می فرماید لازم برین قیاس که گاهی به جانب حق میل
ندارد مهرخم حشمت شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن
شراب از خم است چنانکه حافظ فرماید * شعر * گرچه از
آتش دل چون خم می در جوشم * مهر بر لب زده خون می خورم
و خاموشم * از اینجا مهرخم بمعنی خاموشی فرا گرفتند ندانم مهرخم

از کجا آورد و پایان کار مهر نم را که مرادف مهر دهانست بد معنی سکوت اولی و اصح دانست *

[احمد] عبارت برهان اینکه [مهر خم] به ضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجای جیم فاهم به نظر آمده است و اصح این است انتهی مهر هم بجیم و مهر هم بخانه از خود می نویسد بل *

ع * قلندر هر چه گوید دیده گوید * در مؤید الفضا مهر هم بجیم و در مدار الافاضل مهر خم معروف و نیز کنایه از خاموشی و صاحب جهانگیری بدین معنی مهر خم بخانه مهر نم بها ورد آورد و حکیم همه را ذکر کرد و مهر نم بها چون در جهانگیری بنظر رسیده و آن ترجمه مهر دهانست که بمعنی خاموشی در رشیدی و غیره نیز آمده آنرا اصح اندیشیده پس گویا حکیم خودش گفت که مهر خم بخانه مهر هم بجیم اصح نیست بل تصحیف همین مهر نم بها باشد با این همه در اولین سخن کردن و اختراع برهان دانستن استم او بیداد روا داشتن است و آنکه غالب گفته که مهر خم بجای ثنی را ازین شعر حافظ روح * شعر * گرچه از آتش دل آه فرا گرفت محض وهم غلط و گمان باطل است ازین شعر فرا گرفتنش چه معنی در دیگر فرهنگها که آمده است آنرا اصح نه پنداشت پس لازم برقیاس معتبره که گاهی راست نمی آید و بجانب صحت نمی گراید *

[برهان] مهلبند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند *

[غالب] لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلبند گویند تیغ هندی همان سروی است لیکن نه در هند مهلبند گویند و نه در فارسی و نه در اوردی و نه در ترکی و این چنین

لغات درین کتاب فراوانست *

[احمد] ظاهر صفت که برمان قاطع فرمندی صفت یعنی کتابی صفت
 در بیان لغات فارسی و بعض الفاظ عربی و غیره که دران مکتوب است
 همانست که مستعمل فرم باشند و درین چنان مقام اشعاری بآن
 زبان کرده است و در الفاظ فارسی حاجت اشعار نیست که کتاب خود
 درانست و اینکه غالب گفته که مهملد بمعنی تیغ همدان نه در همدان
 و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی می گویم چون غالب
 همدانست تسلیم کردم که در همدان نیست اما بمعنی فارسی و عربی
 و ترکی می بوضم آیا لغات این فرصه زبان را بالاستیعاب تحقیق کرده
 است و نیافته یا موجب امر نفس خودش که بحکم * ان النفس لامارة
 بالسوء * اکثر به بنی مائل است غلط گفت و منع کرد حال آنکه در
 چهار انگیزی و رشیدی و ضراح که فرمید که لغات فرس است مهملد بمعنی
 تیغ همدان نوشته و این شعر نجم الدین سمنانی را که در شکایت
 فلک است شامل آورده * شعر * مرا که بهر فضل جگر پر از
 خون کرد * دگر که میکل مهملد داد آب زلال * و در عربی این را
 مهملد به نون مشدد گویند *

[غالب] تنبیه میامار بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد
 و می گوید که آمار و آمارچه حساب را گویند ما می گوئیم که ازار و
 اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و ابار و اوارچه مبدل آن
 می تواند بود این امار و امارچه و انگاه میامار بمعنی نهی و منع از
 حساب از کجا آمد اول باین که مصرعی باشد و آن مصدر را مضارع
 بود و ازان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر امر نهی تا میامار
 صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست

لفظی است غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و لوله صورت میم
چرا مسع شد و این همه ساز و برگ از کجا آورد که آمار امر و میامار
نهی و خود گرفت *

[احسنه] از قالب لایالع در هر قدم لغزش و در هر جا خطا تاب
این همه چون قواش آورد و قدر آنها چگونه بدان خواست بی تطبیق
محسن کردن محسن همافضا است و همین جهالت با آنکه قیاس هم
مصحح میامار است چه در وار و با و میم که حروف شفوی اند تبادل است
آنها را را پیدا شدن یعنی چه سرور و صفامانی در مجمع الفرس
میفرمایند [میامار] یعنی در حساب مبار و مشمار سرزنی گویند
شعر * توازن نظری و ظریفی و لطیفی * میدان همه افعال
من رفیع میامار * آمار بعد الف در تحفه و رساله حسین وفائی بمعنی
استقصا و تتبع و حساب باشد و آمار کمر یعنی محاسب و در شرفنامه
آمار و آوار و آماره و آواره حساب باشد آواره بقصر همه بمعنی دفتر
حساب باشد که حساب مان پراکنده و دیرانی بران نویسنند و حالا آنها
لواچه گویند و در درسی * شعر * دوش درج بزمطوق و باره همه * که
بد نامشان در آواره همه * آورچه بوزن آورده مخفف آوارچه باشد که
بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و آواره نیز گویند کذا فی نسخه
الخامی لطیفی گویند * شعر * هراکوه مزاج و غرچه باشد * و راجه
قولر چه آورچه باشد * انتهی و مکذا فی الرشیدی و السراج * و
در نوادر المصادر آماردن نیز آمده و در جهانگیری و مؤید الفصلا و
مدار الافاضل نیز آمار و آماره بمعنی حساب معطوف است و آواز بیها
بمعنی دفتر حسابی مدد میفرماید *

[غالب] تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقاب

آن نام است می نویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هند حالش این باشد در پارسی و عربی چون خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و هند هندیان را فراهم کنیم و بپرهیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را نیز گویند و اگر فرمان دکنی باید پذیرفت هرآینه لفظ مقابل آن نیز توان گفت دکنی بد کرد که چنان بمعنی کوچک ننوشت *

[احمد] در مؤید الفضل [میان] وسط هند کنار و کمربه و در هند کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و فیضی هم در مدار الافاضل نوشته که میان نیام شمشیر و در سکنند زیست میان کمربه و کنار و در هند مرد بزرگ را گویند مؤلفه * شعر * مپرس هیچ ز سر میان او فیضی * که گم شدند دل و جان دران میان مردو * و در دلیل طامع که مؤلف آن برهان پورست نوشته که میان بکسر اول صاحب و بزرگ و خان آرزو گفته که میان بمعنی بزرگ نیست بلکه میان در مقام بزرگی و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ خواجه و میر در فارسی و آنچه بعد تحقیق بوضوح پیوسته آنست که این لفظ در اصل زبان مردم هند است انتهای صاحب بهار عجم بعد از نقل این میگوید که از انجا در هندوستان شائع شده و لهذا اگر در هندوستان بر هندو اطلاق آن کرده شود بدمی بود زیرا که مخصوص مسلمانانست و این از آنست که اسلام در هندوستان اول در هند و ملتان رواج یافت و از انجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شروع گرفت تم کلامه برین تقدیر هم غلطی در محاوره هند از مردم ولایت محل گرفت نباشد *

[غالب] میو بروزن دیو به معنی موی می نویسد و نمیداند که

به معنی موی معنی ندارد این قلب موی صت *

[احمد] چون در تقلیب و تخفیف و تبدیل هروف تغییر معنی

نمی باشد اصل و فرع هر دو بیک معنی بود پس میو بروزن دیو به معنی

موی بر تقلب قلب هم این جمله هرگز بی معنی نیست و متقدمین را

همین طرز دگارش بوده است در جاهانگیری و رشیدی و غیره میو به معنی

موی مردم صت حکم قلب و غیره از مخصوصات پشینانست خان آرزو گوین

میو بروزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند

دربوزه و درزیزه و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب

کوان و نیام و کفانه و میو قلب کدار و میان و کفانه و موی نرشته است

و غالب ازان استفاده کرده جامی گوین * در دست توشل به دو گوش

توکر * دو چشم تو بی نور و پر میو به *

[غالب] تنبیه ناپسوده بیای ایچ مینویسد گوئی لفظ جامی است

فی نی پسودن بیای فارسی روحه انس و مساس و پسوده مفعول

آن و ناپسوده نقیض آن معنی اجزتها *

[احمد] در مجمع الفرس سروری [بسوده] بفتح با به معنی دست

زده و لمس کرده و مالیده باشد کذا فی التمهید و در نسخه حسن

وفائی بیای فارسی آمده انتهی تراکتری از اهل لغت مثل صاحب جاهانگیری

و مؤید الفضل و مدار الافاضل بسودن بهای قاری آورده اند و نزد خان آرزو

و صاحب بهار عجم مخفف بوده و نیست و با آنکه جامع خودش بسوده

بیای تازی و پسوده بهای فارسی و پسودن بهگون های فارسی پیشتر

ازین بمعنی لمس کردن نوشت ناپسوده نزد او جامی است از کجا

معلوم میشود و غیر موصوف را در معنی اچورتا گویند بالف حیدر

چشم عجمی مخلوط بها نه اجوتها *

[غالب] تنبیه نا بهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خصیص و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از تصدادشوده است و چنین نیست بهره زر قلاب و کاسد را گویند بدین معنیه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زیرا نیست و الب بعد از نون اگر ضرورت شعر روا دارند روا باشد و نه اصل لغت بی الف است *

[احمد] می می غالب نابالغ یوسف زنجاری جامی هم خوانده و ندیده که میگوید نا بهره بمعنی بزرگ و عظیم زنجاری نیست یا مثل اطفال بازی بگوش خوانده و بطاقی نسیم نهاده چیست آنچه جامی رح در همون نسخه می فرماید * شعر * که وادلا عجب کاریم افتاد * بسر نا بهره دیوایم افتاد * ای دیواری بزرگ بر سرم افتاد * ایضا * شعر * چو ایشان دنج آن گلچهره مه را * پسندیدند آن نا بهره چه را * یعنی آن چاه عظیم را و سرور صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هر سه در شعر اول نا بهره را بمعنی عظیم نوشته اند و این هر سه بزرگوار نا بهره و بهره هر دو را بمعنی زر قلاب آورده اند و در مجمع الفرس و جهانگیری نا بهره یا الب بمعنی دون و فرومایه نیز و خان آرزو گوید نا بهره بپای موحده بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب است و بعضی بمعنی زر قلاب که بهره مخفف است نیز گفته اند تم کلامه *

[غالب] تنبیه نا طوری باطلی جانی بمعنی مزاح نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را نا طوری گویند آیا حارث بزاری ثخن و حارس بسمن معص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیدن است و چون تفرقه حروف متجید الخارج منظور ندارد

حارث بمعنی کشا و زر فهمیده است *

[احمد] ای وای بر غالب که برای در صنی کار خودش دروغگوئی
پیش گرفته و شرم از خدا و خلق نکرده حاشا که جامع ناطوری را
بمعنی مزارع نوشته باشد ای نظار گیان من هبارت برهان را می نویسم
ملاحظه فرمائید من صادقم یا او و می مند [ناطوری] با طای
حطی کشت بانرا گویند که زراعت نگامدارند باشد افتی این قدر
کوری که کشت بان و زراعت نگامدارند هر دو را مزارع دید و غلط
فهمید نعوذ بالله من ذلك *

[غالب] تدبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه
نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی می نویسد داد ازین
تصحیف خوانی *

[احمد] سرورق صفامانی در مجمع الفرس میفرماید [ناغوش]
بنون و ضم غین معجمه همان پاغوش که در باب پاکذشت یعنی سرور
بردن و غوطه خوردن مثالش لبه بی گوید * شعر * گرد گرداب مگرد
ایکه بدانی توشنا * که شوی غرقه چو ناگامی ناغوش خوری * انتهی
و در مدار الافاضل نیز ناغوش بنون بدین معنی مرقوم است و رشوبی
نون را تصحیف میداند *

[برهان] نافه آف بمعنی نافه آموی مشک ست چه آف بمعنی
آموی مشک باشد *

[غالب] در علم لغت فرشته عاریست * مصرعی ست مشهور
فقیر نشنیده است که آموی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنجا
که آف اسمی ست از اسمای نیر اعظم و آفتاب مزید علیه چون مایه و
ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این را می پذیرد و آف بمعنی آه *

معد میخواستند خواهی از کتاب و خواهی از نظم *

[احمد] خان آرزو هم گفته که قبح این عبارت ممتنع از بیانست.
 انتهى * صاحب جهانگیری گوید [نائف آف] نائف آهوی مشکست
 چه آف آهوی مشک را گویند انتهى پس هیچ بر برهان نیست و بعضی
 در توجیهات لفظ نائف نیز نوشته اند که مبدل آف است بهای نسبت *
 [برهان] ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجورا نهز گویند

که در مقابل مدح است *

[غالب] از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده
 است که آه از دل می خیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک
 میخوانند باری قلبی بمعنی آه آورد و هجو را ندانم از چه راه ناوک قلبی
 نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبی است
 نا مقبول بلکه مکروه *

[احمد] آه قلبی و ناوک قلبی اکثر مستعمل فرس است در مدار
 الاضال و جهانگیری و سراج [ناوک قلبی] کنایه از دو چیز است اول
 کنایه از آه درونی بود دوم کنایه از شعر هجوست انتهى و کسی که
 تتبع کلام اکابر نکرده و کتب لغت ندیده او را چه امتیاز نیک و بد
 و کجایارا که گوید این مقبول است و آن مکروه و قوت دراکه او را کوکه
 بهر دو که شعر هجوناوک قلبی است و هجورا مثل نازک آزار میرساند *
 [برهان] نمیدانم بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و
 معنی نویسد که مزدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی
 شراب خرما را گویند *

[غالب] دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم
 می نویسد و مشهور بفتح نون نصف گرفتیم که عقیده جمعی از فرهنگ

نگاران چنین باقی که نون مضموم است بمعنی نوبل این چه استهزا است اصل لغت نوبل است بفتح نون و مبدل منه آن نبیل ای همیشین نور خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن صفت یا خواهی گفت که نبشتن نوشتن صفت در کلام دکنی ازین صفت بهمار است آرا لغت و بیارا معنی آن اگر نگرند زرف نگاه است و پژوهش خواهد تا نوشته بیش از آن خواهد یافت که من نوشته ام شعر غمزۀ دیگر در شرح معنی نبیل است که بجای مرثه مرثدگانی نوشت گونی مرثه و مرثدگانی را یکی بدداشت و این بدان ملل که مرث و مرزور و گنج گنجور را یکی دانند من می گویم که مرثه خبر خوش و نوبل بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مرثدگانی نقد و جنس را گویند که در صله مرثه بهمرثه آور دهند شعر غمزۀ دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروف است بوزن رسید و نبیل که بدل نوبل است خود بقول دکنی بیای مجهول است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیرویدی که نبیل بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را گویند و باتحتمانی مجهول بدل نوبل است که لغتی است فارسی بمعنی خبر خوش *

[احمد] ای مرد هندی هرگاه میدانای که عقیدۀ جمعی از فرهنگ

نگاران نبیل بنون مضموم است پس این تخطیه چیست و این از تعلیم کیست نبیل بوزن و معنی نوبل هرگز استهزایه است اشعار است که نوبل را نبیل بیای موحده هم میگویند و این طریق فرهنگیان مختلط است چه علم اصل وضع آسان نیست در تبدیل و تخفیف و مانند آن احتمال عکس و ترادف است چنانکه بیان این در دیباجه کنش و اینکه گفته

مژده و مژگانی را یکی پنداشت نمیدانی که مژگانی بمعنی مژده هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و ضروری صفاهانی نوشته اند و صاحب بهار عجم گفته که مژگانی نیز بمعنی خبر خوش مزید علیه مژده حیاتی کیلانی * شعر * قاصد هوش زهر جامورسد * مژگانی در دهان آید موی * ز نبید بمعنی شراب فزد حکیم هم بیای معروف است چه عقیده او وجه و صورت که در اصل الفاظ عربیه هرگز مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول لغو است *

[برهان] نهی بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده مصحف

و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است *

[غالب] اگر در صد فرهنگ بینم که نهی بمعنی مصحف مجید صفت بار نخواهم داشت دلیل من درین رگ کردن آنست که قرآن در نامزد عرب بر پیغمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آینه روا نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پور درین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز مسخر و سر آغاز زبان پارسی بدانست پارسیان با فرینش عالم توأم ست و مؤرخین اسلام نیز از عهد کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسلمانی چون تواند بود مگر گفته آید که نهی به پارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز د هاتیر و رز و امارا کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند نه نهی با این همه پذیرفتیم که که کلام الهی را نهی گویند نه آخر روضه رضوان را بهشت و میمنه نام بود چون عرب و عجم بهم آمیختند و فردوس و بهشت و میمنه و نگارش و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیغمبر گفتند قرآن شریف را نهی چرا نگفتند

مکون گویند که اگر غالب بدانند چه زبان و اگر ماضی بنجم در ترجمه
 دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه هم چون دکنی
 نبشته است صحیح خواهد بود گویم این قول فیصل است و ما را دیگر
 مجال گفتار نیست راحتی این است که این فارسی مستحدث است
 و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل
 عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند و آینه
 متأخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ مستحدث
 بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجای آورده باشند *

[احمد] ای خانه برانداز زبان فارسی تو که گفتار صد فرهنگ
 بارر نمیداری اگر این لفظ بدین معنی در کلام اسانده کرام که نزد
 توهم قول ایشان مسلم الثبوت است بقه بیعی قبول خواهی کرد یا نه
 هوش گمار و گوش دارد در اداه الفضلا و شرفنامه [نهی] بالکسر و با
 بای فارسی و بای مجهول قرآن مجید و [نوبی] نیز گویند انتهی و
 مکنانی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و سرور و صفاهانی
 در مجمع الغرر نبی و نوبی بضم اول و کسر ثانی بدین معنی آورده
 و صاحب رشیدی گوید نبی بالضم و بای مجهول قرآن مجید و نوبی
 نیز گویند و در فرهنگ بکسر تین و بای فارسی آورده انتهی خان
 آرزو گوید چون قرآن مجید عربی است در زبان فارسی قدیم پس با
 این لفظ مستحدث است یا در فارسی بمعنی دیگر باشد لیکن آن
 معنی معلوم نیست. تم کلامه و اکثری از فرهنگمان مذکور متمم
 اند باین اشعار اسانده مشهور حکیم صائمی رح فرماید * شعر *
 نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق * انکر الاصوات خوانند
 اندر نهی صوت الحمر * چو پست زید و عمرو باشد کار ساز نمک و زهد *

در نپی بهی چیست نعم المولی و نعم النصیر * مولی معنوی زح
 * شعر * مرضیه ترا تو ہی خصمی مدان * از نپی ناجاه نصر الله
 بخوان * از صاحب شردنامه * شعر * نپی را بسان نبی خوانده *
 ز حکمش گهی رو نکردانده * وله * شعر * میان عالمان داری همان
 قدر که دارد در نپی متبع المثانی * ادیب صابر در قسمیه گفته * شعر *
 بسوره سوره توریت و سطر صطر زبور * بآیه آیه انجیل و حرف حرف
 نوی * صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * غی و ضلالت گمراهی
 بغض و عداوت دشمنی * تلقاً جهت قرآن نپی تبیان بیان آیه نشان *
 [غالب] نتاس بزور مکسور بمعنی خوش حال و صمس در فصل
 دیگر نفا صیدن بمعنی خوش حال بودن می نویسد اگر هند دست بهم
 ندهد زبان نره دیوان فاف خواهد بود *

[احمد] ای فارسی مدان نتاس زبان دیوان نیست از من
 هند دست آر صاحب مؤید الفضلا در مایل [نتاس] بالکسر بمعنی
 خوش گویند عمر نتاس من گذاشته یعنی بخوشی گذرانیدم گذا فی زفا گویند
 انتهی و صاحب مدار از پنج بخشی همین نقل کرده و در چهار تگیری و
 مجمع الفرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سین
 مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال و ازین مأخوذ است
 نناهمید و نتاسید *

[غالب] تنبیه در باب نون مع الجیم نه لغت می آرد [نج]
 بفتح بمعنی اندرون دهن [نجار] بالفتح غایه [نجب] بهر دو فتح
 پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجمیر] و [نجیل] بمعنی
 گرمراز [نجك] بفتحین بمعنی تهر زین و [نجند] بمعنی نژند و
 [نجوان] بمعنی زعفران یارب ماخذ این بیخورد کدام فرونگ است

نجد خود مبدل شده نژد مت که آنرا بمعنی نژد نهشت تا بوجود آن
هشت دگر چگونه معترف گردیم *

[احمد] ای بمن کن الفاظ رو بکنش فرمگ آرتامعترف گوی
[نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و صراج
و هفت فلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی مدحت تو هر که
دهن بکشد * دندانش کد چرخ برون يك بیک از نج * و [نچار]
بافتح در مجمع الفرس کلمه کذا فی التحفه انتهی و مکذا فی جهانگیری
و رشیدی و صراج و هفت فلزم و [نجب] در صراج اللغات بفتح
و باي موحده بوجه هر چیز عموماً و از نباتات پوشت ^{دلیله} خصوصاً
انتهی و مکذا فی هفت فلزم و کشف اللغات و [نچک] بفتح
از ثمر و مرادف تبریز و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع
الفرس سروری و رشیدی و صراج و هفت فلزم و در ادات نوعی از هلاج
فوشته سوزنی گوید * ع * ترکی ممکن بکشتن من بر مکش نچک * و خواجه
عمید گوید * شعر * ای زهیب حکم تو هم زده قامت فلك *
خطبه کبرای تو و حده لاشريك لك * بر برابر نوهار از در تو فرو نیست *
لاله نشسته با سپر بید ستاده بانچک * و [نجم] در صراج همان
نجب و [نجد] بوزن و معنی نژد که بمعنی اندوهگین و عمیق
ست از جهانگیری و رشیدی و غره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل
ثانی ست و [نچوان] بافتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و صراج
و هفت فلزم و [نچور] بوزن امهر کز مازج که بهر بی ثمره الطرود
گویند از صراج و در هفت فلزم نجد مبدل آن نیز ای غالب هدی

در نپی بهی نیست نعم المولی و نعم النصیر * مولی مغنری زح
 * شعر * مرضعه ترا تویی خصمی مدان * از نپی فاجاء نصر الله
 بخوان * از صاحب شردنامه * شعر * نپی را بسان نپی خوانده *
 ز حکمش گهی رو نکردند * وله * شعر * میان عالمان داری همان
 قدر که دارد در نپی سبع المثانی * ادیب صابر در قسمیه گفته * شعر *
 بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور * بآیه آیه انجیل و حرف حرف
 نوبی * صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * غی و ضلالت گمراهی
 بغض و مداوت دشمنی * تلقا جهت قرآن نپی تبیان بیان آیه نشان *
 [غالب] نتاس بزور مکسور به معنی خوش حال و سپس در فصل
 دیگر نتاسیدن به معنی خوش حال بودن می نویسد اگر صد دست بهم
 ندهم زبان نره دیوان فاف خواهد بود *

[احمد] ای فارسی مدان نتاس زبان دیوان نیست از من
 هند بدست آر صاحب مؤید الفضل درماید [نتاس] بالکسر به معنی
 خوش گویند عمر نتاسین گذاشته یعنی بخوشی گذرانیدم گذا فی زفانکویا
 انتهى و صاحب مدار از پنج بخشی معین نقل کرده و در جهانگیری و
 مجمع الفرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سین
 مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال و ازین مأخوذ است
 نتامیدم و نتاسید *

[غالب] تنبیه در باب نون مع الجیم نه لغت می آرد [نج]
 بفتح به معنی اندرون دهن [نجار] بالفتح غار [نجب] به رد فتم
 پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجمیر] و [نجیل] به معنی
 کزمازج [نچک] بفتحین به معنی تبر زین و [نچند] به معنی نژند و
 [نجوان] به معنی زعفران یارب ماخذ این بخورد کدام فرم نکند *

نجد خود مبدل شده نژد مت که آنرا بمعنی نژد هشت تا بوجود آن
هشت دیگر چگونه معترف گردیم *

[احمد] ای بیخ کن الفاظ رو بکتاب فرمنگ آر تا معترف گردی
[نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج
و هفت قلم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی مدحت تو هر که
دهن بکشاید * دندانش کد چرخ برون يك بیک از نج * و [نجار]
بافتح در مجمع الفرس کلمه کذا فی التحفه انتهى و مکن فی جهانگیری
و رشیدی و سراج و هفت قلم و [نجب] در سراج اللغات بفتح تن
و با موحده بوضع هر چیز عموماً و از نباتات بوته و سلیقه خصوصاً
انتهی و مکن فی هفت قلم و کشف اللغات و [نچک] بفتح تن نوعی
از نمر و مرادف تبریز و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع
الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلم و در ادات نوعی از ملاح
نوشته سوزنی گوید * ع * ترکی ممکن بکشتن من بر مکش نچک * و خواجه
عمید گوید * شعر * ای زهیب حکم تو هم زده قامت فلك *
خطبه کبرهای تو و حده لا شريك لك * بر برابر نوبهار از در تو فرو نیست *
لاله نشسته با صبر بید ستاده بانچک * و [نجم] در سراج همان
نجب و [نجد] بوزن و معنی نژد که بمعنی اندوهگین و غمگین
مت از جهانگیری و رشیدی و غیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل
ثانی سح و [نجوان] بفتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و سراج
و هفت قلم و [نچیر] بوزن امهر کز مازج که بعربی ثمره الطرף
گویند از سراج و در هفت قلم نچیل مبدل آن نیز ای غالب مددی

نوکى اينها را باور داري و راضى پنداري * ع * مگر همه راضى
بيابى كه ترا باور نيست *

[غالب] تنبيه نخست را كه بنون مفتوح و خاي مضموم
مشهور است بضمتهن مى نويسد حال آنكه درين كلمه نون مضموم
مذموم است ديگر آنكه ميتواند نخست ببرد و فتحه بمعنى ريش و
جراحى نكرد سبحان الله جراحت نكرد چه تركيب خوب است و معنى را
چه پاكيزه املوب است *

[احمد] سرورى صفاماني در مجمع الفوس فرمايد [نخست] و
[نخستين] بضمتهن اول و اولين باشد انتهي و مكنا في الشرفنامه
وصوفى الفضلا و مدار الاناضل و السراج و غيره پس اگر غالب نابالغ
نون مضموم را مذموم داند چه زبان و در جراحت نكرد بجاي جروح
نكرد مضائقه نيست *

[برهان] نرزد بر وزن لرزد مخفف نيرزد است يعنى نمى ارزد *

[غالب] دانسته شد كه هيچ نميدانند صيغه مضارع بازنائيش
نون نافيه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه گويند كه نيرزد لغتي
مستقل باشد و اينكه در تقطيع شعر نرزد بجاي نيرزد آرند ضرورت
است نه تخفيف ماهم بنگريم كه كلام كس از يها در نثر بجاي نيرزد
نرزد آورده است *

[احمد] دانسته شد كه بعقيدۀ غالب فرهنگ صرف براى نثر مى
باشد و آنچه از مخصوصات نظم است دران مذكور نميشود زمي دانش
و زمي فرهنگ نمىگويد اينها مگر مورد بى ننگ و در عبارت غالب لفظ
تقطيع لغو است ضرورت * شعر * جان ز خور و ز در چشمه
بك نظر * گرچه نرزد اين قدر كالاي من *

[غالب] تنبيه نسيم را بحميم فارسي بمعنی جامه حریر
 زر بافته می نویسد مگر پسیم را که لغت فارسی بمعنی قصه است جانی
 دیده است و تا تصحیف نگرده است از سر آن نگذاشته است من می
 گویم که نسیم نه بحمیم فارسی است و نه لغت جامه است و نه اسم حریر
 زر بافته است خصوصا بلکه لغت متصرف عربی صف نسیم و نسیم و
 نساج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموما یعنی مرجامه که بافتن
 خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زر بافته و خواهی ساده
 چنانکه تمییز عنکبوت را نیز نسیم گویند *

[احمد] نسیم را بحمیم فارسی جامع نه از خود میگوید از دیگر
 فرهنگ نقل می کند عبارت مدار الاناضل اینکه [نسیم] در مؤید
 ست بحمیم فارسی بهمان معنی که در تازی گذشت یعنی جامه حریر
 و زر بغت انتهى *

[غالب] تنبيه نشیدن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف
 نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن نشستن است بخلاف
 نون و بقای سین و نشیدن نه مجموع است و نه معقول باید دانست که
 متعدی نشستن نشانیدن و نشانیدن مزید علیه اما نشانستن بکسره
 نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشانیدن آمده است *

[احمد] برهان نشیدن مخفف نشانیدن بمعنی نهادن
 نوشته است . ضروری صفامانی در مجمع الفرس گفته [نشیدن]
 نهادن باشد در نسخه میرزا انتهى و بنده نیز در شرفنامه و مؤید
 الفضلا و مدار الافاضل همین ام صاحب بهار عجم در نوادر المصادر
 نوشته که نشستن معروف شستن بدون نون و نشستن بدون سین درم
 مردود مخفف و نشانیدن و نشانیدن متعدی آن و نشیدن و نشانیدن

نعمت انتهی در هراج نیز نشستن و نشیمن منقول است *

[غالب] تنبیه نعمت جنراصم نعمتهای بهشت و نعمتکده

بهشت را می فرماید تا اهل خرد چه فرمایند *

[احمد] صاحب جهانگیری و رعیدی و هراج که اهل خردند

مفرمایند که [نعمتکده] گدازه از بهشت است انتهی و صاحب شرفنامه

در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [نعمت تو جنراصم]

یعنی نعمت نو هشت بهشت و نعمتکده بهشت انتهی کلامهم *

[برهان] نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در

عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند *

[غالب] اصل لغت اول می باشد نوشت هوس می گفت

که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را

حذف نکرده اند ابن بطوطه فهم تیره رای هر کجا مغلی را یافته است

گوش بگفتاروی داشته است چون درین لغت عین آخر نیک بتلفظ در

فهمی آید و درین خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود حذف

عین آخر قرار داده است طوطی دیگر آنکه میگویند نوعی از پودنه باشد

و نمی اندیشد که پودنه اسم طائر است مشهور و آن تیره را که عربی

آن نعناع است پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر نعناع بقیاس

دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد همچنان الله

صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین را عربی و نعنا بی عین را

فارسی می نویسند کاش عین اول را که بعد از نون است الف می هاست

و نانا به در نون و در الف نوشت نا این اسم مفرص مؤنث و لغت هندی

نیز وجود می پذیرفت یه می حد ناسد *

[احمد] پاریز نا کجا گویند که نگارش برهان بقیاس خودش نیست

ع • قلندر هر چه گوید دیده گوید • همچون دامن صاحب کشف نوز
 ازین آرایش پاک صفت صاحب شرفنامه فرماید [نعنا] پودنه اصل
 این نعناع ست و آن تازیست فارسیان نعناع را بغیر همین استعمال
 کرده اند بسحاق اطعمه فرماید • شعر • می نهم از شاخ تبرخان
 زلف بر روی یمنهر • می کشم از برگ نعنا و ... هر روی نان •
 انتهی و هكذا فی مؤبد الفضلا و مدار الافاضل و صامون را که بهیچ
 بعضی بتبرگریدند در فارسی پودنه بپای تازی خوانند کذا فی الصراح
 و غیره و این تیره را پودنه بپای فارسی پس ای غالب غلط فهم چرا
 بی تحقیق زبان بهرزه کشادی و مفت آبروی خود بر باد دادی آیا از
 ازل جز اردک پرانی هیچ با خود نهمارد؟ مگر نصاب الصبیان هم نخوانده
 و دران ندیدی؟ که فارسی نعناع چه نوشته است بهادگیر و دیگر غلط
 مکن می فرماید • شعر • قضا خیار و ساق چقدر خورگزر • نعناع
 پودنه است و اثاث و مباح رخت •

[برهان] نغمه‌بین با زو بر وزن مرکبیلین بمعنی نغمه‌نویس
 که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بهار آمدن باشد چه غم‌دون بمعنی
 خوابیدن و آرمیدن و آلودنست •

[برهان] این دکنی ابروی فرماتک نگاری ریخت غم‌دون لغتی
 دیگر و غم‌دون و نغمه‌بین لغتی دیگر و آنگاه بمعنی آن همان نغمه‌دون
 و باز بمعنی نغمه‌دون بسبیل توضیح نغمه‌بین مع آلودن مراد
 سپس در تصریح افزودن و نوشتن که غم‌دون بمعنی خوابیدن است و
 درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند
 اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت صغیر و نغمه‌بین
 اهتمامی بکار بوده است که هیچ خربنده در پرستاری خرو هیچ ماربان

دوخد متنگداری شتر بکار نبرد *

[احمد] این هندی مرز کو جز گرفت هیچ نمیداند بجا باشد
یا بیجا و بر روی آن ندارد نعوذ بالله *

[غالب] تنبیه نغن بغتم ازل و ثانی نغنخلان بر وزن صمن
بر آن نغنخلواد بر وزن کم سواد نغنخلوالان بر وزن هرزه کاران
نغنخلوانین بر وزن حسرت آکین پنج لغت بمعنی زینان و ناخواه
آورد و هر یکی را يك هموزن همراه آورد خداوندان هوش و خرد هموزن
هر لغت را بالغت سنجید و در تلفظ آرند من خود از عهد این کار
بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفروس سروری و سرمه
سلامانی و صحاح الا دیوبه حسین انصاری که دومی این چهار کتاب را
در دیباجه مایه خود و انموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست
در نه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت از کجا ترا
گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمه سلامانی فروغ افزای
چشم این دومی است اما نه آن سرمه سلامانی که کتابی است بدین اسم
بلکه آن سرمه سلامانی که اسما پیری از قاف آورده در چشم عمرو عیار
گذاشته بود با سبب آن سرمه دیو و پری را میدید نه شکفت که اندکی
در سرمه بدین دکنی رسیده باشد که اجده را معاینه می کرد و
زبان قاف از آنان می آسود *

[احمد] در مجمع الفروس سروری صفاهانی مرقوم است که
خداوندان ، بغین و خاهی معجمین بوزن صمن ساقان تخمی است
شاید شکم را سود دارد و اشتها آرد زینان و ناخواه را نیز گویند
نغنخلان) بوزن سمنبران نیز باین معنی است و در
نسخه میرزا (نغن) بوزن چمن باین معنی آمده اما در سامی

فی الامامی (نغنائین) باین معنی آمده لغت اول بسکون
غین نیز بنظر رسید چنانچه شاعر گوید * شعر * رویت مزه
یافته ز خالان * چون دان لذت ز نغنائان * و : نغناواد [
بفتح نون ازل و دوم و سکون غین معجمه و با خای معجمه نیز
باین معنی آمده حکیم مولوی * شعر * شعر مرا هرآینه از هزل
چاشنی * باید بجای فلفل و کشمش و نغناواد * انتهی کلام السوروی
و صاحب مدار الافاضل گوید [نغنائان] بوزن چمن خرامان احوالین
و در تبحر هست [نغنائان] بوزن چمن خوان و در جهانگیری درشیدی
نغناواد و نغنائان بفتح هر دو نون و واو معدوله اجزای که آرد
بر روی نان نیز باشند مولوی * شعر * شعر * رویت مزه
یافته الخ انتهی و این که غالب گفته است که من از هله سنجیدن
مولوزن با مولوزن به بر نیامده ام * شعر بر کم مواد است و
بی التفانی از واو معدوله و قوله حیف که فرمنگ جهانگیری الخ * مخبر از
بیداشی زیرا که چون کتاب نداشت چرا بی تحقیق غلط پنداشت
و دیگر آنکه از تحریر او که بیشتر در انبوض و داذک و غیره گذشت
معلوم میشود که هنگام نگارش قاطع برمان شرفنامه و جهانگیری در
نظار دارد درین دو نسخه هم اگر تلاش میکرد یک دو صورت می یافت و قوله
اجنه را معاینه می کرد * در منتخب نوشته که اجنه بفتح هوز و
کسر جیم و نون مشدد بجهانمکه در شکم مادر باشند جمع جنین و
هوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است انتهی ای
نظار گمان تماشا درست طبع و الای جناب غالب لفظی دیگر برابراین
تراشیده است و لغتی دیگر مقابل این آورده است میخواهید که
ازان لفظ شما هم حظی بردارید باری بسوی گفتارم گوش دارید من :

یکی از ثقات جماع دارم که جناب غالب در یکی از نامه‌های خود
 [اجله بدیهات] نکاشته است و اجلاهی بدیهیات که زبانزد خاص و عام
 است آنرا زارواپنداشته است سبحان الله چه خوش لفظی است اجله بروزن
 اجنه این لفظ مرکز فراموش گردنی نیست و بطاق صیمان سپردنی نه *

[برهان] نقره خنک زرتشتی کنایه از آفتاب المتاب است *

[غالب] آفتاب را زرده و سمنند و ماه را نقره خنک شنیده ام
 و درین مورد لغت رنگ وجه تشبیه است آفتاب را نقره خنک چون
 توان گفت زرتشتی افاده کدام معنی می کند *

[احمد] آفتاب هنگام طلوع و غروب اگر زردست در نیمروز و غیره
 سهول هم هست در مدار و جهاتگیری [نقره خنک زرتشتی] بمعنی
 آفتاب نورشته و صاحب رشیدی نقره خنک زرکش آورده و این باعتبار
 شعاع اوست که بزر تشبیه دارد *

[غالب] تنبیه بمعنی نقش بحرام گوده بحرام و بمعنی نقش حرام
 گوده حرام چنانکه عادت اوست درد و فصل جدا جدا می نویسد تا این
 هر چهار کلمه را سرورین چیست *

[احمد] آنچه معترض گفته که این هر چهار کلمه را سرورین
 چیست خدمت وی ازین چه غرض داشته اما این ترکیب صحیح
 نیست یا اینچنین در محاوره نیا مده اگر اول است گویم ترکیب این
 مثل ترکیب نمک بحرام و نمک حرام است که هر دو کثیر الاستعمال است
 مقابل نمک حلال و اگر ثانی است برگذارم که صاحب بهار عدم نوشته
 که لفظ بحرام در اصل بالفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخرین بالفظ
 دیگر هم استعمال می کنند ظهوری * شعر * آنانکه نه غمگین تو
 مشورت بحرامان * و آنانکه نه گمنام تو شهرت بحرامان * تمام غزل

بر همین و تیره است و همچنین فزل تأثیر که مطالعه این است
 * شعر * آنکه نه حیران توحیدت بحرامان * دلبسته غیر تو محبت
 بحرامان * میرزا معز لطافت * شعر * نمک به مهر می ریخت
 زاهد شیاد * کسی نمک بجای می چین ندارد یاد * با این همه اگر
 از سراع تراش نگذرد و نقش بحرام بعینه خواهد گذارش کنم در
 مدار افاضل مسطور است [نقش بحرام] آنکه قد و قامت دارد و
 سخت کامل بود در مزین است و این ضرب مثل است در حق کسیکه
 کامل بود بسحاق اطعمه * شعر * بر نقش شکر پوره آن کس که خطا
 گیرد * نقشش بحرام از خود دورتر گردد * و مکنانی الشوفنامه *
 [غالب] تنبیه نکته را در هر بی معنی وجه و دلیل می آرد
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متعین المعنی نباشد *

ست همین است وجه تقدیم و تاخیر و غالب مرز را جز مرز و مختار
چیزی دیگر نمی آید *

[غالب] تمبیه نگزید را که مفارعی است جعلی باضافه نون
نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک
فصل نوشت *

[احمد] در موهب الفصلا [نگزید] و در مجمع الفرس [نگزرد]

بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف فارعی بمعنی چاره
نه باشد و در نوادر المصادر گزیدن گزیدن گزیدن بالضم چاره و علاج
گودن گزید و گزرد گزیدد گزیر گزیده چاره و علاج با گزیر نا گزرد
نا گزردان ناچار و لا علاج نگزیدد گزرد بمعنی چاره نبود ناصر الدین * شعر *
عیش مارا نگزرد از جام می * آن می کش درد سر نبود زبانی *
میر معزی * شعر * همیشه تا نگزیدد بر روزگار بهار * درخت را
ز نسیم و گیاه را ز میاه * زداد و دانش بو تازه باد دولت و دین *
چو از نسیم درخت و چو از میاه گماه * باقی امثله در آن مذکور است اما
در کلام متأخرین جز گزیر و با گزیر مستعمل نیست پس درین
زمان استعمال غیر این دو گوشت دارد فصاحت نباشد و غالب
را کسی خیال اینهاست هر لفظی را که دلش خوش کند معجم و نصیب
ست و اگر نپسندد مکرره و غلط *

[برهان] نماد بر درن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن

ست یعنی ظاهر شدن و نمایان گردیدن و بمعنی اسم هم آمده است
که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کردن و نمایان گردانیدن هم هست *
[غالب] نماد ماضی نمود انگاه باشد که نماد مصدر بود چون
آن نیمه این نهر نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا

دیده باشد هیچ دلتیون نمیشود لکن مقلید خود جواباند الف
 ست چنانکه جان را چون گویند نمود را نماد چرا گویند از ولو الف
 چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود ست نه بجای خود لغتی دیگر
 هورت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه صیغه
 ماضی بمعنی مصدری مستعمل ست نه بمعنی فاعل بالجهله موا
 ازان نگزیرد که همچون به گذارم و به گذرم منتهی و مستور نماند
 که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمل برای آن آورده ام که کسی را
 در اندیشه نگذرد که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نمی نگزیرد
 لفظی ست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نه ست زیرا که اگر
 مضارع اصلی بودی بودند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست بشود
 اوه ای جامد را متصرف می گردانند و از مصدر نا امر صیغه می سازند
 مانند شکویدن از شکوه و شکویدن از شکار اما از گویند و گمان مصدر
 نمی سازند و چون مصدر نمی سازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع
 بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه دانستی بدان که نگزیرد
 همان مضارع معمول ست با افزایش نون نفی و مارا سخن دران رفته است
 که بیاید یک لغت و نیاید یک لغت اگر تمسخر نیست چنین خواهد بود *
 [احمد] در مجمع الفرس [نماد] بفتح نون نمود باشد کنای
 التجهه انتهی پس نماد بالف لغت باشد در نمود مثل کشاد و کشود
 صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نمودن] بضم نون دیدن و دیده
 شدن [نمود] و [نمایش] حاصل بالمصدر [نما] مثله و امر بدین
 معنی و نمایند چون حق نما و رسول نما [نماد] مثله و بمعنی
 نمود ایضا [نمودا] و [نمودش] و [نمونه] مثال انتهی و خان
 آرزو گفته نماد بمعنی نمود چون حروف علت بهم بدل شوند

وجه معنی این لفظ ظاهر است انتهى و در برلمان ابن را جمع می نمودن
و نمایان و نمود کننده یعنی ظاهر کننده نیز آورده •

[غالب] تنبیه نلشك بر وزن هركش و نلشك بسین ساده و
نیشك و نیشك بیای موحده بمعنی قرضدار می نویسد شین و سین
بدل همگرم مسلم اما بجای لام بای ابدال از عدم تحذیق است و
معنی این لغت را نلشك بلام دانیم یا نیشك بیای ابدال این کلام
آخر بود که اول بوزن نلشك رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت
که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع هروف ابن الفاط مشهور
بین اللسانین است و نائل که او را بهر افاده معنی مبالغه يقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ
هویش نلشك بفتح نون و کسره لام و نالیشك با افزودن الف در میان
نون و لام بمعنی قرضدار می نویسد و بس •

[احمد] در مجمع الفروس سرور صفا هانی [نلشك] بکسر
نون و لام و سکون شین معجمه قرضدار کنایه المؤید و در زانگیا
بسین مهمله نیز آمده و [نیشك] بشین معجمه نیز باین معنی
آمده انتهى در ادات هم [نلشك] بلام نوشته و در مؤید الفضلا
مدار الافاضل [نلشك] بشین معجمه و سین مهمله و [نیشك]
بیای تختانی و در فرهنگ [نلشك] بوزن نلشك و [نیشك] بیای
تختانی بدین معنی و صاحب رشیدی گوید [نلشك] با اول و ثانی
مکسور قرضدار نلشك نیز بدین معنی گذشت چنانکه در فرهنگ
گفته و در نسخه سروری بکسر نون و لام و سکون شین معجمه و
بعین مهمله نیز چون شاهد هیچکدام یافته نشد همه را ذکر کرده
شد انتهى ازین ظاهر شد که پسینان هرچه در کتب پیشینان می

ببینند در فرهنگ خود شان نمی کنند و اگر بعضی لفظ متقل متین
را نفهمند بهمان صورت می نگارند و غلط نمی بندارند و ازینها همه
صور مرقومه برهان به ثبوت رسید مگر بای ایچ بودن حرف ثانی
و اغلب که بیشک بیای بختانی به بیشک بیای موحده تصحیف شده
چنانکه خان آرزو گفته که بیشک بیای موحده چنانکه صاحب برهان
نقل کرده خطاست و آن بیشک بت بیای مجهول اماله ناشک چنانکه
در سروری آورده و اغلب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف
خوانده اند و العلام عند الله تعالی و قول غالب که صاحب هرفنامه ناشک
بفتح نون و کسر لام و نال شک با افزودن الف در میان نون و لام او
میگویم در هر دو نسخه هرفنامه که بنظر فقیر است [ناشک] بکسر نون
و [نیشک] بیای بختانی بمعنی دربار مسطور است و از فتحه
نون زار لفظ [نال شک] در وزن بالشت اثری به پس نلشک بنون
میگوش و بالشتک بالغ میان نون و لام که مخالف اقوال منقوله است
غلط باشد و در فرهنگ که کتاب لغت زبان درس است در لفظ
فارسی اشعار بفارسی بودن آن ضرورت ندارد *

[برهان] نمید بفتح اول بو وزن دمید ماضی نمیدنست بمعنی
میل کرد و توجه بود و نیم کشود و امیل زار شد و بضم اول مخفف
با امیل و دمید باشد *

[خالب] در هر کام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نیم
بطریق تفرق مصدری آفرینند بمعنی نیم کشیدن هژوار و نمید نوز
بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد از که
شدید این هم اگر بوده باشد گویا بمعنی نمید امیل زار شد چگونه
جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نویسد

نمیل مخفف، نومیل و نمیدی، مخفف نومیدی، مسلم نون را مضموم چرا
 هلاکت در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نومیل و نومیدی مفتوح
 الاصل صحیح بکدام عارضه ضمه را بخود در بندد *

[احمد] معترض را چگونیم از و هر جا کجی و در هر مقام ناراحتی در
 نوادر المصادر و رشیدی و سراج نهیدن بالفتح و کسر میم میل کردن و
 قهقهه نمودن (نمی) بمعنی توجه و میل کنی مولوی معنوی رح * شعر *
 وقت مرگ و درد آنسوی نمی * چونکه دردت رفت پس چون اعجمی * و
 در چهار تکبیری و مجمع الفرس ضروری و رشیدی و سراج و نوادر المصادر [نمیده]
 بر وزن خمیده بمعنی نم دیده حکیم نزاری قهستانی * شعر * پیروم بر
 گرفت آن دل رمیده * نسیمی برد از خاک نمیده * و در چهار تکبیری
 و رشیدی و سراج نمیل بالضم مخفف نومیل و ضروری صفاهانی در مجمع
 الفرس فرماید نمیل بوزن رمیل امیدوار باشد در نسخه و فانی و بضم
 نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی رح بمعنی نا امید آورده غالباً
 این اصح است و گفته * شعر * ای جوانمرد نکته بشنو * از عطای خدا
 نهیست مشو * مهرش ادريس را بداده نوید * لطفش اهلش را نکرده
 نمیل * (نمیدی) بضم نون و کسر میم و دال یعنی نا امید می مثلش
 فردوسی گوید * شعر * ز نشان ببرد نمیدی روان * بگیرد بدانم
 خدای جهان * انتهی کلام السوروی و نومید بواو هم بضم نونست *
 [غالب] تنهیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر
 و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه می گوید
 نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ زنی و امثال این بنوا
 آوردن هرایند نواخته صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا
 صفت کسیکه بر وی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظم و تکریم

و اختلاط و انبساط و خواهی به بدن و اینها سه تن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون در معنی است که از ماضی معنی مصدری فراگیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و امتیاز و اکرام خواهند رزا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته *

[احمد] نواختن بمعنی نوازش کردن و بخشش نمودن متعدی بود و مفعول است و مفعول اول آنرا که گیرنده درهم و غیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثانیه آن که درهم و غیره است آنرا نیز نواخته می نوا آنگه زبرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که بر مفعول ثانیه نیز اطلاق کرده میشود چنانکه گویند خدایا همه چیز داده است و گاهی داد و نواخت و نواز که حاصل بالمصدر است بر مفعول ثانیه استعمال کنند امیر خسرو رح فرماید * شعر * هر یکی را بصد نواز و نواخت * ساخت برگی چنانکه باید ساخت * در جهانگیری نواخته خیرات بود و در صراج [نواخته] معروف و بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند *

[غالب] تنبیه به مشاهده شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه ماده مذبان که در صرشت دکنی آماده بود نیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در هر رح این لغت یارب نکرندگانرا توفیق انصاف ده تا صعی من رایگان نرود می گویند که نوان هر وزن روان بمعنی حرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری آمده است ازین جهت و دو معنی حرامان و جنبان و حرکت کنان.

و جنبیده هر چهار مرادف يك دیگر نالان و زاري کمان و فریاد زنان
و دالنده این هر چهار مرادف يکدگر گوز و خم شده و خمیده و دونا گردیده
این هر چهار از آن هشت بیگانه و بلهم یگانه چوازیین بگنری بگنری
که نالیدن و جنبیدن نیز می چوزد مگر مصدر و فاعل يك معنی همی
بخشد همچنين آگاه و هوشیار و آگاهی و هشیاری میاذاباته و لاهول
ولا قوة الا بالله من می گویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی
مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن حاجت ندارد
نالان و خمیده و کهنه و لافرو آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان
برسان نتوانست و بسوزن نتوان فرخت نوان به معنی خرامان ست اما
خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادا باشد و به جنبیدن شاههای
نہال از باد مانند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لفظ نوان
نیز گفته باشند روا باشد خواهی لرزه تر جمه تمایل باشد خواهی
نتیجه خوف یا غضب *

[احمد] سبحان الله حکیم در شرح این لغت چقدر طلاقت الهانی
را بکار برد و هیأت غالب اینجا چسان بجای محامن شمار معائب
شمرده صاحب جهان گیری گفته نوان (با اول مفتوح شش معنی دارد
اول به معنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست مولود معنوی رح
فرماید * ع * و فرزانة نوانید بهیدان وصال * دوم جنبان بود انروی
وامت * شعر * بابل زنوا هیچ همی کم نزل دم * زانحال همید کم
نشود مرد نوانرا * سوم نالان و فریاد کنانرا گویند خالقانی رح گفته
* شعر * آن کوس عیدی بین نوان یو در که شاه جهان * مادر طفل
لوح خوان در درس و تکرار آمده * چهارم بمعنی خمیده و خمبان باشد
استاد رودکی گفته * شعر * منم غلام خدا و زلف غایبه کون * منم

شده چو وزلف او نوان و نگون * بحکم کهنه را نامند نظامی رح فرماید
 * شعر * کهن باغ را وقت نو کردن ست * نوان واحساب در گردنست *
 ششم بمعنی آگاه است از حق و مکناتی الرشیدی * سروری صفاهانی در
 مجمع الفرس می آرد [نوان] در تحفه و نسخه و قانی بمعنی جندان
 باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری
 بمعنی کسیکه در چیزی خواندن بخند یا در فکر و غم و اندوه آورده
 و گفته * شعر * همیشه تاز کنانست خیمه اهراب * مدام تا شود از
 باد بیل و سر و نوان * مخالف نوزاد و غم نوان بادا * کتلیان
 بوا خیمه صهر کتان * اما آنچه بخاطر این ضعیف مبرسد آنست که
 نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و
 جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان در بیت اول از دو بیت
 مرقوم شمس فخری مؤید این معنی ست و در نسخه میرزا بمعنی
 کوزه و خمیده و دوتو شده نیز آمده و دیگر بمعنی نرنده نیز آمده
 بمعنی ناله کننده مثال معنی خمیده و در کوی * شعر * منم علام او
 مثال معنی ناله کننده فرود می گفته * شعر * همه بیشه و آبهای
 روان * بهر سوی دراج و قمری نوان * و در تحفه بمعنی امی که رنگ
 او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در اداة الفضا بمعنی آگاهی و در
 فرنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز تم کلامه و در مؤید الفضا
 و مدار الافاضل [نوان] نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان
 بر روز شنبه و آگاهی و دوتو و کوز و نگون شده و خمیده انتهى و صاحب
 مدار گوید در حل لغاتست بمعنی ضعیف و لاغر انتهى و صاحب
 بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نوالیدن] بالفتح و هرو و تحتانی
 نالیدن و فریاد کردن [نوا نیدن] بنون دوم لغتی ست دران و

بمعنی آگاه شدن را آگاه کردن مجازست زیرا که فریاد کنند و خبر خود را آگاه می گرداند انبیه و همچنین است در سراج • هرگاه نوان صیغه امروز نوانهین باشد افاده معنی مصدری نیز میتوان کرد مثل موز و هار زمانند آن •

[برهان] نوجه بفتح اول و ثالث و بای ابدال و مکون ثانی

میلاد را گویند و بمعنی درشته هم بنظر آمده است *

[غالب] کجا میلاد و کجا درشته آری نوجه بدون مضموم و وار

مجهول اسم بیل است و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون تایی فرشت آورده نوجه نبشته است تا کرا صمیم دانیم و راجع را از مرجوح بکدام دلیل باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب نمی نویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جا یابند از پیا نمی بینند متاخرین مثل بهار و درشته و آرزو نکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند کرامی اندیشند کابلی و هندوهار و کیچی و مکرانی هر که از باهتر سویی مدد آید چنانکه خود را زبانندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خامته باشد می بایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن و مواضع نطق پارسی از وی گرفتند و زنگار شک از آینه دانش به صقله ارشاد وی می زدودند چه در غور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش نمیدانستند و به شاهان بهرمان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند می گرفتند می می این بهنجهان

فرهنگ باطنی و برهان فالح را که مزین بود نشاختند و قدرنا شناسی
را با محافل آزاری جمع کردند *

[احمد] حردی صفاهانی در مجمع الفرس آورده [نوجه]

بفتح نون و جیم و های موحده میللاب باشد رود کی گوید * شعر *
خود ترا جوید همی خوبی و زیب * آچنان چون نوجه جوید نشیب *
انتهی و مکنذا فی الشرفنامه و مؤید و مدار و جهاتگیری و رشیدی * و
نیز صاحب رشیدی گفته * فی مقاصد اللغة الغل نوربه و غل بکسر
غین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که از چشمه تراود پس معلوم
شد که اصل لغت فارسی نوربه بالضم و زای فارسی صت و جیم تازی
مولک صت و بمعنی آب چشمه است نه میللاب انتهی و نیز صاحب
رشیدی در مقدمه کتاب توجه به بنای فوقانی را در تصحیفات آورده و
خان آرزو بعد از نقل این ورد قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی
فرشته نیز آورده بدین معنی در هیچ نسخه معتبره دیده نشد تم کلامه
و آنچه غالب گفته که متأخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم * من می گویم
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیورسته
اکثر آنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم
و دیگر شعرای متأخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان
دریافت که این به بزرگ فرهنگ نگار هر کسی را که اهل زبان میدانند
و تحقیق الفاظ و محاوره از و کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا خیر
و از تالیفات این بزرگان نیک هویدا است که هر یکی از یتان برای گرد
آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب مستندین

و متاخرین چه فرمتنگناها و چه دراوین چها خون جگر خورده اند و
چقدر جان فشانیها کرده اند و آنچه غالب برای توهین ایشان و جهت
زودخ قول خود در دل نگزندگان قصه حزی در میان آورد شروحوار
که هیات آن از مطالعه تنبیه الغافلین و جوابهای آن واضح میشود باری
درین معامله چو ملامت اگر هست برخان آرزوست و بهار درارسته
را درین قصور نیست بلکه هردو از جانب شیخ عجیب گشته اند و خان آرزو
هم اگرچه بظاهر بسبب بعضی امور با شیخ بد بود و برگلاش اعتراض می
نمود اما بدل معتقد زیاد انیش بود چنانچه از بعضی مقام چراغ هدایت
و بهار عجم معلوم میشود بهر حال آرزو و بهار درارسته در تدوین
فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایه دانش اندوزی و زبان آموزی و
مجاوزه دانی هندوستانیان از همان سه کتاب است خصوصاً بهار عجم
که برای آموختن الفاظ نازه و مجاوره حال و استعمال شعری متاخرین
ناگزیر است و از بعضی نثرش غالب ظاهر است که از نیز مجاورت
متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و
تخفیف و قلب حروف و اماله و غیره از ابطال ضرورت بیاد گرفته
است با این همه استفاده بجای سپاس گذاری و منت پذیری حرف
طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی است از کافر
نعمتی فریاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطاش نه

دمیده باشد *

[غالب] هر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت
هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا می گویند اما نوشتن اهراب
و آوردن هموزن چرا نوزگداشت درین ناشایسا لغت از حرکات و حروف

آگهی ندادن صتم صت *

[احمد] صاحب شرفنامه و غیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمی نوشتند غیر فرس هیچکس نمی دانست که نوجوان کرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت است و در لفظ مشهور هم گاهی از کمی خطا و بعضی را نامل واقع می شود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغه امر اکثر برای افاده فاعل است می آید و شناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و ناشناسا افاده بمعنی شناسنده نیست کد پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی ناشناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بوار مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسره راو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی نبود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت بر وزن نوشت ماضی نوشیدن یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوی نوشیدن را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ طبریزی که خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بوار مجهول خوردن [نوشانیدن] خوردن [نوش] مرغوب و خوش آینده چون شهد و شراب و آب حیات و امر بنوشیدن و نوشانیدن و نوشنده چون دوا نوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی امیر بتکده * که رند دردی نوشتیم که شیخ و که صوفیستم * طاهر روحیل

* شعر * مرشد عشق خوش خطا پوش. صفت * درد جانرا عجب
 دوا نوس است * هراج المحققین فرماید [نوشتی] در برهان هوا
 محمول ماضی نوشیدن بمعنی آشامیدن و نوشیدن چه دالوتا بهم بدل شوند
 مؤلف گوید این خطا است چرا که ماضی نوشیدن نوشیدن است درین
 صورت نوشتن بزیادت تهنایی می باید و نیز دردی نوشتن بزیادت
 فوقانی چنانکه در سند این معنی وارد است بمعنی ماضی صحیح
 نمی شود پس صحیح آنست که فوقانی دران زائد است از عالم قرامش
 و قرامش و بالاش و باناش *

[غالب] تنبیه نوله را بوزن لوله بمعنی کلام مینویسد و
 میگوید که بمعنی قول هم آمده است مکرر در کلام و قول مغایرتی است *
 [احمد] قول و کلام در عرف یکی است اما کاهی در قول تقابل
 فعل منظور می باشد دران صورت با کلام مغائر بود چنانچه جامع
 خودش باین تغائر اشارتی کرده و گفته [نوله] بوزن لوله بمعنی
 کلام است مطلقا اهم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی
 قول هم آمده است که در هوا بر فعل است انتهای و این از الفاظ
 خاصه دعائیر است *

[غالب] تنبیه نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
 میفرماید که در هندی هر چه نورا را گویند یارب نورا در هندی
 نیا گویند بوزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بوزن
 کوه نشان میدهد و آن نه است بیواو اگر بحسب ضرورت وزن شعر
 ضمه نون را اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست و شاید
 که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند *

[احمد] صاحب جهانگیری که شیرازیست نهمی گوید [نوه]

با اول و ثانی مفتوح و افعلی‌ها نیمه باشد و بهمدی بمعنی نرسیده
 انتهی پس اگر غلط باشد از مردم ولایت گرفتگی نیست و سورت
 صفامانی در مجمع الفرس گفته [نوه] بروزن کوه نه باشد که بالای
 هشت صد کذا فی التحفه انتهى و مکی فی الرشیدی و صاحب بهار عجم
 گویند [نوه] مشبع نه باضافه و او نیز آمده اندی و بوهان نمی‌گویند
 که نوه بوار اصل لغت است و در نثر هم بکار برند غرض این است که
 نوه بوار هم بمعنی تسعه در کلام اسانده آمده نگردن گن می‌توانند
 دریانت که اگر اهل لغت این لغت را ثبت نمی‌فرمودند و در اشعار
 قدما این لغت بنظر متأخرین آمدی اینان هم مثل غالب فادیده در
 صحت این لغت در شک می‌افتادند •

[غالب] تنبیه در معنی نهانند تمسخر از اندازه برون برد
 می‌گویند که مرکب است از نهانند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی
 ظرف تا اینجا راحت گفت اما چه تسویه غلط آورد چه می‌گویند
 در اینجا ظرف بسیار می‌ساختند من می‌گویم که نظر بکثرت آبادی
 او را نهانند می‌گفتند بمعنی بمنزل ظرفی است از شهر ما لبریز حال
 آنکه خود نیز بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی
 نمی‌نهد و می‌خورد که در اصل نوحاوند است ازان رو که هانی آن
 نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون کجا رمت و واژه شد
 و های هوز بجای های عربی چگونه نشسته و با این همه مارا چه
 افتاده است که قیاس دکنی را بوهان فاطم و جغت استوار دانیم •

[احمد] در وجه تسویه نهانند چند قول است در فرهنگ [نه]
 با اول مکسور بیانی زده شهر را گویند چنانچه شاپور که در اصل
 نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور نهانند نه آوند بوده یعنی شهر هان

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و فی مجمع الفرس ایضا مثله
 و در اکثر فرهنگنامه‌های فارس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره
 نه‌آوند بالکسر صفت و صاحب ریشیدی گویند [فقه] بالکسر شهر
 و نیشاپور در اصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور را
 بنا کرده بود و نه‌آوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند
 بمعنی ظرف است چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها
 گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب
 قاموس گفته نه‌آوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیرا که
 نوح علیه السلام بنا کرده بود و حق آنست که آوند کلمه نسبت است
 پس بمعنی نه‌آوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست
 نه بجای حطی و نوح معرب آنست [انتهی کلام الرشیدی و خان
 آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی
 شهر و ازین مرکب است نیشاپور و نه‌آوند چه نه شهر باشد و آوند
 ظرف بمعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند
 نه آوند بمعنی شهرستان است چون این شهر عظیم بود بدین اسم
 موسوم شد و این مستبعد است و بعضی گویند ازین عالم
 نیست بلکه بضم اول است چنانکه در قاموس آورده و اصلش
 نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیرا که نوح معرب
 آنست و آوند کلمه نسبت است و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور است
 لیکن در قاموس بحركات ثلاثه آورده و گفته [نه‌آوند مثلثة النون
 الفتح و الکسر عن الصنعاني والضم عن اللباب بلذمن بلاد الجبل
 جنوبی مدان اصله نوح آوند لانه بناها ااصله آنیهاوند انتهی در
 چهار نگیزی نیز کسر فتح هر دو موقوف است و آنچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب است از نهائون ، در برهان فاعل هرگز چنین نیست
و نهائون مرکب از نهائون چون خواهد بود *

[غالب] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بد نمیگوید و هفت
کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را آبا و عناصر را
اصوات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گویند سبعة سیاره و
رامس و ذنب را نه پدر گفتن سر رشته آفرینش خویش گم کردنست
من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکنی را ثالث
بالخیر رامس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤیدالفضلا فرماید [نه پدر] ای نه فلك و
قيل 'کواكب سبعة و عقدتین انتهى و ممکن' فی المدار و الکشف *

[غالب] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه بوده نه چهره نه حصار
نه خراس نه رزاق نه شهر نه شهر بالا نه صحیفه کردن نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشته و لفظ آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه شهر را نیز در استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اصوات نه چرخ و
نه فلك را چرا ناکفته گذاشت گوئی صحیح نهنداشت و نه نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلك مثل نه شهر چرا نه نگاهشت *

[احمد] قول برهان [نه شهر] گدایه از نه آسمان است *

لفظ گدایه البته بیجا است در رشیدی بدین طور است نه شهر یعنی
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه شهر بمعنی اول
نه پدر که گدایه از نه آسمان است * چنانچه شرح نه پرده و غیره برین
رتبه است و در هفت قلم نیز معنی نه شهر همین منقول است
که نه شهر بمعنی نه پدر آمده که گدایه از نه آسمان باشد انتهی

قول غالب که بحیرت از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی
مستلزم علم صحت نیست *

[غالب] تنبیه نیاززم مینویسد و معنی آن آزارندم و
آزرده نشوم می گوید آزدن مصدر است مشهور هم بمعنی لازمی و
هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از بعض مضارع صیغه
متکلم و نیاززم همین است باضاده نون نافیه از هزار صیغه يك صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی
ضروری دانستن ربط سه خط است ضبط است چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف است و آزدن برای مفتوح و مضوم
مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن و شماردن و این مصدر
مشترک است بمعنی لازم و متعدی و متعدی معولی رح به هر دو معنی بسته
چنانکه گفته شعر * تا توانم دلت بدست آورم * در نیاززم نیاززم *
معنی اگر آزار دهی مرا آزرده نشوم * یا تو آزار ندهم و در فرمینگ
این شعر چنین مرقوم است شعر * تا توانم دلت نیاززم *
در نیاززم نیاززم * در مضارع اول نیاززم متعدی و در مصرع
ثانی لازم و درینصورت نیز نیاززم احوط در احتمال دارد اول صیغه
منفی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیاززم مرکب باشد
از نیاز و لفظ آورم مخفف آورم ای اگر آزار دهی مرا آزرده شدنم چه بل
دیگر نیاز پیش تو آورم و جامع و صاحب فرمینگ بدگر این لفظ شرح این
شعر معنی پیش نظر دارند پس ضبط و ضبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور
می لابد که در يك نسخه بمعنی دوست و در يك کتاب بمعنی
دوست و در يك صیغه بمعنی درشت نوشته اند من نمی دانم که

فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود اشتباهتند و قدرنا شناسی
را با مصائر آزاری جمع کردند *

[احمد] حوزة مصافحانی در مجمع الفروس آورده [نوجه]
بفتح نون و جیم و های موحده سیلاب باشد رود گی گویند * شعر *
خود تو را جویند همی خوبی و زیب * آچنان چون نوجه جویند ندیب *
انتهی و مکننا فی الشرفنامه و مؤید و مدار و جهانگیری و رشیدی * و
نیز صاحب رشیدی گفته * فی مقاصد اللغة الغد نوربه و عد بکسر
غین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که از چشمه تواند پس معلوم
شد که اصل لغت فارسی نوربه بالضم و زای فارسی صت و جیم تازی
مولد صت و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و نیز صاحب
رشیدی در مقدمه کتاب توجه به بتای فوقانی را در تصحیفات آورده و
خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی
فرشته نیز آورده بدین معنی در هیچ نسخه معتبره دیده نشد تم کلامه
و آنچه غالب گفته که متأخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم اه * من می گویم
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار مجسم و وارسته در مصطلحات الشعرا
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته
اکثر آنست که اشعار استادان محام الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم
و دیگر شعرا و متأخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان
دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسی را که اهل زبان میدانند
و تحقیق الفاظ و محاوره از رو کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا خیر
و از تالیفات این بزرگان نمک هویدا است که هر یکی از یگان برای گرد
آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تجميع کتب متقدمین

و متاخرین چه فرستگنمایا رچه دواوین. چها خون جگر خورده اند و
 چقدر جان نشانمایا کرده اند و آنچه غالب برای توهین ایشان و جهت
 رسوخ قول خود در دل نکرندگان قصه هزین در میان آورد شوحوار
 کیه و این آن از مطالعة تنبیه الغافلین و جوابهای آن واضح میشود باری
 درین معامله چه زیملامت اگر محبت برخان آرزوست و بهار و وارسته
 را درین تصور نیست بلکه هردو از جانب شیخ عجیب گشته اند و خان آرزو
 هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض می
 نمود اما بدل معتقد زیاد انیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت
 و بهار عجم معلوم میشود بهر حال آرزو و بهار و وارسته در تدوین
 فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایه دانش اندوزی و زبان آموزی و
 محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب است خصوصاً بهار عجم
 که برای آموختن الفاظ تازه و محاوره حال و استعمال شعری متاخرین
 ناگزیر است و از بعض نگارش غالب ظاهر است که از نیز محاورات
 متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و
 تخفیف و قلب حروف و اماله و غیره از ابطال ضرورت بیاد گرفته
 است با این همه استفاده بیای سپاس گذاری و منت پذیری حرف
 طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی است از کافر
 نعمتی. فرهاد از بهوفانی داد *

[برهان] نوجوان پسر امودی را گویند که هنوز خطاش نه

دمیده باشد *

[غالب] هر دگمی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت
 هیچکس نمیدانست که نوجوان کوا می گویند اما نوشتن اعراب
 و آویدن هموزن چرا فرو گذاشت درین باب شهادت لغت از حرکات و حروف

آگهی ندادن حکم صفت *

[احمد] صاحب شرفنامه و غیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمی نوشتند غیر فوس هیچکس نمی دانست که نوجوان کرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت است و در لفظ مشهور هم گاهی از کمی خطا و بعضی را تأمل واقع میشود چنانچه لفظ شناها همه دانند که الف در آخر صیغه امر اکثر برای افاده فاعلیت می آید و شناها بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و ناشناها افاده بمعنی شناسنده نیست کذلک پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی ناشناخته محل تأمل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرۀ واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم صفت نوشتنی نبود مگر تکرارند افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت بر وزن نوشت ماضی نوشیدن یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفواصل نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشتن آورد گویی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ طبریزی که خانم المتأخرین صفت کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خوردن [نوش] مرغوب و خوش آینه چون شهد و شراب و آب حیات و امر بنوشیدن و نوشانیدن و نوشنده چون دوا نوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکه * که رند دردی نوشتیم که شیخ و که صوفیستم * طاهر رحیم

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و بی مجمع الفرس ایضا منله
 و در اکثر فرهنگنامه‌های نرس مثل مؤید و مدار و کف و فیروز
 تهاوند بالکسر ست و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر
 و نیشاپور در اصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا
 بنا کرده بود و نیاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند
 بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها
 گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب
 قاموس گفته نیاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیرا که
 نوح علیه السلام بنا کرده بود : حق آنست که آوند کلمه نسبت ست
 پس بمعنی نیاوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست
 نه بجای خطی و نوح . عرب آنست انتهی کلام الرشیدی و خان
 آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی
 شهر و ازین مرکب ست نشاپور و نیاوند چه نه شهر باشد و آوند
 ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند
 نه آوند بمعنی شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم
 موسوم شد و این مستبعد ست و بعضی گویند ازین عالم
 نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش
 نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیرا که نوح معروف
 آنست و آوند کلمه نسبت ست و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور ست
 لیکن در قاموس بحركات ثلثه آورده و گفته [نیاوند مثلثة النون
 الفتح و الکسر من الصنعاني والضم من اللباب بلد من بلاد الجبل
 جنوبی همدان اصله نوح آوند لانه بناما اواصله آنیهاوند انتهی در
 جها نگیری نیز کسر فتح هر دو مرقوم ست و آنچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب است از نهانند * در برهان قاطع هرگز چنین نیست
و نهانند مرکب از نهانند چون خواهد بود *

[غالب] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بداند میگوید و هفت
کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را آبا و عناصر را
امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گوید سبعة و
راس و ذنب را نه پدر گفتن مررشته آفرینش خویش گم کردنست
من بخدمت حضرات مپارش می کنم که این دکنی را ثالث
بالخیر راس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤبدالفضلا فرماید [نه پدر] ای نه ذلک و
قیل کواکب سبعة و عقدتین انتهى و هکذا فی المدار و الکشف *
[غالب] تنبیه نه بام نه هایه نه پدر نه بوده نه حیره نه حصار
نه خراس نه رزاق نه شهر نه شهر بالا نه صحیفه گردن نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشته و لفظ آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه شهر را نیز در استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اصما نه چرخ و
نه ذلک را چرا ناکفته گذاشت گوئی صحیح نهنداشت و نه نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه ذلک مثل نه شهر چرا نه نگاهت *

[احمد] قول برهان [نه شهر] کنایه از نه آسمان است *
لفظ کنایه البته بیجا است در رشیدی بدین طور است نه شهر یعنی
نه آسمان انتهای یا عبارت برهان چنین بوده که نه شهر بمعنی اول
نه پدر که کنایه از نه آسمان است * چنانچه شرح نه بوده و غیره برین
تفسیر است و در هفت فلزم نیز معنی نه شهر همین منقول است
که نه شهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهای

قول غالب که بحیرت از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی
مستلزم علم صحت نیست *

[غالب] تنبیه نیازم مینویسد و معنی آن آزارلدم و
آزردن بشوم می گوید آزدن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و
هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از بعض مضارع صیغه
مستکمل و نیازم همین است باضاده نون نافیه از هزار صیغه يك صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقول خویش لغتی
ضروری دانستن ربط سه خط است ضبط است چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف است و آزدن بزای مفتوح و مضموم
مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن و شمردن و این مصدر
مشترک است بمعنی لازم و متعدی مصدری رح به هردو معنی بسته
چنانکه گفته شعر * تا توانم دلت بدست آورم * در نیازم نیازم *
معنی اگر آزار دهی مرا آزرده نشوم یا ترا آزار ندهم و در فرمنگ
این شعر چنین مرقوم است شعر * تا توانم دلت نیازم *
در نیازم نیازم * در مصراع اول نیازم متعدی و در مصراع
ثانی لازم و درینصورت نیز نیازم اخیر در احتمال دارد اول صیغه
منفی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازم مرکب باشد
از نیازد لفظ آرم مخفف آورم ای اگر آزار دهی مرا آزرده شدیم چه بل
دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع و صاحب فرمنگ بدگر این لفظ شرح این
شعر سعدی پیش نظر دارند پس ضبط و ضبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور
می لاید که در يك نسخه بمعنی دوست و در يك کتاب بمعنی
دوست و در يك نسخه بمعنی درشت نوشته اند من نمیدانم که

از بهر لفظ نیاز ازین صه معنی هیچیک معنی از هیچ کتلب ثابت نتوان
کرد تصحیف خوانی این هوسامی مسلم اما بنای این صه گونه
تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمه احتیاج و
مرادف عجز صه و بس *

[احمد] حضرات انصاف درست حکیم خودش نخست نیاز بمعنی
حاجت و غیر این مفهش معنی ذکر کرده و سپس گفته که هم بمعنی
دومعه در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و
در نسخه دیگر درست در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاه
نداشتند انتهی پس اعتراض برین نگارش کار مجنون میباشد و حکیم
هوسامی ست با غالب و اینکه میپرسد که بدای این بر کدام تحریرست
بنده بخد مت حضرات عرضه میدهم که سرور شیاهان در مجمع الفرس
گفته [نیاز] حاجت و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی قحط و درست
نیز آمده انتهی و در مؤید و مدار نیز درست منقول است و در
جهانگیری نوشته که نیاز در فرهنگ محمد مند و شاه بمعنی درست و قحط
و شره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم شده و العلم عند الله انتهی
من در چهار نسخه جهانگیری همین درست برای مهمله و شین معجمه
دیده ام و جامع درست بسین مهمله هم بکلای نسخه دیده باشد
یا همین درست بشین معجمه را بسین مهمله نوشته باشند و یاد درست
بواور درست کرده باشند الغرض چنان معلوم میشود که ازین صه يك لفظ
اصل است که جمعی آنرا درست خوانند و بعضی درست و برخی درست
و الله اعلم بحقیقه الحال و صاحب رشیدی گوید در فرهنگ محمد مند و شاه
بمعنی درست آورده لیکن بمعنی دوست نیازی صه نه نیاز و محبوب
را نیازی ازین گویند که عاشقان باو نیاز دارند نظامی رح • شعر *

چون ابن سلام زان نیازی * شد نامزد شکیب هازی * انتهی و مکنذا
 فی العراج و در برهان و جهانگیری هم نیازی بمعنی محبوب مذکور است
 و نیازیان بمعنی حاجتمندان و عاشقان نیز آمده و در قاطع برهان
 نیازارم و نیاز بقدریم و تاخیر بطبع آمد * مخفی مباد که بعد ازین بر لفظ
 نیام [که برهان بمعنی غلاف شمشیر و وسط تیغ و غیر تیغ و بمعنی
 تعوین نوشته] غالب را سخن است خان آرزو نیز گوید بمعنی وسط تیغ
 هرگز نیامده بلکه وسط هر چیز میان است نه نیام و بمعنی تعوین
 بنام است بپای فارمی چنانکه گذشت پس این تصحیف باشد انتهی
 و آنچه در مؤید الفضلا و غیره نیام بمعنی میان تیغ و جز آن آمده مراد
 از میان اینجا غلاف است نه وسط و نیام مقولوب این است *

[غالب] تمبیه نیست و بر وزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر
 می نویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیست و ترست و آنرا نیش و نیز گویند
 و چون تبدیل شین و سین با هم رواست نیست و نیز بجای امایش بمعنی
 زهر کجاست آن بیش است بپای موحد نام قسمی از اقسام زهر بنام را به
 نیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جا است *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا نوشته [نیش] خاری که بدان
 کزدم و زنبور زند و در فرهنگ فخر قواس بمعنی زهر و خرمای بوجهل
 آمده است انتهی و مکنافی المار و در عراج [نیش] تیغ و هر چیز
 و بمجاز دندان و بمعنی زهر نیز چنانکه نوش و نیش این است مفاد
 بعضی از اهل لغت مؤلف گوید در نوش و نیش همان نیش گزنده
 و خننده عقرب و مار مراد است غایتش زهر مجاز است و در همین
 لفظ است لهذا نیش خورد بمعنی زهر خورد مستعمل نیست اعتماد
 * شعر * مده راه صاحب غرض بیش خویش * که آمیخت با یکدیگر

نوش و نمش * بصورت ده نوش و یاری کند * بمعنی زدن نمش و خواری کند * و نیز در سراج ست [بیش] بیای مجهول و شون معجمه معروف و نیز نام بیخ گیاهی که زهر قاتل ست و در عربی هم بدین معنی آمده و تحقیق آنست که در اصل این لفظ هندی بود لیکن بس بکسر اول و سین مهمله و بیش بهای معروف معرب آنست و فارسیان همین استعمال نمایند بس یای مجهول خطاست گویند که آن نباتی ست مانند زنجبیل انتهی من می گویم در دلیل سامع و نفائس بس بکسر اول بمعنی زهر سف مطلقا و بیش در عربی و فارسی نوعی از زهر ست که بیخ گیاه مهلك باشد نه سم مطلق بس اغلب که بیش بیای معروف معرب بس نباشد بلکه معرب بیش که در فارسی بیای مجهول بود *

[غالب] ننبد و الو چانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذہ این مصدر مستعمل نیست و گمان می کنم که در فرم‌نگاهی دیگر نیز ازین مصدر نشان نیابند هرآینه زبان نره دیوان قاف خواهد بود *

[احمد] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [والو چانیدن] بلام و جیم فارسی تقلید کسی کردن در حرکات و سکنات و انتهی و در هفت فلزم هم گفته که والو چانیدن بمعنی تقلید کردن آمده یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص و آکفتن و در فرم‌نگ و غیره در تحت لفظ خماتیدن مرقوم ست که با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخن گوید دیگری بطریق طغز و سخر آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز والو چانیدن گویند انتهی *

[غالب] تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب می گویند مگر

این نیز در قافیه شنیده باشد که در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را
دعای تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست *

[احمد] در خانه جهانگیری در در دوم که مشتمل بر لغات مرکبه
از عربی و پارسی با هر در عربی ست مسطور ست [و جود ساز معادن]
کنایه از آفتاب ست انتهى و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و
در بعضی نسخه و جزء ساز معادن بها بعد الواو بنظر آمد و این سه و کاتب
باشد و در کشف مطبوعه کلکته نیز درین کنایه و جزء بهای هوز طبع
کرده اند * پوشیده نماید که شین مصدری در آخر صیغه امر آوردن
و هم ست پس از غالب پرورش ست که پیدا مگر صیغه امر ست که پیدایش
حاصل بالمصدر بود همچنین عوام لفظ ز بیایش نیز بر زبان دارند همچنان
الله آنچه ان دعوی زباندانی و اینچنین خامی *

[غالب] تمبیه و داغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از
کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای نرشت آورده
و وراغ نوشته است *

[احمد] عبارت برهان اینکه [وراغ] بفتح اول و رای ممله
بمعنی شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش باشد انتهى پس روایت
غالب خالی از تهمتی نباشد سند لفظ اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل
وراغ بواو و رای ممله بمعنی شعله آتش و در جهانگیری و راغ
با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم طی فروغی
فرماید * شعر * آتش عشق چون کنم پنهان * کز دهانم کشد زبانه
وراغ * دوم در شنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند این بمعنی راست
* شعر * پیشترزین روزگاری داشتم الحق چنان * بود حال و بالم
لغوی با وراغ و با فراغ * و در رشیدی نیز این لفظ بمعنی شعله آتش

مرفوع است اما لفظ وداغ : در وزن صدامانی در مجمع الفروس نوشته [وداغ]
بفتح واو و با دال مهمله شعله آتش باشد در نسخه مهرزاد انتهای و
هكذا فی هفت لازم *

[غالب] تنبیه [ورازود] بواو مجهول میفویسد و بر وزن فم
آلود میفرماید خیر گفته باشد و میماند که ورازود ترجمه ماوراء النهر
ست در فصل دیگر [ورازود] مینگارد تا چه می اندارد *

[احمد] [ورازود] بهر دوای مهمله بوزن فم الود و [ورازود]
و [ورازود] بحذف الف نیز نویسنند هر دو بوزن نهکسود بوزن
پهلوی نام ماوراء النهر فردوسی یارودکی گوید * شعر * اگر پهلوانی
ندانی زبان * و رازود را ماوراء النهر خوان * شمس فخری * شعر * ملک
موی مباد از سراز کم که جهانرا * آن موی به از جمله سمر فند و
ورازود * بعضی در شعر اول ورازود و در شعر ثانی و رازود خوانند
این ست درجه انگیزی و مجمع الفروس سروری و غیره و آنچه در برهان مطبوعه
[ورازود] بر وزن نهکسود بمعنی ورازود است که ماوراء النهر باشد انتهای
واقع شده در اینجا رای مهمله بعد از زای معجمه از مهر اهل مطابع
افتاده است و غالب آنها ورازود بر وزن نیالود بضم زای معجمه خوانده
اعتراض کرده است دانستنی ست که در برهان و غیره [ورازود] بالف
نیز بدین معنی آمده است و صاحب رشیدی همین را اسم میماند
و همان آرزو نیز *

[غالب] تنبیه ورتیج اسم طائری می گویند و عربی آن ساوی و
صمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین میگویند و نمیگویند که
و رتیج در کدام زبان گویند ازین رو که خطا مبحث شیوه است
که انصاف دهمین بر خود لازم گرفته است ورتیج و ساوی و صمانی و

بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگ های دگر دیده ام که در تبعی بوزن
 زرتیم در فارسی اسم مرغی است از پودنه کوچکتر خواهد را میرم که
 از فارسی بودن و رتیج آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی
 و بهلوی حرف زدند اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طائر
 کرک نهاد اللفظ بی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق
 آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اهل مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف
 در آخر کراک بوزن تماشای دیگر اسم سرچیه صعوه را گویند که مولا بفتح
 اول و ضمه ثانی و او مجهول معنی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
 یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کراک نام داشت
 همانا این مهر خزان خواهد بود و اسم و رای این *

[احمد] در فرهنگ که در بیان لغات فارس می باشد ضرورت اشعار
 بفارسی بودن الفاظ نیست آری درین عبارت که بفارسی کرک گویند
 لفظ نیز اگر آوردی بهتر بودی * و در فرهنگ باین طور نوشتن که
 و رتیج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا
 بعربی سلوی و سمانی و بقارسی کرک و بتورکی بلدرچین گویند * هرگز
 خلط محبت نیست برهان در لفظ کرک می نویسد که بفتح اول و ثانی
 و سکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بتورکی
 بلدرچین گویند انتهای و این لفظ در فصل کاف تازی آورد ازین
 تعین حروف و اعراب آن واضح گشت و هر لغت که در ضمن لغت
 دیگر واقع شود اعراب آن نشان نمیدهد بجای خودش ذکر کنند
 و جامع در لفظ کراک که بفصل کاف تازی آورده می نویسد [کراک]
 بفتح اول بوزن هلاک نام پرنده ایست که بود و سفید و دم دراز که
 برب آبها نشیند و دم خود را بجنبانند و آنرا بعربی صعوه گویند

و بعضی عکس را گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی
گویند کرک است که برنده باشد و آن برنده ایست بر خط و خال از
قیس و کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند [کرکا] بروزن
مروبا بمعنی کرک است که بعضی عکس و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین
گویند واضح است که برنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار
آب نشیند و دم جنباند انتهی در شرفنامه و مؤید نیز و رتیج
بافتح بمعنی برنده ایست که بتازیش سلوی و سمایی نامند و در
مجمع الفرس [و رتیج] بافتح راو و سکون رای مهمله و رای حطی
و کسر تا برنده ایست که او را ولج گویند شاعر گوید * شعر * گشته
در چنگل عشق نو گرفتار دلم * همچو ورتیج که در چنگل باز است
اسیر * و این را بعربی سلوی گویند انتهی و هکذا فی چهار تکمیری و
رشیدی و سراج * و در مجمع الفرس [کرکا] و [کرک] مرغ
مغیل و کبود دم دراز که بولب آنها نشیند و دم جنباند و دم منچه
نیز گویند مثالش دقیقی گوید * شعر * چنان اندیش او از دشمن
خوبش * که باز تیز چنگال از کرکا * و شمس فخری گوید که او را
بزبان اصفهان عایشه لب جو و بعربی صعوه گویند [کرک] بافتح گاف
همان کرک انتهی و صاحب فرهنگ چهار تکمیری و رشیدی برای کرک
بمعنی کرک این مثال آورده اند انوری * شعر * تان باشد همچو منقا
خاصه در عزت غراب * تان باشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک *
جان خصم از نیر سیمرغ افکنش بر شاخ عمر * باد لرزان در برش چون
جان گنجشک از تفک * و بهمنی این را مولا گویند اما کرک بمعنی
ورتیج که سلوی باغد در کتب معتبره یافته نشد *
[غالب] تمبیه هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل ذکر

هزار دستان نهز بدین معنی می طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا
می سازد آری ببل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آرا نیز نامند
و هزار دستان بگویند مگر هرقیان و فرو مایگان و کودکان دستان بمعنی
آواز هوش ست و دستان بمعنی افسانه ببل نوامیزند افسانه نمیگویند
هزاره هزار دستان ست نه هزار دستان لازم بدین دگنی نخست در
يك فصل هزار آرا نوشتیم که بعد از هزار الف ست و بعد از الف راو
سپس هزار دستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در هومین
فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال سین
در تقدیم و تاخیر حروف غلط نمیبرد لغت گو غلط باش دانستیم که
انچه در کردگی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف باتا نیک یاد
داشت * مصرع * مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود *

[احمد] در شرفنامه [هزار دستان] و [هزار دستان] کلامها
برای موقوف همان هزار آرا آنتهی اما تا حال از اشعار اکابر سند آن
بنظر فقیر نرسیده و جامع چنانکه دعای الف باتا یاد داشت نقل
الفاظ دیگر فراموشها نیز لازم پدیداشت *

[غالب] تنبیه در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است
که جز اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه جولاه
و هفوش اسم طعام و هفف مبدل عفف بمعنی آواز هک
این سه لغت اگر غریب است و صحیح در اول و آخر نگاشت
و باقی يك صل و چند لغت همه از هفت که عددی ست
معروف مرکب ساخت و از صریح فلم در مضارع بیان شور رستخیز انداخت
سراسر کنایه از هفت هفتر و هفت ستاره و هفت پرده چشم و
هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامقبول گوئی این رساله مستوره بود

نار برورد که این دکنی آنرا بچشم داشت فزونى و هفت نظر بازان بدین گونه
 مرصفت کرده در نظر ما جاوه داد و بودید و دل مجردان طریقت منت نهاد
 دائم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه خویشی نار
 میکرده باشد و دکنیان دگر می گفته باشند • مصرعه • این کار
 از تو آید و مراد چیدن کنند •

[احمد] این مرد هندی که خانه بر انداز فارسی و خاندان
 برباد ده زبان باستانی است درین فن کاری کرده است که حجاج یوسف
 در برابر او هیچ نکرده و بر نازنین پیکران الفاظ چنان تیغ تلم و اندک که ملاکو
 در خونریزی کوچک ابدال اوست پناه بخدا اینجا می گویند که جامع هف
 و هف هف و هفوش این سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول و آخر
 نگشت من میگویم لفظ غریب که قلیل الاستعمال است و غلط نیست
 مگر ثبت آن در فرهنگ ممنوع است نه بی این بوجهل هندی
 غریب را در مقابل صحیح آورد ازان غلط اراده کرد این سه لفظ
 هرگز غلط نیست صاحب مؤید الفضلا گویند [هف] بالفتح کارگاه جولاه
 و فخر قواس گویند چربی است که جولاهگان در یافتن بر جامه زنند
 این معنی اخیر از زنان کوبه است هندی هاتمه نامند انتهی و هکذا
 فی الشرفنامه و مدار الافاضل و مجمع الفروس و روری و الحراج و نیز در
 مؤید الفضلا مرقوم است که [هفوش] بالفتح چه زیست خوردنی که
 برنج تر کرده میگویند و در جامه بسته بالای آب گرم در آوندی مهر
 کرده و مقداری دران حوراح نموده میدارند تا از بخار آب پخته میشود
 و هندی بها که نامند کذا فی فخر قواس تم کلامه و فی المدار و الفرهمج
 و الرشیدی و الحراج ایضا مثله [هف هف] معنی آواز سنگ در مدار و
 جهانگیری و رشیدی و حراج نیز آمده و صاحب بهار عجم گویند هف

بالفتح و مفت بالتحريك و هفف بهردو هين و هردو فار و هردو بهردو
 و او اولامك و هفف بهردو ماي هوز و هردو فار هفف انتهي
 و يكجول و چند لغت كه داناي تبريز بتركيب هفت آورده و هروس
 بيان را مر هفت كرده همه معقول است و قول معترض نا مقبول *

[غالب] تنبيه در يك فصل ملكات بتاي قرشت بر وزن افلاك
 و ملكات برون در فصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد
 و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید بمعنی ترف هم آمده است
 و ترف را مرادف قرانرت مینویسد ما را در معنی ترف و قرانرت
 سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می ستایم که
 ملكات و ملكات و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه
 خویش نگاشت *

[احمد] بعض الفاظ قدیمه چنان اند که بصور و معانی مختلفه
 یکنه شده اند و چون برای هیچیکى سنبل معتبر بدست نیست
 اصل لغت دران متروک و متامل اند و برای مزید احتیاط هر همه را
 از صور و معانی مختلفه ثبت می کنند ازان جمله این لفظ است
 چنانکه از بیان ذیل ظاهر شود ضرورت صفاهانی در مجمع الفرص
 رقم کرده که [ملكات] بلام و نون بوزن افلاك بمعنی برف باشد
 در نسخه وفائی و در نسخه حامی بمعنی ترف آمده که قرانرت
 باشد این لغت نیز مثل لیولنگ مرقوم بغیر ازین دو نسخه زبور
 جای دیگر بنظر راقم نویسه که ترجیح یکی از معنیهای مبطور
 هدی اما در فرهنگ آخر بنظر رسیده ملكات آورده بتای قرشت
 بمعنی برف و بعربی ذلیج گویند انتهی در مدار و رشیدی ملتیاب بتای
 قرشت برف و در رشیدی بمعنی برف نون هم مینویسد بتای آرزو

در سراج نوشته [هلتاک] بفتح لول و تاء قرشت و بهاء نائون
 بمعنی برف و نلج بعضی بمعنی ترف و فراقت گفته اند پیش یکی ازین
 احتمالات اربعه صحیح باشد و باقی تصحیف و میتوان گفت که هتاک
 قرشت بمعنی برف و نلج و بدون چه بمعنی فراقت لیکن برای هیچ یکی
 سند نیست تم کلامه *

[برهان] هوس با ثانی مجهول هر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد *
 [غالب] در طوس و او مجهول کجاست کاش توس بدای قرشت نوشتی
 تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس باهائی مضبوط و او مجهول بمعنی
 هوس که بفتحتین است کجاست *

[احمد] قوله هوس بر او ساکن بمعنی هوا و هوس کجاست گویم
 که اینجا سبب این یهین راست * شعر * در قدح کن در خلق بط خونین *
 هیچ و روی نذر و چشم خورم * رزم بر بزم اختیار مکن * هست مارا بخورد
 هزاران هوس * کلافی جهانگیری و رشیدی * و سروری بعد از نعل این
 میگوید و بمعنی امید باشد چه باین قطعه این معنی انصب است و سراج
 المحققین در سراج نوشته [هوس] بفتحتین قوسی میل ظبیعت نوشته
 درین صورت هو الهوس مرکب از کلمه عربی و فارسی باشد و الف و لام
 بر لفظ فارسی آید و این بعید است پیش حق آنست که هوس در عربی
 بمعنی جنونست و بر عشق نا تمام و هوا که کینه، مرضی است خوداری
 بهجاز اطلاق کرده اند قاعده ای که شهرت گرفته و اینکه در کلام بلغا
 مقابل عشق هوس واقع شده بزدال است که عشق از نواصل است و هوس
 که عشق نا تمام است از زئیل بلکه از امراض است درین صورت لفظ
 عربی الاصل خواهد بود لهذا از باب کیمیا را مهوین خوانند که آدمی
 را در هوس و جنون می اندازند لیکن در فارسی هوس بر او مجهول بمعنی

خواهش د آرزو آمده چنانکه در جهانگیری تصریح کرده و در هندی نیز
 بهین معنی است لیکن بفتح اول و سکون دوم و آن چندان تفاوت
 ندارد و بعضی در فارسی بمعنی امید گفته و این هم همانست پس حق
 تحقیق آنست که هوس بفتح هاء بمعنی خواهش فارسی و همچنین هوس
 بواو مجهول و بمعنی جنون عربی و بوالهوس لفظ عربی و هوس
 دران مجازا بمعنی عشق نا تمام و خواهش و مهل طبعی است انتهای
 صاحب بهار محکم هم در بهار بوستان گفته که هوس در استعمال فارسیان
 بمعنی خواهش نفس است و در فرهنگ خود نوشته که هوس بالتحریر
 آرزوی نفس مراد و ارف فارسیان بواو مجهول نیز استعمال نموده اند
 ابن یمن * شعر * رزم بر بزم الخ انتهای و میرزا جلال الواسع هانسونی
 در شرح بوستان تحت این * شعر * جهان دیده گفتش ای بوالهوس *
 ترا خود غم خویشتر بود و بس * نوشته که کلمه بوالهوس که در اکثر نسخ
 بترکیب لفظ بو مخفف ابو بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف بلفظ
 هوس یافته شده غلط است چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی است و داخل
 کردن الف و لام تعریف بران جائز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب
 و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی زاد و الف صفت
 مرکب از لفظ بل با اول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار باشد و از
 لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و
 بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ و امثال آن انتهای
 و این مستنبط است از فرهنگ * عبارت جهانگیری اینکه [بل] با اول
 مضموم و ثانی زده بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی
 بسیار هوس و بسیار کام بود انتهای و فی البرهان ایضا مثله صاحب و شبلی
 گوید بل بالفهم بمعنی بسیار چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس

و بصیار کام لیکھی مفرد مستعمل نشده رود کی گویند • شعر •
 در پیش خود آن صحر چو بلکامه نهم • بیرون ز صر فک دیو بر جامه نهم •
 و بعضی گفته اند که صحیح بوالهوس و بوالکامه بمعنی کسیکه ملازم
 هوس و کام خود باشد چنانچه عرب ابوتراب و ابوالفضل و مانند
 آن گویند و مراد مقارنت و ملازمت تراب و فضل و مانند آن کنند
 چنانکه در فرهنگ ساما ی گفته و حق آنست که در فرس این اعتبارات
 بعید ست و در عربی صحیح با آنکه بل گنجک و بل هاک و امثال آن
 که پیشتر می آید ازین آئی ست چه اعتبار کنیت در آنها درست
 نیست انتهى و نزد فقیر صواب آنست که بوالهوس بواو باشد و مرد و جز
 هری چه بر تقدیر بلهوس اگر بوزن کل نفس گویند لازم آید که لفظ
 مرکب از کلمه فارسی و هری باشد چه بل فارسی ست بوزن مل و هوس
 هری و اگر جزو فانی را هم فارسی گویند لازم آید که بلهوس بوزن مل
 فوش خوانند و هیچ یکی از شعرا بدین وزن نبسته و به وزن کل
 ندس نه زبانها ست •

[ضالب] تنجیه یا ختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند
 که آن آختن ست بalf ممدوده • اما که چون یازد مضارع آنست
 این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یا ختن گمان کرده است •

[احمد] سبحان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع
 را بیاوراداشت و مصدر را غلط پیداشت دریازد تبدیل الی به تحقیقی
 اگر روا ست در آختن ممنوع چراست اصل اینکه آختن و یا ختن
 هر دو مستعمل ست مثل آرسدن و یارسدن بمعنی توانستن و یازده
 مضارع از یا ختن ست فردوسی گوید • شعر • زمان تا زمان
 دست بر یا ختنی • هر شکش ز روزگان بیند آختنی • کذا فی جهانگیری و

رشیدی و مدار و نولدالمصادر و غیره و در مجمع الفرس بازین و یازین
و باختن ~~میرجه~~ آورده روزنی گوید * مصراع * تا نماموزد
خرامان کبک یازین زباز *

[غالب] تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه برگردن گاو نهنگ آنرا در
هندی جوا گویند در بیان های تختانی مع الواو آزد و جا داشت صورت
لفظ همین است بنینده اگر دقیقه رس صد دیده باشد ورنه اکنون که
من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواو جوغ بلدین
معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیکانگی داشته است *

[احمد] بنینده اگر متتبع ست جوغ جیم هم بفرهنگهای
دیگر دیده باشد ورنه من اکنون نشان میدهم به بیند و بسنجد که راستی
صاحب بزبان قاطع راست یا تخطئه غالب بجا ست صاحب رشیدی
نوشته [جغ] بالضم چوبیکه برگردن گاو قلبه نهنگ و جوغ و یوغ نیز
گویند اللهی و در جهانگیری و مؤید و مدار و غیره نیز جغ بلدین
معنی مرفوم ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف رقم فرموده
که حرف جیم بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست و اگر در کلمه
یافته شود در اصل مشتاقه فوژانی یا تختانی یا غای معجمه یا دال
مهمله یا زای تازی یا فارسی یا گاف فارسی خواصل بود چون کالیوش
و کالجوش بکاف تازی نوعی از آتش ما هضر که درویشان پزند و یوغ
و جوغ و وار مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه بسته زمین را بلدان
شیار کنند و جغ مخفف آنست انتهى *

[غالب] پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیانهای برهان قاطع
و گذشتن ازان خار زارها و کوزابها مواد ملحقات در نظر آمد و
این خود مواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواسته که عمر در مر

این کار کنم ورنه پرمشغول بودم داشت ازان همه مضحکات مغلطه
 چند و مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود
 می نگارد که [آبای گلوگیر] کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از
 هم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحقات
 است من مینام که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنکه هم به معنی
 عیش و هم بمعنی هم و هم بمعنی شادی مرکب دشمن اگر مضحکه
 نیست چیست [آلوده] اسم جامن می آرد و نمی اندیشد که چون
 این ثمر در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود [افزار]
 و [افزار] را یکی میگویند و نمی سنجند که افزار به تقدیم زای نقطه
 دار اسم جامد است بمعنی آله و افزار به تقدیم رای بی نقطه صیغه امر
 است از افراشتن [بیلان] به واحد بمعنی نهانخانه و سرد خانه میگویند
 و غلط میگویند بیلان بدو رای تحتانی لفظ ترکیب است بمعنی مغلطه
 در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازن تا تموز
 در اینجا گذرد و مقابل آن قشلاق است بمعنی لشکرگاه زمستان [پای
 افزا] بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد حال آنکه پای افزا لفظی
 است مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از افزودن شعبه باز
 دگدی های هوزر از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا بهم باز بست
 آخر این را که رزا خواهد داشت [پائیز] بر وزن جاگیر مدت بودن
 آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است و این مغلطه
 ایست تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پائیز فائیه
 کائیز است هاشا که پائیز فائیه جاگیر تواند بود مغلطه دیگر آنکه
 مدت بودن آفتاب در سرطان میگویند نه فصل را مهاند و نه ماه را
 گفتار من شنوند تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار

فصل ست و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب در يك برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و نور و حوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و احد و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را پائیز و پاییز و برگریز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل را در يك ماه فرود می آرد و آن ماه را که سر آخر فصل بموز است خزان می شمارد هنوز سه ماه بماند تا فصل پائیز در رسد از سرطان تا میزان سه برج در میانست باین سه هیچ مدافعی مقبول طبع سه دانه بودن یاری و دوری بخت است و بس * شعر * گفته گفته من شدم سیمای گری * و ز شما بگفتن نشد اسرار حوی * دل چنان میخواهد که ازان العاظم مشهوره که زیاده مرد وزن و پیر و پوناست و دکنی آنرا در ملحقات لغات فرض می کند لفظی چند بهر روشنی نشان دهم آردو آرزو آزرده آزمایش آمدن با رخی بختش بدن بلند می بگد بورانی بهشت پلاوتپ جانور جادر حلوا شراب داروفه رای چنپا زانو سپاه شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قلاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم راهی همو یافت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتیم دروازه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات است اعماض رفت و از اسمای حامل اسمی چند صوتی نگارش گرفت *

[احمد] نسبت نگارش این چند الفاظه برهان خطاست آنچه در جواب تیغ دودستی حقیقت و کیفیت ملحقات ثبت یافت ازان نیک هویداست که ملحقات از صاحب برهان قاطع نیست و بگفتار نیست و نه هم که محتوی در هفتاد و يك لغات متفرقه است تالیف برهان

زیب انعام یافت مولوی محمد المجید مغفور که در سنه [۱۲۵۰] هجری
 بتصحیح تمام و اهتمام ما لاکلام برهان قاطع را بطبع آورد بعد از اهدای
 بیست و هشت کفتار آن بیست و نهم کفتار را که محتوی بر هفتاد و یک
 لغت است علیحدّه و سپس ملحقات را جدا گانه طبع نمود و پس ازین که همان
 روز یک هم بدین نامط برهان قاطع را مطبوع نموده بود و چون در
 سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اعلم لکهنوی برهان قاطع را در همین
 کلکته بحروف عربی بطبع آورد آن هفتاد و یک لغت را بر هشت
 حروف تهجی با ملحقات ضم نمود اما برای امتیاز در تحت هر یکی از
 الفاظ آن کفتار بیست و نهم علامت [کب] گذاشت و هر الفاظیکه
 درین ملحقات از دیگر فرهنگها مثل بهار عجم و چراغ هدایت و شمس
 اللغات و غیره منقول است در تحت آنها نیز ملامتها ثبت کرد و آبای
 کلوکیر و دیگر الفاظ این مقام در نسخه خدا بیامرز مولوی محمد المجید
 به کفتار بیست و نهم که هفتاد و یک لغت دارد داخل نیست و در نسخه
 مولوی محمد اعلم تحت این الفاظ علامت [کب] مرقوم نیست
 پس ایما هرگز از صاحب برهان قاطع نباشد اکنون میگویم که این
 لغات ملحقات برهان که خواه غلط باشد و خواه صحیح و قلم کشیده حضرت
 غالب است صاحب ملحقات از کجا آورده ؟ صاحب مؤید الفضل گفته
 [ابای کلوبر] و [ابای کلوکیر] گماید از سرور جهان و نعم دنیوی و شادی
 که بغیر دشمن کنند کذا فی القیمه والادوات و معنی ترکیبی بافخورش
 کلوبر و کلوکیرند و نعم دنیوی همچنان است زیرا چه مهلك است انتهی
 و مکنای المذار پس باقل که ابای کلوکیر بالف ممدوده آورده و گماید
 از نعم دنیا هم نوشته و نعم یا نعم را هم خوانده غلط کرده است و غالب
 گماید یکی بر دیگری نوشته [آلوسیّه] در مؤید درختی که بار او صیاه

وام و شیرین و ترش بود و هند جامن گیرند و در مدار آبی میوه درختی
 که بارش ~~صفت~~ و ترش بود مشابه میوه هند که جامن گویدش انتهی
 من میگویم آبی میوه نام درخت مذکور محل تامل و [اوزار] بتقدیم
 مهمله بمعنی آله غلط است اگرچه در غیات یا افزاز در الفاظیکه در
 آخر زای هوز دارد مفهوم است در مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و
 رشیدی و غیره بدین معنی افزاز و اوزار بتقدیم زای معجمه صحیح
 است و [بیلاق] در مؤید بهای موحده و بای مجهول بمعنی خانه سرد
 که از جهت ناپستان کنند نوشته و صاحب مدار گوید این کلمه
 را دریای حلی نیز آورده اند و همین صحیح است و در برهان و بهار
 عجم و غیره نیز بیلاق بهر دو تحتانی بدن معنی مقابل قشلاق نوشته
 و در مؤید و مدار [پای افزاه] و [پایه افزاه] بهای هوز در آخر
 بمعنی افزاینده و زباده کنند مرتبه انتهی و بای هوز در آخر الفاظ
 ذوالالف گاهی زباده میکنند چون برناه و شده و مانند آن شود و در
 شرفنامه [پائیز] و [بانز] مدت ماندن آفتاب در برج سرطان با حقه
 القلوب • شعر • گل رفت دلا به باد پائیز • گو خشک شو این
 زمان گویا نیز • و قبل کلاهما با زای فارسی و نیز با رای مهمله
 خوانده اند انتهی و هکذا فی المؤید و المدار و صاحب برهان و طبع گوید
 [پائیز] برای تنازع در آخر بر وزن فالیز فضل خزان و ایام برگریزان
 و کنایه از ایام پیری هم هست و با زای فارسی هم آمده و بانز بر وزن
 جائز مخفف آن تم کلامه و هکذا فی الرشیدی و برهان در لفظ مهرگان
 نوشته که بودن آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل
 خزانست انتهی و شعر مذکور مؤید همین است و آنچه صاحب الحقائق
 لغات مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم ثبت لغات مشهوره

هرگز موجب ریشخند نیست بل محتوی فوائد چند از جمله یکی اینکه بعضی الفاظ که در یک زمان و مکان شهرت دارد احتمال است که در زمان و مکان دیگر مشهور نباشد دوم اینکه بعضی مردم را شک و شبهه لاحق میشود که این لفظ زبانزد عوام در خواص نیز مستعمل است یا خیر و فارسی است یا غیر سوم حفظ صورت و معانی الفاظ که عوام بیشتر مسخ می نمایند و اکثر تغییر میدهند و من اینجا بر همین سه فواید اکتفا نمودم *

[خالاب] اکنون هر چه از خجسته آه و ز کار شنیده ام و هر چه به نیریزی خرد حلا داد بدان فرار میدهم به بدنگلش می آورم و هر گجا فصلی رو مبدل به فائده تعبیر می کنم و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد فائده و سر آغاز بخورد و فواید که برآیند بونی از کردانی و خود نمائی دارد نیاز می آورم و پوزش می گستریم نام مردم نگویند که خود هندوستان را بودن و هندوستان زایان دگر را هم در فرهنگ و هم در نظم مسلمنداشتن و خود عام پندار زبانانی افراشتن چه معنی دارد گوئیم من میگوئیم که نیای من از ماوراء النهر بود و پدرم در دلمی پکور پذیرفت و من در آگره منشور هستی یافتیم حاشا که خود را از اهل زبان گیموم زبانانمی من نفردم و فرزند خدا آفرید و سه گوهر ازل آوردست و نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز برآستی آرام نمی گیرد و دوم منامیت آن طبع سالم غلط میسند و جز برآستی میپوند با پارسی زبان و سه دیگر احراز دولت دیدار نیمه هار هر مزد و فراوان کمال و داش اند و ختن ازوی تا دو سال سپس گنجشکن بر باستانی نامها و نشاط ورزیدن ازان شورانگیز شوراها در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتیم و پنجاه و دو سال مغز سخن گافتم امروز که

شصت و هشتمین سال از عمر گذران می گذرد سخن آفرین را سپاس
گزارم و هم جز آن بخشند بخاطر شکر کس نیارد دانست که درین پنجاه
و دو سال چه درهای معنی بروی من کشاده اند و کرسی اندیشه مرا
در فرازستان آگاهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار
مرا نشناختند مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فرمودی
نگشتند و ازین ناپیشهای نظر فرورز که در نظم و نثر کار برده ام سرگران
گشتند گوئی نظیری هم در من و مقطع آن میثو آرا مشگاه نوای ساز دم
سود من ست * شمر * تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح * باز پس
رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ *

[احمد] غالب نیاز می آرد و پرورش می گسترد من می گویم این نه
نیاز ست بلکه نازمت همه دانی * و آن نه پرورش ست بلکه جوشش صفت
بزراندانی * مگر این ست نیاز که بادعای زبان دانی و فراوان کمال و دانش
و آگاهی خود را بر آسمان رسیده می گویند یا این صفت پرورش که همچو فرقه
سه فروزه را منحصر بذات خود و همه استادان هندوستان را از ازان
بی بهره میداند آن هذا الشیعی عجاب و غلط ست آنچه میگویند که * من
فراوان کمال و دانش اندوخته نام در سال و در چهارده سالگی از آموزگار
پرورش یافتیم چگونه باور توان کرد که کسی از دوازده سالگی تا چهارده
سالگی که زمان قلیل ست و عمر نا تمامی عقل کمال حاصل کند آخر کمال
را چه چیز می انگارد که هجدهمین زود حاصل شده میگویند زمان قرون بوکت
مقرون سلف نیست ولایت نیست الهام نیست و گذشتن بر باستانی نامها
نه ازان قسم ست که بی چون و چرا مسلم توان داشت چه از باستانی نامها
اگر کتب صاف که قبل احتیاط عرب و عجم بوده اند مراد باشد همه دانند
که درین زمان و مکان تیسر غیر دساتیر که دشوار نیست و اگر کلام

شعراى مهديا سلام . و ادست از لا اينكه فراهم شدن نامها از رودكى و هانداني
 ناهزين و فا آني يك كس را آسمن نوبست و ثانياً آنكه مجبور بالا حتمعاب
 و نظر تحقيق درين مورد قليل بظاهر سهل نوبست و اگر اين ادعا تسليم
 كرده شود پس اين نخطيه كلمات صحيحه و غلط گفتن الفاظ آمده چويسد
 آيا آورخته و اندوخته را از ياد داده است كه زبان بصنع گشاده است فضل
 و كل را پايه است بالاتر كه از آناش نه اين پيدا رو خود متائب است
 و دانش و آگهي را مرتبه است قرنر كه از نئانجش نه اين دهر و خود
 نمائي است مشك آنست كه خود پديد نه آنكه عطار بگويد و آنكه سه
 فروزه در خود نشان داده در مبالغه هر چه تمامتر افزوده البته فريدي
 بيش نيست و شواهد اين فروزا جز فواش مغلطه و افاحش خطا كه در
 نگارش هاي خودش دارد ديگر هيچ ما كه بمضمون * الرجال يعرفون
 بالا قول الا قول تعرف بالرجال * شوگر محتمل چگونه راضى اين سه
 فروزه باور داريم و چسان فريب حوريم و هر مزد عبد الصمد را كه همه دان
 استاد كامل فن براى خود قرار ميدهد چون تاليفى از دلسب روزگار
 هيست و حالش معلوم و مشهور نيست اگر همچنان باشد گو باش
 مدعي رايه فخرست و كلام بزرگي سخن کوتاه از آنچه با اين سه فروزه
 منافات بين دارد و از زباناني غالب آبي است يكي همچون قاطع
 بر مانست كه بزرگتر ندگان حق پسند و دانايان انصاف مد پوشيده نخواهد
 بود ديگر چند افاحش مغلطه است كه بنگارش هاي ديگر دارد و من بهادر
 مشتمى از خروار درين جامى نگارم و از بزرگان التفانى اميد دارم * هر همير
 فاعله دانان و متتبع زبان مخفي نموده باشد كه توش و م از ضمائر
 متصله است و ميم مرفوع و منصوب و مجرور يعنى فاعل و مفعول و
 مضاف اليه هر سه واقع ميشود و تا ز شين مفعول يا مضاف اليه نه فاعل و

جمع اینها مان و تان و شان و مرکب ازین الفاظ جمع مفعول واقع میشود
چون دادند مان و دادند تان و دادند شان جمع دادندم و دادندت و
دادندش حضرت نظامی رحمه الله علیه فرماید * شعر * چو آذریم خواهیم
زین مگدلان * بخوانند مان عاقلان ماعلان * یعنی عاقلان ما را مائل
نخوانند مولوی روم قدس سره فرموده * شعر * چون خدا خواهد که
مان یاری کند * مہل ما در گریه و زاری کند * یعنی ما را یاری کند
فخرالدین گرجانی در دیسه روان گوید * شعر * به نیک و بد جهان
بر من سزاید * وزان پس مان جهانی دیگر آید * ای ما را جهانی دیگر
آید همای و همایون * شعر * مگولات مان در پناه آورد * زماهی بر
ایوان ماه آورد * سعدی رح * شعر * از دست تو مشقت بردمان مان
خوردن * خوشتر که زدست خویشتن نان خوردن * یعنی از دست
تو ما را مشقت بردمان خوردن خوشتر است مثال تان منصوب ناصر خسرو
گوید * شعر * بی علم و بی عمل چو خران می چرا روید * زیرا که تان
زجهل هوا مقتدا شده * یعنی شمارا از جهل هوا مقتدا شده است و
اخیرون یعنی تان و شان مثل مفرد خود مجرور نیز آید چون اسپهان
و اسپهان بفتح بای فارسی جمع اهمیت و اسپش حافظ رح فرماید * شعر *
همر تان با باد درازی ساقیان بزم جم * گرچه جام ما نشد پرمی بدوزان
شما * ای عمر شما دراز باد هنائی رح گوید * شعر * کردزان قوم مبرعدل
هوال * که کیا نید و چیست نان احوال * احوال تان یعنی احوال شما مولانا
شہیدی گوید * شعر * گجرائیان همه نمکین دل کبابشان * میخواره اند
خون شہیدان شرابشان * جامی رح * شعر * دیگر باز از جفاشان داد
برداشت * نوعی ناله و فریاد برداشت * ای جفای ایشان ای دانشوران
چون مان و تان و شان ضمیر متصل منصوب و مجرور است نه مرفوع

و چون مرفوع نیمه هیچیکي صلاحیت مبتدا شدن هم ندارد پس بحسب
این استعمال تان نویسنده این بجای شما نویسنده این و بیانیان تان بجای
به آید شما صحیح نخواهد بود پس آنچه هالب نابالغ در یک نگارش خود در پیشان
خویش میگوید * من هندی . و لك فارسی زبانم و زبانانی من از لی دستگاه
است و این عطیه خاص من جانب الله و ملکه زبان فارسی مرا خدا داد است
و كال مرا از استاد * و اینجا از فارسی زبان بودن تنزل می کند و میگوید که
من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم
زبانانی من بفرقه سه فروزه او بالا خوانی بدش نویسد و زبانانی او
مسلم الثبوت نه در مشنوی باد مخالف که بخندمت هنجوران کلکته
آشتی نامه فرستاده است میفرماید * شعر * بامن این خشم و کهن دریغ
دریغ * من چندان تان چندین دریغ دریغ * چون بل بل بی گناهی
من * تان نشنید روسایه من * و در مشنوی درد و داغ می گوید
* شعر * از غم گردون به پنداهید تان * هر چه بخواید بخواید تان *
دانشمندان خدا را از او داد فرمائید که این چیست مگر این منافی زبانانی
وی نیست و دریغ آهنگ جائیکه از مصادر و اشتقاق سخن میراند می نویسد
که فرستادن فرست و این را مضارع فریست نوزک و نل لاجرم فاعل فریسنده
و امر نیز فریست - زایل بود لیکن الاول المصحح انتهى و در همین نسخه بدامه که
بموروز طی خان بهادر رقم کرده می نگارد * اگر نامه فریست و بعنوان
نویسنده که این مکتوب بدلی باهل الله برده دشوار نیست که با آن نامه
سیاه برده و قبز در نامه که بنواب مصطفی خان بهادر نوشته آورده که امروز
در بند آن بودم که قصیده بر درونی نویسم و به پسرستان در دولتکده
فریسم * و نزد محققین فریست غلط عوام است چه جای فصیح
دیگر ای دیده و ران لفظ عرصه در کلام اهل زبان بمعنی میدان و

بصاا شطرنج مستعمل است و غالب در بعض هندى ديگر بمعنى زمان
آزوده و در كلام اهل قنده فرصت و عهد و عرض بلدين معني مستعمل
در پنج آهنگ در خطى كه بنام مولوي محمد علي خان است نوشته *
در عرض ۵۰ رز باله آباد رسیده خواند شد * بلنظ ۵ رسيد و خواهد شد
هم باران نظري * صدرين نسخه بنامه موسوم ميوزا حسام الدين
تکاشته * اصل الله دامن پرست شما و در رشته توانائيش بدست شما
است حاليا از اندوه تملکستى داريش و درمانده بکار خویش است
دستش گيريد و به يك هزار روپيه ديگر به کارش آئيد * بهرار
روپيه بکارش آئيد محارزه هند است و در نامه اصمعي عابد علي خان *
در روشمري آئينه گفتار بائين زدودن زنگار از خود به نا چامكي خوشمود
نخواهم شد * نا چامكى و لفظ شورامه كه درين فائده واقع است در
فرمانها يافته نشد و لفظ فائده نيز اينجا لغو و بي فائده *

[غالب] فائده چون دازيان بر پارسيان چيره دست آمدند
باد پندار از مراحل عجم برون رفت بسياري از روي راهتى بلدين
حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند ديگر آنان را باحكام كيش
زردشتى كار نمائند برخي را كه اهرمن در رگ و پى فرد و فته بود دل
از كفر تكسست آشكارا اعلام گزيه نند و نهاني هم بران جاده پى سپر
مانند بزرگان درست اندیشه و فرزندگان راستي پيشه آثار اسلام
واگرامى داشتند و اقوال را حق پنداشتند آن گريزان اهرمن درست
كه دل شان با زبان يكي نبود هرگونه دقائق و حقائق كه از
اسلاميان شنودند به كنجي نشستمند و با اتفاق مدافقان دگر از بهر هر
مسمي اسمى تراشيدند و صحنهها ساختند و چنان وا نمودند كه زردشت
بطريق پيشگويى در عهد گشته اسب چنين فرموده است عيادا بالله آنچه

از معجزات ختم المرسلین و خرقی هادات آن شهنشاہ قامرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی هر رچی مانا بمعراج مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه در دامنش ریختند " کراسه " و " نپی " بمعنی مصطفی مجتهد و " سیمیناد " بر وزن پیر باد بمعنی سوره و " چهنود " باعراب مجهوله به معنی پلصراط بتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه می شکوحت سولانا هرمزد ثم عبد الصمد این را از بامن می گفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان می خندید و نگارندهٔ دبستان مذامب را یکی از یمنان می دانست از سورهٔ سوره بودن ژند و سیمیناد بودن نام سوره در اصل وجود داشتن پلصراط در کیش زردشت ایا می کرد این اخبار و این احما را بهم بافته شوریده مغران پارس را می نمود و می فرمود که به زبان دری در نشر بجای باب لفظ دال مفتوح برای قرشت زده آید یعنی در وبه محل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بسف و یک نسک دارد و صد در همانا نسک را بخش می توان گفت و در تحت هر بخش دری چند می توان فهمید و ابواب و فصول مروجہ حال را در تقدیم و تاخیر بدان فصول و ابواب مطابق نثران ادیشین چون از نظم پرمش به میان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را بساوید و غزل را چامه و غزل دراز را چکامه اما اوزان و بحر در همان پارسیان نبود و زمرهٔ این گروه به اشعار هندیان می مانست که فقره فقره الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحر

از مستعجزات طبع عالیّه اهل عرب هفت گنیمت ابتدای بروز کلمه
 موزون از زبان گوهرشان بهرام گورومت گفت چنان خرامد بود
 چون بهرام در عراق عرب نفوذ نمایافته است در شکارگاهی وقت
 زدن صید با بودن گوی از راه نشاط زمزمه سروده باشد علمای آن
 سرزمین بنظرهای دقیق و تکرهای ژرف قانون ما وضع کردند و
 قانونها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع است
 استواری دادند نه پیدی که مطالب عروض و در بایست همامین دن
 فروغ را در پارس زبان فامی نیست *

[احمد] چیزی از احوال زردشت ایسکه در بعض فرهنگ مرقوم است
 [زارشت] بضم زای فرشت بروزن خاربشت زردشت باشد و او
 حکیمی بود از نسل منوچهر و شاکردی افلادرس حکیم کرد چون علم
 بیاموخت در حدود میلان در کوهی منزوی شد و برباضت مشغول
 گشت و کتابی ساخته آفراند نام نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسپ
 بگذشت از کوه بیز آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت
 و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع
 نمود ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا من را بگذازند
 و بر مرا ریزند چنان کردند چون او دارونی ساخته بود و بر خود مالیده
 بود که دفع ضرر آنش می کرد زبانه آزاری باو نهانند گشتاسپ و
 اسفند پادشاه او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش کبری
 از او پیدا شد و او بدو اله فائل است یکی یزدان که فاعل خیر است
 و یکی شیطان که فاعل شر است و جمعی برانند که در سال سوم از
 حکومت گشتاسپ ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل
 فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از او ظاهر شده بود او را اهراب

کردند و او مبروس نیز بود هابیت با آذر بایجان آمد و دین مجوسی احداث
 کرد و بعضی گویند زردشت آذر بایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است
 و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب می دانست
 مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم رفت و صحبت
 داشت و از یغان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت
 بلفت فرس و آنرا ابستاغ نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و جاما سپ
 حکیم با وجودیکه از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمی دانست
 و از مدعی آن بود که کتاب خدای را می فهمد مگر پیغمبر و رسول
 خدای بعد از آن آذر تفسیری کرد و ژرف نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر
 دیگر مسمی به هارتد آخر الامر به بلخ رفت و گشتا سپ را بدین
 خود دعوت نمود و معجزه او آتش بر دست گرفتن و بدزدن آتش
 رفتن بود و گشتا سپ بدو گردید و کتاب ژرف و هارتد که بزعم فلاسفه
 بومی زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش
 بطا و لاجورد بود در قلعه استخر مدفون ساختند و بعضی گویند که
 در زمان ابوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت و برزین
 هودو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند و العلم اعد الله * انتهى و
 در رشیدی نوشته [زرتشت] و [زردشت] نام شخصی است از نسل منوچهر
 شاگرد افلاکوس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتا سپ
 دعوی نبوت کرد و مجوس او را پیغمبر دانند و ژرف را کتاب آسمانی گویند و
 زعم فودرسی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام است و نامش
 ابراهام و زرتشت لقب او همچنانکه نام حضرت ابراهیم ابراهام و زرتشت
 لقب او چنانکه می گویند * شعر * منم بور زردشت پیشین بدو *
 ابراهیم پیغمبر راست گو * و معنی ترکیبی آن زرتشت یعنی آنکه

زربیش از زشت و مبغوض است و اکثر اهل اسلام او را کاذب و ساحر دانند
و شیخ مقتول و فاضل مهروردی و علامه شیرازی و جمعی از متأخرین
چون علامه دوانی و میر صدرالدین و میر عیاض الدین منصور او را
نبی فاضل و حکیم کامل گویند و بعضی گفته اند از آذربایجانی بود
چون گشتاسب معجزه طلب کرد بگور او مس تفته اند رفت و در نقه
امامیه از اهل بیت منقرل است که مجرم را شبه کتابی از آن ثابت
کنند که ایشان را رسولی بود زردشت نام قوم فوس روی را تصدیق
نکردند و بکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد از قتل بشیمان شدند
و هر کس هر چه از کتاب وی یاد داشت نوشتند و خود نیز چیزی
بدان در بستند و آن رند و پائزند است که الحال در میانست انتهی
دیگراحوال از در دبستان مذاهب به تفصیل مسطور است و کراسه و فی
بمعنی مصحف مجید لفظ قدیم باشد یا مستحدث مستعمل شواهد
در فرهنگ نوشته [کراسه] بکاف تازی مضموم کلام الله را گویند
در نسخه العراقین حکیم خاقانی رح فرماید * شعر * عنوان محوس
و بسم بر روی * دهف حب و کراسه دردی * حکیم سنائی رح
* شعر * نزد ایشان کراسه با یاسه * هست یکسان چو کاهه با
کاهه * حکیم سوزنی * شعر * بر نام من از فال کشائی ز کراسه *
بینی بخط اول قد مسدی الضر * و امثال پی گذشت در دبستان مذاهب
نوشته که سیمناد بزبان دساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند
ماسان پنجم در نامه و خسوز یاسان بتفسیر فقره ششم که به بیان
نماز است آورده که درین نماز آنچه مرا هست در شیمی یا سیمنادی
کز دساتیر هست همی خوانده باشد * و فیروز بن کاوس در فرهنگ
دساتیر نوشته سیمناد بر وزن نیم باد بمعنی سوره باشد مثل سوره

قل هو الله احد وصوره الحمد و مثل ذلك و بيزبان ژند و پارتی و سورۃ
 را [هاد] بر وزن باد و [برگرد] بکسر کاف فارسی بر وزن سوگرد
 نیز گویند انتهای و نزد غالب هم دساقیر و درجه ساسان پنجم قبل
 ظهور دین مبین حتم المرسلین ست صلوات الله علیه پس میمند به
 معنی سورۃ که دران آمده است مستحکات نباشد و چینهود بر وزن
 میوزد پیش ازین بجای خود رقم یافت و ایا از سورۃ سورۃ بودن و آن
 عجب ست بقول خردش بیست و یک نسک بودن ژند و محتوی بودن
 هر نسک بچند در ثابست و اصل این ست که در ژند نمک بجای
 سورۃ است در فرهنگ [نسک] با اول مضموم بشانی زده قسمی
 باشد از بیست و یک هم ژند گویند که زردشت ژند را به بیست و یک
 قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسک نام نهاده و از هر نسکی را به
 اسمی موهوم کرده و اسمی آن نسکها هر کدام در محاش گفته شده و خواهد
 شد شمس فخری نظم نموده * شعور * زهد تروه خلق جهان بیامودند *
 چه اهل مصحف و ژند و چه اهل سورۃ و نسک * انتوی و هکنای البرهان و
 رشیدی گویند نسک بالفتح علس و خار حسک و بالضم هر جزئی از بیست
 و یک جزو ژند و شمس فخری بهر دو معنی بکسر نون آورده و ایا
 خابسک قافیه کرده در مدار و جهانگیری و برهان [پساوند] بجای
 فارسی مفتوح قافیه شعر باشد و صاحب رشیدی گویند پساوند بالفتح
 قافیه و معنی ترکیبی آنکه نسبت با آخر دارد چه اول کلام نسبت ست
 لبیبی گفته * شعر * همه پوچ و همه خام و همه سست * معانی
 چکامه تا پساوند * در جهانگیری و برهان و رشیدی [چکامه]
 بالفتح قصیده که چکامه نیز گویند ابوالمثل * شعر * چو کردد آگه
 خواجه زکار نامه من * بشهریار رساند هک چکامه من * و مثال دیگر

در لغت پساولد گذشت در شرفنامه رموید و مدار و جهانگیری و بهرام
 و رشیدی [چامه] با جیم فارسی غزل و چامه گوی هزلخوان حکیم
 فردوسی گوید * شعر * بتان چامه * چنگ بر ساختند * یکایک نم از دل
 به پرداختند * چو آن چامه بشنید بهرام کور * بخورد آن کران سنک جام بلور *
 یکی چامه گوی و یکی چنگ زن * یکی پای کوب و شکن * بر شکن *
 اشعار قدیم پارسی و هندی وزن داشت یا نه و هر در پاره از شعر این
 در گروه برابر بوده است یا نه تحقیق میخواهد مجرد ادعا مقبول نیست
 صاحب دبستان مناصب گوید در اخبار پارسیان آمده که فرموش
 ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعت داشت از جمله هفت
 شاه بودند و هر یکی در هر رتبی از رتبه های هفتگانه در پیش شهریار
 نظام خویش می گذرانیدند یکی ازان هفت تن که شیدوش نام
 داشت ملک سخن طرازان بود این شعر از دست * شعر * زن
 شاهست در داوگر دای * گذر کرد و ندارد بهم از کس * و قصه این
 دران مذکور است و در گاستان سخن هم از مهر خان آرزو این نقل
 مع شعر منقول است بحسب این حکایت وجود شعر و کلام موزون پیش
 از کبوتر موت باشد چه جای بهرام و خلیل و در تذکره دولت شاه مسطور
 است که ابو طاهر خاتونی گوید که بعد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین
 که بنواهی خاقانین است بالکل ویران شده بود در کتابه آن قصر
 این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است و آن بیت
 این است * شعر * هریرا بگیهان انوشه بدی * جهانرا بدیدار
 ترشه بدی * پس برون نقلیم معلوم شد که پیش از اسلام شعر
 فارسی می گفته اند انتهی قوله در وقت بودن گوی الخ میگویم بر روز
 کلام موزون از زبان بهرام گور هنگام زدن شیر در کتب عروض و نثر کرماسطور

و مشهور است نه در بردن کوی مذکور پس نردید یعنی چه آری در تذکره
 دولت شاه و مجمع الصنائع بعد از ذکر قصه بهرام گور هر روز کلام موزون از
 زبان پسر امیر معقوب ابن ایف صغار هنگام باختن جوز از بعضی منقول است •
 [خالب] دژنده عبد الواسع هانزوی لفظ نامرطه را غلط و بیهوده
 را صحیح می بنماید و این مصراع را که تراویده رگ کاک مولوی
 معنوی است با استدلال می آرد • مصرع • ماشهان از بیمهادهای
 خویش • دانایان دانند که صحت لفظ بیمهاده ترکیب کامله نامراد را
 غلط نمی تواند کرد آنرا معنی دیگر است و این را محمل دیگر بیمهاده
 آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست منامراد آنکه هیچ مراد
 وی بر نیاید و این نهایت غناست و هم ازین عالم است بیکس و ناکس
 بیکس آنکه هیچ بار و غمخوار نداشته باشد با اس آنکه کسانی معنی
 شخصیت مراد را نبود همچنین بیکار و ناکار بیکار آنکه کار نباید ناکار
 آنکه کار نتواند کرد آنرا که سلب صفت به وجود و تحتانی خواهند و
 هار و صوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و نازون و نامارد و نا پروا را
 چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات صفت بنون و الف بلکه
 جز ناچار و نا پروا که بچاره و بی پروا نیز درست است ناکام و ناتوان و
 نامارد را بی گام و بی توان و بی هار و نتوان گفت نظیر همین نظائر نا انصاف
 را غلط گفتن نا انصافی است آری چنانکه نا پروا را بی پروا گویند و
 ناکس را بیکس و ناچار را بچاره نا انصاف را نیز بی انصاف توان
 نوشت کار باتباع افتاده است نه باقیاس •

[احمد] میر عبد الواسع هانزوی نوشته [نا] در موضعی واقع
 میشود که آن صفت بطریق مواطاة محمول تواند شد و حاصل آن
 این چیز آن چیز نیست میشود چنانچه نا عاقل و نا خردمند باین معنی

نگویند و در ردی فاکاره و بیکار هفت از ما عجب ست و لفظ کسائی
 بجای کسی بیای ~~مستحق~~ فارسی کجائی سه بنده خبر نهم و لفظ
 نا انصاف اگر چه خلاف ~~قیاس~~ ست لیکن ما ندانم مراد صحیح مستعمل
 ست مرزا کالی ~~خالجانی~~ * شعر * در دیاری که توئی بودنم اینجا
 کالی ست * آرزوهای دیگر غایت نا انصافی ست * خواجه شیراز رحمه الله
 علیه * شعر * حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافی ست * طبع
 چون آب و غولهای روان مارا بس * و بی انصاف خودش طابق
 قیاس ست *

[غالب] فائده در فرمگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر
 را بمعنی رسول و مفتی خاطر نشان بر فرهنگان لغت می کند آن
 اغلاط که هامة مردم را بحسب قیاس خوش درضهیر رهوخ می پذیرد
 آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران نویسد خواص را نیز از راه
 می برد * شعر * چو کفر از کعبه بر خیزد کجا منزل مسلمانان * راستی
 این ست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمه
 مغنی مراد خنیاگر و رامشگر ست اما و چر بوا و مفتوح و جیم پارسی
 مفتوح فتوی را گویند هر آینه و چرگر فتوی دهنده را نامند لاجرم
 و چرگر ترجمه مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که بیمبر را و چرگر میتواند
 گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خرد لفظی ست که نسبت به مفتی
 سوي ادب ست و مفتی در بلند پایگی به بیمبر نرسد *

[احمد] غالبا این فرهنگ جهانگیری باشد عبارتش اینکه
 [چرگر] بجیم فارسی مضموم بثنائی زده رکاف عجمی مفتوح برآزده
 سه معنی دارد اول بیمبر را نامند حکیم ناصر خسرو گوید * شعر *
 بر بوی شبر دین یزدان شو * کز پس چرگر امت ست بتاز * دوم

مغنی باشد ابو الفتح سفدی بنظام آورده * شعر * بوس و نظرم حلال
 باشد با یار * این فتوی من گرفتیم * ز چرگر * صوم مغنی و خنیاگر
 را گوید شهاب الدین مهمزه راست * شعر * ز آرای مطرب ز صفتان
 چرگر * دل من طهان * چو مایه صفت در بر * اندهی و در واد
 باجم فارسی آورده [و چرگر] با اول و ثانی مضموم و کاف * صوم
 مفتوح بمعنی فتوی دهنده با چرگر مترادف است * ضروری صفاهانی
 در مجمع الفرس نوشته [چرگر] بوزن سرور بمعنی سرود گوی
 و مغنی باشد در کوفه و در فرهنگ نیز این معنی آمده مثالش شهاب
 مهمزه گوید * شعر * ز آرای مطرب آه اما در نسخه ابو الفتح سفدی
 بمعنی مفتی آورده و این بیت مؤید قول خود آورده شعر * بوس و
 نظرت الخ [و چرگر] بفتح ز و حسم و کاف فارسی و سکون رای مهمله
 در نسخه و ثانی معنی باشد ای فتوی دهنده و در فرهنگ بضم واد و
 جیم آورده تم کلام السورری در برهان چرگر بر وزن زرگر مغنی و
 خنیاگر و بضم اول رسول و پیغمبر و مفتی و بیش نماز را هم گفته اند
 و چرگر بوزن قلندر مفتی و فتوی دهنده باشد چه و چر بمعنی فتوی
 آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند * صاحب رشیدی گوید
 [چرگر] بضم مفتی که فتوی و حکمی دهی ناصر خسرو * شعر *
 بوس و نظرم الخ و بمعنی مغنی و مطرب نیز گفته اند شهاب الدین
 مهمزه راست * شعر * ز آرای مطرب الخ و دوز نیست که قائل این
 بیت معنی را به نصیحت مغنی خوانده باشد و این بیت مطابق آن
 گفته چه شعر دیگری باین معنی بنظر نرسیده و به تکلف درین
 بیت نیز بمعنی فتوی دهنده نوان گفت یعنی از آواز مطربان دل من
 میل بعشرت و باده نوشی می کند از حیل و مکر مفتی و تعزیز و

صامت او از آن بلا می آید و درین میان متروک صحت شاید که جر
 بمعنی حکم و فتوی باشد و الله اعلم و در فرم یک بمعنی پیغمبر گفته
 و شعر نامر خسرو که موقوف شده شاهد آورده انتهای و هم صاحب
 رشیدی در فصل و او با جیم فارسی آورده [و چرگر] مفتی و بمعنی
 مرد گوی در درمکد آورده و صحیح [چرگر] ست چنانکه گذشت
 و در مطاف را نیز کلامه پنداشته انتهای خان آرزو در سراج نوشته [چرگر]
 صاحب حکم دیدی و بر پیغمبر نیز اطلاق می شده باشد چرا که
 صاحب حکم دیدی ست پس برین تقدیر نسبت تصحیف بشاعر که
 اعتقاد مسلم الثبوت و جناب امیر خسرو رح تعریف آن کرده خطاست
 و نیز دستان بمعنی مکر و حیله در اینجا گرفتن بیجا است بلکه بمعنی
 آواز باید گرفت که کنایه از سخن و حرف باشد و مراد ازین بیت
 آنست که با آواز مطرب دل در بر من می طپد که خوش می آید و
 بحرف چرگر که نامح ست دل می ترسد چرا که نغمه بسبب فتوی
 حرام ست درینصورت شعری تکلف درست می شود غایتش کسی که
 بمعنی مفتی و مطرب نوشته تصحیف کرده باشد [و چرگر] بمعنی مفتی و
 فتوی دهنده و سرود گوی و تحقیق این لفظ در چرگر گذشت و آن
 بمعنی فتوی دهنده است و بمعنی مطرب خطا *

[فالب] یکی از پرورش آموختگان قتیل نو مسلم در کلکته
 بمن گفت استاد در باره کده و همه که آن مواف خانه و این
 ترجمه تمام ست از روی اجتهادی که بدانست پیروان خویش دارد جز
 اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نگذرد ماقبل کده آوردن و
 هم مفرد مابعد لفظ همه نبشتن جائز نمی شمارد پاسخ گذاردم که
 بهرمان بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه

افزاده که نوقیع ناز را پذیرند حیوتکده و ظممتکده و منوتکده و
 شوق کده و خورکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست
 فخر المتأخرین فرماید * شعر * خاموش جزین از نفس منده خراشت *
 نه ترکده گردید حکو مرغ حرم را * همچنین همه روز و همه شب و
 همه عالم و همه جا در کلام کریمه ابکان هزار جا دیده ایم حافظ علیه
 الرحمة راست * شعر * گری من آورده دامنم چه عجب * همه عالم
 گواه عصمت اوست * سعدی رحمه الله علیه راست * شعر *
 جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست * عاشقم بر همه عالم که همه
 عالم ازوست * محمد حسینی نظیری نسا پوری * شوق * چو سکان ازان
 بگریمت همه شب قلاده خایم * که هوی صید دارم نه خیال پاسبانی *
 دیگری گوید * ح * همه جا خانه عشق ست چه محفل چه کشت *
 یارب چگونه روا باشد که مدد زنی بر بساطهای پارسیانرا بهم بوزن
 و از پیش خویش در فن گفتمار آئینی ناز انگیزد *

[احمد] موزا محمد حسن قنبل در نهر الفصاحت نوشته که کده
 بمعنی خانه یا پنج لفظ ملحق شده سرای آن مسدود نیست بتکده و
 غمکده و آتشکده و میبکده و گلشن کده و غیر آن چون آبکده نموده اند
 که درعت ست و نا درعت انتهى تحقیق آنکه لفظ کده در کلام قدما
 در همین پنج شش لفظ بسیار مستعمل بوده است اما متأخرون این
 لفظ را با بسیاری از الفاظ که شمار آن از شمار گذرد استعمال می کنند
 چنانچه این معنی از مطالعه بهار عجم واضح می شود و بجای گلشن کده
 که در کلام متقدمین تا حال بنظر نهامده اگر مغکده که میوه معزی
 منجری هم بسته است آوردی بهتر بودی و آب کده نوز در کلام هیچ یکی
 تا این دم ندیده ام پس مراد قنبل اینکه من با غیر این پنج لفظ

الحاق کرده نشیده ام و در استعمال غیر آن تردد و تامل است و چنانکه
 در آب کده که غیر آن بهنج است می گویند نمی دانم درست است یا نادرست
 و فرض قیام این نیست که غیر این پنج لفظ جائز نیست و غلط است
 چه برین کلام تردد در آب کده نداشتی و غلط نگاشتی غایتش
 استقراوی درین مقام ناقص است و هر روایت غالب از تلمیذ وی با
 تکرار استناد معارض نمی تواند شد و آنچه در باره لفظ همه حکایت
 کرده صریح غلط است چه در هیچ یکی از رساله های او این قاعده یافت
 نشد و بلکه نقیض این روایت در اشعار او دیده شد می گویند شعر *
 بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست * زیارت دل خود کن خدا
 کجاست که ایست * همین دل تو کدورت ز عاشقان دارد * و گرنه
 در همه عالم صفا کجاست که نیست * و در مخمسی که بر دوزل حافظ رح
 نوشته است گفته * شعر * فراق کجایان زد قرار من بزم * فغان
 و دست فراق است در همه عالم * عداوتی ست میان من و فراق
 بهم * اگر بدست من افتد فراق را بکشم * ز آب دیده دهم باز خونبهای
 فراق * و در نهر الفصاحت آورده * شعر * چه کنی گر شود آماده خلایق
 بقصاص * تو که خون همه کس ربزی و پریز کنی * پس این اقترای غالب
 حاصل پیشه است با کج فهمی تلمیذ نا راست از دیشه صاحب بهار عجم گفته
 [همه] ضرر کلی است که برای احاطه افراد کلی من حیث الافراد و من
 حیث المجموع می آید تحقیق اینکه کلامه ایست دال بر اجتماع لاجرم
 مدعولش یا صاحب افراد خواهد بود یا صاحب اجزا در صورت اول
 ما بعدش اسم جنس بصیغه جمع و مفرد هر دو مانع می شود چون
 همه دلبران و همه کس و همه جا و بر تقدیر ثانی ما بعدش جز مفرد
 معرفه نباشد چون همه عزم بباد رفت و از همه شب و همه روز مراد

همه این شب و همه این روز است و طی مذا و لفظ همه یکسره اضافت
و اسقاط آن نیز مستعمل است اول چنانچه خواجه شیوار رح فرماید
* شعر * سزد که از همه دلبران هنرانی باج * از آنکه بر صرغوبان عالمی
چون زاج * درویش و اله مروي * شعر * نمی توان همه عمر چین بر این
داشت * زرنجشی که ندارد بجز دعا باعث * و در دوم گاهی الحاق
باعتبار تکرار با مضامین اله آن برای انجام لفظ بود ابو طالب کلیم * شعر *
کوتاه می شود همه شمع ز سوختن * شمع که سر کشد بملک درد
آه ما ست * شمع شیوار رح * شعر * همه تخت و مالکی پذیرد
زوال * مگر ملک فرمان می ذوالجلال * با طبع ملولت چکن دل که
نسازد * شرطه همه وقتی نبود لذت کشتی * و قوله * در باره کده
و همه * بی ربط و لغو است کما لا یجفی *

[غالب] فائده دانش آموز درخشان تبار روز فرزانه هر مزد تم
عبد الصمد می فرمود که هر صحیفه که بر و خشوران پارس از آسمان
فرود آمده است در آسمانی زبان ست که آنرا فوانین نواد گویند
آرش آن رازهای و رژه و چشم آن سخنها پاکبزه پیمبران را بهمانچ
سروش از فرگاه دانه هاک بر دل فرو می ریزد و این روشننگهران
آنها دلنشین بیدره و خشوران می کنند تا آن رازهای صترک را در زبان
قوم به بند نگارش در آرند چنانکه پایخوان زند که بهارند مشهور
ست همچنین هم میراز دساتیر که مداسان بنجم بزبان دری نگاشته است
از جانب من که نگارنده این ورقم پژوهش رفت که در دل چنان
فرود می آید که زند و دسانیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری
گفتم از زند و پارتند در گیتی نشان مانده باشد گفت نه اند است
مگر نسکی چند از پارتند گفتم مگر هنجار نگارش پارتند و عبارت

ماسان ~~محمی~~ است گفت البته اکثرین غالب میگردان میگردان
 وانشه مندان ~~محمی~~ است که اینکه فرزند نگاران در نگارش های خردین
 لغت ~~محمی~~ چند می آرند و ماحذ این لغات ~~محمی~~ صادر چنان
 بهی نه لید که رندست رند کجاست که لغات و مصادر ~~محمی~~ رند
 نه ان کشید و اگر هست ناشناسا زبانی صفا که به دری و پارسی
 نه د همانا حضرات رند را غیاث اللغات و صفوة المصادر گمان برده اند *
 [احمد] قوله آرش آن تا قوله چنانکه پانچوان رند که پیاورد
 مشهور است * من می گویم نزد اکثر محققین پازن تفسیر و رندست
 از زردشت برمان گفته [پازن] بر وزن پابند تفسیر رند باشد
 و رند کتاب زردشتست و بر عکس این هم گفته اند و بعض دیگر
 گویند رند و پازن دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین
 آتش پرستی و دیگری می گوید ترجمه کتاب رندست انبهی در شرفنامه
 پازن کتابی است معانرا در احکام دین آتش پرستی که تفسیر
 رندست و قبل صحف ابراهیم علیه السلام انتهی و در مدار الا فضل
 [پازن] کتاب مغان و در سکنری صحف ابراهیم آورده سوزنی
 * شعر * بر گل نو زده و آب مطرب آغاز کرد * خواند باحان خوش
 نامه پازن و رند * زنی بفتح کتاب مغان و در حل لغات ست
 زنی تفسیر پازن و پازن اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام
 انتهی و بعضی گویند رند و پازن دو نسل اند از صحف ابراهیم *
 و در ری مقامانی گوید زنی کتاب ابراهیم زردشت و پازن نیز
 کتابی ست هم از انوری گوید * شعر * حرف و صوت از قضا
 بگرداند * حذا زنی و مرحبا پازن * صاحب جهانگیری گوید
 پازن تفسیر رند باشد و زنی کتاب زردشتست حکیم ناصر خسرو

گوید * شعر * ای خواننده کتاب زند و پازند * این هوالدن زند
تاکی و چند * کمال مپاهانی راسف * شعر * اگر نبود شمشیر
تو که کردی فرق * میان زند ز رانشست و مصحف و منمان * در جهانگیری
و مجمع الفرس روزی نوشته [است] تفسیر زند باشد حکیم فردوسی
گوید * شعر * اگر نهستی اندر استا و زن * فرستاده را ز بنهاراز
گزند * ازین خواب بیدار تان کودمی * می زند بر دار تان
کردمی * و این را رعنا و استا نیز گویند و معرب آن ابستاق است
صاحب رشیدی گوید [ابستا] بفتح الف و کسر با و سکون سین شرح
کتاب زند که بزعم مجوس بزردهشت فرود آمد و آنرا استا بالفهم
نیز گویند و پازند شرح دیگر و این قول میان جمهور مشهورست
خسروانی * شعر * چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند * بشاخ
از پردراج شد ابستا خوان * و بمل الف نهز آمد شاعر گوید * شعر *
چو اینجا معنی قرآن ندانم * روم اینجا که ابستا بخوانم * و بعضی
گفته اند که ابستا متن است و چون بلغت فرس قدیم بود و کسی
بسی فهمید آنرا شرحی کرد مسمی به زند معنی آن تاریل باشد
بزیان عجم چنانچه در کشف المحجوب گفته و نیز زند و پازند سنگ
چقماق و آهن باشد و چون این هردو کتاب احکام آتش پرستی
را که در ابستاست مشروح می سازند باین نام موسوم شدند انتهی
هم صاحب رشیدی گوید [پازند] چیزی که بر آتش زنه میزنند
نازبان آتش برآید و معنی ترکیبی آنکه همپائی و معاشرت با آتش زنه در
برآوردن آتش کند [و نظیر این پازاج و پایمرد و مانند آنست]
و بدین مناسبت شرح زند را گویند چه احکام آتش که در زند مکنونست
باعانت آن شرح ظاهر میشود انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر

چنین افاده فرموده که [استودن] ستایش کردن [استا] و
 [ستایش] را یضا است نام تفسیر زند نصیف ابراهیم زردشت
 پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که درین ستایش آتش مذکور است
 همس فخری * شعر * کند بیان معالی شه مطاوعی آن * بدان مثال
 که الفاظ زند را استا * و نزد بعضی ابستامتن ست و زند تفسیر آن
 و پازند تفسیر تفسیر و هر سه از زردشت استی * مخفی مباد که در جرمن
 داکتر اسپکی کل در حقه [۱۸۵۸] ع ابستار را بسه جلد بطبع آرد و نسخهای
 آنرا چار سو مشتهر گردانید چنانچه آن نسخه مظلومه و دیگر چند کتاب
 زبان زردشت در کتبخانه فورت دلیم کالج موجود است و بنده آن نسخها
 را دیده ام حرف و زبان پهلوی دارد و متن مت ازل بخش ابستار
 مسمی به و ندید ادست و آن مشعل ست بر چند در و ترجمه فقره یکم
 و دوم از اولین در آن بخش این است، [۱] اهره زدا گمت پیاک
 زرا تشت * [۲] من آفریدم ای پاک زراشت جائی که آفریدش
 خرسد یست * ارس بیان ها معلوم شد که ابستامتن ست و
 پازند بگفتار چه جور و هم بقول راجع تفسیر ست نه ترجمه * و نگارنده
 پازند و هم ترجمه دساتیر که زردشت و ساتان بهم باشند بعقید
 گبران پیهمر اند نه امام و خلیفه * در حواله کسوت گری
 نامهای آسمانی بزبان قوم نه پیوه و خشوژان ضرورت چیست
 معلوم دارم آیا پیهمران نه این کار سزاوار تر نیستند قوله
 رند و دساتیر را یکی خواهد بود گفت آری * این نبوتی
 میخواهد و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه امور گارش
 بگفتار خودش رند را ندیده است و شهادت ندیده بدار القضا
 عقل مقبول نیست آنچه این بنده ضعیف را معلوم شده آنست

که متن دساتیر بزبان دري پس ماناست خصوصا ادوات و افعال و مصادر حتی که بعض بعینه مستعمل است و بعض باندک تغییر و تبدل و بحسب زبان متن با ترجمه مثل نسبت هنسکورت است باهنگله و زبان رند و پارژند و استا بادرې بغایت مبیانت دارد چنانچه از بعض فقرات رند [که در دبستان مذاهب به بیان درهای نامه صددژ که از استا و پازند و زند برآورده اند مذکور است] و از بعض لغات و مصادر رند و پازند استا [که در فرهنگ جهانگیری و غیره مسطور است] این معنی بوضوح می یوید صاحب دبستان مذاهب در فهرست درهای نامه صدم در می نویسد : در نزد و نهم بهین باید که خط استا و زند بداند و در صدم موبد باید لغت بهلوی غیر را بهاموزاند چه بزندان بزرداشت گفته که این علم بهوریدان خود تعلیم کن : ازین دانسته میشود که زنگ بزبان بهلو بسمت والله اعلم و نکه ترجمه دساتیر و پازند را بیک زبان می گویند و از بدیهیهای آموزگار خودش می شمارد هر دو آنرا می پذیرند چه از نفسیر بودن پازند و زند چنانکه پیش ازین بقول اکثری بثبوت رسیده و چکیدن هر دو از بوک قلم بزرداشت متبادرت است که هر دو بیک زبان باشند و اینکه صاحب جهانگیری و غیره در بعض لغات زنگ و پازند و استا هر لفظ خاص را زبان رند و پازند و استا هر سه گفته دلیل قاطع است برین که زنگ و پازند بل استا بهر سه بیک زبان اند و همه داند و کلام غالب خودش ناطق است که زنگ و ترجمه دساتیر هراینه بیک زبان نیست پس پازند [که هم بزبان زنگ است] بزبان ترجمه دساتیر نباشد : اعجونه دیگر از حضرت غالب دهنی است و نقش بر آب تماشاگردنی جاما درین کتاب هر لغات صحیح زنگ و پازند و استا قلم کشیده و رجش کس میاب بودن زنگ و پازند نگاشته و

تفصیل این بر فوائد که ~~بسیار~~ بدانست موقوف داشته اند
 باهتشیان بقول آموزگار خودش می فرماید که زند مجرد نیست و نسکی
 چند از پازند وجود دارد و ~~بسیار~~ خورشید که چون چمن است پس
 فرهنگ نگاران لغات ~~بسیار~~ می آرند برای غفلت و آوخ
 نادانی بنگر که چه مخالفه خورد و یک ~~سک~~ خانه خراب و به گفتار یکی
 نادیده کتاب اقوال فرهنگیان ~~بسیار~~ اندیشید من می گویم قوله از
 زند و پازند در گیتی نشان بخواند است مگر نسکی چند از پازند
 همه اش صحت ندارد و بفرض تسلیم هم مفید مدعای اونیست و بقول
 خودش ماخل الفاظ زند وجود دارد چه پیش ازین بقول اکثری بشبوت
 رسیده که زند و پازند بیک زبانست پس این چند نسک باقی مانده
 پازند برای استخراج لغات پازند کافی باشد و آن لغات بعینه از زبان
 زند [که هم بزبان پازندست] بود و تحقیق آنکه صاحب دبستان
 مداهب گوید و موبد آذر خرد در کتاب خود آورده که زند بیست
 و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بدین تفصیلست
 * ایقا * اهو * ویربو * الخ و در زند جمیع علوم هست اما بعضی
 بر رمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران
 کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که
 در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون بفرصت کردند در دست
 بدست ایشان نیفتاد انتهی صاحب جهانگیری در مقدمه گفته که
 همگی هست در تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
 داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر
 از بیشتر مبالغه نمود و از هر جایی کتابی و نسخه بدست آورد از
 کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالخص سفدی الخ و هوای

این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اهم کتاب و مصنف معلوم
 نشد و تفاهیر و تواریم و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل
 اسمی آن موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرائ که
 اشعارشان بطریق تمثیل معطورت است و هم این صاحب فرهنگ
 بهوش و هنک در تحت لفظ آدر می نویسد که فقیر حقیر که راقم این
 حروفم پوری از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند
 از کتاب زند و استیلا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات
 فرس بود و در فرس از زند و استیلا کتبی معتبر تر نیست بجهت تحقیق
 لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتم این کتاب
 از زند و پازند و استیلا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه فراخی
 زند می نمود و باین لغت می رسید آدر بهم دال غیر منقطه می
 خواند و می گفت که در کتاب زند پازند و استیلا این لغت بدال
 منقطه نیامده استی در تحت لفظ بهم نوشته که شرح این لغت
 از محوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت
 و او را مجوسان موند میدانستند و حضرت هوش آستانی محض بجهت
 تحقیق لغات فرس و بلغها از برایش فرستاده از کورمان طلبیده بودند
 تحقیق نموده نوشت تم کلامه همچنین در جامای دیگر بهمعام لغات
 اهل زبان استناد کرده چنانچه از مطالعه دیباجه این فرهنگ واضح
 میشود و اعتماد و وثوق قول او از شیرازی ما هر فن لغت بودن و اکثر
 صاحبان اوصاف منش را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن
 و بهبب اشتها تمام یافتن سخن مهارت وی در بارگاه شاه اکبر طلبیده
 شدن و به ترتیب فرهنگ مامور گشتن و جمیع فرهنگیان متاخر را
 مقتدا شدن ظاهر است و از نتایج مقبولیه و از آثار افاضت او یکی

آهست که غالب کو الفاظ زند را منکر باشد اما بعض ازان خوش کرده اوست
در مهر نیمروز و دستنمودم این قاطع برهان نگار برده او *

[غالب] فائده یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاندانی خواند
و معنی پرسمیل * شعر * پرویز و ترنج زر کمرو و تره زرین * زرین
تره گوهر خوان روکم تره کو برخوان * پیداست که آرزو چیزی گفته
باشد پرشده نزد طی حزن رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته
برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط
در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسمیل پاسخ یافت که در رکن اول
مصرع دوم زرین تره گو برخوان نیست کو بکاف عربی و از معروف است
و در رکن چهارم مصرع دوم روکم تره گو برخوان نیست تره بی های
هوزست تنها برای قرشت مفتوح همانا پریش ترنجی از زرداشت که
هر پیکری که میخواست ازان می ساخت چون خسرو و ایران به
نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زردست افشار را به وردنه
چون زواله آرد پهن کردند بس تمک و از گاز به بازند برگ پدیدمه و گندنا
بریدند و هنام گسترده خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی
این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان می بود و کسری را
تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست و چون تره از ترنج
مواخست آینه سلب تره بهر سلب ترنج نیز بس است ای نمونه
از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عورت پذیر و بدرواز مصحف مجید آینه
کم تو کو برخوان و این آینه را می هدایه بر نا استوار و بمای بقای
عالم امکان مشتمل است *

[احمد] ای دانشوران انصاف دوست این نهفته ایست بل
افترا نامه ایست که سراسر مشعر بل نفسی و ذالت است و همه اش

مظهر جهل و حماقت غلطی لفظ و معنی شعری که چندان خفا ندارد
 به حلال دقائق مبانى و معانی و مرجع ارباب تحقیق و نکته دایى نصبت نمودن
 پیش دانایان آیمه عیب خویش گشتن ست آزاد چه خوش گفته * شعر *
 عیب مردان فاش کردن بد برون عیبها ست * عیب گو اول کس
 بی پرده عیب خویش را * درینکه حان آرزو شعر مذکور را این
 چنین خوانده سند معتدل چه باشد و با آنکه ارد شرح شعر هم یاد
 ندارد این نگارش را سود مر مایه و چه می شه ارد و آنچه گفته که شیخ
 طى حزين بعد از تصحيح الفاظ معنی شعر این چنین بیان فرموده
 می گویم اگر معنی شعر این چنین ست قباحت این ست که ازین لازم
 می آید که نبوده که حسرت پرور و نه بر پدر و دیا که هر مزد و دوشیروان
 او در وجود و سلطنت مقدم باشد و این ظاهر البطلان ست و
 آنچه این بمله ضعیف در سه چار بسنه قصائد حاوانی دیده است
 آنکه * اشعار * کسری و ترویح زر پرور و نره زرین * در یاد شده بکسر از
 یاد شده یکسان * پرور و نره بومی زرین نره آوردی * کردی ز بساط زر
 زرین نره را بسمان * پرور و کنون گم شد زن گم شده که نرگو *
 زرین نره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان * و شارح قصائد نوشته
 بدانکه نره که برخوان و ترکوا برخوان صنعت پنجم ست و که نرگو
 و که ترکوا نیز پنجم ست *

[غالب] فائده سراج الدین طى خان آرزو را به شبی از شبهای
 برشکال مصرعی دو ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه دشتی نه نشستی
 بلکه سمان آبداری چنانکه نگارش همی پذیرد * مصرع * میکشان
 مژه که ابر آمد و بسیار آمد * حقا که اگر گویند نه این زمزمه از
 فغانی ست یا از نظیری کیست که باور نکنن باری پیش مصرع بهم

رسانید ~~و چون شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جان~~
 جانان رفت و خواند و آفرین شنود ~~و بخانه باز آمد پس از در~~
 سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در
 انجمنی با ایرانی خود آگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقه
 معرفتی ~~و~~ ~~بر خورد و گفت~~ آغا مطلعی گفته ام می توان شنید
~~و~~ ~~مطلع شنیده بود و فریاد داشت گفت~~ بنوازی و بخوانید
 ساده دل بکمال شد و مد خواند * ع * تند و پر شور و صیه
 مسست ز کهسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بقاء فاه خندید و
 گفت دادستم که جذاب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شکستی
 فرو ماند که شعر نه بدینسان می شنوند بید مانعانه گفت تا چه حواهم
 گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آمد ز هر خدی کرد و مصرع ثانی
 سرود * ع * میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * شنونده ذوق کرد
 و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع پر نا زیبا ست اگر این چنین بودی
 خرس بودی * ع * قطره افشان بسوی شهر ز کهسار آمد * با آنکه
 میرزای شیرازی سخنور نبود و با صنعت شعر کار نداشت لطف طبع را
 میروم که تندی و پر شوری و سیه مستی که میان ابرو خرس مشترک است
 نپسندید و مصرعی صوره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بل بیهه گفت *
 [احمد] نخست میگیریم که غرض مدعی ازین فائده که ابله فریبی
 بیش نیست جز این نباشد که دامن بلند پایگی آن سراج شعرا را بزعم
 خود ملوث و نماید غافل از آنکه فرموده اند * شعر * هنر دیگران
 ندیدن عیب * دیان عیب خویشتن هنر است * دانشوران دانند که
 که این بدان ماند که کسی مشت خاکی بر رخ آفتاب افشاند * شعر *
 میشود بگل اندوده چهره خورشید * زمان زمان اثر نور او زباده تر

صفت * پیش می خروشم و داد نقادان را همه تن گوشم هنرمندان
 بلاغت پایه گرد آیند و از سرمایه بلاغت و معانی لختی صرف اندیشه
 داری فرمایند و مصرع دیم را باری با پیش مصرع استاد بسنجند
 و باری با مصرع تاجر شیرازی میار گیرند من چنان دانم که درین
 محاکمه از حق نگذرند و در امتیاز راست از کاست پیش پا بخورند
 و پس بالاتفاق هر زبان آرند * شعر * چو بشنوی سخن اهل حق مگو
 که خطا صفت * سخن شناس نه غالباً خطا اینجاست * بالجمله مصرع
 ثانی من حیث لفظ و معنی بمراعات لفظ مرثیه بعد از مدایحه میکشان
 و لفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه اش مشعر استعظام و اهتمام و
 احتجاج است هر آینه اقتضای آنچنان مصراع دارد که از روی لفظ و معنی
 اینگونه عروج و بلند بها داشته باشد و این در پیش مصراع استاد معنی
 طراز است نه در مصراع میرزای شیراز و آن مصرعی تعدست و این
 مصرعی هست و چنین اوصاف مشترکه ملی الخصوص در مقامیکه بمراعات
 بلاغت و اقتضای حال چیست و درست افتد زهار مستلزم قبح و
 مخل بلاغت نمی تواند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ دشواری و
 نثر بلحا ازین خالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتذ
 هزار جادیده باشد و در اشعار خود نیز جاها بسته آن تاجر شیرازی
 که از بضاعت بلاغت و معانی و صداقت شعر و نکته دانی بی بهره
 بود نظرش بر همین اشتراک افتاد و ناپسندش آمد اگر مرتبه بلقا
 و سخنوران میداشت هرگز حرف نازیبا بر زبان نمی آورد و خوبی و
 حسن ربط هر دو مصرع را این شاهد بسست که خوش کرده عال جاداب
 میرزا جانچنانافست رحمه الله علیه و شاعری و نازکی طبع جناب وی
 مسلم الثبوت همگنان می باشد و هر آینه طبع صد همچو تاجر شیرازی

بطبع لطیف و هالیش تمیز شد دیگر موافق خوبی و لطف هر دو
 مصراع استاد را برو جان ارباب ذوق حواله می‌کنم و بنکارش مختصر
 حکایتی ختم این مقاله می‌کنم * جناب مولانا میرزا گل محمد خان ناطق
 ایرانی مکرانی که دیوان فصاحت بنیانش را جوهر معظم نام است و
 با بهاری گلکش زمین سخن را سیرابی تمام صالی چند است که خدمت وی
 بکشش آب و دانه بهمد رسید و به لکهنو آمده آرمید رقعانی چند
 که از خامه جادو اثر وی چکیده است در آخر این دیوان بطبع رسیده است
 از آنجا که در رقعۀ که به اسد الله خان غالب دهلوی نگارش یافته مرقوم
 است که در مننوی درد و داغ درین * شعر * خوک شل و پنجه زدن هاز
 کرد * با سر و رو عربده آغاز کرد * کاتب لفظی بصورت پنجه بquam داده است
 آیا این چه لفظ است چه اگر فی نفس الامر پنجه باشد پس خوک سم دارد
 نه پنجه و اگر مجاز است خطی با پنجه دارد یا آنکه نزد شعرا اطلاق
 سم و پنجه به عمل ممل یکر جائز الاستعمال است پس اعلام باید فرمود
 تا پی بحقیقت آن برده باشم فقط * غالب بعد از رسیدن این نامه
 گرفت وی را پسندید و اصلاحش کرد چنانچه دیوان وی که به طبع
 منشی نول کشور بطبع آمده و غالب خودش در تصحیح انباز بود در آن
 بجای پنجه زدن لفظ بن نفسی نهادن سبحان الله این هم بالتحریر
 چه خوش لفظی است *

[غالب] فائده همگنان دانند که کاف تازی بهار می در آخر
 اسما معنی تصغیر ده چون مردمک و مردمک و کودک و ریدک
 همانا بود و رید ترجمۀ طفل است همچنین جهم فارسی واهی هوز مخفی
 چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند هراینه همی بایست که در
 کوچک را که نازیان غرقه گویند در چه می گفتند لطف طبع اهل پارس

را نازم که در چه بر منش گران آمد تختانی افزودند و در بجه گفتند
و گران در چه دروانی در بجه و جلانی صفت نه بیای طغرا که از سخن
پیوندان ایراست می سراید * شعر * روز و شب در بجه مشرق و
مغرب باز ص * در نه از تمکمی این خانه نفس می گیرد * مخمور
از اینجا که مخموران در امکان و تحریک یارای تصرف دارند تختانی
ساکن را بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم امرن پیشه پسمان را
در ضمیر انداخت که در خرد را بجه در اندیشدن و در بجه را که
به تختانی مفتوح ست در بجه بموحله گویند و سنل آرند که طغرا
چنین می گوید حاشا که طغرا چنین سراید در بجه بموحله نمسخر بیش
نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشانست جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند
تیکچند بهار در رساله موصوم باطل ضرورت ازین عالم مثالها دارد
هر که گفتار مرا بپذیرد از ان رساله سنل برگیرد شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه در یک رباعی گذرد و نکرد و برد را گذرد و نکرد و
بره بهای مختلفی می نویسد و کس را مجال گرفت و گیر نیست طغرای
مشهدی بمنز اگر در بجه بحرکت تختانی نویسد نا دلپذیر نیست این
خود سخنی دیگر ست که قیاس را دخل دهند و غرضه را بجه در نام
نهند اما رباعی شیخ ابن همت * رباعی * در پیشانیم شسته در کوه و
دره * جائیکه پنات و شیر و از در گذره * پیران قوی دارم و یاران هره *

هر کس که بما کج نگرد حان نبوه *

[احمد] کود و رید در هیچ فرهنگ بمعنی طفل نیامده من ادبی
فعلیه السنه در سراج اللغة و جواهر الحرف کودک و رید مرکب ست از
کود و رید که بمعنی فضله و نجاست ست و کاف نسبت و چون اطفال

بهوش دوریدن اختیار ندارند چنین خوانده اند و این تحقیق هر چند
در ظاهر مکرر است لیکن بیان واقع را چه چاره غایتش بر سر آمد
و بالغ اطلاق کنند و نظیر این پردك و چوشك و قيرك و مانند
آنست منزهري * شعر * شاد باش و مي ستان از هفتان
وريد * سافيان * ساعد ريدگان * سيم ساق * در حقه العجم
در بحث تصغير نوشته گاهي بای تحتانی معروف ماقبل [چه]
افزایند همچو باغچه و دريچه و نحوها بحسب اینکه طغرای مشهدي
لفظ دريچه را بسكون را و فتحه یا بسته و این خالي از فروابت
نیست و هودنا * شعر * روز و شب دريچه مشرق و مغرب الخ انتهى
محققان باغچه بیای تحتانی را در فارسی خطا نوشته اند و بنده نیز
در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر باغچه بر وزن طاقچه ناجما اثر
* شعر * صفه قدر ترا طاقچه طاق فلك * گلشن بزم تو باغچه
خلل برین * سعدی رح * شعر * هرگز باغچه هست به بسنان نرود *
هرکه مجموع نشسته است پریشان درود * طاهر وحید * شعر *
ساخته از لطف پی خاکیان * چارحل باغچه کن فکان * اما دريچه
پس درین شعر اگر بختانی مفتوح است از ضرورت شعری بود
نه تصرف و بیهمای بون بعید و در نسخه ابطال ضرورت این را در
تصرفات محسوب نکرده و اگر بموحله پس یامصغر درب است که در
نصاب الصبیان بمعنی دروازه نوشته حائی که گفته * ع * درب دروازه
است سده پیشگاه * یامرکب است از درويچه چنانچه در چراغ
هدایت و بهار عجم مرقوم است *

[غالب] فائده پوشتن بیای فارسی مضموم و واو مجهول و
پشتن بی واو مصدریست پارسی الاصل و مضارع نیز در صورت

دارد بوزد و بزد هر آینه مصدر مضارعی نیز در گونه می توان ساخت
 بوزیدن و بزدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت
 دمیدن است. و این چنین دعا را در پارسی درون گویند بدل مضموم
 و رای مضموم و از معروف و چیزی را که درون توان ده و باشد
 پوشته و بسته و پوزده و بزد گویند و برش و برش حاصل بالمصدر بوزیدن
 و بزدن است که مجازا بمعنی عجز استعمال آید اکنون در دبستان
 مذاهب می نگرم که یشتن و بسته بتجدائی نوشته اند حاشا که رقم سنج
 دبستان مذاهب که گرانمایه است بغوامض دین در دبستان و دقائق
 نطق پارسیان دانا درین منطق خطا کند و یشتن بیای حطی بپسند
 اتفاق کاروان کاروان کاتبانست بر غلط نوشتن نگردنگان مشاهده را شاهد
 گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزود آئین عبد الصمد
 راه نمودی نه نگار نیز یکی از نگردنگان بودی نه خود راه راست
 پیمودی و نه دیگرانرا آگاهی افزودی ابدا دیگر در آگاهی می فرابیم و را
 می نصایم که دعا دو صورت دارد آنچه بر خوردنی و آشامیدنی دمیدن
 درون بوزن جنون و آنچه از حق بمنصرع خواندن سیمراخ ست بوزن
 سیم باز هر آینه درباره درون کارگر افتادن و کارگر نیفتادن خواندن
 یعنی نائیر و عدم نائیر و سیمراخ رابه پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
 متناهی بمعنی اجابت و عدم اجابت *

[احمد] هیات غالب بگفته یک کس [که حال عالم وزباندانیش
 جایجا برگردنگان حالی می شده است و اینجا برجه احسن چهل
 مرکبش واضح میشود] از گفتار هزاران مردم بجه اعراض کرد و هیچ
 کدام درهنگ نگار را اعتبار ندارد کجا پشت و کجا پوزش کجا دعا و
 کجا عذر * تفاوت از زمین تا آسمانست * با این مرد را یکی دانست

و خود را گار نه بستم و با وجود مبالغه لفظ و معنی حقیقت و مجاز قرار داد همانا این بهمان مادی که در واسطه را بمعنی معز حقیقت گویند و بجزا بمعنی دلبر مجاز لاحول و لا قوه تحقیق اید که [پوزیدن] بواو مجهول عند خواستن [پوزش] عند کما فی اللغات نه پزش بی واد و بدین معنی پزشتن و پزشتن و پزیدن در هیچ فرهنگ نیامده من ادعی فعلیه الحمد و بمعنی دعا خواندن پزشتن و پزش بختنایی مقذوح صحت عبارت دبستان مذاهب ای که * در هفتاد و دوم بفرماید هر روز میرید هر توبه درون یزد و ربه خود بیز * درون با ازل مضموم دعائی ست که بهی یمن در ستایش یزدان و آخر خواندن و در خوردنیاها بد من و هر چه بیز که درون خوانده بران دمیده باشند گویند بسته شد چه معنی پزشتن خواندن صحت و پزش هم بمعنی پزشتن ست * در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او يك درون پزشتن باند و در پیشبختیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رومی بهراز بشنودی * در پنجم بکوشش یشت و نوروز کنند اگر خود نمایند کرد بخزند * در هیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون یزد و آفرندگان کند یشت نام نسکی ست از جمله بیست و يك نسل زن و این نسل را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاهنبارها خوانند همچنین آفرندگان نسکی ست از جمله بیست و يك نسل زن انتهی کلام صاحب دبستان مذاهب * همدین فصل چند جای دیگر همین یشت و پزشتن و یزد مذکور ست امانه بواو و پای فارسی که صریح تحکم ست و گفتار هر مزد را که از ثقات نیست بمخالفت صاحب جهانگیری و غیره باور نمیتوان داشت مخفی مباد که اینجا تفصیل در های نسخه صد در که از زن و پازند و استا بر آورده اند بترتیب واقع ست و این تقدیم و تاخیر از من ست در

خاتمه کتاب جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات زند و بازند و استقامت نوشته [هشت] بفتح تحتانی به وزن هشت نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بهجه ارواح مردگان خوانند و درگاهنبارها قراءت کنند زراشت بهرام گفته * شعر *
 ز بهر روان هر که فرمود یشت * پشیمان شد از گشت خود بازگشت *
 هم او کرد * شعر * ابا زرتشت دین یشت و یزس کرد * روان
 خویشتن را بهر رش کرد * [بشن] بالول مقبوح بثنای زده و
 تایی فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام و آرا یزیهانتن نیز
 گویند انتهی و مکذا فی البرهان و درین مصدر نفیست و مطلق دعاهم
 نیست بلکه نام دعائی است که آنرا بر خوردنیها بدمند هم در فرهنگ
 جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات زند است آورده درین بالول
 مضوم دعائی است که مغان در مناسبت الله تعالی و آدر خوانند بر خوردنیها
 بدمند و بعد ازان آنرا بخورند و هر چه بزرگه درون خوانند بران
 دمیده باشند گویند که یشته شد و اگر درون بران نخوانند ندמידند
 باشند نایشند گویند یعنی ناخوانند چه یشتن بمعنی خوانند نسک
 زراشت بهرام نظم نموده * شعر * زراشت فرمود یشتن درون *
 چو شد سوی برهان دین رفهمون * ازان بشند می خورده شاه گشت *
 ز خوردن همانگاه آگاه گشت * انتهی و مکذا فی البرهان * ای
 دیده دران بوالعجبی مای غالب دماشا کردنی است و ندرنگها و بی
 استقلالیهایش دیدنی در تمام قاطع برهان الفاظ زند و پازند ته نمغ قائم
 کشید و رحمتش همت کس میایی زند نوشت و بعضی الفاظ زند را که هم
 در برهان بحواله زند دید و دلش خوش کرد آنها را بنگارشهای خود
 مثل مهر نیمروز و دستمبو آورد و هم در عبارت قاطع برهان بکار برد

و برعایت قول خود که زندکس میاب است آنها را بهار می قدیم نام کرد
 اینجا لفظ هشت و درون را جز آنکه از زند بگوید چاره ندارد چه هشت
 نام نسک و درون نام دعا هر دو از زند است و تفصیل هر دو در دبستان
 مذاهب و جهانگیری مسطور است غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار
 نگردد گفتار صاحب دبستان مذاهب را که بقول وی گرامایه است
 و بدوامص دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا به آخر می پذیرد
 و برین تقدیر می باید که هر قدر الفاظ زند که درین فصل دبستان
 مذاهب واقع است آنها را مسلم دارد و چون در باب این چند الفاظ تگارش
 جهانگیری و برهان مطابق گفتار دبستان مذاهب است این هر دو
 بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا دانست که بعلمت این مطابقت
 در باب دیگر الفاظ زند گفتار جهانگیری و برهان را می توان پذیرفت
 و بر تقدیر عدم اعتبار جهانگیری و برهان من الفاظ دروند و آره و
 هرمنز و مانند آن را که غالب در دستنویز و غیره باستعمال آورده است
 هند معتمد میخوانم و آگاهی دیگر می افزایم که سیمراخ بمعنی از خدا
 چیزی خواستن و مراد طلبیدن از الفاظ خاصه دساتیر است و در برهان و
 فرهنگ دساتیر مذکور *

[غالب] فائده هم این بزرگوار بمعنی بهار می فرماید که ده
 خدای کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتح
 عین و سکون فاست عفو بر وزن رفونیز نوشته است و بدین مصرع
 استناد می کند * ع * عفو کردم از وی عمل های زشت * یارب شینغ
 را چه افناده بود و چگونه غفلت روی داده بود که بی ضرورت حرکت
 لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند * ع *
 از وی عفو کردم عمل های زشت * زوی عفو کردم عمل های زشت * مگر در

نظام نمی نمایند من از جانب شعر سرزند مشغورم که شعر نه
آنچنان نگاشته است که کاتب پیدا شده است و بار روان داشته است *

[احمد] بر یکی اعتراض نمودن و نوشته های او را تمام ندیدن
بعضی چه نیکوچند بهار در ابطال ضرورت آنچنان نوشته و باز در بهار
عجم این چنین گفته که [عفو] بالفتح و فارسیان هم مانند استعمال
کرده اند شیخ شیراز * شعر * عفو کردم از بی عمل های زشت *
بفضل خودش آفرم در بهشت * و شاید که چنین باشد * ع
از عفو کردم تا آخر * انتهی از اکثر نگارش غالب معلوم میشود که
که نسخه بهار عجم پیش نظر می دارد و از استعمال می کند و محارره
متاخرین از وی یاد میگوید با وصف این گفته را او را بالاستیعاب ندیدن
و بر زبان اعتراض کشودن کمال بی ادبی و بی وفایی است بیچاره چه
کند از ازل همین گرفت و گیر با خود آورده است دیگر هیچ و آنکه غالب
از عفو بر وزن رفو که استعمال فارسیانست انکار دارد میگویم درین
شعر ناصر خسرو * شعر * اگر صبری بود در وی عفو کن * دریده
پوده کارم رفو کن * و همچنین درین بیت مشهور ویشه و رامین
فخرالدین گرگانی * شعر * دگر ره شاه شاهانش عفو کرد * دریده
بخت رامین رفو کرد * و ایضا * بیت * اگر زلت نبودی که ترا *
* عفو کردن نبودی مه ترا * که بی سخن پند و نندی است داری
چیز است و خود این اشعار مفید مطالب کیست * و گران عفو بالفتح
و روان عفو بر وزن رفو و جدائی است و این لفظ را بواو معروف نهادن
دانشه گم تبتبعی و نادانی *

[غالب] فائده بهار را هم در چگونگی شعر شیخ با لفظ دیگر
روی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گنشت چنانکه در صند جواز

تبدیل مخفف و مشدد با هم دیگر این مصرع آورده * مصرع * شتر
 کوه با مادر خویش گفت * من میگویم که جز بچه اسب و خر بچه
 چار پایان دگر را کوه گفتن * دریب ست از پدروان اهل زبان مومنا
 و از حضرت هم که به فرای اهل زبانست خصوصا شتر کوه و پیل کوه
 دگا و کوه فارسی کهانی ست * مصرع در اصل چنین است * ع * شتر
 بچه با ما در خویش گفت * گرفتیم که شتر کوه می توان گفت چون
 بچه دواب را کوه بنشدید گوید نه کوه بتخفیف و آیفه این مصرع
 مفید مطالب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کوه باد را که بتخفیف
 ست کوه بنشدید بشتی از عالم ما سخن فیه بدی و مدعی را بکار
 آمدی * مؤمن الدله شیخ ابو الفضل در سر گذشت همایون پادشاه
 و شکست خوردن از شورشان و رز آزدن بسوی ایران می نویسد
 که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشاه بدو آمد و تبریز آباد نمی
 گشت * ست مگر یک دو کوه ساخته حکمای بامتان درین شهر دست
 بهم دهن به یکی از بزرگان فرمان داد که به بازار رود و کوه چندی از
 بهر مشاهده آورد تا بطوط پسند خریدد شود فرمان پذیر رفت و
 اسیان یکساله و دو ساله با خویش آورد فرمان روا بخندید و گفت
 چون اصطولات خواستم و توسل آوردی *

[احمد] غالب را در اینجا مغلطه روی داده است فیصح تر ازن که
 گذشته گفته در سند حوازی تبدل مخفف و مشدد با هم دیگر این دلالت
 دارد که درین فصلی سند هر دو قسم مذکور ست حال آنکه این غلط
 ست در فصلی که این مصرع مذکور ست خاص ست پسند آن الفاظ که
 وضعاً مخفف ست و مشدد ساخته باشند چنانکه مشاهده شود ست
 پس غرض صاحب بهار عجم اینکه کوه بمعنی بچه دواب که لفظ فارسی

صفت در اصل بتخفیف است چنانکه خسرو شعرا امیر خسرو رح
 میفرماید: شعر * چو در حواد هر چه نه ذاتی است مردن است * استر
 بمورد از کوه چون مادیان کشن * و نقل ابوالفضل هم برین دلالت
 میکند که کوه بمعنی بچه دراب نیز بالتخفیف است فاعل و گفتن
 اینکه چو بچه است و بچه چار پایان دیگر را کوه گفتن عرب
 است از اهل دانش کل ذرات دارد شتر کوه لفظی است مشهور بل
 کوه شتر بترکیب اضافی مستوی بقطع کوه نیز در شعر شاعری مسطور
 و هو هذا * شعر * کسی که تا به قیامت دو چار هم نه شون *
 مزار کوه شتر گر چرا کمن دران *

[غالب فانی گریزی از مدعیان دانش بحسب احتیاج جامع
 کشف اللغات که در این سخن از صاحب برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتاری
 را بکسرتین صحیح انگارند و شعر سعدی را که در دوستانست * شعر *
 تبسم کمان دست برب گزفت * که سعدی مدار آنچه دهی شکفت *
 سنل آوردن گونی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد خاکرفی
 را با گفت و خفت و مزار جا با شکفت فافیه کرده است و آن نیمه
 مگر تغایر حرکت مافیل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از
 متأخرین رد داشته اند در اصل گرفتن بکسره اول و فتحه ثانی است
 چنانکه فردوسی در شاهنامه جانه که کاره آهنگر محضر نکم ناسی ضحاک
 در انجمن دریده است گریل * شعر * ورودل بر از کینه کرد و
 برقت * نوگونی که عهد فرودن کروب * همچنین خاقانی در تحفه
 العراقي بعد بیت انماح در نعت سرایل * شعر * خور بهوش تو رو
 بهاده رفته * مه غاشیه تو بر گرفته * آنکه این مورد شعر را
 چنانکه در باره شکفت و گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت

ما قبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را باوی سخن نیست *

[احمد] یارب این آهوگر بوالغول سگ کجاست که هرکس را که می نگرد می گیرد و گودندان بهیچ دك نتواند زد از عفت باز نمي‌استد آری * شعر * هك گدست روباه ناز و زمند * که شیر رها نرا رساند گزند * از من همیشه روز باید شنید و این مغلطه تو بر تو را باید گذاشت در علم قرانی نوشته اند که حرف آخر اصابعی فافیه را [روی] نام صفت و آنچه هر روی پیروند [وصل] و ما قبل روی اگر مرده است چون جان و جنون و چین آنرا [ردف] گویند و اگر ساکن غیر ردف است [قید] پس در گفت و رفت و شدت و گرفت تایی فوتانی روی و فای سغنص قید است نه روی و حرکت ما قبل روی را [توجیه] نام کرده اند و حرکت ما قبل ردف و قید را [حل] و اختلاف توجیه و حل و از موب ملقبه فافیه است که بنهب اقوا اشتها دارد محقق نامی حضرت جامی قدس سره السامی در رساله قافیه خود آورده [توجیه] حرکت ما قبل روی است و نشاید که مختلف گردد مکر و قتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه الوری در قصیده که مطلعش این است * شعر * ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری * و زلفاق تیر و قصه ماه و سیر مشتری * سامری و منصوری را قافیه ساخته [حل] حرکت ما قبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و تخت و بخت و مرگه که قافیه مشتعل بر حرف فیل موصوله باشد اختلاف حل و جائز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی گفته است * رباعی * گرسوز دلم بکنفس آهسته شود * از درد دلم راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب همی گردانم * تا در چه نه نقش تست آن شسته شود * عیوب قافیه چهارست * ع * اقوا کفا صناد ایطا * اما اقوا اختلاف حل و توجیه را گویند چنانکه

دور و درز و حس و حس و بر و پیر را در يك شعر جمع کنند انتهي
 محقق طبعی در معیار الاشعار گویند عروض قوافی فارسی چهار قسم
 باشد قسم اول آنچه تعلق بر وزن داشته باشد و آن دوازده بود اول
 اختلاف حد و مثل مرد و درد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه
 رفته در صفت و بسته عیب پوشیده تر باشد درم اختلاف زودف و هم
 درم آنچه تعلق بر وزن داشته باشد و آن چهار نوع است اول اختلاف
 توجیه چنانکه در اختر و منبر و شاعر و اگر را متحرک شود این
 عیب مرتفع گردد چه اینجا حرکت ماقبل را توجیه نبود بلکه از عصبان
 قافیه نبود بدانکه در پارسی میان اختلاف بهنج و ضم و یا بهنج و کسر و
 میان اختلاف بهم و کسر آن مبادی نه باشد که در تازی اعتبار می کنند
 و همه را يك حکم باشد. تم کلامه و همین است در حدایق البلاغة و زائده
 و رساله قافیه از مولانا عطاء الله قلمین رشید ملا جامی و مخزن الفوائد
 و میزان الوافی و نسخه وافی شرح کافی از امام بخش بهبهانی و اینچنین
 قوافی معرب در کتب قدوسی و دیگر بعض متقدمین بعض جا
 واقع است و چون عهد حضرت نظامی گنجوی رح رسد میدان شاعری
 از خار و خاشاک معرب پیک گردید و نقالت سخن بر طرف شد و
 شعری متوسطین و متأخرین همه پذیرفتند و کردند در کلام نظامی رح
 قافیه معرب بل قافیه غیر مستحسن هم دیده نشد و اختلاف حرکات
 قوافی نزد هیچ متأخرین جائز نیست از معرب است و یقین باید کرد
 و بخاطر جا دادن که لفظ گزین در همه کتب لغت بکسر تین صح
 جز بقافیه شکست و امثال آن که برای ماقبل مکسور باشد در کلام
 نظامی و سعدی و خسرو و جامی و دیگر متأخرین [رحمه الله]
 بیامده و اگر گرفته باخته و رفته آید بسبب حرف وصل اختلاف

ماقبل ~~مرا~~ بود کامر آن دایس آنکه این شعر خاقانی
 و شعر خور پیش تو پیاده رفته * مه عاشیه نو بر گرفته *
 دلیل ~~مرا~~ رای ممله گرفتن گوید از عالم قوائی بهره ندارد مرا
 با از حسن نعت همنشین اینقدر بامن بگو که صد عدد زائد ست یا هزل
 و چیزی که صد جا بهی آنرا می پذیرد یا آنرا که هزار جا نگری پس
 اگر برستی جوابم دهی بقول غالب خودش از اشعار فردوسی هم
 گرفتن را بکسر ~~این~~ صحیح دانی و فتحه را خطای بی عمل و مدعی را
 خطای خوانی * از نتایج چهل از عالم قوائی ست که اقرا در کلام وی
 جامه واقع گشته مثالی چند از این باشد در مثنوی باد مخالف
 گوید * شعار * هر که دایم ده خموشی رفت * بود لازم بران گرفت
 گرفت * نیز در غزلیات * اشعار * تابشید نهاد ما ز وسنج * گشت
 کرمابه ماز از دوزخ * مورچه این ساز و میزانی کرد * بسایمان رسد
 پای ملخ * بانوشدهم سخن پیام کز آن * چه شکویم بارزش باسج *
 در سخن کار بر قیام مکن * قرش گردد ارش نه تلخ تلخ * ابضاله *
 هر چه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست * ظرف فقیر می
 نجهت باد ماگزک نخواست * خرقه خوش ست در برم پوده چنین
 خشن خوش ست * عشق بخار خار غم بهر هنم ندک نخواست *
 وله ابضا * ز بس تاب خرام کاک آدو بیمزد از کاغذ * مداد اندر زم
 از دودی که مردم خمزد از کاغذ * ظرر آمل تدول هان پیشه کم
 مبین غالب * به پیدائی ز خاکستم جولام ایند از کاغذ * در مرفت
 و باسج و قدک که بهم ماقبل آخر ست و ایند که بدال ماقبل مکسور ست
 انوار واقع همچان الله دهری شاعری و این مایه ارش قوائی بی بیگی *
 بر ناظران نهگو روشن شده باشد که ازین فائدهای مرقومه

همچونگی اسم بامسمی نیست و بهر بر نکردن کان حالی شده باشد که
 بهام قاطع برهان چه مایه از ابا طیل معصومیت و چه ندرار صحت و
 تحقیق دور من اینجا ختم این مقاله می کنم و این رساله را
 بمنصفان تحقیق دوست حواله می کنم

• نطحه •

• شکر ایزد کاین مؤید احتتام • یافت از توفیق و لطف کردگار •

• احمد از سل تربیب کتاب • گزیدر صندت نهان و آشکار •

• صوری ز هم معنوی تاریخ گو • دوسد و هشتاد آمد بر هزار •

۱۲۸۰ هـ

تقاریظ

تقریظ بلاغت ایاز چکیده خامه حاد و طراز سر دفتر موسی
 کلامان اعجاز تحریر • سر آمد بحر بیانان المون تقریر •
 بزمزمه ریخت بیان شعله مشان سازند قلم ادا رقم مانند منقار
 موسیقار و برده نوامی هوش را • کلیم طور زبان آورد برادر
 = بزمزمه سید محمود المتخلص بشیدا • سلمه الله تعالی •

• تعالی الله کتاب لا جوابی • به نور جلوه رشک آفتابی •

• بهامیزد زهی طرز عبارت • همه آئینه حسن بلاغت •

• بهار تاره گلزار برهان • خزان گلشن حتی نا پسندان •

• طراز آستین خوش بیانی • سوار ماهد شیرین زبانی •

• نسیم گلشن معنی طرازی • بهار بوستان بحر صافی •

• ز الفاظ مضبوط بکته درخوش • معانی از می تحقیق سرچش •

• بیاض صدف رشک جبهه حور • صفای معنیش نور طلی نور •

• ز مطرش کاکل پریمج دوران • سراسر از حسد و خویش بیجان •

- * شبده بین السطورش چشمه نور * ز پرتوهای معنی چشم بد دور *
- * سوادش سرمه سایی چشم دیدن * نکانش گوهر گوش شنیدن *
- * سوادش سرمه چشم حسیمان * ز شنجرفش خجل لعل بدخشان *
- * ز شنجرفش شفق غافلده درخون * لب لعل بتان شد در بر خون *
- * در قلم مطلع مهر درخشان * فدا بر حرف حرفش در زبان *
- * تماشا از لطافت هاش دنگ است * را ببارشك تصرف فرنگ است *
- * رسد وا گوید اش ارتا به اوتنگ * پرد از روی نقش مانوی رنگ *
- * نقاطش خال زوی مهر خاست * مویدای دل اشراقی است *
- * نه در روی های رد دنی جراب است * نظایرش بقدر این کتاب است *
- * بیا ای مهر اوج حق پسندی * ز فکر تو سخن را مبر بلندی *
- * نظر بر روی این گلزار انداز * که هر شارسه از گلهای اعجاز *
- * که چشمش سرمه ساگرد ز تحقیق * رطبت مرزق دریای تدقیق *
- * همه برهان قاطع بهر طالب * برد قاطع برهان غالب *
- * ز احمد آن معانی مجسم * جهان علم و حلم اورا مسلم *
- * سرور آرای ملک خوس بیانی * شهشاه جهان نکته دانی *
- * امام افراز اقلیم معانی * سراپا علم و شخص نکته دانی *
- * بعلوم و فضل در عالم یثانه * وحید مصر و بکتای زمانه *
- * امام پارسى دانان ایام * دل او بهره یاب از فیض الهام *
- * ممد نکرت از عرش جولان * صفای طبع او بر صبح خندان *
- * بیانش میخ گوهر بار تحقیق * زبانش تیغ جوهر دار تحقیق *
- * دلش از جوش امواج حقائق * نوا میج ابا بحر الدقائق *
- * زرنگین نکته های غارت هوش * دلش چون قازم مواج در جوش *
- * دل او مطلع ابوار تحقیق * ضمیرش مخزن اهرار تحقیق *

* ز شعرش بایه شعری بشعری * رفتش رتبه نثری به نثری *
 * ز نظمش بلبلان بهلوی گو * سراسر وسایع حیرت بر ابرو *
 * نصیحان بهش نطقش مرد آفرش * بسان بلبل تصویر خاموش *
 * فصاحت رشحه از خامه او * بلاغت نقطه از دامه از *
 * ز تیغ کلاه از ایران مسخر * بهندش کی بود کس مثل و مصر *
 * ز کاکش صفحه را ساز گلستان * ز طبع او سخن را مایه جان *
 * ز پرتوهای ذممش مهر تابان * ز آهنگ صویرش زهره و قصان *
 * بیان سرشایش کرد چون گوس * شنیدن کرد سببان را فراموش *
 * ضمیمه های او افزون ز تحریر * کمالاتش بیرون از حد تنویر *
 * دیا شهد بیا ای بلبل مست * دلم طرز صفیرت برد از دست *
 * سیه مستم ز کیف باد تو * سپیدم بر شرار ناله تو *
 * صفیرت باخورد مستی فروش سم * جهانی از بویامت در خروش سم *
 * چرا نبود که شعر آئین بیانی * ز فیض احمدی داری نشانی *
 * ز فیض صحبت آن قبله دل * ترا گردیده است آن رتبه حاصل *
 * که چون گیری قلم در قصه تحریر * در آری کشور معنی به تسخیر *
 * نرشتی خوب این تقریظ و الله * دعائی از دل اکنون قصه کوتاه *
 * بود تا خامه انصاف مندان * سمان سینه حق نا پنداران *
 * بود تا طرح رتبه و بحث در دهر * میان نکته پردازان هر شهر *
 * قبول جمله عالم روزیش باد * بشکل خور جهان افروزش باد *
 * بماند صاحبش با شوکت حم * سلامت با کرامت فارغ از هم *
 * چون فکر سال تو به پیش نمودم * بفکرت گلشن معنی نمودم *
 * بهجاری خامه ام کوهر فشان شد * دل من با حرد همداستان شد *
 * خرد را روی بهجت این ندادد * بهار گلشن تحقیق احمد *
 سنه ۱۲۸۰

• چو مال بنگله را گشتیم طالب • یافتا - نامۀ احوال غالب •
 سنه ۱۲۷۰

تقریظ بلاغت نشان تراوید کاک گوهر ملک جوهر افزای شمشیر
 شعر تا نهر خیال رنگ ز دای آیند فضل و کمال و مدح و ستایش
 گلستان شعر بیانی طوطی شکر شکن هندوستان شهرین زبانی
 بحسن کلام رنگ شکن چهره دوران بهشتی و مخدومی جناب مولوی
 ذوالفقار علی معنی دوم پارسی مدرس مدرسه عالیۀ کلکته •
 • سخن زانست راح روح پرور • که ریحان رباض سرود آمد •
 • سخن را زم کون از مدح گفتار • که فیضش بر زبانها بهجت آمد •
 • زم معنی مؤده ارباب سخن را • که ایام حصول مقصد آمد •
 • قدوم لیالی مشکین خیامست • که دایا بشافاندش آمد آمد •
 • چه لیالی لیالی نعل معانی • چه خیمه خیمه مدّ رشد آمد •
 • نگاری هنرین خط شکر بن حرف • که محفوظ از همه چشم بد آمد •
 • زخم ز صاد و دالش و زالف هم • دهن ز چشم و کیس و قد آمد •
 • خم و تابی که بنماید حروش • ز کیسوی بدان کی خواهد آمد •
 • معنیر نقطه های دلربایش • عروس علم را خال خد آمد •
 • پی قطع زبان کلک غالب • همه موده با تبغ مد آمد •
 • موادش دیده را کحل الجواهر • بیاضش صبح لعل اسود آمد •
 • جواهر سوده یا قوتی خرد را • که نقل مجلس هر بخرد آمد •
 • زهی مجموع طرز بی مثالی • که هر ترکیب تماش مفرّد آمد •
 • سراپا ز ابتدا تا انتهایش • بصد برهان قاطع مسند آمد •
 • باقلیم سخن حصن حصینی • ز جدولهای دیوار مد آمد •
 • کتابی همچو نام خود مؤید • پی هر نکته دان بخرد آمد •

* منور مجموعه تالیفی بدیعی * که از احمد طیّ احمد آمد *
 * بعلم و فضل افضل را ملّازی * بفارغتنک و شرّها امجد آمد *
 * مهرص از من دگر و صف کمالش * که کربلک یک گرفتیم صد صلّ آمد *
 * مرصع خوانی و نقادق او * خجل زود در ولعل و عجب آمد *
 * بهار مکنه سنجی نوك کلکش * زبانش نافذ نیک و بد آمد *
 * زبان فرس را نظم کدّمش * قوام آمد و مستشهر آمد *
 * منور پر و رده آفوش دگرش * به تمجیم سخن نهک اسمع آمد *
 * قباب نازکی از دست کلکش * هروسان سخن را بر قد آمد *
 * بروی مرصع جولان تحنّیق * جرّاء خامه او اجود آمد *
 * مبرهن لفظ و معنی های برهان * چنان کرده که قطعا بی رد آمد *
 * ببرهان داد آن داد سخن را * که نام از کس و نتواند آمد *
 * مرصع از کجا باشد بغالب * که مرگ سرشکن اینش رد آمد *
 * ظاهر آمد زردی قطع یعنی * به مشتاد و هزار و دود آمد *
 * دگر کردم خیال حال تالیف * که دگر طبع بیرون از حد آمد *
 * چو با جمعیت دل فکر کردم * رشادم از سروش امجد آمد *
 * که چون از طبع باغ افع تالیف * به یک مضمون حساب امجد آمد *
 * دو نخل مصرع آمد یک زمین را * بیاضی در میانش سرحد آمد *
 * بهم چسبان چود و مصرع ابرو * در مصراع از دو حال احمد آمد *
 * تمام بحث برهان بدیعی * ببرهان نقویع از احمد آمد *

۱۲۸۲

ایضا آمده

۱۲۸۰

* زآقا احمد این تالیف محکم * چو با تدقیق و با تحقیق آمد *
 * پی سالش خرد گفتا که معنی * دگر - تحقیق با تدقیق آمد *

سده ۱۲۸۰ هـ

ایضا

* چو گشت این نامه نامی مرند * سرش پر خود گفتا بمعنی *

که ای خویای سال بی کم و کاست * بگو - زیرا دلیل لفظ و معنی

ایضا سنه ۱۲۸۰ هـ

* خرمشا تقریر در تردید قاطع * زهی تحریر در تأیید برهان *

* که قاطع آمد اندر حد تقاطع * زیرا آن شد مبرهن جمله قبیان *

* چو معنی دید تلخیص متین را * بشرح و بسط و تحقیق نمایان *

* زیرا عقل خم گردید؛ فکر * سوال مال کردم از بی آن *

* سراز اندیشه بر آورد و گفتا * بود تحقیق حق تبطیل بطلان *

ایضا سنه ۱۲۹۰ هـ

* اینست کتابیکه بهر فصل و بهر باب * تفصیل حجج آمد و تمهید براهین *

* تشریح معانی همه توشیح بیاض است * تحریر مباحثی همه آهلب براهین *

* تفصیل عبارت همه تمهید نکات است * نقلیم اشارت همه تعقیب براهین *

* از نقلی مقبول و هم از عقلی معقول * احزای سراپا همه ترکیب براهین *

* آن مل عبارت که کم از راه جوابند * فرخند دلیل مستزاد براهین *

* در معرکه بحث زبان شاخ و طورش * باشد علم فتح به تقریب براهین *

* تالیف چنین شد ببراهین چو مرتب * فرمود هر دصالحش ترتیب براهین *

ایضا سنه ۱۲۸۰ هـ

* تردید قول غالب تأیید قول برهان * چون متحد به معنی از بهر مطالب آمد *

* یک مصرع از برای تالیف و طبع گفتم * تحریر نام ملایب هم - رد غالب آمد *

۱۲۸۰ ۱۲۸۲ هـ

ایضا منته

* این نامه شکر که گردید بگویی * قولی است فیصل از پی تحقیق بالیقین *

* روشن ز طبع شد چو هواش بصد صفا * در روزگار فرخ و در ساعت بهین *

* هاتف بر و بدلهای و از معنیم بخوان * غالب جواب صائب احمد بیادین *

سنه ۱۲۸۲ هـ

تاریخ ترتیب کتاب از جناب فضیلت انتساب محمدرمی مکرری خدمت
 مولوی عبد الرحیم صاحب پنجم مدرس مدرسه عالیہ کلکتہ
 * این نامہ چورنگ نگارش پذیرد * کوئی کلمہ تن تحقیق شکست *
 * درخواست از خود سن تالیفش * تالیف انہ مولی برہان - گشت *

تقریظ این کتاب از جناب فضل مآب مولیٰ معین آفرینان صاحب قدرت ،
 زبده معنی ایجادان عالی فکرت ، غلامی مولوی عزیز الرحمن دام فیضہ
 * بعد حمد منزل روشن کتاب * ہم صلوة صاحب فصل خطاب *
 * از بشارت مدیہ آرم حصہ * مؤدہ می گویم بضم قصہ *
 * شاعر دہلی کہ بودہ نیک نام * حیف در بوی رمش ز دھریں خام *
 * بر سر زنی کشت سود ایش و بال * گشت بیرہ دلیق و خیال *
 * دیو رایش را ہواہ کور برد * نفس دون انصاف سوی گریز برد *
 * طعمہ بیجا بہرمان زد بسی * تاورا غالب شمارد ہر کسی *
 * شمع عامل زانکہ دین متین * لایعن مومن ہمین کردد لعین *
 * مہملی دررد برہان جمع کرد * حدنا این صحت سعی و کار مرد *
 * منزل و بقا مہمل اندر ناندہ اش * دادہ داد ہواہی خامہ اش *
 * ہرزہای او ہمو را کرد خوار * طعمہایش مردہ را کرد زار *
 * قصہ کوتہ مالک داموس و نام * عیوبی افزود بہر خاص و عام *
 * احمد دانا کہ عالم و فضل او * شد چو نور خور محبط چار سو *
 * بس کہ اوصافش مسلم از فتاد * حاسدان را کہم دران راہ ہناد *
 * طبع فیاض ز کج ہر ہنر * عالمی را میاند زر و گہر *
 * ذمہ وفاداش ز ظلمات حفا * نکتہ جان بخش پاشد بر ملا *

* کلاه نور و مفتاح در معلق مقام * سیف بهر ادعای نا تمام *
 * هم سخن باز جهان آشوب را * در آفاق بیخون و چرا *
 * لفظانی چون بگوشش در رعد * بهر تحقیق آستان چید *
 * دید نالان رهبر نطق و بیان * دید ظالم رهن کلک و لسان *
 * داد واجب داد و نفع عام کوز * نامه بدوشت و مؤبد نام کرد *
 * شد همایون نسخه با صد شکوه * گز فرآن مدعی آمد ستوه *
 * زان به ظالم کیفر کردار ها * زان به حق پاک و صاف از خاوما *
 * عدل و احسان اندران آمد بهم * عالمی احسنت خوان شد لاجرم *
 * یا خدا این نامه با زیب و زفر * باد باقی تا بقای ماه و خور *
 * صاحبش هم دایما خندان و شاد * عالمی از فیض عامش با مراد *



تقریظ نگاشته زمین از دیشه را آسمان پیکر خیال

راجان * مولوی محمد اشرفخان * زاد حبه

* نمایم جوهر کدک گهر بار * که تا ظاهر شود پوشیده اسوار *
 * که چون غالب به بومان کرد ایراد * بعالم عیب از را شهرتی داد *
 * نظر چون مولوی احمد ملی کرد * بسا سر خفیش را جلی کرد *
 * زبانم کو کز و حریفی سراپم * دهانم کو که اوصافش نمایم *
 * صبر آرای ملک نکته دانی * ولایت گیر اقلیم معانی *
 * بهر جا صبح عالم او بخندد * ظلام چهل زانجا رخت بندد *
 * کتابی داد ترتیب از بلاغت * عباراتش پر از حسن فصاحت *
 * چه نامه کار گاه آفرینش * چراغ اثرز بزم علم و بینش *
 * بهر لفظش طراوت چون جوانی * دران معنی چو آب زندگانی *
 * از هر نکته بشگفته گلستان * فرو زنده تو از مهر درخشان *

- * بحمد الله که باز از فیض مردم * عجم را رنده کرده کلک احمد *
- * خدا یا تا که مست اوراق ادلاک * کتابش از پریشانی برد پاک *
- * دم خامش چو از قاصر بیانی * دلم گفتا که تاربخش بخوانی *
- * بگفتا اشرف این مصراع ساطع * مرید کشف بس برهان ^{۱۲۸۵} فاطم *

ایضامنه

- * رئیس ز لطف الهی بسال نیک و سعید * صحیفه فضاحت گرفته حصن و جمال *
- * عبارتش برونوی چو سلسبیل جنان * کلام آن بعد ریت چو شهد و آب زلال *
- * شدم چو ط لب تاربخ آن گفت سر زش * که دفتر مرزفاصاحت بکوش و کرویال *



- تاریخ فصاحت آئین از جناب معلی الفاضل آسمان نازک بیالی را
آفتاب عالم افروز برالعلیم سخن بزرر تیغ قلم فیروز بخوش آهنگی
نقدور سحر تاثیر صفیق آموز عند لیجان خوش نوا
با بیماری زبان الهام ترجمان سیرابی فروش گلزار حسن ادا
خدمت خواجه عبد الرحیم صبا رئیس اعظم گل زمین دها که *
- * از قصاید احمد ذیشان حتم شد چون مؤید برهان *
 - * گفت طبع رسای من تاریخ کرد تردید فاطم برهان *



- قطعه تاریخ از شهنشاہ کشور جادو بیالی سکندر دستگاه جهان شیوا زبانی
درۃ التاج سخن پهلوان زمان طراز دولت جاوید بنلکان شاهزاده
محمد اعظم الدین سلطان یکی از نبیرگان جنت مگان طیب و سلطان
فاضل بی مثال احمد علی داد زیب مؤید برهان *
- * نظر غور ار کنند الحق جمع زو شد بکرزه عمان *
 - * شد برهان فاطم فاطم کرد تائید صاحب برهان *

• مهبت هارون آن بلفظ بجای • شد مرتب مؤید برملن •
والمه ایضا

• مدرّس مولوی احمد علی ش • ز نظم این در شہوار فارغ •
• بہرمان گرم او تائید بہرمان • گذرن شد ہادل مشیار فارغ •
• چہ خواہی حال ترتیبش بیفکن • ز فارغ یک بشو از کار فارغ •
• زکر ہرمنی ز سال طبع گشتن • بیفزای یک بشو یکبار فارغ •

تقریظ بلاغت مرشار چکیل سرگروہ سخن سنجان سحر آفرین •
سر حلقہ خوش تلاشان اعجاز آئین • بشا ابدی کلام معجز نظام
آبرو ریز تسنیم و کوثر • موحل طرز شوخ بیابی جناب مولوی
نصیر الدین حیدر • منصف نمبر اول

تازہ آہنگی ست عیل شنیدن • رنگین بہاری ست نوروز دیدن •
آہنگ بربط و چنگ نیست کہ در گوش تاب شنیدن آن دارد • بہار لاله
وکل نیست کہ ہر دیدہ طاقت دیدن آن آرد • فرخندہ کبابی ست بنام
مؤید بہرمان بشامدل • خجستہ نامہ ایست بتحقیق و توفیق لفظ و
مہدی دلہند • رشک کلک دریا بار سخن منہج والا مناقہ • جناب اضائل
انتساب آقا احمد علی صاحب • کہ بغایت تحقیقش پرداختہ • یعنی بایستہ
جوابیست کہ بسو گیرش بہرمان فاطمش نگاشتنہ قاطع بہرمان را دندان
کند کردہ غالب را مغلوب ساختہ • اگر ترا سہری ہا بن ہنگامہ نیست •
توانی ہر سین کہ آن غالب مغلوب کیست • آن نو طرز ازلیشہ سجدور
اسد اللہ خان غالب ست کہ امروز خاک دہلی بسواد سخنش سرمہ چشم
صفا ہا نیست • وزمین شعر باوج کرائی فکرس رشک آسمان • نتوان
دانست کہ درین پیرانہ سہری چرا مغزس بچرش زدش بخروش آمد

که بی محابا با صاحب برهان قاطع که مقبول و معتقد از باب دانش و
 درمناک مع آرینخت و رکتایی نی وچا نامه محمی بقاطع برهان نوشت
 و آبروی خود ریخت و طبع مندر مندرش اگر بقدرت نگارش راهی گشاده و
 لیکن چون تحقیق رهبر نبود گاهی بر نفا و گاهی بر درو افتاده و نظم
 و فرغ طور توان دبد از در تحقیق و که کار سوره کند خاک کشور تحقیق
 و مراد دل و مفرش ست بر در تحقیق و کسی چرا بلر آملد کشور تحقیق
 و زمینیان منرمند و مچو مرغ خیال و رهیل اند بگردون زشهر تحقیق
 و بدامنش نه نشیند غبار طعن کسی و بود هر آنکه سوار تگار تحقیق
 و ز آب روی تو به کف طره بر زمین نچک و چور و سهیل شوی زاب گوهر تحقیق
 و همیشه صلیح بیقاره و مچو در نفا و چو غالب آنکه کش سر زنده تحقیق
 و جهان ز خورده شمسان منبر خالی نیست و موش روزنه سخن گوی از سر تحقیق
 امید دارم که بهند گان این شکوف نامه سر رشته انصاف از دست
 ندند و بگراهی تحقیق فاش سپاس بر دهی و دل نهی



تقریظ بلاغت آئین از فارس مضمون سخنوری و مفرد صواب میدان هنر
 و دوری و بلا مکان پیمانی فکر و ما رمائی آموز گشته آه و ماه و شهوا
 و زانی ج' مولوی صید ریاض الله و پیشین راقم صحیفه دور بهین
 تا نکته یا بان دقیقه سنخ درین زمان بی تمیزی زبان در کام کشیده
 اند و بادای حق زبان دهان کوشش نکشاده و هر رزبانه درین دشت
 تهی بانگ احد اللهی زده و هر بید دعوی صبر و صهی و احس کرده و
 چند آنکه نوبت تطاول مدعیان همه لاف بجائی رسید و که از نا ساخته
 که تار شان صره و نام و بیک ترازو کشید و پس خیزان را
 هر مقدم نشیمان محمد و باندانی دهوی غالبیت پیش آمد و ر

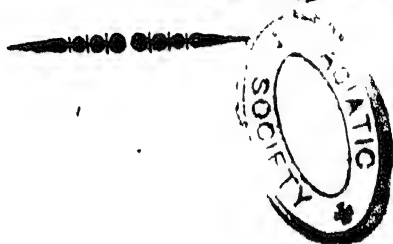
از ایشان فن نازک الفاظ خسته و ریش • چون کار
 بدین • و نوبت به صرفه گئی بدین حد کشید • معنی از بار هم
 بشمار • و خم جدول نخست • و مانند درد همه درد در جام
 اول • کفتم چون سعی • که چندین بر خون نشستی • فدائی که
 قرا در پی • بدید آمد • و معتضدی چون رستم دستای •
 در • را مدد آورد • و قامت در ثابت را توانا •
 یعنی خلیای الامجد • حبیبی الاوحد • خواص • همان تحقیق • صباح
 دریای ندایق • مردان نورانی در دری • یاقوتی بخشای کوه و معنی
 پروری • بخندان گران ماه • زبان آور والا پای • محقق بارهی زبان •
 زبان آور همه دان • واقف رموز خفی • جلی • مولوی آغا احمد علی
 بن حنا مستطاب ادرات گاهی ارشاد بفاهی حضرت آغا شجاعت علی
 بن آغا عبد العالی بن آغا محمد نبی الاصفهانی ثم البها بکیر دگر •
 برساله مؤید برهان که بجواب فاطم برهان مولفه میرزا اسد الله
 خان غالب رنگ تالیف ریخته است • همانا کرد از ساختند
 تحقیقاتش انگشته • سیف مسلزل براین فاطم برای قطع برهان
 حریف آفکنده • و شمع روشن دلائل ماطع پیش رخس افروخته
 • تسبیح راضی روی مقصود را نورانی فرموده • و فیض تحقیقات
 بالغه بر خورد و کلان ارانی • غالب زور آور را بتحقیقات بالغه بن
 و فرج تصرفات کلام مغلوب آورده • و در آزمونها تحقیقات دایقه •
 خاک مالیده داده • لوحش الله برالعجب رساله شیراز تدریس یافته •
 که انگشت فکر صناعت معانی میاش نفاخته • رساله ایست عجیب •
 بهصاهت متعجب • نامه ایست غریب • لرب اریب • نسخه ایست
 پندار • بخوبی مبادر • برهانی صت مسلم • بهصاحب علم عالم • جوشش

• معانی صمان دشمن • تراوش خرمی رنگ بهاران • نظم •
 • دلکشا نسخه چو باغ بهشت • در بها رکال داغ بهشت •
 • دیدمش يك شگفته بستانى • جان لرا نور باغ رضوانى •
 • لبى مشام رهين نكبت از • بلکه جالم فدای نرمت از •
 • نخل مقصود بار و از مر • لفظار معنی دروچو برک و نور •
 • گام دلای هالان شمرون • زان دطب ماي تازو و رنگين •
 • اول و آخرش نگو دهم • گنج معنی نهان درو دهم •
 • هارب این گلبن مضامین را • هم حلی بنی این نو آئین را •
 • دزر دار از حوادث دزران • باز دار از مطامن کوران •

تقریظ مؤید برهان در صنعت تعطیل از سخنور گرامی • یادگار
 فیضی فیاضی • پایه صنائع از کاک کهر ریش بسپهر ملرز •
 حبیبی مولوی هلام مرور المتخلص بسورور • سلمه الله الاکبر •
 الحمد لله الملك العلام • والسلام علی رسولہ وآلہ الکرام • مراحم حمد
 حمد و درد • و درود احمد محمود • ادا کرده محرک سلسله اصدار ملها
 و مرادام که در سه سال در مرور آمده که احد الله کلام مرید صل ساله کرده •
 هرام را در رطه و صواس در آورده • الحمد لله که حالا مراد دل هر
 مواد حاصل آمد که محمود الاعصار • مسعود الادوار • در حصول
 درس حکم مدرس حکمای گرام • و در وصول اصول علوم معالم همام اعلام •
 دل او در کمال علم عالم • عطاء او در مواد عالم اهم • سه •
 • مطالع مهر حکم کا سرکاس حسن • مصدر رحم و کرم محرم هراحد •
 • عمل اهل مهم اگر دم رطه گرام • مرور و صدر امه دار ملک کلام •
 • مورد مهر و عطا کامل علم و عمل • مطالع حلم و ولای احمد اهل دول •

• مالک ملک حکم مالک راه گرم • مرهم درد و الم احمد والا مهم •
 که دل اودا، آمد و کلام او گوهر - درد دل او را دوا داد - و در
 رد هر سوال احمد الله ادله مطاعه آورد - و رحاله که در حکم و دلانی
 محکم دارد مسطور کرد •

• الله الحمد کار گر آمد • هر دعاها که در بحر کردم
 هر کوا در دلانی او و صومعه در دل رو دهن • رساله مسطور در مطالعه
 آورد • و اگر حوصله دارد رهوار ملک را در مرصه رد او دوا دودهن • مگر
 در هر حال سلسله عدل را محکم دارد • و روزا طول کلام را روا مدار •
 و طین الدوام در دعاء آمال مطاعم احمد • و منام در ورد کرد کار
 منام دل را مسرور دار •



مزیل الاغلاط

م	م	م	م
۴	چرن	غلاط	صمیم
۵	فنیة الطالبین وغیره	فنیة الطالبین رزه نکهو بازغیره	چون
۹	کرده اند	جمع کرده اند	
ایضا	آن را	آن	
۱۸	شنون	شنودن	
ایضا	بدم	هم	
۱۶	پیشگیان	پیشگیان	
۲۵	الفضل	الفضل	
۲۶	درو نقش	درو نقش	
۴۶	مندانزم	مندانزم	
۲۸	شرب	شرب	
۲۹	مهر	مهر	
۳۸	لهوده	لهوده	
۳۹	شعر *	شعر *	
۴۰	آذاری	آذاری	
ایضا	آذری	آذری	
ایضا	عایه	عایه	
۴۶	ترجمه	ترجمه	
۴۷	صروئی	صروئی	
ایضا	چرن	چون	
۵۰	بصعی	بمعنی	

صفحه	مطر	فاط	مصیح
		کنند	و آتش کنند
		نیز	نور
		راوند	اروند
		زله	زله
۵۶	۴	بند	بند
ایضا	۲۲	لا	الا
۵۷	۱	اناده	افاده
ایضا	۷	قلایرجع	فایرجع
ایضا	۸	خلاصه	و خلاصه
ایضا	۹	نور	تیر
ایضا	۱۶	ازوند	اروند
۵۸	۲۱	منتخب	و منتخب
۶۰	۱۰	بند	نیده
۶۱	۸	باش	های
۶۳	۱۰	رجور	وجور
۶۹	۵	بروزن	بروزن
۷۰	۸	زبرین	زبرین
۷۳	۲۱	آرینه	آرینه
۷۶	۱۲	مختصر	مختصر
۷۶	۱۲	آماده	امادن
۷۷	۲۰	نه	که
۸۸	۲	وراب	وزاب

صفحه	مطالع	شماره	مجموع
ایضا	۱۴	افزایش	آفرینش
۹۱	۸	بی نقطه در	فقطه دار {
۹۲	۶	حبیب	حبیب
۹۳	۷	ارژنگ	ارژنگ *
ایضا	۱۵	گزنی	گوردی
۹۴	۱۸	ایکده	ایکده
ایضا	ایضا	ارژنگ	ارژنگ
۹۸	۴	ارژنگ	ارژنگ
۱۰۰	۶	فاز	فاز
۱۰۱	۵	رحمته	رحمة
۱۰۴	۱۷	ام	ایم
۱۰۸	۴	معادن	معادن
ایضا	۱۹	کربا	کربل
۱۱۱	۸	الغفلن	الغفلن
ایضا	ایضا	الغفلن	الغفلن
۱۱۲	۴	درستی	درستی
۱۱۳	۵	غالب	غالب
۱۲۹	۱۱	نمائیم	نمائیم
۱۳۷	۱۰	و بخش	بخش
۱۶۱	۲۲	زخم بریان	زخم بریان
۱۷۵	۱۴	او	او
۱۷۲	۲۲	مهاجمه	مهاجمه

صفحه	نهار	خط	مجموع
ایضا		زیدی	زیدی
۱۸۲	۴	شوم	شود
۱۸۶	۱۳	حول	احوال
۱۹۰	۹	پرستاران *	پرستان
۱۹۳	۱۵	صنعت را	صنعت
۲۰۰	۱۹	راست نیارده	راست نکرده
۲۱۰	۱۱	[۱۲۵۰]	[۱۲۵۰]
۲۲۰	۱۶	ماخیم	ماحب
۲۲۰	۵	مجموعین	مجموعتین
ایضا	۲۳	چه کدرا	چه کدرا
۲۲۱	۱۷	به زی	بازی *
۲۲۱	۱۲	مکن	مکن
۲۴۵	۲	تلنگ	ملنگ
۲۵۰	۹	مزارع	مزارع
ایضا	۲۱	به منی	به منی
۲۵۳	۱۱	به منی	معنی
۲۵۶	۱۰	موصوف	موصوفت گر
۲۵۶	۱۷	دملک	دملک
۲۶۵	۲۳	مشهور	مشهور
۲۷۶	۲۰	سویل	مخفف سویل
۲۸۸	۲	از ستادن	از ستادن
۲۷۹	۱۱	آلپی	آلپی

صفحه	معارف	فصل	مجموع
۲۸۲	۱۶	انچه دهنی	دهنی
۲۸۶	۱۲	بور	بور
۲۸۵	۷	تم کلامه	تم کلامه * و این شعر کنون فوشده الفخ از زبان کشمسرو درگز نیست بلکه در داستان اندر ز نمودن مرد و چهار یسر خود نبرد را و مردنش * ملک کبریت چنانکه مشاهد شامست *
ایضا	۱۹	مام	موام
۲۸۷	۸	مردی الفضلا	در مردی الفضلا
۲۹۸	۱۳	آهستی	بمستی
۳۰۱	۷	نجمت	نجمت
۳۰۳	۴	گنله	گنله
۳۱۵	۱۵	تپقه	تپقه
۳۱۹	.	هائب	هائب
۳۲۰	۲۲	کار	کار
۳۲۳	۱۴	فرمای	فرمای
۳۲۶	۱۹	بایقین	بایقین
ایضا	۶۰	ابوامثل	ابوامثل
ایضا	۲۱	گفت	گفت
۳۲۵	۸	گفتن	گفتن

معنی	فراط	مطر	معه
معنی	کفی	۱۰	۲۲۵
کفیت	کف	۱۱	۲۲۶
وزن			
در	از	۱۲	
و هم بمعنی	و بمعنی	۵	
نخواند	نخواند	۶	۱۵۱
کچکول	کچکول	۴	۲۲۱
ملکشد عربی	ملکشد عربی	۲	۱۵۲
بنقل قول	بنقل	۲	۳۲۲
مکر	فکر	۷	۳۳۸
بلست	بلست دازد	۶	۳۴۶
چوسنا	چوسنا	۱۰	۳۴۷
دین من و دنیای من	دین تو و دین من	۱۷	۳۵۲
فارسی	فارسی	۶	۳۵۴
نیشتن بل نوشتن	نیشتن نوشتن	۴	۳۶۳
خواند کرد	خواند	۶	۱۵۳
ترادف هم هست	ترادف هست	۲۳	۱۵۴
همه و حی	همه و است	۱	۴۶۸
از	ز	۲۳	۴۷۳
نمک	شعر نمک	۳	۲۷۵
بالان	فالان	۲۰	۳۸۲
فتوان هست	فتوانست	۹	۳۸۲

